

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228701

UNIVERSAL
LIBRARY

باب ك.

کاجی به از هیچی است . هیچی تخفیف هیچ چیز است . نظیر ، وجود ناقص به از عدم صرف است . رجوع به المیسور لایشرک شود .

کاد الفقر ان یکون کفراً . حدیث . اقتباس :

زبان رسولی کش حقایق داد دست کاد فقرا ان یکون کفر آمده است . مولوی .
 اشاره : عشق را با کافری خویشی بود کافری خود مغز درویشی بود . عطار .
 صوفیان درویش بودند و فقیر کاد فقر آن یکن کفرآ بیر . مولوی .
 در پرده کاد الفقر از کفر زده خیمه در زیر سواد الوجه از خلق نهان مانده . عطار .
 رجوع به الفقر سواد الوجه و رجوع به غم فرزندی و نان شود :

کار آب و آتش است . مطبوخ کاهمی نیز خوش و لذیذ نشود .

کار آسان گر نیابی چنگ در دشوار زن (ریش آوردی برو آسان پی دشوار

کار . . .) سوزنی .

کار آمد حصه مردان مرد حصه ما گفت آمد اینت درد . عطار .

نظیر : مردان در میدان جهند ما در کهدان جهیم . و رجوع بدو صد گفته شود .

کار ازار می خواهد . رجوع به زنی آلتان کار ناید شود .

کار از قایم کاری عیب نمیکند . نظیر : اخفط ما فی الوعاء بشد الوکاء . از بجم الامثال میدانی .

کار از کار خیزد . تمثال :

اگر بردستیوس او نباشد اوحدی دستت زبانش بوسه بستاند که کار از کار برخیزد . اوحدی .

گفت معشوقم تو بودستی نه آن نیک کار از کار خیزد در جهان . مولوی .

نشان داری که کنی از خار خیزد بکن کاری که کار از کار خیزد . ناصر خسرو .

کار اسباب می خواهد . رجوع به زنی آلتان کار ناید شود .

کار استاد را نشان دگر است . از مجموعه امثال طبع هند .

کار اسگر رنگ و بوی دارد و بسی حبذا چین و فرخا فرخا . سنائی .

کار اسگر مشکل و ار آسان است جمله بافضل ازل یکسان است . جامی .

کار امروز بفردا افکندن از کاهلی تن است . ابوالفضل بیهقی . نظیر :

ولا اؤخر شغل اليوم عن کسل الی غد ان یوم الاعجزین غد .

رجوع به از امروز کاری بفردا شود .

کار امروز بفردا مفکن . رجوع به از امروز کاری بفردا ممان شود .

کار امروز تو چو ساخته نیست **کار فردا چگونه خواهی ساخت** . ادب صابر .

کار با خرقه نیست با خرقه است . کشف المعجوب .

کار با عمل است .

غرور علم نه از عاقبت ای مطرب تو این ترانه ادا کن که کار با عمل است . کاتبی .

کار باید نشود رجوع به برگشته افسوس شود .

کار بجان رسیدن . تمثیل :

توندانی که مرا کار گذشته است از گوشت توندانی که مرا کار رسیده است بجان . فرخی .

رجوع بکار دستخوان شود شود .

کار بچه خام و عقل غلام کم . از مجموعه امثال طبع هند .

کار بخرد همه زیبا بود و اندر خور . (رمضان پیری بس چابک و بس با خرد

است ...) فرخی . رجوع باندر جهان به از خرد شود .

کار بد از مردم بد سزد (نباید کزین کین بتو بد رسد که ...) فردوسی .

کار بزرگمان نبود کار خرد (عشق ترا خرد نباید شرد ...) انوری .

کار بزرگترین مردمان بزرگترین کارها باید (پادشاه را باید که بکارهای بزرگ

عادت کند زیرا که از همه بزرگتر است و ...) از شاهد صادق .

کار بصیر و بروزگار بر آید . جمال الدین عبد الرزاق .

کار بکارخانه گرانتر است . چیزها را در خارج معادن یا معامل ارزانتر توان خرید .

نظیر : باریارخانه گرانتر است .

کار بگاردان سپارید . منسوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده . رجوع به از هر کسی

کاری شود .

کار بمردم افتد . استعانت از دیگران عیب نباشد . یاری و مدد بدیگران پسندیده است .

چون آم دما دم دما دم افتد سوز دل من در دل انجم افتد

با روی تو کر چشم مرا کار افتاد آری همه کارها بمردم افتد . کمال اسمعیل .

کار بوبکر ربابی دارد و طنز جعی .

(از حکیمان خراسان کو شهید ورودی بوشکوری بلخی و بوالفتح بستی مکنی

کو بیایند و بینند این شریف ایام را تا کنند هر گوشمارا شاعری کردن کری

روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بدند کرده ریکرا بشعر نغز گفتن اشتہی
اندرین ایام ما بازار هزلست و فسوس (.) منوچہری .
نظیر: رومسخرگی پیشہ کن و مطربی آموز تا داد خود از کھتر و مہتر بستانی .

کار بوزینہ نیست نجاری . رجوع بہ کار ہر یافتہ شود .

کار بوسہ چو آب خوردن شور بخوری بیش تھنہ تر گردی .

منسوب برودکی . اشارہ :

این شور بخت دل بنمکدان لعل تو تشنہ تراست ہرچہ از او بیشتر خورد .

جمال الدین عبد الرزاق .

کار بی استادخواہی ساختن جاہلانہ جان بخواہی باختن . موای .

کار بی علم بار و بر ندهد تخم بی مغز بس ثمر ندهد . سنائی .

ہمین شعر در بعض نسخ بصورت ذیل مضبوط است :

کار بی علم کام و کر (۱) ندهد تخم بی مغز بار و بر ندهد . سنائی .

کار پاکانرا قیاس از خود مگیر گرچہ باشد در نوشتن شیر شیر .

(بود بقالی مر او را طوطی خوش نوا و سبز و گویا طوطی)

کرۂ بر جست نا کہ بر دکان ہر موشی طوطیک از بیم جان

جست از صدر دکان جائی گریخت شیشہای روغن بادام ریخت

از سوی خانہ پیامد خواجہ اش بر دکان بنشت فارغ خواجہ وش

دید بر روغن دکان و جاش چرب بر سرش زد کشت طوطی کیل ز ضرب

روزک چندی سخن کوتاہ کرد مرد بقال از ندامت آم کرد

ریش بر می کند و میگفت ایدریغ کساقتب نعمتم شد زیر میغ

دست من بشکستہ بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زہن

ہمد سہ روز و سہ شب حیران وزار بر دکان بنشستہ بد نومید وار

نا کہان جو لقبی میگذشت با سری بی مو جو پشت طاس وشت

طوطی اندر گفت آمد در زمان بانک بر درویش بر زد کی فلان

کز چہ ای کل با کلان آمیختی نو مگر از شیشہ روغن ریختی

از قیاسش خندہ آمد خلق را کو جو خود پنداشت صاحب دلق را

(.) (.) مولوی .

رجوع به اول من قاس شود .

کار پخته کردن . تیار و بسامان کردن . مثال :

چون تیغ لعل بیکر او کار پخته کرد طبعش همه نشاط می لعل خام کرد . معزی .

کار پر کرده کی بود دشوار (گفت پر کرد پادشاه این کار . . .) نظامی .

رجوع به اگر خواهی شوی خوشنویس شود .

کارت را بده بجولا . مزاحی است که در جواب آنکه برای رفتن بجائی یا نکردن

ککاری به داشتن کار معتذر شود ، گویند .

کار تقوی دارد و دین و صلاح که از او باشد بدو عالم فلاح . مواوی .

کار تو جز خدای نگشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید . سنائی .

کار جوهر مرد را زیاد میکند . رجوع به از تو حرات شود .

کار جهان بگذرد فسانه بماند نام نکو به که در زمانه بماند . رفیع الدین لنبانی .

رجوع به الناس احادیث ، و رجوع به اگر جودانه نمائی شود .

کار جهان خدای جهان این چنین نهاد

نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز . ازرفی .

کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود . کج .

کار چو از روی عقل باشد و دانش نرم شود همچو موم آهن و فولاد .

رجوع باندک جهان به از خرد . . . و رجوع بنکس که دانایتر است شود .

کار چو مشکل بود جنک به از آشتی (به تو چو سودی نداشت صلح بجنک

آمد . . .) اوحدی .

کار چون بسته شود بگشاید و ز پس هر غم طرب افزاید . از اسرار التوحید .

رجوع به از پی هر گریه آخر شود .

کار چون راست بود مرد کجا گیرد نام (. . . از بد حادثها مردان کردند سمر) سنائی .

کار چون زر شدن . پخته و بسامان و بد لغواء شدن . مثال :

آن به که نمایم سفر اندر طلب سیم تا کار من از سیم شود ساخته چون زر . قافانی .

رجوع به مثل زر ، شود .

کار چون نگار بودن (یا) شدن . بکمال منتظر رسیدن .

اندیشه برات رمی چون نداشتی دادی به بنده وصلت و شد کار چون نگار . مسعود سعد .

گفتم که حالم از غم تو تا کنون تباه لیکن ز شادی تو اکنون کار چون نگار . انوری .

خواهی که چون نگار کنی کارهای خویش دفتر بمدح سید مشرق نگار کن . ادیب صابر . رجوع بپیش نگار ، شود .

کار حضرت فیل است . در تداول عامه غالباً بزاج ، کاری بس دشوار است .

کار حکیم بی حکمت نیست .

کار خاتمت دارد . کیمیای سعادت . رجوع به فردا که برمن و تو شود .

کار خدائی نه کاریست خرد (که قضای نبشته نشاید سترد) فردوسی .

کار خدمت دارد و خلق حسن (در کندر از فضل و از جلدی و فن) مولوی .

کار خر است خواب و خور ای نادان

با خر بخواب و خور چه شوی همسر . ناصر خسرو . نظیر :

کار خر است سوی خردمند خواب و خور (. تنک است تنک با خرد از

کار خر مرا) ناصر خسرو .

کار خلقیرا بتدبیر تو باز انداختند

چون تو خود تدبیر کار خود نمیدانی چه سود . اوحدی .

کار خنجر برنده ناید از سوزن (بجهله که عدو کرد می میاش دژم که . . .) قاتانی .

کار خود کن کار بیگانه مکن (در زمین دیگران خانه مکن . . .) مولوی .

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی . حافظ .

کارد از گوشت گذشتن . تمثیل :

توندانی که مرا کارد گذشته است ز گوشت توندانی که مرا کارد رسیده است بجان . فرخی .

نظیر : کارد باستخوان رسیدن .

کارد باستخوان رسیدن . تمثیل :

بجامم از بجهان آید التجا کنم باستخوان رسد ار کارد بدست نیاز . ابن یسین .

کار ستمت بجان رسیده است وین کارد باستخوان رسیده است . اخسیکتی .

چون رسید آن کارد اندر استخوان حلقه زد خواهی که مهر را بخوان . مولوی .

در پرید و عشق را در برگرفت عقل و جانرا کارد آمد باستخوان . عطار .

باز خر مارا از این نفس یلبد کاردش تا استخوان ما رسید . مولوی .

نظیر : کارد از گوشت گذشتن . کار بجان رسیدن . بلغ السبل الزبی . بلغ السکین العظم .

جواز الحزام الطبین . از نقایس الفنون . قفیز پر آمدن . ییمانه لب ریز شدن .

- کارد دسته خود را نبرد . از جامع التمثیل .
- کار در مملکت حسن فروشان بزر است (تیغ قطعاً نکشی تا نمانیم رخ زرد ...) کاتبی .
- کار درویش ما حضر باشد (نیم جانی که هست یدش کشم چون بدست من این قدر باشد نبود لائق تثار ولی ...) از العراضه .
- ۵ تمثیل : نه که هر مهره کهر باشد کار درویش ما حضر باشد . اوحدی .
 نظیر : مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد .
- کار دست را دل می کند . از جامع التمثیل : نظیر : دست شکسته بکار می رود دل شکسته بکار نمی رود .
- کاردش بزنی خونش در نمی آید . نهایت خشمگین است . رجوع به نشترش بزنی ... شود .
- ۱۰ کار دل است کار خشت و گل نیست . تمثیل :
 فرق کن در راه معنی کار دل با کار گل . این که تو مشغول آبی ای بسر کار دل است . سنائی .
- کارد مطبخ است . بهمه کاری می خورد .
- کاردل دارد . (... و بصورت نظر نیست .) کیمیدی سعادت . نظیر : نیت المؤمن خیر من عمله . حدیث .
- کار دنیا تمامی ندارد .
- ۱۵ کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
 مگر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد . کمال الدین اسمعیل .
- رجوع به سخت میگیرد جهان ... شود .
- کار دولت کند هنر نکند . (اگر نگشتم بخدمت مخصوص ...) ظهیر . رجوع به اگر
 بهر سرمویت ... شود .
- ۲۰ کار دیو است (یا) کار دیو است و وارونه . رجوع به کار دیو وارونه است . شود .
- کار دیو وارونه است .
- ۲۵ جو اسکوانش از دور خفته بدید یکی باد شد تا بدو در رسید
 زمین کرد پیرید و بر داشتش ز هامون بگردون بر افراشتش
 فعی گشت رستم جو بیدار شد سر بر خرد یر ز تیمار شد
 ابا خویشتن گفت دیو یلبد یکی دام چونین مرا گسترید
 دریا دل و زور و این یال من همان زخم شمیر و گویال من
 جهانی از این کار گردد خراب بر آید همه کام افراسیاب
 بد آید جهان را از این تار من چنین تبره کو کرد بازار من

- نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس
که خواهد از این دیو واژونه کین
چو رستم بجنید بر خویشتن
یکی آرزو آن که تا از هوا
۵ سوی آبت اندازم از سوی کوه
چو رستم بگفتار او بنگرید
چنین گفت با دل کو پیلتن
کنون هرچه گویمش جز آن کند
کر ایدون که کویم بدریا فکن
۱۰ بگویم زند تا شوم ریز ریز
یکی چاره باید کنون ساختن
چنین داد پاسخ که دانای چین
که در آب هر او بر آیدش هوش
بماند یزاری روانش بجای
۱۵ بدریا نباید که اندازیم
بگویم در انداز تا پیر و شیر
ز رستم چو بشنید اکوان دیو
بجائی بخواهم فکندنت گفت
چو گفت این سخن دیو واژونه خوی
۲۰ بدریای ژرف اندر انداختش
همین کر هوا سوی دریا رسید
نهنگان که کردند آهنگ اوی
بدست چپ و پای کردی شناه
ز کارش نیامد زمانی درنگ
۲۵ اگر ماندی کس برمدی بیای
بدان کاینچنین است گردنده دهر
ز دریا برمدی بیکسو کشید
ستایش گرفت آفریننده را
- نه تخت و کلاه و نه پیل و نه کوس
کس او را نباید مهال چنین
چنین گفت ایدون که ای پیلتن
کجات آید آکنون فکندن روا
کجا خواهی افتاد دور از گروه
تن اندر کف دیو واژونه دید
که از چاره به نیست در هر سخن
نه سوکند داند نه پیمان کند
بگویم افکند بد کهر اهرمن
بدان تا بر آید ز من رستمیز
که رایش باب آید انداختن
یکی داستانی زده است اندرین
به مینو نبیند روانش سروش
خرامش نباید بدیگر سراسر
کفن سینۀ ماهیان سازیم
به بپند چنگال مرد دلبر
بر آورد بر سان دریا غریو
که اندر دو کبیتی بانی نهفت
ز دست آنکهی رستم جنگجوی
چنان چون شنیدش دگر ساختش
سبک تیغ تیز از میان بر اشید
بیودند سر کشته در چنک اوی
بدیگر ز دشمن همی جست راه
چنین باشد آن کو بود مرد چنک
زمانه بی او نبردی ز جای
کهی نوش بار آورد گاه زهر
بر آمد بغشکی و هامون بدید
رهانده از بد تن بنده را

بر آسود و بگشاد بند از میان بر چشمه بنهاد بیر بیان
 کند و سلیحش چو بفکند نم زره را پیوشید شیر دژم
 بدانچشمه آمد کجا خفته بود بر او دیو بدگوهر آشفته بود... فردوسی .
 که او را زمانه بر آنگونه بود همه ثنیل دیو واژونه بود . فردوسی .
 اشاره : دیو بدگوهر از راه بیردست مست آن رهبر بدگوهر وارونی . ناصر خسرو .
کار را از راهش داخل شو . رجوع به ادخلوا الیوت ... شود .

کار را از کارخانه باید آموخت . جامع التمثیل .
کار را با کاردان باید سپرد . نظیر : کار بکاردان سپارید . منسوب بانوشیروان .
 رجوع به از هر کسی کاری ساخته است . شود .

کار را که کرد ؟ آنکه تمام کرد . نظیر : کمال الیر فی اتمامه . الاحمال بخواتیمها .
 الاکرام بالانعام . احیت فما اشغبت . اذا کویت فانضج .

و لم أر فی عیوب الناس شیئاً کفقص القادریں علی التمام .
 اشاره : شمشیر کشیدی و نکستی فریاد ز لطف نا تمامت .

کار زمین را ساختی باسمان پرداختی ؟ تمثیل :

۱۵ بچنگ زمین سر بسر ساختی کنون باسمان نیز پرداختی . فردوسی .
 و رجوع به النجوم حق ... شود .

کار زی کاردان رود بشتاب همچو گو کش گذر بچو گمانست . بدیم الزمان .
کار سره و نیکو بدرنگ بر آید هرگز بنکوئی نرسد مرد سبکسار . فرخی .
 رجوع به آن مبوه که از صبر ... و رجوع به العجلة من الشیطان . شود .

کارش زار بودن . مثال :

عشق را عافت بکار نشد لاجرم کنار عاشقان زار است . انوری .
کار شمشیر میکند نه غلاف (طعنه بر من وزن بصورت زشت ای تهی از فضیلت
 انصاف تن بود چون غلاف و جان شمشیر ...) از بهارستان جامی .

کار صورت سهل باشد ره بمعنی مشکل است (هر که او را دیده باشد شناسد

۲۵ صورتی ...) اوحدی .

کار قلم را شمشیر نکند . رجوع به قلم ... شود .

کار عار نیست . رجوع به از تو حرکت ... شود .

کار عالم زنج است . تمثیل :

بر لاله ز عارض تو مردم زنج است بیش زنجت برك سمن هم زنج است
 ناخوش زنجی رو زنج خوش میزن کاین خوبی تو چو کسار عالم زنج است . کمال اسمعیل .
 نقل از فرهنگ انجمن آرا در کلمه زنج . معنی زنج در مصرع اول اعتراض و در مصرع دوم
 مرز و در چهارم بی نفع است . نظیر : کسار عالم کلک است .
کار کار فرما می خواهد .

کار کردن خر خوردن یابو . نظیر : شتریان درود آنچه خر بنده کشت . نظامی .
 بی ستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد .
 دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلله برد و دیگری زر .
کار کرده نمیشود بسخن .

۱۰ (هر کسی را چنانکه هست بدان پس بداند قدر دوستی میکند
 با وفا باش و فصل وصل مکن بهر یاران نو ز یار کهن
 در عدل کوش و ترک قول بگیر
 رجوع بدو صد گفته چون شود .

کار کن بگذر از ره گفتار . (زین چنین ترهات دست بدار . . .) سنائی .

۱۵ رجوع به از تو حرکت و رجوع به دو صد گفته شود .

کار کن تا کاهل نشوی و رزق از خدا دان تا کافر نشوی . خواجه عبدالله انصاری .
 رجوع به از تو حرکت و رجوع به الرزق علی الله ، شود .

کار کن کار دان را دشمن دارد . از قرآه العیون . نظیر : الإنسان عدو لما جهله .

کار کن کار و بگذر از گفتار کاندرا این راه کار دارد سار . سنائی .

۲۰ رجوع به دو صد گفته و رجوع به از تو حرکت شود .

کار کن هست کار فرما نیست . (اسبھالار سیف الجیوش که مردی ظریف بود
 میگفتی که در این لشکر یعنی اتابک و ملک را استخلاص این شهر و طریق آن بدست نیست .)
 تاریخ سلاجقه کرمان لجمه ابن ابراهیم .

کار کوته را مکن بر خود دواز (يك زمان کار است بگذار و بتاز ...) مولوی .

۲۵ رجوع به فقره بعد شود .

کار کوته مکن دراز آهنگ (سنت حجت خراسان گیر ...) ناصر خسرو .

کار که رسید بچانه عروس را بین بخانه . چون کار معامله بما که رسید انجام شده گیرش .

کار گر است آری تیر نظر (تیر نظر کشت در او کار کر ...) جلال المالك .

كارگر را در كار توان شناخت . نظير : كَلَّ يَأْتِي بِمَا هَوَلَهُ اَهْل . ما اَشبه السفينة بالمالح . قل كَلَّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ . قرآن كريم . سورة ۱۷ . آيه ۸۶ .
كارگيتى بى رنج مى نگيرد ساز (بيا بکش همه رنج و مجوى آسانى كه ...) مسمود سمد . رجوع به از تو حرکت ... شود .

۵ **كار گيتى همه بر فال نهاده است خداى (...)** خاصه فالى كه زند چاكر و چون من چاكر . (فرخى . رجوع به فال كرده ... شود .
كار مردان همه روشنيست نه هنگامه سازى و دستان تنيست . (بلى ...) . مرحوم اديب .

كار مشگل شود آنگاه كه مشگل گيرى
 ۱۰ **گرش از اول شمري آسان آسان گذرد .** فا آنى .
 نظير : كاردنيا كه تودشوار گرفتني برخود كرتوبر خويشتن آسان كنى آسان كردد . كمال اسمعيل . رجوع به سخت ميگيرد جهان ... شود .
كار ملك است آنكه تدبير و تأمل بايدش (رند عالم سوز را با مصلحت بيني چكار ...) حافظ .

۱۵ **كار ناكرده بكرده شماريد .** منسوب بآنوشيروان . از تاريخ گزيده .
كار ناكرده را مزد نباشد . جامع التمثيل . رجوع به از تو حرکت ... شود .
كار نايد از طبايع چون نماند اعتدال . عنصرى .
كار نباشد زرنك است . بيزاح ، كاهل است .
كار نشد ندارد . نظير : هم الرجال تقاع الجبال . مرك چاره ندارد .
 ۲۰ **مشكلى نيست كه آسان نشود** مرد بايد كه هراسان نشود .
 و رجوع به آسان كردد بر آنچه ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .

كار نكرده را چندينش مزد است ؟ اشاره :
 خدمت ناكرده را مزد طمع داشت نه آنچه نكرده است كس قاعده توان نهاد . اخسيكتى . رجوع به از تو حرکت ... شود .
 ۲۵ **كار نه روزه كند و نه نماز .** كار عجز كند و نماز . خواجه عبدالله انصارى .

كار نيكو كردن از پر كردن است . تمثيل :
 گفت بر كرد شهر يار اين كار كار پر كرده كى بود دشوار . نظامى .
 رجوع به اكر خواهم شوى خوشنويس ... شود .

کاروان از کاروان نگستن . مثال :

تا بود بر راه جودش قافله بر قافله نکسلد در راه شکرش کاروان از کاروان معزی .
 گرفته راه امید نشسته رهبان عقل که کاروان سخاش نکسلد از کاروان مسعود سعد .

کاروانی زده شد کار گروهی سره شد .

۵ (کاروانی می ازری بسوی دسگره شد آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد
 کله دزدان از دور بدیدند چو آن هریکی ز ایشان گفتی که یکی قسوره شد
 آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند بدکسی نیز که با دزد همی یکسره شد
 رهروی بود در آن راه درم یافت بسی چون توانگر شد کوئی سخنش نادره شد
 هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب) لبثی (لبی؟)
 نقل از تاریخ بیهقی . ۱۰

نظیر : تناری بشکند ماستی بریزد جهان گردد بکام کاسه لیسان .
کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشگری (باز پس ماند ز همراهیت کر آصف
 بود . . .) انوری .

کار و کیا . مثال :

۱۵ بر فلک جان راست صد کار و کیا در زمین این تن جو خر خاید کیا . مولوی .
 عشق آن بگزین که جمله انیا یافتند از عشق او کار و کیا . مولوی .
 خطبه شاهان بکرد و آن کیا جز کیا و خطبهای انیا . مولوی .
 مه چو بی این ابر بنیاید ضیا شرح نتوان کرد از آن کار و کیا . مولوی .
کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید . سعدی . رجوع به آن میوه که از
 صبر . . . و رجوع به العجلة من الشيطان ، شود . ۲۰

کارها را کار فرما میکند . جامع التمثیل . نظیر :

(۱) گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد . سعدی .
 که نالد ز ظالم که در دور تست که هر جور کو میکند جور تست . سعدی .
 نه سک دامن کاروانی درید که دهقان ظالم که سک پرورید . سعدی .
 (۲) بدوق کار فرما یش نه پای که خیزد ذوق کار از کار فرمای . وحشی .
 نیاید کارها بی کار کن راست اگر چه عمده سعی کار فرماست . وحشی .
 و رجوع به گرچه تیر از کمان . . . ، شود .

کارها نیکو شود اما بصبر . رجوع به آن میوه که از صبر بر آمد . . . ، شود .

کار هر بافنده و حلاج نیست (... از کان سست سست انداختن ...) جامع التمثیل .
رجوع به از هر کسی کاری شود .

کار هر بز نیست خرمن کوفتن (... کاو ز میخواهد و مرد کهن .) رجوع به از
هر کسی کاری شود .

کار هر موری نباشد با سلیمان گفتگوی

یار هر سکبان نباشد راز دار مصطفی . سنائی .

کار هندو باز گونه است . تمثیل :

لاغر و فربه خد خلق جهان کار عالم از این دو گونه بود
لاغر است آنکه او غمی دارد فربه آنکس که غم در او نبود
۱۰ من که هر لحظه ام غمی باشد فربه باز این چگونه بود
یادم آمد که این چنین باید کار هندو چو باز گونه بود . امیر خسرو دهلوی .
ز هندستان مگر بودش نمونه که باشد کار هندو باز گونه . جامی .
بسر میروند در رکاب تو کیوان که وارون بود کار هندوستانی . امیدی .
رجوع به کار دیو شود .

۱۵ کاری بکن بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب . رجوع بقره بعد شود .

کاری بکن که نه سیخ بسوزد نه کباب . تمثیل :

گفته نا گفته کند از فتح باب تا از آن نه سیخ بسوزد نه کباب . مولوی .
میانجی چنان کن براه صواب که هم سیخ بر جا بود هم کباب . نظامی .

کاری بکن که همیشه بکنی .

۲۰ کاریرا که گرگ بسختی انجام دهد روباه باسانی از پیش برد . حلیت و

گر بزی از نیرو و قوت برآید .

کاریست بس بر خطر پادشاهی (طمع نیست کز بندگان تو باشم که ...) رضی الدین نیشابوری .

کار یکبار میشود (یا) کار یک بار اتفاق می افتد . باید در کارها محتاط بود .

کاریکه بخواهد بود بوده گیر . کبیای سعادت .

۲۵ کاریکه بعقل بر نیاید دیوانگیش گره گشاید . نظامی ؟

نظیر : عاقل بکنار راه تا بل می جست دیوانه یا برهنه از آب گذشت .

فی الشر نجات حين لا ینجیک احسان . قدید فع الشر مثله اذا اصابك غیره .

کاریکه چشم میکند ابرو نمی کند رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود .

کاریکه زمین پسند نایدت با من مکن آنچنان و میسند . ناصر خسرو .

رجوع به آنچه بخود نپسندی ، ... شود .

کاریکه نکو نشد نکوشد که نشد . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : شاید که چو

وایینی خیر تو در آن باشد . عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۱۲ .

کاریکه نمیکنی چرا میگوئی (ای دل ره بیهوده چرا می یونی

آن ره که نپروی چرا می جوئی ای دل کفنی ز عاشقی توبه کنم ...) شاهزاده افسر .

کاری که نه کار تست زنهار مکن . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به از هر کسی

کاری ... شود .

کاریکه نه کار تست مسپار راهی که نه راه تست مسپر . ناصر خسرو .

رجوع به از هر کسی کاری ... شود . ۱۰

کاری گزیده باید کردن از آنکه کار

گر نگزیده باشد نا کرده نیکتر

(بی شور عشق کیتی نسیرده نیکتر کنجی چونست رنجی نابرده نیکتر ...) رعدی آذرخشی .

کاری نمیگشاید از دست مانده بر سر

گامی نمی بر آید از پای رفته در گل . امیدی . ۱۵

کاری هزار گانی . نهایت خوب و آراسته .

مثال : ور خود تو کشتی بدست خویشم کاری باشد هزار گانی . سنائی .

کاسب حبیب خداست . نظیر : الحرفة امان من الفقر والعزن . حدیث . الکاسب حبیب

الله . و رجوع به از تو حرکت ... شود .

کاسبی گاه سایی است باید در کسب از سود های خُرد و سوداهای اندک نیز چشم نبوشید . ۲۰

کاسه آسمان ترک دارد . رجوع به همه حال عیب ... شود .

کاسه از آش گرمتر . رجوع به کاسه گرمتر ... شود .

کاسه بچین بردن . تمثیل :

که می برد بمراق این بضاعت مزجات چنانکه زیره بکرمان بر نند و کاسه بچین . سعدی .

رجوع به زیره بکرمان ... شود . ۲۵

کاسه بندی چه خواهی از مجنون کبسه دوزی چه خواهی از طرار . اوحدی .

کاسه جانی رود که آرد ، (یا) که باز آرد ، قدح . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

کاسه چکنم در دست داشتن . همیشه مردد و همیشه از بخت شاکی بودن . مثال :

- فلان همیشه کاسه چکنم در دست دارد . رجوع به کاسه کجا نهم ، شود .
- کاسه چینی که صدا میکند خود صفت خویش ادا میکند . جامع التمثیل .
- و گاهی مصرع دوم این بیت را چنین خوانند : راز دل خویش ادا میکند . رجوع به از خم سرکه سرکه ... شود .
- ۵ کاسه خاصان منه در پیش عام (ترك کن تا ماند این تقریر خام ...) مولوی .
- کاسه داریم آرك وارك تو پر کنی من پر ترك . نظیر : اضنی لی اقدح لك . اكدح لی اكدح لك . رجوع به از مكافات عمل ... ، شود .
- کاسه را کاشی می شکند توانشرا قمی میدهد . نظیر : خر خرابی می کند گوش کاو را میرند .
- ۱۰ کاسه کجا نهم (یا) کجا برم . بوالفضولانه با نادانی تملق را در کاری دخالت کردن . مثال : آنجا که خوان همت آراست روزگار این هفت طاس گردون کاسه کجا برند . کمال اسمعیل .
- بوالفضولان برای تمکین را همه کاسه کجا نهم دین را . سنائی .
- کبی معرف سازد ز نا کسی خود را کبی کجانهم این کاسه گاه نوحه سزای . سوزنی .
- و بر حسب غالب احتمالات مفهوم شعر ذیل نظیر و قریب بمفهوم این مثل است :
- ۱۵ این فلك فضولی دایه را کجا برم (کدا) بر سر خوان می دهد غصه بجای نیشکر . مجیر یلقانی .
- کاسه گرمتر از آش . نظیر : دایه از مادر مهربانتر .
- کاسه گرمتر از آش که دید (کیه یش تر از کنان که شدید ...) جامی .
- کاسه لولیان جدا . از شاهد صادق .
- کاسه و کوزه را بسر کسی شکستن . بابی گناهی او ، همه نصیرها را بدو نسبت کردن .
- ۲۰ کاسه همسایه دارد پایها (نان مردان میشود بر مرد وام ...) ابوالعالی . نظیر :
- کاسه همسایه دو پا دارد . جامع التمثیل . رجوع به از مكافات عمل ... ، شود .
- کاسه همسایه کردن . از ماحضر قسمتی برای همسایه فرستادن .
- کاشان کپه با فعله است . با تحمل راج کار تحمل خرج آن توان ارد .
- کاش پاهایم شکسته بود . اگر نتیجه سوء رفتن را مبدانستم نبرفتم .
- ۲۵ ناله میکرد و فغان و های های کای مرا بشکسته بودی مردو پای . مولوی .
- کاشی دوغلو بودی . دوغلو تو امان باشد . بسیار بی مزه و خنکی .
- کاش گشاده نبود چشم من و گوش من
- کلفت جان من است عقل من وهوش من . شاهزاده شیخ الرئیس .

رجوع به اکثر اهل الجنة ... شود .

کاشکی را کاشتند سبز نشد . رجوع به اگر را بامکر ... شود .

کاشکی نهفته زنده می شد این دورانت دیده میشد (یغرا باش یغدانرا باش

کل را باش کلدانرا باش دیزی پیار چیزه بدار ...) چیزه جگر بند است . رجوع به این منم

تی تیش مامانی بتم ... شود .

کاظم آقا را کوظم آقا خواندن . چیزها را خلط کردن .

کاغذ از عمرم نیاورده ام . طول آمل مرا چه باید .

کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پخته بود معنی پیچ

(کرت از شهد و شکر لفظی هست چیست بی چاشنی معنی هیچ ...) ابن یبین .

کافر است آنکشی که رحمی بر گرفتارش نباشد (کر مسلمانی نظر کن بر

کرفتاران برحمت ...) اوحدی .

کافر بسته دو دست او کشتی است (... بملش را موجب تأخیر چیست .) مولوی .

کافر بودم مسلمان شدم . چرا مرا چندین آزار دهی . مثال :

مرد گفت ای زن یشیمان میشوم کر بدم کافر مسلمان میشوم . مولوی .

کافر سخی ارجی الی الجنة من مسلم شحیح . علی علیه السلام .

کافر نعمت بسان کافر دین است (... چهار کن و سعی کن بکشتن کافر .) معروفی بلخی .

از نسخه تاریخ بیهقی متعلق به آقای میرزا عباس خان اقبال .

کافر نعمت را شدت جزاست (کافر نعمت شد و نیاس گشت ...) فرخی .

کافر همه را بکیش خود پندارد . نظیر : ما ظنک بجارك فقال ظنی بنفسی . کور

خیال میکند هرچه در توبره اش هست در توبره دیگران نیز هست . هر که نقش خویشتن بیند در آب .

کرادر جهان خوی زشت از نکوست بهر کس گمان آن برد کاندراوست . اسدی .

کافور در حمایت جو باشد . اشاره :

بروزگار تو آن انتظام یافت جهان که از حمایت جو بی نیاز شد کافور . ظهیر .

تا مزاج روح مانده متدل در عهد تو دانه جو درضمان حفظ کافور آمده . لامی .

و رجوع به الشمیر و فایة الکافور . شود .

کافور نخیزد ز درختان سپیدار (از مردم بد اصل نباید هنر نک ...) منوچهری .

رجوع به از مار نراید جز ... شود .

کاکای امیر اعظم است عاشق است بهر کنی که شما صلاح بدانید . خلاف :

لیس فی العب مشوره . عشق آمدنی بود نه آموختی .

کاکای حاج محمد زمان است بجای آقایش هم قسم میخورد .

کاکل از بالا نشینی رتبه پیدا نکرد

زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد .

رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

کالابدزد سپردن . تمثیل : یعنی که بدزد می سیارم کالا . نظیر : دبه بکرك (یا) بگربه سپردن .

کالای بد بریش خاوند .

کالای بد بریش صاحبش . جامع التمثیل .

کالباحث عن حقه بظلفه . تمثیل :

زمانه باوای غرنده شیر که ناورد يك هفته صیدی بزیر

می داد اندرز هر کور را که کندی بسم بهر خود کور را . مرحوم ادیب .

کالبد مردان همه یکست . ابو الفضل بیهقی . مردمان بزرگ همه بهم مانده اند .

کال بما رسیده بهتر از رسیده بما فرسیله .

کالساقت بین الفراشین . بضرب لمن یتردد فی امرین و لیس هو فی واحد منها .

کالشمس فی رابعة النهار (یا) فی وسط النهار . در نهایت آشکاری .

کالقمر فی الشتا . تمثیل : کرد بازو از آن حیل آگاه بود و خود را نگاهداشت و آن

فرصت از دست برفت و آن سعی کالقمر فی الشتا ضایع ماند از العراضه .

کالمستجیر من الرمضاء بالنار (المستجیر بعمر و عند کوبته . . .) رجوع به ز باران

سوی ناودان شود .

کالمیت بین یدی الفصال . بی هیچ اراده و اختیار .

کالنبی نیست شیخ ما کنبی است . (میزند بنک صرف مرشد خواف فارغ از

نوشداروی عنبی است کرجه الشیخ کالنبی گویند) کمال خجندی .

کالنقش فی الحجر . چون آکنده بر سنگ . تمثیل : العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر . و آن

نقش در صغفه خاطر او کالنقش فی الحجر نکاشته شد . جهانکشی جویی .

کالشمس . اشاره : نند سکن دلش پر رام خشود که نقش از سنک خارا کی شود زود . ویس و راهین .

نظیر : اجی من و حمی فی حجر .

کام افعی خاریدن . دشمنی صعب را بغشم آوردن .

تمثل : آنکه در رزم نوك نیزه او کام افعی چرخ می خارد . شرف‌الدین پنجدهی .
رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .

کام ثعبان را چه خرچنك و چه مور

سیل طوفان را چه خرسنك و چه کاه . خاقانی .

کام دشمن خاریدن . دشمن را باعمل ناپسند خود امید وار کردن .

یسر چون کند با یدر کار زار ! بدین آرزو کام دشمن مخار . فردوسی .

کام دل بایدت چو گرگ بدر بیغمی بایدت چو خر بستیز

(...) نانت ندهند اگر نباشی سك بشکندند اگر نباشی حیز .) مسعود سعد .
رجوع به ان لم تكن ذنباً ... ، شود .

کام شیر آژدن .

مثال : همه مولش و رای چندان زدن بدین بیشتر کام شیر آژدن . فردوسی .
رجوع بکام شیر خاریدن ، شود .

کام شیر خاریدن .

مثال : تو اینرا چنین خوار کاری مدار چو چیره شدی کام شیران مخار . فردوسی .

نظیر : بیشانی شیر خاریدن . کام شیر آژدن . بدم مار خفته پا گذاشتن . چشم بلا را خاریدن .

دنبال ببر خائیدن . جبهه شیر . چنگال شیر . سینه گرگدن . کام افعی خاریدن . کام شیر آژدن .

پاروی دم مار نهادن . کردن ضیفم غضبان خاریدن .

کام طلب نام طلب می شود (...) شاخ کل خشك حطب می شود .) ایرج میرزا .

کام کسی خاریدن . میلی مفرط بچیزی داشتن . خاریدن در معنی لازم استعمال شده است .

تغ را از نشاط خوردن خون در کف پر دلان بخارد کام . وطواط .

کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص ارزر برد خاکستر شود . مولوی .

كان البني اذ ادعابده بنفسه . نظیر : اول خویش بعد درویش . چراغیكه بخانه رواست

مسجد حرام است .

كان بگوهر شدن (یا) كان بگوهر رسیدن . بمطلوب و مراد نایل آمدن . تمثل :

کبوتر سوی جانان بال بکشد بشارت نامه زیر پرش اندر

بنامه در نوشته کای دلارام رسیدم دل بکام و كان بگوهر . لیبی .

جاه من بردی ای امیر بابر كان من بردی ای ملك بکهر . فرخی .

نه هر که قصد بزرگی کند چنواشد نه هر که كان کند او را بگوهر آید كان . عنصری .

رفتم بر دربانش و گفتم سخن خویش گفتا مبر آمده که بشد کانت بگوهر . ناصر خسرو .
 بردم گمان که سینه من کان گوهر راست نا که گرفت پیکان در کان من مکان
 گوهر ز کان زلفت ولیکن بعاقبت از دولت تو باز بگوهر رسیدگان . مزنی .

كلان على رؤسهم الطير . بی هیچ جنبشی نشسته یا ایستاده بودند .

آن رسول مجتبی وقت تبار خواستی از ما حضور و صد و هار
 آن چنانکه بر سرت مرغی بود کز فوایش جان تو لرزان شود
 پس نیاری هیچ جنیندن ز جا تا نگیرد مرغ خوب تو هوا
 دم نیاری زد به بندی سرفه را تا نیاید ز کهان برآد هما
 درکست شیرین بگوید یا ترش بر لب انگشتی نهی یعنی خش . موالوی .

۱۰ كاهه كه داند زدن بر سر ضحاك پتك

کی شودش پای بند کوره و سندان و دم . خاقانی .

كاه از تو نیست كاهدان كه از تست (یا) كاهزن (۱) از تست . هر چند خود

بهای خوردنیها نداده زیده روی و پر خواری تو مایه مرض و سقم تواند شد . تمثیل :
 بسیار مغور که نان هراسان از تست بر خویش ترحمی که این جان از تست
 ديك شكم از ضعام لبریز مکن گر کاه نباشد ز تو کهدان از تست . میرالهی همدانی .
 اشاره : چوهم کام از من و هم کاهدانم دلیل اینهمه خوردن ندانم . ایرج میرزا .

كاه باید كه بنازد كه خریداری یافت

کهر با را چه تقاخر که پی کاه شود . اوحدی .

كاه بده كلاه بده يك غاز و نیم هم بالا بده .

۲۰ كاه بردهان گرفتن . عملی بعلامت زنهار خواهی است که در هندوستان مرسوم بوده .
 مثال : کریمیدان ریاضت کهر با (دعوت)؟ کنند کاه گیرد در دهن از شرم رنگ زرد ما . سلیم .

كاه برگی پیش باد آنكه قرار ! (... رستخیزی و انگهانی فکر کار) موالوی .

كاه پارینه بیاد دادن . خود فروشی را از اعتبار و دولت گذشته سخن گفتن .

كاه پوسیده باد دادن . بدولتی گذشته فخر آوردن .

۲۵ كاد پیش سك و استخوان پیش خر نهادن .

آلت زر کر بدست کفش کر همچو دانه گشت کرده ریگ در

(۱) کاهزن توری از طناب باشد که بکاه آکنند و بر خر بار کنند .

وآلت اسكاف پیش زر کر پیش سك که استخوان درپیش خر . مولوی .

کاهرا پیش سك و استخوان را پیش خر ریختن .

کاهل باب نمیرفت وقتی میرفت خمره می برد .

کاهل را يك کار فرما صد پند پیرانه بشنو . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر :

بکاهل کار فرما پند بشنو .

کاهلی را خرسندی مخوان . (و . . . که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر و قدر

چنین بسته اند که تا تو در بست و کشاد کارها میان جهد نیندی ترا هیچ کار نگشاید .) مرزبان نامه .

رجوع به از تو حرکت شود .

کاهلی را خود دارو نیست . کشف المعجوب .

کاهلی شاگرد بد بختی است . از قابوستانه . رجوع به از تو حرکت شود .

کاهلی کافر است . رجوع بمثل بعد شود .

کاهلی کافری بار آرد . جامع التمثیل . شاید مثل مأخوذ از شعر ذیل منائی باشد :

هر که او تعم کاهلی کرد کاهلی کافریش بار آرد .

رجوع به از تو حرکت شود .

کاهلی کرد رستم را حیز (بقر از کاهلی ندانم چیز . . .) سنائی .

رجوع به از تو حرکت شود .

کاهی در چشم من مبیند و کوهر را در چشم خود نمی بیند . فرة العیون .

نظیر : کور خود است و بینای مردم . رجوع به خار را در چشم شود .

کباب آنکسیر است کور است زور (دو شیر گرسنه است و يك ران کور . . .) نظامی .

رجوع به الحكم لمن غلب . شود .

کباب از پهلوی خود ، از ران خود خوردن .

تمثل : مجنون ز نسیم آن خرابی شد بیخبر از تنك شرابی

از خون جگر شراب میخورد وز پهلوی دل کباب میخورد

دزدیده در او نگاه میکرد مبدید در او و آم میکرد . امیر خسرو دهلوی .

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگری ز پهلوی خویش خورد

دنباعسل است هر که زان پیش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد . یحیی نیشابوری .

شاهی که بر رعبت خود میکند ستم مستی بود که بخورد از ران خود کباب . صائب .

کباب پخته نگردد مگر بدیدن . نظیر : بسیار سفر باید تا پخته شود خامی . رجوع

بسر مربی مرد است ... شود .

کباده کاری یا مقامی کشیدن . مدعی لیاقت آن بودن .

کبر پلنک . این حیوان بصف نغوت و خویشتن بینی مثل است . مثال :

- ۵ خواجه از کبر آن پلنک آمد
بگرفت سر زلف تورنک از دل تو
تا کم نشود کبر پلنک از دل تو
ای خواب شیم برده برف زلف شیرنک
یشت دلم از بسکه جفا کردی و چنک
بکبر پلنک و بر رفتار شاهین
با این پلنک گوهری از سک پتروم
آهوی بزمی تو با کبر پلنگانت چکار
یوزان فخر که شد در خورنجیر کفش
شیری است حسن تو که به پیش حضور تو
کبر پلنک در دل ما و عجب مدار
نه بکبر است حلم تو چو جبال
غبار خنک تو در دیده پلنک شده است
من همت باز دارم و کبر پلنک
روزی روزی گیر دهم چرخ دورنک
با همت باز باش و با کبر پلنک
کم کن بر غنایب و طاوس درنک
کبر کج کردی هرگز پلنک
چون بخدمت او کایات مشغولند
- ۱۰
۱۵
۲۰
- که همی با وجود بستیزد . کمال اسمعیل .
نزدود وفا و مهر زنک از دل تو
موم از دل من برند و سنک از دل تو . عنصری .
با چشم چو آهو چه ذنی کبر پلنک
چون زلف تو کوژ گشت و چون چشم تو تنک . ادیب صابر .
بقدر هیون و بزور غضنفر . ازرقی .
گرزین سپس چوسک دوم اندر هوای نان . خاقانی .
آهوان را کی بود کبر پلنک بربری . عنصری .
بعد از این کبر پلنگان بود اندر سراو . ادیب صابر .
در سر مجال کبر نماید پلنک را . ادیب صابر .
کز کبر یامان شود بیکر پلنک . سوزنی .
نه بطبع است کبر تو چو پلنک . سنائی .
از این سبب متکر بود همشه پلنک . مسعود سعد .
زان روی مرا نشست کوه آمد و سنک
بر پر تندرو غلطم و سینه رنگ . مسعود سعد .
تازی بگه شکار و چون یوز بچنک
شاینا همه گفت آمدو آنجا همه رنگ .
گر نبیدی چون تو یوز شکار . مختاری غزنوی .
که خوی کبر برون بردازد مرغ پلنک . رفیع الدین لبانی .

کبر زشت و از گدایان زشت تر (... روز سرد و برف و آنگه جامه تر) . مولوی .

نظیر : اکبر آو امارا .

کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون . قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۳ . اقباس :

کاری که نمکنی چرا میگوئی . شاهزاده افسر .

ك بك آری می بخندد چون به بیند کوهسار . فغانی .

ك بك است سرش را زیر برف میکند .

کبک رادل چودل شاهین نیست اگرش پرچو پر شاهین است . ابوالفرج رونی .
کبک زهره . ترسنده .

کر بود ز آن می چو زهره کاو خاطر کاو زهره شیر شکار
 هم ز می دان که شاهباز خرد کبک زهره شود بسیرت سار . خاقانی . رجوع
 به اشتراک ، شود .

کبکش میخواند ، (یا) کبکش خروسی میخواند . نهایت شاد و مسرور است .
کبوتر با کبوتر باز با باز (... کند همجنس با همجنس پرواز) نظامی .

نظیر : با کبوتر باز کی شد هم نفس کی شود همراز عنقا با مکس . مولوی .
 کبوتر کند با کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگر چرش . مرحوم ادیب .
 رجوع به الارواح جنود ... ، شود .

کبوتر پر قیچی . کسی که بواسطه او دیگران را جلب و جذب کنند .

کبوتر جلو . نظیر : کبوتر پر قیچی .

کبوتر حرم . این و مصون .

مثال ، شکسته بالاتر از من میان مرغان نیست دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است . محتشم .
 رجوع به آمن من حمام مکه ، شود .

کبوتر دو برجه . آنکه برای اتکال بدو کس بهیچک اطاعتی بسزا نکند . مثال :

جائی نمدروم ز درو بام این حرم نی زین کبوتران دوبرج و دوبامه . سنجر کاشی .
 نظیر : کبوتر دوبامه . رجوع به فقره قبل شود .

کبوتر صد دیناری یا هو نمیخواهد . رجوع به ارزان خری ... ، شود .

کبوتر کاظمین است . در کاظمین میخورد و در معظم قضای حاجت میکند . رجوع به

آمر را ماند ... ، شود .

کبوتر کند با کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگر چرش . مرحوم ادیب .

کپه دوز است . بصحبت امردان کراید .

کپه هم با فعله است !

کتابت نیم دیدار است . نظیر : المکاتبات نصف الملاقات .

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری . ابدی .

کتاب کلینی . (یک ...) نظیر : یک شرح کشف .

كتان و ماه (یا) كتان و ماهتاب .

در خواب اگر ببینی ای مدعی شب‌ها / زود آن قصب‌کداری بر ماهتاب افتد . اوحدی .
و رجوع بماه و كتان ، شود .

كتف محمد از در مهر نبوت است

۵. وان كتف بیور اسب بود جای ازدها . خاقانی .

كثرة الضحك تميت القلب . بسیاری خنده دل وایمیراند . حدیث .

كثیر و عزه . نام عاشق و معشوقی از تازیان . رجوع بلیلی و مجنون ، شود .

كجا آن بزرگان باتاج و تخت

كجا آن خردمند كند آوران

همه خاك دارند بالین و خشت

رجوع به از مرك خود چاره شود .

كجا آن سر و تاج شاهنشهان

كجا آن دلاور گرامی مهان

همان رنج بردار خوانندگان

۱۵. (. . . كجا آن بتانی بر از ناز و شرم

كجا آنكه در كوه بودش كنام

كجا آنكه سودی سرشرا ببر

همه خاك دارند بالین و خشت

رجوع به از مرك خود چاره نیست شود .

كجا آید از غرم كار هژبر

۲۰. (. . . چوكل کی دهد بار خار درشت

كجا آورد گرد باران چو ابر

رجوع به از هر کسی گازی شود .

كجا باشد پند چو نان سز دفرزند او چو نین

(جا باشد ملك چو نین سزدستور

او چو نان . . .) معزی . رجوع به چنان بود بدری شود .

كجا بخت فرخ سرا پرده كرد

ز خار و ز خارا مهر كرد و ورد .

مرحوم ادیب .

كجا بدرود نوش كارنده زهر

(بدو نيك را نيك دانست دهر . . .

همه دار چشم ایكه بد كاشتی

كه باز آردت چرخ یا داشتی .)

مرحوم ادیب .

رجوع به از مكافات عمل شود .

كجا بودم اکنون فنام كجا (... عنان سخن شد ز دستم رها) .

كجا بودنی باشد از كردگار نباید و را هیچ آموزگار . فردوسی .

كجا پادشاهی است بی جنگ نیست و مگر چند روی زمین تنگ نیست . فردوسی .

كجا تواند تدبیر ملك بیخردی

كه یار گیرد از سفله مردم بد خواه . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

كجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر

چگونه یارد دیدن تذرو چهره باز . مسعود سعد .

كجا چون دیده ریزد اشك بسیار گشاده گردد از دل ابر تیمار

نبینی ابر پیوسته بر آید چو باران زو یبارد بر گشاید . ویس و رامین .

رجوع به کریمه بر هر درد بی درمان ... شود .

كجا چون طبع مردم خوی گیر است

ز هر کس آدمی عادت پذیر است . عطار .

نظیر : باشد دزد طبع آدمیزاد .

كجا حقیقت باشد اگر مگر نبود (در این اگر مگری میرو حقیقت نیست ...) سوزنی .

كجا خوش است ؟ آنجا كه دل خوش است . نظیر : بهشت آنجاست كه از آری نباشد .

كجا خیزد از كار بیداد داد . (ییوارد و آن رنجا شد ییاد ...) فردوسی .

كجا دانند حال ما سبکساران ساحلها (شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین

هایل ...) حافظ . رجوع به ای برادر ما بگرداب ... شود .

كجا دمساز باشد آب و آتش . (هم دانا و نادان كي بود خوش ...) نصر خسرو .

كجا دود افیون كجا سرخ می (كجا شیر تیغ و كجا شیر نی ...) مرحوم ادیب .

رجوع به این الزی ... شود .

كجا دیده بخت خشن گرفت بشد پیش نادان و خشن گرفت . مرحوم ادیب .

كجا دیدی آنكس كه می نوش بود

كه در بزم تانست خاموش بود . مرحوم ادیب .

كجا دیدی دو تیغ اندر نیامی ویلهم روز و شب اندر مقامی . ویس و رامین .

رجوع به دو پادشاه در اقلیمی ... شود .

كجا رست خواهد ز چنك عقاب چو گنجشك آری بچنك عقاب . مرحوم ادیب .

رجوع به پنجه با ساعد سیمین ... شود .

كجا رسد خر باری باسب جولانی (بلك عشق چه خیزد ز كدخدائی عقل ...) قاآنی .
كجا رسد دم عیسی بگرد آن بادی

كه بوی گیسوی جانان بعاشقان آورد . كمال اسمعیل .

كجا سود دارد بدیوانه پند (دلم را نشد پند او سودمند ...) نظام وفا .

كجا شد فریدون وضحاك و جم فراز آمد از بادو شد سوی دم . فردوسی .

رجوع به از مرك خود چاره نیست ... شود .

كجا شد فریدون وضحاك و جم مهران عرب خسروان عجم

(... كجا آن بزرگان ساسانیان ز بهرامیان و ز اشكانیان

نكوهیده تر شاه ضحاك بود كه پیداد گر بود و نا پاك بود

فریدون فرخ ستایش بیرد برد او و حاوید نامش نبرد) فردوسی . ۱۰

كجا شد کیومرث شاه بلند كجا جم و طهمورث دیو بند

كجا شد سیامك شه نازنین كجارت هوشنك بادادو دین

جهازشان بخاك اندر افكند پاك بر آورد پس گنجهاشان ز خاك

از ایشان نمانده است جز نام چیز برفتند و ما رفت خواهیم نیز . اسدی .

رجوع به از مرك خود چاره ... شود . ۱۵

كجا عیسی طیب آید کسی بیمار کی باشد (اگر وصل لبش یابم مرا بیمار کی

بینی ...) ادیب صابر .

كجا کسی انگبین دارد مگش بر گرد خوان دارد (ندارم بك از آن هرگز كه

دارم انگبین بر خوان ...) سنائی . رجوع به هر كجا شكرستان بود ... شود .

كجا كل آمده باشد چه باشد قیمت اجزا (نماند قیمت اعراض چون پیدا شود

جوهر ...) فطران . ۲۰

كجا گردش چرخ مستی خرد (مكن ناز و مستی تو ای بی خرد ...) مرحوم ادیب .

كجا گور دشتی است آب و گیاست (بهین جای هر جا كه باشم مراست ...) اسدی .

مثل مهر كجا باشی تو كام خویش تن یابی مدام هر كجا گوران بود آنجا بود آب و گیا . فطران . ۲۵

و رجوع به البعرة تدل ... شود .

كجا گیرد هریسه جای روغن .

کجامن شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزادی ندارم . سعدی .
 کجانور باشد چه جای ظلام کجاماه باشد چه جای سهاست . علی بن هبسم .
 رجوع به تیم باطل است آنجا که شود .

کجا یقین بود آنجا بکار نیست گمان (سخن شناسان بر جود او شدند یقین ...) فرخی .
 کج با کج گراید راست با راست . (شاروند اهل دل این نکته را راست که ...) جامی .
 کج پلاس . بد رفتار . بد معامله .

مثال : بسکه با من کج پلاسی کردی رخ بد پلاس دوش بگتم را پلاس داد خواهی شد پلاس . شانی تکلو .
 هرگز کلمه بخت را در محیط دهر از آب بر نیاورد این چرخ کج پلاس . علی خراسانی .
 با همه کج پلاس ما ما هم . سنائی .

کج دار و مریز . تمثیل : جامی که بدست تست کج دار و مریز .

کج را با راست گم تلافی افتد

چون تیر و کمان زیاده از یکدم نیست . واعظ قزوینی .

کج میگوید اما رج میگوید . مینماین مذاهب بطله وغالب اهل کلام از این قسمند .
 کج نشستن و راست گفتن .

ای دل توئی و من بشین کز بگوی راست تا ز آفرینش تو جهان آفرین چه خواست . اوحدی .
 با تا کج نشینم راست گویم که کجی ماتم آرد راستی سور . انوری .
 بشین کز و راست کو که نبود همنما شه روح راستین را . مولوی .
 از سر آن بر توانی ریخت تو کوشین به من بگو این راست تو . عطار .
 رجوع به بی تا کج نشینم شود .

کجی ماتم آرد راستی سور (بی تا کج نشینم راست گویم که ...) انوری . رجوع به
 اگر خواهی از هر دو سر شود .

کچل چه گفت ؟ وای سرم . نظیر : هر چه دبه گوید از درد که گوید .

کچلک بازی در آوردن . نظیر : جنقولک بازی در آوردن .

کچل مشو همه کچلی بخت ندارد .

کچل و کدو - لعنت بهر دو .

کچله بین چه دوران است !

کچلیش کم آوازش . تراج ، روی هم رفته بد نیست .

کچه گل کردن . رازی آشکار شدن .

كدام ابله بود احمق تر از آنك بر زبر استاد دوكان گيرد . كيمباي سعاد .
رجوع به دكان برتر گرفتن ، شود .

كدام باد شمارا باينجا آورد . تمثيل :

امشب بر من زمانه شاد آوردت جوزافش و مشتري نهاد آوردت
اميد بند مرا كه آئي بر من اي آتش دل کدام باد آوردت . مجير ييلقاني .
رجوع به آفتاب از کدام سمت شود .

كدام دانه فرو رفت در زمين كه نرست

چرا بدانه انسانت اين گمان باشد .

(مرا بكور سياري مكو وداع وداع كه كور پرده جمعيت جنان باشد
فروشن چو بيدى بر آمدن بنكر غروب شمس و قمر را چرازين باشد ...) جلال الدين رومى .
كدام دنده بخوابانمت كه بادت در نرود . رجوع به بكدام سزت شود .

كدام عاقل رغبث كند در آن صيدى

كه جغد در پي او همعان رود با باز .

كدام گور او را تن ميگيرد ؟ نهايت شقى و كنهكار است .
تمثيل : تن من كر در اين حسرت بمرود بگيتى هيچ كورش نپذيرد . ويس ورامين .
كدام گور مى خوابد ؟ رجوع بقره قبل شود .

كدام محنت ديدى كه آن بماند مقيم

كدام نعمت ديدى كه آن نيافت زوال . از عقد العلي .

تفسير : و كل مصيبة نزلت بقوم سيأتي بعد شذنها الرخاء .

كديانو و كدخدا كه باهم سازند از خاك زر كنند .

تمثيل : نشود سستی كه خاك زر گردد از ساخته كد خدا و كديانو . ناصر خسرو .
كدخدا رود بود و كدبانو بند . (و از دست زن نا دوست و نا كدبانو بگريز ...)
گفته اند ... اما نه چنانكه چيز ترا در دست كرد و نگذارد كه تو بر چيز خود مالك باشي .
از قابوسنامه .

كدهداي كوهستان . بهزاج ، خرس .

كدهداي كيگا . احول و چپ . كيگا ، دهكده در شمال طهرانست كه مردم آن همكي مينامند .

كدهداني خدائي است برنج خاصه آنرا كه نيست نعمت و گنج

(... کد خدائی همه غم و هوس است کد رها کن ترا خدای بس است .) سنائی .
رجوع به غم فرزند و نان شود .

کدو در صحن بستان کیست باری که جوید سر بلندی با چناری . خسرو دهلوی .
رجوع به کدوئی و چناری شود .

کدو را ندیدن . رجوع به مثنوی چاپ علاء الدوله صفحه ۲۶۵ شود .

نظیر : ظامرش دیدی سرش از تو نهان اوستا نا کشته بگشادی دکان . مولوی .
کدوئی و چناری . نظیر :

کر بر جمد چنار چالاک بید انجیری پرآید از خاک
آنها که بعقل کار دانند بید انجیر از چنار دانند
۱۰ این سال بقا بصد رساند وان بیش سه چهار مه نماند . خاقانی .
کدو در صحن بستان کیست باری که جوید سر بلندی با چناری . خسرو دهلوی .
و رجوع به فردا که بمن و تو وزد شود .

کدیور اگر بفکند دم مار کند مار مر دست او را فکار
همی تا بدم بیند این آن بدست ز دل دشمنی شان نخواهد نشست . اسدی .
۱۵ رجوع به تا مرادم ترا یسر شود .

کدیه خوش نیست گنج در خانه (نیست حاجت مرا با فسانه) مولوی ؟
کذاک خسوف البدر عند تمامه (مضی صاحب الدنيا قلم یبق بعده کریم یزوی الناس فیض غمامه ففقدناه لانه و اعتم بالعلی) ابوالفتح بستی . رجوع به اذا تم امر شود .
کذب سمعک وبصرک عن اخیک . حدیث .

کرا امید خطر جایگیر گشت بدل ۲۰
بدان امید سزد گر جهد بکام خطر . بدیع الزمان .
کرا بداد هنر نیز عیب داد خدای (... مکر تو را که تویی عیب و سر بسر هنری .)
عنصری .

کراست بویه شاهی بودش برهان تیغ
از آنکه روشن و تابنده باشد این برهان . بدیع الزمان .
۲۵ **کرا کب اثین .**

تو را دل بر دو خر بینم نهاده ترسی از دو خر کردی پیاده . عطار .
کرامة العین حق . تأثیر چشم زخم راست باشد .

کرایه اش نمی کند (یا) کرا نمی کند (یا) کری نکند . سود نکند و نیرزد .

کریج کرا کردی در درگاه چون خلدش هم رایت رایتی هم خانه خاستی . سنائی .

و راهها تنک است کرا نکند که رکاب عالی برتر خرامد . ابوالفضل بیهقی . اگر بفرمائی نزدیک

وی روم و ینبه از گوش وی بیرون کنم گفت کرا نکند خود سزای خودبند . ابوالفضل بیهقی .

۵ ز بهر دنیا چندین عناکری نکند که می نیرزد این مرده خودبدین شیون . جمال الدین عبدالرزاق .

بوسهل را طاقت برسد و گفت خداوند را کرا کند که با چنین سک قرمطی که بردار خواهند

کرد بفرمان امیر المؤمنین چنین گفتن . . . ابوالفضل بیهقی . و گفت که این غوری بدکمر چه

کرای بندیت رها کنبد تا هر جا که خواهد برود . دولتشاه . در ترجمه مظفر هروی .

ابراهیم خلیل چیزی نخوردی تا مهمانی نیامدی وقتی سه روز بود تا کسی نیامده بود کبری بر

۱۰ در سرای وی آمد و پراگفت توجه مردی؟ گفتا کبری . گفت برو که مهمانی و کرامت مرانشائی .

تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسی را که من هفتاد سال بیوردم تو را کرا نکند که کرده

فراوی دهی . کشف المحجوب .

پیش از این ای فتنه گشته بر قیاس و رای خویش کردم می ظاهر زعیت کرم را کردی کرا . ناصر خسرو .

ترا هجا نکند انوری معاذ الله

۱۵ نه از بزرگی تو زنانه در معایب تو

دنيا کرای آن نکند کز برای او

ایدل که ترا گفت که این دم میخور

تا بودن خود بدیده عقل بین

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی

۲۰ کو بیایند و ببینند این شریف ایام ما

مدتی شعر ز هر نوع که دانی گفتم

غزل از زروی هوس بود و مدایح و طعم

بمراثی و هجا نیز کرا می نکند

اگر چه گوهر نظم کرای آن نکند

کرای آن کند الحق که چون این زمین سازم

۲۵ در نگر کر کرای خطبه کنند

حدیث جان نکه ثان زای آن نکند

غمت بکرد دل تنگ من چه میگردد

کرده می ظاهر زعیت کرم را کردی کرا . ناصر خسرو .

نه او که از شعرا کس ترا هجا نکند

۱۵ جای هجو که اندیشه هم کرا نکند . انوری .

بر دامن ضمیر غبار ز من رسد . ابن یمن .

کناکه که نباشی غم عالم میخور

آنکه اگر کت کری کند غم میخور . کمال اسمعیل .

بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکنی

تسما را اشاعری کردن کند هرگز کرای . منوچهری .

لفظ و معنی بدانشان که پند دهه کس

نه طبع ماند کنون در دل تنگ نه هوس

بر دل افشاندن از فکرت باریک نفس . ابن یمن .

که من تار کنم به جناب حضرت شاه . ابن یمن .

یکایک را وطن در دل نهاده که در جان هم . ابن یمن .

مکن از القاتشان مهجور . انوری .

فدای یک قدمت کر بود صد دکره . ظهیر .

کری همی کندش کرد این معرکه گشت . کمال اسمعیل .

کرایه پای دزد جاروب است .

کرایه چشم میخواهد .

کرباس از پس رسن رفتن (۹)

من چه کردم اگر بدان جاهل نفرستاد وحی رب الناس

با نبوت چکار بود او را چون برفت از پس رسن کرباس . ناصر خسرو .

کربلا رفتت بهانه بود (... کربلایت میان خانه بود .)

نظیر : زان ساکن کربلا شدستی کاسرور در مقبره یزید حلوائی نیست .

کردار بیادیت باندازه گفتار (بر گفته من کارکن ایخواجه ازیراک ...) ناصر خسرو .

رجوع بدو صد گفته شود .

کردار مانند ز ما یادگار (چنین گفت رستم باسفندیار که ...) فردوسی .

کردار مدار خار و سوزن گفتار حریر و خز و ملحم . ناصر خسرو .

کردار نیک بیابد بهر جای بازار نیک (چنین داد پاسخ که ...) فردوسی .

کردار جان مردم موسیقی شناس لحن خلقت را ز موسیقی اساس . عطار .

کرد پیش آر و گفت کوتاه کن (... با چنین گفت کرد همراه کن .) سنائی .

رجوع بدو صد گفته شود . ۱۵

کرد را اگر راه دهند با چارکش می آید . رجوع به روستائی را که رودادی ... شود .

کردگار لطیف خالق بار هست خود پاک و پاک خواهد کار . سنائی .

کردن از فرمودن مهم تر است . کیمیای سعادت .

کرده پشیمان نکرده آرمان . نظیر :

آنکه بسیار یافت نا خشنود وانکه اندک ربود نا خرسند . مسعود سعد .

کرده خویشت آید پیش . کج . رجوع به از مکافات عمل شود .

کردی خوردی زندگی کردن . پس انداز و ذخیره نداشته .

کر شود باطل از آواز حق کور کند چشم خطا را صواب . ناصر خسرو .

کرك داند نهفتن خایه (طفل را نیست بهتر از دایه ...) اوحدی . مراد از كرك

مرغ كرك است . ۲۵

کرگرش هم حساب است . زنی فرتوت هر شام از پسر پرسیدی امروز در بازار

چه میگفتند . روزی پسر بزراح گفت فرمان رفته که همه پیر زنان را که غربالی گاه از زمین

توانند بر داشت بشوی دهند. پیرزن که این قوت و توانائی را نیز در خود نمی دید پس از تفکری پرسید کرکرش هم حساب است؟ یعنی اگر زن بتواند غریبال گاه را تنها بر زمین بکشد او را نیز به شوی خواهند داد؟

کرکسی که بر افتاد کلاغان نیز منقارش زنند.

کرم بجای فروماندگان چو بتوانی

مروت است نه چندانکه خود فرومانی . سعدی .

رجوع به اسراف حرام است ، شود .

کرم بسیار ولیکت یکی کرم کند

حاصل از برك شجر مایه دیا و حریر . ناصر خسرو .

کرم پیله خود کفن خود تند . تمثیل :

هلاک نفس خوی زشت نفس است نکو زد این مثل را هوشیاری

کفن بر تن تند هر کرم پیله بر آرد آتش از خود هر چاری . شیخ عطار .
نظیر : کرم درخت از درخت است .

کرم پیله هم بدست خویشتن دوزد کفن . (خرمن خود را بدست خویشتن

سوزیم ما . . .) سنائی .

کرمداران عالم را درم نیست درمداران عالم را کرم نیست . شاید تصحیف

شعر ذیل سعدی باشد :

کرمانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست .

کرم درخت از خود درخت است ، (یا) ازخودش عمل میاید . نظیر : آتش

چنار از چنار است . کرم پیله خود کفن خود تند . رجوع به از ماست که بر ماست ، و رجوع به آبگینه ز سنک میزاید شود .

کرم سرکه طعم عسل نداند . تمثیل :

ز راه آکه نبودم همچو کرم . چو کرم سگ ز طعم شهد ناگاه

کنون زان خفتگی بیدار گشتم وزان مستی کنون هشیار گشتم . ویس ورامین .
همچو کرم سرکه نا آکه ز شیرین آبگین بیخرد چون کرم پیله جان خود سازد هدر . ناصر خسرو .

کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب چه تاب آرد . دولتشاه سمرقندی .

کرم مصلحتی دوا ندارد . نظیر : انک لانهی المتضال . رجوع به آه سعدی شود .

کرم کار است . مهارت و آگاهی بسزا دارد . نظیر : هومنه کحاقن الالهه .

کرم کشی کردن . کنایه از ملاحظه و دست بازی است .

کرم سوزاد است از سرگین ابد می نگر داند بغیر خوی خود . مولوی .

کرمکی کاندرا حدث باشد دقین کی بداند آخر و بدو زمین . مولوی .

کرم نیست اژدهاست . نهایت حدود است .

کرمی بگفت به که کلنگی بهوا . نظیر : خولی بگم به که کلنگی بهوا . عصفور فی البید

خیر من الف کرگی فی الجو . مؤد . سرکه نقد به از حلوای نسیه .

کره از مادر بزرگتر !

کره تا در سرای بومره است تا بصد سال همچنان کره است

۱۰ (... کر کنند کوسه سوی کور بسیج جده جز نو خطش نخواند هیچ) سنائی .

کره خر از خیریت پیش پیش مادر است . نظیر : رجاله ز پیش و شه ز دنبال آید .

کره داده شتر میخواهد .

کره ها را روغن کردن . در عهد یکی از پادشاهان صفوی هزار من کره برسم خراج

بردیدی آینه نام (در دو فرسخی تبریز) نوشتند . بزرگان قریه که مردمانی ساده دل بودند

۱۵ چاره جوئی و داد خواهی را نزد سلطان رفته گفتند ما بینواین مردمانی درویشیم و ادای این

مالیات هنگفت برتائیم لیکن اگر فرمان رود از دادن هزار من روغن دریغ نداریم . شاه بخندید و

بپذیرفت وزعمای دیه شادمان بازگشتند . و از آن روز آن قریه را احمقیه نام نهاده اند .

کری کردن .

مثال : یکی برای تماشا بخشک رود برآی کری کند که بر آئی بخشک رود کری . رونی .

۲۰ و رجوع بکرایه اش نمی کند ... شود .

کریمان دوست تر دارند مهمان طفیلی را (توجه بیشتر از عاشقان با بوالهوس

دارد ...) صائب .

کریمانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست . سعدی .

کریمرا ثنا و ثمیرا جفا . قره العیون .

۲۵ کریمرا صد دینار خرج میشود و بخیلرا هزار . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع

به از شل يك شود .

کژدمان گر بخلق نیش زنند اغلب از بیم جان خویش زنند . نظیر :

از آن مار بر پای راعی زند که ترسد بکوبد سرش را بسنگ . رجوع به از آن کز نو

ترسد شود .

كژدم از خبث طبيعت بزند سنك به نيش (من خود از كيد عدو باك ندارم
ليكن ...) سعدی .

كژى از قير نيايد . تشل :

۵ بفرمود تا رفت پيش هجير بدو گفت كړي نيايد ز تير . فردوسی .

كژى بهتر از راستى در كمان . عنصرى . نظير : راستى ابرو در كجى است .
كسادى بازار و كرايه دكان .

كس آرزو نكند از سراب نيلوفر . (بجز ز گنبد نيلوفرى وفاق از آنك ...) قالى .
كسان كه تلخى زهر طلب نميدانند

۱۰ ترش شوند و بتابند رو زاهل سوال

ترا كه مى شنوى طاقت شنيدن نيست

مرا كه مى طلبم خود چگونه باشد حال . منسوب برودكى .

كسانيكه بدرا پسنديده اند ندانم ز نيكي چه بد ديده اند .

كسانيكه پيغام دشمن برند ز دشمن همانا كه دشمن ترند .

۱۵ رجوع به باكم از تركان شود .

كسانيكه رخت از جهان برده اند همه در غم زيستن مرده اند

كه و مه طلبكار عمرند و بس كسيرا بمردن نيايد هوس . امير خسرو .

كسانيكه مردان راه حقند خريدار بازاری رونقند . سعدی .

كس آورد با كوه خارا نكرد (از او باز گشتند دل پر ز درد ...) فردوسی .

۲۰ رجوع به پنجه با ساعد سيمين شود .

كس از برون شيشه نبويد گلابرا (بشكن دلم كه رايحه درد بشنوى ...) نوعى خوشانى .

نظير : عود بر آتش نهند و مشك بسايند . سعدی .

كس از بادسارى دلاور مباد كه بدهد سر از باد سارى بياد . اسدى .

كس از بهر كسى خود را نكشته است (بجز شيرين كه در خاك درشت است ...) نظامى .

۲۵ كس از پيش بينى نيند گزند (حسابى كه فرمود راى بلند ...) نظامى .

كس از خواست يزدان گرانه نيافت ز كار زمانه بهانه نيافت . فردوسی .

رجوع به اذا جاء القضا شود .

کسی از خواست یزدان نیابد رها اگرچه بود در دم ازدها . فردوسی .
 کسی از داد یزدان نیابد گریغ اگرچه پیرد بر آید بمیغ
 سنان گر بدنندان بخاید دلیر بدرد ز آواز او چرم شیر
 گرفتار فرمان یزدان بود و گر چند دندانش سندان بود .

۵ رجوع به با قضا کار زار شود .

کسی از دریا نیازد سوی فرغر (ز مدح تو بدح کس نیازم ...) مسعود سعد .
 کسی از گردش آسمان نگذرد و گر بر زمین پیلرا بشکورد . فردوسی .
 رجوع به اذا جاء القضا شود .

کسی از مادر وجیه نژاید . ابوالفضل بیهقی . یعنی مردمان رفته رفته بزرگ و آبرومند شوند .
 ۱۰ کسی از مرگ نرهد بمردی و فر (... کجا تو نرستی بچندین هنر .) اسدی .
 رجوع به با قضا کار زار و اذا جاء القضا و از مرگ خود چاره شود .
 کسی اندر جهان جاودانه نماند (... ز کردون مرا خود بهانه نماند .) فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره شود .

کسی اندر جهان دشمن خویش نیست (... زهر توجان من این بیش نیست ...) اسدی .
 ۱۵ کسب بازو قوت جان و تن است .
 کسی بر بد کرداری سود نکند . از تاریخ گزیده .
 کسی بر نداشته است بدستی دو خربزه (ای خون دوستانات بگردن مکن بزه .)
 منسوب برودکی .

کسی بزنهاری خویش اندر زنهار نخورد (... زینهار است دلم نزد تو ای مه
 ۲۰ زنهار .) اذرقی .

کسی بزیر دم خر خاری نهد خر نداند دفع آن بر میجهد
 بر جهد آن خار محکم تر زند عاقلی باید که خاری بر کند . مولوی .
 کسی بسر آسمان بر نشد از فردبان (شعر همین وانگهی حضرت زامنشی ...)
 جمال الدین عبد الرزاق .

۲۵ کسی بغلط نام نگیرد . ابوالفضل بیهقی .

کسب کن پس تکیه بر جبار کن (گر توکل میکنی در کار کن ...) مولوی .
 کسب کن تا کاهل نشوی روزی از خدا خواه تا کافر نشوی . جامع التمثیل .

کس بگل آفتاب نداید (فضل را روزگار کی پوشد ...) رشید وطواط . رجوع
بافتاب را بگل شود .

کس بند خدائی بسگالش نگشاید

با بند خدائی مچخ و بیهده مسگال . ناصر خسرو .

۵ رجوع به نیایی تو بر بند شود .

کس بنگرفت ماهی از تابه (... دیو باشد مقیم کرمابه .) سنائی .

کس بود کاو رامخبر بود و منظر فی (... میر هم خبر دارد بسزا هم منظر) فرخی .
رجوع به اسب تازی اگر ضعیف شود .

کس بی زمانه نمرده است . (نگر تا ترسید از مرگ و چیز که ... نیز .) دقیقی .

۱۰ کس یکسان خداست . مثل :

بدین خاری بدین زاری بدین درد	مزه پر آب کرم و روی پر کرد
همی گویم خدایا کرد کارا	بزرگا کامکارا بردبارا
تو یار بی دلان و بی کسانی	همیشه چاره بیچارگانی . ویس ورامین .
فریاد ز بیکی نه رایست	آخر کس بیدسان خدای است . نظامی .

۱۵ کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی . رجوع به تیم باطل است شود .

کس پیش از اجل نمیرد . مثل :

زندگی از وصل اوست و زغم او چاره نیست
کریکشد کو بکش پیش ز اجل کس نبرد . عمادی شهریاری .
کس در جهان جاودانه نماند
بگیتی زماجز فسانه نماند (که ...) فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره شود .

۲۰ کس در غم روزگار جاوید نماند (نومید مشو مگو که امید نماند ...) فرّ العیون .

رجوع به از بی هر گریه شود .

کس دیورا چه زیور حور ابر افکند ! (گردون بخصم او چه کلاه می دهد ...) خاقانی .

کسر آب بقیعة یحسبه الظمان ماء . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۳۹ .

کس را گزافه چرخ فلک پادشا نکرد (اصل بزرگ از بنه هرگز خطا نکرد ...) منوچهری .

۲۵ رجوع به ایزد ندهد ملک جهان ... و رجوع بسزا بسزاوار شود .

کس را مباد اختر شوم جفت (نکه کن که دانای پیشین چه گفت که ...) فردوسی .

کس را مباد عشق و غریبی و بی زری (بی وصل دلفروز تو ای بس که گفته ام ...) عمیق .

کس را نداده اند برات مسلمی (عنقاي مغرب است در این دهر خرمی خاص از برای

مخت و رنج است آدمی هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است ...) تمثیل :

آسودگی مجوی که از صدمه اجل کسرا نداده اند برات مسلمی .

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست . نظیر : لایعلم الغیب الا هو .

کس ز جام غرور زمانه مست مباد (چنان شدی تو که مستان بدوش بردندت

۵ که ...) اوحدی .

کس زخمه نساخت برتر از بیم (بالای مدیح تو سخن نیست ...) خاقانی .

کس ز عیسی مریم نجست بیطاری . (ز حضرت تو طمع بر حطام دنیا نیست که ...) کمال اسمعیل .

کس ز کوه و سنک عقل و دل نجست فهم و ضبط نکته مشکل نجست

(...) هرچه کوئی باز گوید که همان می کند افسوس چون مستهزآن . (مولوی .

۱۰ کس ز نال بوریا هرگز کجا شکر گرفت

نال مصر آور بدست از زانکه خواهی شگری . مرحوم ادیب .

کس طلب نکند کار زرگر از جولاه (زمانه زو طلبد امر و نهی نرکردن که ...) فلکی .

کس عیار زر خالص نشناسد چو محک . (در خلوص منت از هست شکی تجربه

کن ...) حافظ .

۱۵ کس کز نرفته است بار استان . (هم از استان آمد این داستان که ...) امیر خسرو دهلوی .

کس گفتار دارد . این کلمه نام نوعی مهره ایست که عامیان جلب محبت را با خود دارند .

و معنی آنکه همه کس او را دوست دارد . نظیر : مهره مار دارد . مهر گیاه دارد .

کس لذت این باده چه داند که نخورده است .

کس نافه ارمغان نبرد جانب ختا . (گیرم که عنبرین سخت نافه خناست ...

۲۰ ختلان و خنک ! چاچ و کان ! روم و یرنیان ! توران و تیر ! مصر و شکر ! هند و توتیا !

کرمان و زیره ! بصره و خرما ! بدخش و امل ! عمان و در ! حدیقه و گل ! جنت و کبا ! قاآنی .

رجوع بزیره بکرمان ... شود .

کس نتواند که کند کوه کاه (گفتش از علم مرا کوه هاست ...) عطار .

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور (...) کوشش بیفایده است و سه برابر وی کور) سعدی .

۲۵ کس نپنجیده است با قضای مقدر (بر تو مقدر بُد این قضا ز خداوند ...) ملک الشعراء بهار .

رجوع به با قضا کار زار ... شود .

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من . تمثیل :

بغضوارگی چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من . سعدی .

نظیر : ماحك ظهري مثل یدی (یا) مثل ظفری . ماسد فترك مثل ذات یدك . هر كه باמיד همسایه نشست
گرسنه می خوابد . مرده مرا هیچ کس چون من نگیرد . کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی . و
رجوع به یاس تو به ز تو . . . و شیر کردن سبتر . . . شود .

کس نداند برد بر خالق سبق (قفل بر دلهای ما بنهاد حق . . .) مولوی . و رجوع

به نیایی تو بر بند . . . شود .

کس نژاده است مهتر از مادر .

(مردمان را بچشم وقت نگر وز خیال پریرودی بگذر
چند کوئی فلان چنانش مام چند کوئی فلان چنانش پدر
ناف آهو نعت خون بوده است سنك بوده است ز ابتدا گوهر

۱۰ **کهنران مهتران شوند بعم** (وصفی کرمانی (۱)

کس نکرده است جز بمایه خمیر (خوی نیک است و عقل مایه دین . . .) ناصر خسرو .

نظیر : بی مایه فطیر است .

کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی . (هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی . . .)

کس نکند درد نهان از طیب .

۱۵ **کس نگیرد بر فوات هیچ هیچ** (و ا رهیدند از جهان بیج بیج . . .) مولوی .

کس نگوید که دوغ من ترش است . (هر کسی در بهانه تیز هوش است . . .) نظامی .

تمثل : این ورق کز نشاط دارد بهر یادگار من است اندر دهر

هر کسیرا بکار خویش هوش است کس نگوید که دوغ من ترش است

زنگی از چه سیاه فام بود پیش مادر می تمام بود . امیر خسرو دهلوی .

کس نیابد بهیچ روی و نیافت نیکامی بزرق و حیل و وفن . فرخی .

کس نیابد چشمه آب حیات اندر سراب (در دل غافل نیایی سوز عشق از بهر

آنك . . .) عبدالواسع جلی .

کس نیارد ز پس تو پیش فرست (برك عشی بگور خویش فرست . . .) سعدی .

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نهانه نکرد

۲۵ (یا وفا خود نبود در عالم یا کسی اندر این زمانه نکرد . . .) سعدی .

رجوع به اعلمه الرمایه . . . شود .

کس نیاید بجنك افتاده . (هر که کردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بدو

(۱) در کتاب ابداع البدایم این قطعه بنام آصفی کرمانی ضبط شده است .

تازد سمدی افتاده ایست آزاده ... سمدی .

کسی نیاید بزیر سایه بوم ورهمای از جهان شود معدوم . سمدی .
کسی فی سوار دید که باشد مصاف دار

وزنی ستور دید که در ره غبار کرد . خاقانی .

کسی آتش تیز گی کرد بند (اگر بند خواهی ز من بیکزند ...) فردوسی .
کسی آمد کش از خواب بیدار کند . (یعقوب [ابن ایش] ... رسولی بنزد محمد
بن طاهر فرستاد . چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست ، حاجب محمد گفت ، بز نیست که امیر خفته
است . رسول گفت کسی آمد ...) زین الاخبار .

کسی از حیز سرگذشت نخواست . (آن شنیدی که ابلهی برخاست سرگذشتی ز حیزی
اندر خواست که بگو سرگذشتی ای بهمان گفت درو زنج مزین هله هان ... حیز را کون
گذشت آید راست .) سنائی .

کسی باد دستی ز رادی نگفت (به نیکوئی آکن جو کنج آتشی بدانش پراکن
جو پیرا کنی از آن کش روان باخرد بود جفت ...) اسدی . رجوع باسراف حرام است شود .
کسی باشد از بخت فیروز شاد که باشد همیشه داش پرز داد . فردوسی .
کسی بحیلت و جهد از سرشت خویش نگشت (... مرا سرشت چنین کرد ایزد
علام .) فرخی .

کسی بخانه در آتش فروخت نتواند

چنانکه بر نشود دود او سوی برزن .

(کسی که از تو نهان کینه دارد اندر دل
دش بظاعت تو شرزه گردد و توسن
نهان مانند زیرا که کینه تو بلاست
بلا نهان نتوان داشتن بجهله و فن ...) عنصری .

کسی بر خیره جز گردون گردان

نشد با پروریده خویش دشمن . پروین .

کسی بر گردن خر در نبندد (خرد بر مدح نا اهلان بخندد ...) ناصر خسرو .

کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لثام (زاده خار است گل زان نیستش بوی وفا
خود ...) سلمان ساوجی . رجوع به ار مار نراید ... شود .

کسی بهشت نگوید بیوستان ماند (کدام باغ بدیدار دوستان ماند ...) سمدی .
مشبه به باید از مشبه اقوی باشد .

- کسی بی بهانه بگیتی نمرد (... ببرد آنکه نام بزرگی نبرد) فردوسی .
- کسی بیهوده جنک هرگز نجست (به بینند باز آرمش تندرست ...) فردوسی .
- کسی جو نکاشت که گندم درو کرد . رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- کسی چشم دل را بسوزنند وخت (دو کیتی برستم نخواهم فروخت ...) فردوسی .
- نظیر : بگو مبین چشم می بندم بگو مشنو پنبه بگوش می نهیم بگو مدان نمی توانم .
- کسی چه عیب کند مشک را بغمازی (مرا بگفتن بسیار عیب نتوان کرد ...) ظهیر .
- کسی خسته مهر دلبر بود که او از زرو زور لاغر بود
- (... هر آنکس که شد کامران در جهان پرستش کنندش کهان و مهان ...) فردوسی .
- کسی دارد از علم عالم فراغ که او چون قلم خورد دود چراغ
- (بکان کنند آید زر از کسان تنک وزین کان بجان کنند آید بچنک ...) امیر خسرو .
- رجوع به از تو حرکت ... شود .
- کسی دشمن خویشتن پرورد بگیتی درون نام بد گسترده . فردوسی .
- کسی دعا میکند زنش نمیرد که خواهر زن نداشته باشد . غالباً خواهر بشوهر خواهر خود شوی کند .
- کسی را بگور کسی نمیگذارند . نظیر :
- من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را بش که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت . حافظ .
- کسی را پاسبان باشد که در خوان باشدش کالا (دلی را معاف باشد که در جان باشدش ایمان ...) فخرالدین مصلحی .
- کسی را جهانبان ز بن نافرید که از پیش روزی نکردش پدید
- ترا داد و آنکس که پیوند تست دهد نیز آنرا که فرزند تست . اسدی .
- رجوع به الرزق علی الله . شود .
- کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند . سعدی .
- رجوع به آنرا که خبر شد ... شود .
- کسی را در غریبی دل شکمیاست که در خانه نباشد کار او راست . ویس و رامین .
- کسی را دهد تخت شاهی خدای که با فرو بر راست و با هوش و رای . فردوسی .
- کسی را از ترکان نباشد خرد که اندیشه خویش را معش برد . فردوسی .
- رجوع به اترك التروك ... شود .
- کسی را دانش ندیدیم رنج (ز شاهان داننده یابید کنج ...) فردوسی .

کسی راستی را نباید نهفت (بدانست خسرو که او راست گفت...) فردوسی.

کسی را سزد پادشاهی درست که بر تن بود پادشا از نخست
خرد افسرش باشد و داد گاه هش و رای دستور و دانش سپاه . اسدی.
کسی را سزد تاج و اورنگ و پرچم

که تدبیر و شمشیر و دینار دارد . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
کسی را سزد گنج کو دیده رنج (چرا رفتی ای رنج دیده ز گنج...) فردوسی.
رجوع به از تو حرکت... شود .

کسیرا کجا پروراند بناز بر آرد بر او روزگار دراز
شیخون کند گاه شادی بدوی همان سختی و خواری آرد بروی
ز باد اندر آرد دهدمان بدم همی بباد خوانیم و پیداستم . فردوسی .
کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان دان که کارش نگردد نوا . فردوسی .
کسی را کجا کوربد رهنمون بماند براه دراز اندرون . فردوسی .
رجوع به اذا كان القرب... شود .

کسیرا کز بزرگی بهره باشد
هم از خردی نشان است و دلائل . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
کسی را کز تو عزت یافت یکبار بنادانی مکن خوارش فلک وار . عطار .
کسی را کز طمع جنید علت نداند کردنش بقراط درمان . ناصر خسرو .
رجوع به طمع آرد بردان... شود .

کسیرا که آید زمانش بسر زمردی بگفتار جوید هنر . فردوسی .
رجوع به از تو حرت... و رجوع بدو صد گفته... شود .
کسیرا که از سر که باشد دوا شود دردش از انگبین بیشتر . نوره العیون .
کسیرا که ایزد بیارایدا چه سازی که حسنش بیفزاید . فردوسی . ی .
رجوع به حاجت مشاذه نیست... شود .

کسیرا که ایزد کند از جمند دهد مایه و پایگاه بماند . فردوسی . ی .
کسی را که دختر بود چاره نیست

ز شو دادن و شوی شایان زن . فرخی .
کسی را که در دل بود درد و غم گرسنتش درمان بود لاجرم . فردوسی .
کسیرا که دل باشد آموزگار بود آگه از رمز این روزگار . حضرت ادیب .

رجوع به گریه بر هر درد بی درمان ... شود .

- کسیرا که دولت عنان بخشدی دل پیر و بخت جوان بخشدی . مرحوم ادیب .
کسیرا که رستم بود پهلوان سزد گر همیشه بماند جوان . فردوسی .
کسیرا که روزیت بردست اوست توانائی دست او دار دوست . اسدی .
کسی را که سالش بدوسی رسید امید از جهانش بیاید برید . فردوسی .

رجوع به جو شصت آمد ... و رجوع به نرید مرا با جوانان ... شود .

کسی را که شفا از احتما باید طلبید او از تناول طلبد از مردمان
نیاشد . کشف المحجوب .

- کسی را که فردا بگریند زارش چگونه کند شادمان لاله زارش . ناصر خسرو .
کسیرا که کاهل بود رنج نیست (که اندر جهان سود بی رنج نیست ...) فردوسی .
رجوع به از تو حرکت ... شود .

- کسیرا که کوتاه باشد خرد ز دین نیاکان خود بگذرد . فردوسی .
کسیرا که کیش است مکر یهود ز عیسی و انجیل عیسی چه سود . مرحوم ادیب
کسیرا که مردی بود اندکی اگر صد کند زان نگوید یکی
(بسا خود نماین پیوده کوی که باشند در بزمکه رزم جوی ...) امیر خسرو .
رجوع بدو صد گفته چون نیم کردار ... شود .

کسی را که مغزش بود پر شتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب . فردوسی .
رجوع به آن خشت بود که بر ... شود .

- کسی را که نام است و دینار نیست بی بازار گمانی کشی یار نیست . فردوسی .
رجوع به ای زر تو خدا نه ... شود .

- کسیرا که همت بزرگ او فتد تن او برنج سترک او فتد . مرحوم ادیب .
کسیرا که یزدان پروردگار ز نیکان بنیکی کند اختیار
دهد حسن عالم سراسر بدوی کندی نیازش زرنک و زبوی . فردوسی .
کسیرا که یزدان کند نیکبخت سزاوار باشد و را تاج و تخت . فردوسی .
کسیرا که یزدان نگهدار شد چه شد گر بر دیگری خوار شد . فردوسی .
کسیرا مگردان چنان سرفراز که توانی آورد از آن پایه باز . اسدی .

رجوع به اجم کلک ... شود .

کسی رایگان چیز ندهد بکسی . عنصری .
 کسی رنج در حاصلی چون برد که از رنج او دیگری بر خورد . امیر خسرو
 دهلوی . رجوع به بخور هر چه داری ... شود .

کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد (... که نقش بند حوادث و رای چون و
 جراست .) انوری .

کسی زنده بر آسمان نگذرد شکار است و مرغش همی بشکرد
 (...) بکیرا بر آید بشمشیر هوش بدانکه که آید دو لشکر بجوش
 تنش کرکس و شیر درنده راست سرش نیزه و تیغ برنده راست
 یکی را به بستر سر آید زمان همی رفت باید سبک بیگمان .) فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

کسی سازد رسن از نور خورشید که اندر هستی خود ذره وار است
 (... کسی کو در وجود خویش مانده است مده بندش که بندش استوار است .) عطار .
 کسی سوی دوزخ نپوید پهای (... دگر خیره سوی دم ازدهای .) فردوسی .
 رجوع به پهای خود بگور رفتن ، شود .

کسی غم مردن زن می خورد که خواهر زن نداشته باشد .
 کسی فربهی چون شمارد ورم (چه نسبت بود حاسدان را بتو ...) رونی .
 رجوع به اماس از فربهی ... شود .

کسی قول دشمن نیارد بدوست جز آنکس که در دشمنی یار اوست . سعدی .
 رجوع به باکم از ترکان ... شود .

کسی کاستواری نه کارش بود همه کار نا استوارش بود
 درخت از پی آن بود دیر پای که پاش از سکونت فجنبدز جای
 (...) کران سنک باید چو یولاد گشت خس است آنکه باز بجه باد گشت .) امیر خسرو .

کسی کاشتی جوید و سوز و بزم نه نیکو بود نیز رفتن برزم . فردوسی .
 کسی کت بشکند از سنک دندان توالب ها بر او در پاش خندان . خسرو دهلوی .
 کسی کت ز روز بد آسمان کرد زبانت ز بیغاره کوتاه کرد . مرحوم ادیب .
 رجوع به اعذرک من اندرک ، شود .

کسی کز آسمان باید امانش نباید بود زیر آسمانش خسرو دهلوی .
 کسی کز باده خوش دور باشد اگر دردی خورد مدعور باشد . ویس و رامین .

رجوع به دستت چو نپرسد ... شود .

کسی کز بدش بر تو نامد گزند چو با او کنی بد نباشد پسند . اسدی .
کسی کز چشم بد فرزند خود راپاس میدارد

بفرزند کسان هرگز بچشم بد نمی بیند . صائب .

کسی کز گزافه سخن راندا درخت بلا را بجنباند . فردوسی .

کسی کز حلاوت ندارد خبر هلیله نهد نام خرمای تر

(... برون حفظ از سیب رنگین تراست درون بین که این زهر و آن شکر است

نی و نیشکر هر دو دارند بند ولی هیزم است این و آن شاخ قند .) امیر خسرو .
رجوع به خر چه داند قیمت ... شود .

کسی کز خرد رازش افتاد پیش گواهی دهد بر ستوری خویش . مرحوم ادیب .

کسی کز و هنر و عیب باز خواهی جست بهانه ساز و بگفتارش اندر آرنخست

(... سفال را به تیانه زدن بیانک آرند بیانک کرد دیداشکستگی زدرست .) رشیدی سمرقندی .

نظیر : آدمی را خواهی بشناسی او را درسخن آرزسخن او او را بدانی . فیهافیه . رجوع به ابله را
درسخن ... شود .

کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود

ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار . ابوحنیفه اسکافی .

کسی کش بود دیده از شرم پاک زهر زشت گفتن نیایدش پاک . اسدی .

رجوع بآدمی چون بداشت ... شود .

کسی کش بهمت فلک زیر پای زمین بوسدش پاچو جنبد ز جای . مرحوم ادیب .

رجوع بهمت بلند دار ... شود .

کسی کش خداست آموزگار بود دیده اش برتر از روزگار . مرحوم ادیب .

کسی کش خرد باید آموزگار نگهداردش گردش روزگار . فردوسی .

رجوع باندر جهان باز خرد ... شود .

کسی کش خرد رهنمون است هرگز بگیتی ره و رسم صحبت نورزد

دل مرددانا از این هر دو آرزو و گرفتاری اتفاقی است یا اتفاقی

اگر خود نفاقیت جانرا بکاهد و گرفتاری بهجران نیرزد . سنائی .

رجوع به از بلادوری طمع داری ... شود .

کسی کش روان شد بدانش جوان گرش تن بمیرد نمیرد روان . اسدی .

رجوع بآنکس که دانا تر است ... شود .

کسی کش زیزدان رسد عز و جاه
 نهد بر سر چرخ گردان کلاه . فردوسی .
 کسی کش مار شیا بر جگر زد
 ورا تریاک سازد نه قبر زد . ویس و رامین .

رجوع به باسلیق از برای سر . . . شود .
 کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم
 کندهر چه رای آیدش بیش و کم . اسدی .
 رجوع به آدمی چون بداشت . . . شود .

کسی کو آزمود آنگاه پیوست
 نباید بعد از آن خاییدنش دست
 چو پیوندی و آنگه آزمائی
 ز حسرت دست خود بسیار سائی
 چو عاشق ترك شد معشوق تازی
 چنین پیوند را خوانند بازی .
 از ده نامه اوحدی .

۱۰

نظیر : شبی پروانه با شمع شد جفت
 چو آتش در فاداش خویش را گفت
 که بیش از تجربت چون دوست گیری
 به کردن که پیش دوست میری . از ده نامه اوحدی .
 کسی کو انگبین جوید چه باک
 از نیش زنبورش (بجور حاسدان نتوان حذر
 کردن ز عشق او . . .) اوحدی .

کسی کو با تو نیکی کرد یکبار
 همیشه آن نکوئی یادمیدار . ناصر خسرو .
 کسی کو ببیند سر انجام بد
 ز کردار بد باز گشتن سزد . فردوسی .
 کسی کو بتابد سر از راستی
 کژی گیردش کار وهم کاستی . فردوسی .
 رجوع به اگر خواهی از هر دو سر . . . شود .

۱۵

کسی کو بجایت سزد شهریار
 ورا از بر خویشتن دور دار . اسدی .
 خطاب بشاه است .

۲۰

کسی کو بحکم ادب ننگرد
 سرانجام تیمار و حسرت برد . فردوسی . ی .
 کسی کو بدانش توانگر بود
 ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .
 رجوع به دو صد گفته . . . شود .

۲۵

کسی کو بدانش زبانش فروخت
 بچاره بد از بن تواند سپوخت . فردوسی .
 کسی کو بدنبال نیرنگ ساز
 شتاید و از راه خودمانند باز
 چوماهی برون زاب شورش فکند
 اجل نارسیده بگورش فکند . مرحوم ادیب .
 کسی کو بدوشش برد بار تو
 بیاکش انبان ز انبار تو . مرحوم ادیب .
 کسی کو برادر فروشد بخاک
 سزد گر نخواندش از آب پاک . فردوسی .

کسی کو برد آب و آتش بهم
ابر هر دو بر کرد، باشد ستم . فردوسی .
کسی کو برد بر ترو خشك رنج
ز ماهی درم خواهد از گاو گنج . نظامی .
کسی کو بره بر کند ژرف چاه
سزدگر کند خویشتن را نگاه . فردوسی .
رجوع به از مکافات عمل شود .

کسی کو بگنج و درم ننگرد
همه روز او بر خوشی بگذرد . فردوسی .
کسی کو بگیتی شناسنده تر
ز اطوار گیتی هراسنده تر . مرحوم ادیب .
کسی کو بمرک شه دادگر
شود شادمان تیره دارد مهر . فردوسی .
کسی کو بنام بلندش نیاز
نباشد چه گردد همی گرد آرز . فردوسی .
کسی کو بود بر خرد پادشا
روانرا نراند براه هوا . فردوسی .
کسی کو بود پاک یزدان پرست
نیازد بکردار بد هیچ دست . فردوسی .
کسی کو بود سوده روزگار
نباید بهر کارش آموزگار . فردوسی .
رجوع به الدهر احذق شود .

کسی کو بود مهتر انجمن
کفن بهتر او را ز فرمان زن . فردوسی .
رجوع به شاور و من شود .

کسی کو بفتد ز کام و ز ناز
برو بر بیخشی روز نیاز . فردوسی .
کسی کو پادشاه و مهتر و فرمانروا باشد

بدان کوشد که او را عشرت و کام و هوا باشد . فرخی .
کسی کو پرستنده داور است
بهر کار در داورش یا و راست . مرحوم ادیب .
کسی کو تن خویشتن داشت خوار
بر آرد ز دشمن بزودی دمار . مرحوم ادیب .
کسی کو تو تیا یابد کشد در دیده خاکستر ! (کسی کو روی گل بیند بطرف اطراف
ندارد . . .) بدر جاجرمی . رجوع به تدم باطل است شود .

کسی کو جهان را بود خواستار
ورا دانش آید نه گوهر بکار
اگر در را ارج بودی بسی
بخاك و بسنگش ندادی کسی . اسدی .
رجوع به آنکس که دانا تر است شود .

کسی کو خریدار نیکی شود
نگوید بدی تا بدی نشود . فردوسی .
رجوع به از مکافات عمل شود .

کسی کو داند و کارش نبندد
بر او بگری که او بر خویش خندد . عطار .
کسی کو در هنر برداشت رنجی
بخر هر نکته آنکس بگنجی . عطار .

کسی کو دھد از تن خویش داد نبایدش رفتن بر داوران . منوچهری .
رجوع به حاسب نفسك شود .

کسی کو ز چوب اژدها آورد شکافنده دریا عصا آورد
نترسد ز دستان گوساله ساز پی مرد جادو گزافه متاز . مرحوم ادیب .
کسی کو ز خود هول برداشت او بفرق عدو پای بگذاشت او . مرحوم ادیب .
رجوع به ز تر سنده مردم شود .

کسی کو ز دانش برد توشه جهانست بنشسته در گوشه . مرحوم ادیب .
کسی کو ز فرمان یزدان بتافت سراسیمه شد خویش را نیافت . فردوسی .
کسی کو زود راند زود ماند (نباید راه رو کو زود راند . . .) نظامی .
رجوع به آهسته برو شود .

کسی کو زیان کسان سود خویش شمارد منه سوی وی پای پیش
مگر کش چو اژدر بکوییش سر که از مرده دیگر نیاید خبر . مرحوم ادیب .
رجوع به از مرده حدیث شود .

کسی کو فرو تن ترو راد تر دل دوستان را (کذا) بدو شاد تر . فردوسی .
رجوع به از تواضع شود .

کسی کو می آرد نخست او خورد .

بدو گفت شاپور کای مهربان سخنگوی پر مایه یالیزبان
تو از من بسال اندکی برتری چو بیشش بدد سالیان و خرد
بدو باغبان گفت کای پر هنر تو باید که چون می دهی می خوری
تو باید که باشی بر این پیشرو نخست او خورد می که با زیب و فر
می بوی تاج آید از موی تو که پیری بفرهنگ و در سال نو
رجوع باول پدر پیر کشد شود .
بخورشید مانند می روی تو .) فردوسی .

کسی کو می تواند لعل و در سفت

چرا ریزد برون خر مهره در گفت . امیر خسرو دهلوی
کسی کو گنه کار و خونی بود بکشور بماند زبونی بود . فردوسی .
نظیر : ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۷۵ .
کسی کو نترسد ز یزدان پاک مراورا ز سو گندو پیمان چه پاک . ا-دی .

کسی کونجویدسر انجام خویش نیابد ز گیتی همی کام خویش . فردوسی .
کسی کو ندارد هنر در جوال نیرزد بهای شکسته سفال . مرحوم ادیب .
رجوع باندز جهان چو بیهنری شود .

کسی کو یاد ندارد قصه دوش تواند کرد امشب را فراموش .
کسی که آتش را جای سازد اندر دل

هر آینه بدل او رسد نخست زیان . عنصری .
کسی که از شیر سوخت دو غرا پف کرده خورد . کج . رجوع به مار کزیده
از ریمان شود .

کسیکه از گرسنگی بترسد گوسفند نگاه ندارد .
کسیکه با مادرش بغا کند با دیگران چها کند . نظیر : من لم یحسن الی نفسه
لم یحسن الی غیره .

کسیکه بد کند از بد همی برد کیفر (همه ز کرده پشیمان شدند و در مثل است . . .) معزی .
رجوع به از مکافات عمل شود .

کسیکه بر سر خواب سحر شیخون زد
هزار دولت بیدار را بخواب گرفت . ظهیر .
رجوع بشبخیز باشد تا کامروا شود .

کسیکه بیند صنع خدای و نشناسد
بدانکه هست بر او نام مردمی بهتان . عنصری .

کسیکه پیر و دانا نشد زهی نادان . کاتبی .
کسیکه خانه خود را راه تواند برد دنیا را راه تواند برد .
کسیکه خیرا پیام برد (یا) بیالا برد ، پائین نیز تواند آورد .

تمثل : بنادانی خری برده بدین بام بچالاکی فرود آرم سر انجام . نظامی .
نظیر : آنکه رویانید تاند سوختن و آنکه بدریده است داند دوختن . مولوی .
رجوع به آنکه داند دوخت شود .

کسیکه خنجر پولاد کار خواهد بست
دلش چو آهن و پولاد باید اندر بر . سمود سعد سلمان .
کسیکه دل بکسی داد پس نمیگیرد .

کسیکه زود غسل نیست دیر پیوند است (نه عیب تست که بیکانه وار میگذری ...) نظیری .

کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید . سنائی .

رجوع بقناعت توانگر ... و رجوع به از بلا دوری طمع داری ... شود .

کسیکه قطره شبنم به پیش ابر برد

چو خاک باشد بنیاد سعی او بر باد . ظهیر .

رجوع به زیره بکرمان ... شود .

کسیکه کرد عزیزش خدای عز و جل

اگر تو سر ننهی بر خطاش خطا باشد . عبد الواسع جلی .

کسیکه لاله پرستد بروزگار بهار

ز شغل خویش بماند بروزگار خزان . فرخی .

کسیکه مایه ندارد سخن چه داند گفت (... چگونه بر در مرغی که بسته دارد بر) . عنصری .

کسیکه مدح تو کند بجیزی که در تو نباشد از او احتراز کن که نیز ذم

تو کند بجیزی که در تو نباشد . نظیر : اذا رأیت المداحین فاحشوا فی وجوههم التراب . حدیث .

کسیکه منار میدزدد اول چاهش را میکند .

کسیکه نام بزرگی طلب کند نه شگفت

که کوه زر ببر چشم او نماید گاه . فرخی .

کسیکه نمیداند خواجه حافظ شیرازی است . مه کس آنرا شنیده است .

کسیکه نوبت الفقر فخر زد جانش چه التفات نماید بتاج و تخت و لوا . موالی .

کسی مرد تمام است از تمامی کند با خواجگی کار غلامی . شبستری .

نظیر : سید القوم خادمهم .

کسی نتگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست

(طلب کردن علم از آن است فرض که بی علم کسرا بحق راه نیست ...) امام الدین الرافی .

نقل از تاریخ گزیده رجوع به آنکس که دانانتر است ... شود .

کسی نیست بد بخت و کم بود تر ز درویش نادان دل خیره سر

که نه چیز دارد نه دانش نه رای نژد نیست بهرش بهر دوسرای . اسدی .

رجوع به الفقر سواد الوه ... شود .

کشا ورز باشد و سر تاجور سر انجام بر مرگ باشد گذر . فردوسی .

رجوع به از مرك خود چاره ... شود .

کشاورز و آهنگر و پای باف چوپیکار باشند سرشان بکاف • فردوسی •

این بیت بنام ابو شکور نیز مضبوط است . رجوع به از تو حرکت ... شود .

کشت از میان بسک به آید بیوستان • (شمرت در این دیار خشن خوشتر است

از آنک ...) خاقانی . بسک اکلیل الملك است و گویند زمینی که بسک زار باشد حاصل زراعت در آن نیکو آید .

کشته از بس که فرون است کفن نتوان کرد • (فکر خورشید قیامت کن و

هریانی چند ؟) نظیری . نظیر : اگر مهمان یکی باشد صاحبخانه کاهو میکشد .

کشته بشیر میزند •

کشته به آنکه سرکشد ز وفا (کشتم آن شوخ را به تیغ جفا ...) مکتبی •

کشته دانی که دو ا نپذیرد (و ر نکویم ز غمت کشته شوم ...) عطار •

کشتی برخشک راندن •

دلم وصال تو می جست و عقل می گفتمش بغیره کشتی برخشک تابکی رانی • این یمین •

سأها کشتی بخشکی رانده ام در بحر عشق نیست امکان برون رفتن ز گردابم هنوز • این یمین •

ای مفتی شرایع احسان روا بود کاین یمین که بهر تو بیرید از وطن

کشتی برخشک راند و خدام آجذاب غرق بجار جود تو یکسر زمر دوزن • این یمین •

در گردن خود طوفش از نداری بر خشک بغیره مران سماری • ناصر خسرو •

دو مه شغل راندم چو کشتی بخشکی همه سال ماندم بدریا چو لنگر • عمید عطار •

بخشکی درون ناو رانم می که این نامه بر چون تو خوانم می

عدو گر چه باجوج هم خیره کاهو بخشکی درون رانده بر خیره ناو • مرحوم ادیب •

بسی کشتی جان راندی تو برخشک تو کشتی ران زخشک وتر میندیش • عطار •

روز و شب برخشک کشتی رانده ام گرچه دایم غرق طوفان می زیم • عطار •

کشتی برخشک نتوان راند مثل :

بهر باد خرمن نشاید فشاند نه کشتی توان نیز برخشک راند • اسدی •

ترجو النجاة ولم تسلك بسلكها ان السفينة لاتجری علی الیس •

و رجوع به کشتی برخشک راندن • شود .

کشتی بی یم روانه کی شود (خاک بی بادی بیالا کی رود ...) مولوی •

كشتى چو بشكند چه زيان تخته پاره را ۰ (خردى گزين كه خُرد ز آفت مسلم است . .)
 وحيد قزوینی . رجوع به زيادى كو كلاه شود .

كشتى چو شكست خواجه را در دريا
 مشكى پر باد به ز ابلان زرش . واعظ قزوینی .

نظير : در بيان خشك و ريك روان تشنه را دردمان چه در چه صدف
 . مرد بى توشه كا وقتاد از پاى در كبرگاه او چه زر چه خرف . سعدى .
 كشتى شكستگان را هر موج نا خدائى است (آوازه طلب را خضر است هر
 كيامي . . .) صائب .

كشتى شكسته باد مخالف كناره دور
 ۱۰ نر مردى است پنجه كه با نا خدا زنييم . قاننى .
 ككش چو نبود از آن سو چه سود كوشيدن حافظ .
 رجوع به تا كه از جانب معشوقه شود .

كشف در پوست ميرد ليك افعى پوست بگذارد
 ۱۵ تو كم ز افعى نه در پوست چون مازدى بجامانش . خانانى .
 رجوع به از خلاف آمد عادت شود .
 ككش چه پشم چه . در انكار گفته يا كرده كويند .

عشق چه و ككش چه و پشم چه فروهل و سواس نوعر ضمن و خون تو مهر كرد . قاننى .
 ككش ككش است چه زر ككش چه كوت ككش . نظير : قبا سفيد قبا سفيد است .
 دوغ و دوشاب يكست .

كشمشك آهسته بيا آهسته برو كه گربه ساخت نزند .
 ۲۰ كشور آباد نگرده بدو شاه بشكند از دو سپهدار سپاه
 (. . .) از دو بانو چو شود آشفته خانه اميد مدارش رفته
 رنج طفل است ادائى دو اديب مرك رنجور دواى دو طبيب . جامى .
 رجوع بدو پادشاه در اقليمى شود .

كشوريرا دو پادشه فره است (. . . دريكى تن يكي دل از دوه است .) سنائى .
 ۲۵ رجوع بدو پادشاه در اقليمى شود .

كشى افعى و بچه اش پرورى بديوانگى ماند اين داورى . فردوسى ؟
 رجوع بانمى كشتن و بچه نگاهداشتن شود .

کعبتین کسیرا مالیدن . مثال :

سرالقیها عصای کلك من روشن کند معجزش چون بازمالد کعبتین ساحری . اخمیکنی .
خواست [شرف الدین خوارزمی] تادریارغو ، باکورگوز [حاکم ایران از جانب مغول از ۶۴۸ تا ۶۴۱] سخنی گوید و مجادله زند چنان کعبتین او را بازمالد که زفانش درششدرکلات و روانش در حجاب دهمشت و خجالت ماند . جهانکشای جوینی .

کعبه کجاورهروی نی سوارها (باخامه کی توان ره وصف توفطع کرد...) واعظقروینی .
کعبه و دیر هر دودر کاراست آسیارا دو سنک می باید . سراج قری .
کفاره شرابخوریهای ییحبسب هشیار درمیانه مستان نشستن است . صائب .
کفای کی دهد این بادهها بمستی ما (... خم سپهر تهی شد زمی پرستی ما .)
کفایک ادبک لنفسک ما تکرهه لغیرک . علی علیه السلام .

کف بر سر بحر آید و در دانه پیایاب (جاہل نرسد در سخن زرف تو آری ...) خاقانی .

کف پاش میخارد . نظیر : تنش میخارد .

کفتارخانه نیست . رجوع به مثل کفتار شود .

۱۵ چو کفتاری که بندگان بعدا می گویند کاینجا نیست کفتار . ناصر خسرو .
کف دست که موندارد از کجاش میکنند . رجوع به از برهنه پوستین شود .
کف دستم را بو نکرده بودم . غیب نمیدانستم .
کف دستم میخارد - پول پیدا خواهی کرد .
کفران النعمة مزیلها . علی علیه السلام . رجوع به شکر نعمت نعمت شود .

۲۰ کفر بود که بردلی نقش مسیح و خر کنی (در نبط ثنای تو ذکر عدو چرا کنم ...) سیف اسفرنک .

کفر سی رهان . رجوع به کفر سی رهان ، شود .

کفرش بالا آمدن . نهایت خشمکین شدن .

کفر کافر را و دین دین دار را (... ذره درد دل عطار را) عطار .

۲۵ کفر نشده است . کفری نگفته ام . مثل :

همادی از تو چندان درد خورده است که بر هر موی او صدگونه درد است

ز تو کر لاف زد کفری نگفته است ترا اگر دوست شد خونی نکرده است . همادی شهریاری .

کف رود آید ولی دریا بجاست . (حلم ایشان کف بحر حلم ماست ...) مولوی .

کفش آهنی و عصای پولادی . اشاره :

موزه زامن کرده اند اندر تقاضای ظفر تا معنی برعدو جوشن چو چادر کرده اند . احمد بن حامد کرمانی .

کفش از دستار ندانستن ، نشناختن . تمثیل :

چو آسمان و زمین را بانیای بنواخت یکی از این دو ندانست کفش از دستار . ظهیر .

کفش پا را میشناسد . چرا کفش دیگران را می پوشید .

کفش پینه دوز پاشنه ندارد . رجوع به کوزه گراز ... شود .

کفش تنک دارد پای را تنک (برونکش پا از این کهواره تنک که ...) نظامی .

کفش تو شود پاره بر من چه حرج دارد . دانه مخفف دارد است .

کفش زان پا کله آن سر است (روز عدل و عدل و داد اندر خوراست ...) مولوی .

نظیر : کله بر فرق زبید کفش در پای .

کفش عیسی مدزد و از اطلسی خر او را مساز پشما کند . سنائی .

نظیر : لا تزن ولا تصدق . نه سر مرا بشکن نه کردو دامنه بریز .

کفش کرامی باید . تمثیل :

ای صبر بگفتی که چو غم پیش آید خوش باش که کار تو ز من بکشاید

رفتی چو کلاه کوشه غم دیدی ای صبر کنون کفش کرامی باید . مجیر بیلغانی .

کفش مهمان چون بخواهی برد مهمانی چه سود (بی غرض کرامی نخواهی داد

نانی در جهان ...) اوحدی .

کفش و عصای آهنین کردن و دنبال کسی رفتن . اشاره :

کفش از آهن ساخت تیرت وز پی بدخواه رفت . کاتبی . رجوع به کفش آهنی ... شود .

کفشهای جفت حرفات مفت . بمزاح و عتاب ، گفته های تو نه نیوشم و حضور تو

را نیز نخواهم .

کفشها را هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگاهداری . خواجه بزیارت

دوستی رفت . غلام را ببر داشتن کفش همراه برد . میزبان اکرام را خربزه شیرین و شاداب

پیش آورد مهمان حدیثی از جعفر صادق علیه السلام در خواص خربزه بخواند که تن فربه کند و

برقوت بشت بیفزاید و سده معده براند و سنگ کرده بریزاند و کم کم خربزه بخورد تا قیمت روین

بغایت رسید . سپس حدیثی دیگر هم از آن حضرت روایت کرد که نیش کشیدن پوست آن دندانها را

جلا دهد و در روشنی چشم بیفزاید و پوستها را بدندان کشیدن گرفت . غلام که تا آنوقت امید میکرد

از خربزه یاغلا پوست آن بخشی بدورسد خشمگین کفشها را نزد آقا نهاده گفت

کفشها را میجوری . خواجه نیکوخدمتی غلام خویش را بر سر انجن می ستود و میگفت بدان

یابه در خدمت مواظب است که وقتی او را بجائی فرستم چون در راه بچیزی توجه ندارد لحظه رجعتش را نیز یش بینی توانم کرد . حضار در خواست مشاهده امر عجب کردند . خواجه غلامرا مأمور ارسال پیام محلتی دور کرد . غلام رفت . خواجه بتخمین میگفت اکنون بفلان کوی رسیده از فلان بر زن عبور کرد . به بازاری چنین فروشد . واز در بندی چنان بر آمد ۵ از آن محلت بگذشت پیغام بگذاشت و باز گشت و بهمان گذر رسید و اینک بر در است . غلامرا آواز داد غلام حاضر بود . خواجه دیگر حضور داشت شب ماجری بفلان سیاه خود قصه کرد و او را سرزنش فرمود . غلام گفت درجائی شما نیز همین دعوی کنید تا بدانید که من از او کم نیام . خواجه متکی بوعده غلام دیگر روز در مجلسی این ادعا کرد و بحضورین بعمل اثبات کردن خواست و غلامرا بنهج معهود برای دور فرستاده و پیوسته بحضور مسافت پیموده غلامرا تعیین کرد و پس از ساعتی گفت اینک غلام حاضر است و غلامرا بخواند غلام بر در بود . خواجه نهایت خرسند شده پرسید فرمان انجام کردی ؟ گفت آقا از آنوقت ... یعنی هنوز کفشهایم را میان کفشها تجسس میکنم و نمی یابم .

کفک صابون چو تف خور نکند جامه سفید

کافر قرصه خور قرصه صابون نکند . فلکی .

۱۵

کفگیر ته دیک خورده است . نظیر : چننه اش خالی شده است .

کفم نه سرم نه . نظیر : بی مایه فطیر است . از شما عباسی از ما رقاصی .

کفن بیاور و تابوت جامه نیلی کن (...) که روزگار طیب است و عافیت

بیمار . (سید محمد عرفی .

۲۰

کفن حله شد کرم بهرامه را کز ابریشم تن کند جامه را . منسوب برودکی .

کفن دزد شب از مرده نترسد و روز از زندگان برمد . از مجموعه امثال طبع هند .

کفی المرء لبلا ان تعد معایبه . (و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها ...) نقل از

ادب ابوالخیر .

کفی بالشیب داء . علی علیه السلام .

۲۵

کفی بالشیب ناعیا . علی علیه السلام .

کفی بالظفر شفیعا للمذنب . علی علیه السلام . نظیر : فمن عفا فاصح فاجره علی الله .

قرآن کریم . سوره ۴۲ . آیه ۴۸ . العفو لا یزید العبد الا عزاً فاعفوا یمرزکم الله . حدیث . العفو

زکوة القدرة . علی علیه السلام . اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکراً للقدرة علیه ، علی

عليه السلام . در عفو لذیست که در انتقام نیست . القدرة تذهب القیظ . الکریم من عفی عن قدره .
و اذا ملکک فاسمع .

کفی بالمرء اثما ان يحدث بكل ماسمع . حدیث .

کفی بالموت واعظا و بالعقل دلیلا . علی علیه السلام . اقتباس :

۵ . مجلس وعظ رفتنت موس است مرگ همسایه واعظ تو بس است
فان كنت ما تدری متى انت میت و قبرك لا تدری باي مكان
فحسبك قول الناس فیما ملكته لقد كان هذا مرة فلان .

کفیده شود سنک تیمار خوار (کفیدش دل از غم چو آن گفته نار ...) رودکی .

کفی للحسود حسده . علی علیه السلام .

كل آت آت . تمثیل :

نقش تن را تا فتاد از بام طشت بیش چشم کل آت آت گشت . مولوی .
زانکه غیر حق همه کردد رفات کل آت بعد حین فهو آت . مولوی .
نظیر : رفتنی میرود و آمدنی میاید شدنی میشود و غصه بما میماند .

کلاغ از وقتی بچه دار شد شکم سیر بخود ندید .

کلاغ امساله است . کویند کلاغی بجوجه خود گفت چون یکی از آدمیان خم شود

بیدرنک پرواز کن چه باشد که زدن تو را از زمین سنک بردارد . جوجه گفت با دیدن آدمی پریدن
باید چه تواند بود از پیش سنک در آستین نهان داشته باشد . نظیر : اشری الشر صغاره . صغراها
شراها . العذر قبل ارسال السهم . احذر من غراب .

کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد راه رفتن خود را هم فراموش کرد .

۲۰ . تمثیل : خاقانی آنکسانکه طریق تو میروند زاغندو زاغ را روش کبک آرزوست

کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کوزه ربه ر دشمن و کومه ربه دوست . خاقانی .
کلاغی تك کبک در گوش کرد تك خویشن را فراموش کرد . نظامی .
رجوع بسکین خرك آرزوی دم کرد ... شود .

کلاغ روده خودش در آمده بود میگفت جراحم . رجوع به اگر بابا بیل

۲۵ . زنی ... شود .

کلاغ سر لانه خودش قارقار نمیکند . نفرین به خویشان و اقربا سزاوار نباشد .

کلاغها سیاه می پوشند ! نظیر : پشت چشمهام باز میماند !

کلاغی تك کبک در گوش کرد تك خویشترا فراموش کرد . نظامی .

رجوع به آن یکی خر داشت و رجوع به کلاغ رفت شود .

کلام اللیل یبحوه النهار . (فقلت الوعد سیدتی فقلت . . .) ابونواس . تمثل :

بندہ گستاخی نخواهد کرد کر ترا سوی عفو باشد میل
هیچ دانی که یاد هست امروز رای عالیت را کلام اللیل . انوری .
به شب روئی سگالشهای اعدا کلام اللیل یبحوه النهار است . ادیب صابر .
آن ندم را ظلمت و غم بست بار پس کلام اللیل یبحوه النهار . مولوی .
گفتم ای جان وعده دوشین خود را کن وفا گفت نشندی کلام اللیل یبحوه النهار . خواجہ نظام الملک .
شب سیاه اندر کشد چون روز رایت بر کشد گفته اند آری کلام اللیل یبحوه النهار . معزی .

کلام الملوك ملوک الکلام . گفتار پادشاهان پادشاه گفتار هاست .

کلام المعتل غیر صحیح . تمثل : امید دارد که اصحاب فصل الخطاب . . . ذیل اغضا

بر این عبارت ناقص مغل که ثمره شجره اجوف است معتل و کلام المعتل غیر صحیح اندازند . از العراضه . نظیر :

کلانرا بیاید غم خرد خورد . مرحوم ادیب .

کلان ما که تو باشی چه عقل ما باشد . از مجموعه امثال طبع هند .

کلاه احمد بر سر محمود می نهد .

کلاه بر آسمان (یا) بهوا انداختن (یا) افکندن . تمثل :

جهان کلاه ز شادی بر افکند گر تو بهفت قلعه افلاک سر فرود آری . ظهیر .
حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکسی بجایم ما افتد . حافظ .
بر هوا می افکند نسرین کلاه از ابتهاج لب نیاید فراهم غنچه را از ابتسام . سلمان ساوجی .
تا چو بد تو بهاری مزده کل میدهد لاله می اندازد از شادی کله را بر هوا . سلمان ساوجی .
بهر روی تو کردیم ما را نسبت کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت . صنجر کاشی .

کلاه بسر کسی گذاشتن . گول کردن . فریفتن .

کلاهت را پیش خودت قاضی کن . کلاهت را قاضی کن . رجوع به کلاه را

قاضی شود .

کلاهت را بالا بگذار . بطنز و غتاب ، مسامحه شما در امر مواظبت فلان منسوب یا زیر

دست موجب این رسوائی شد . در قدیم بجای این تعبیر میگفته اند ، سر بفرافز . مثال :

می جوشیده حلال است سوی صاحب رای شافعی گوید شطرنج حلال است یاز
صحبت کودک ساده زنج را مالک نیز کرده است ترا رخصت و داده است جواز
می و قنار و لواطه بطریق سه امام سر ترا هر سه حلال است هلا سر بفرافز . ناصر خسرو .
کلاه درهم رفتن . بنداشتی و خلافتی در میان آمدن .

کلاهرا برای سرما و گرما سر نمیگذارند . مرد باید غیور باشد .

کلاهرا قاضی کردن . انصاف از خویش دادن .

کلاهرا که بهوا انداختی تا بسر بر گردد هزار چرخ خورد . تمثیل :

شنیده که کلامی چو بر هوا فکنی هزار چرخ زند تا رسد دوباره بسر . قافیه .

نظیر : در انداز سنگی بیالا دلیر دگر کون شود کار کاید بزیر . نظامی .

رجوع به سب را که با سمان شود .

کلاه رفعت و تاج سلیمان بهر کل کی رسد حاشا و کلا . مولوی .

کلاهش پشم نداشتن . مهابتی نداشتن (۲) نیازمند بودن (۲)

تمثیل : آنکه به پشمینه بردشان ز راه پشم ندارند مگر در کلاه . خواجو .

در کلاه تو هیچ پشمی نیست ای کلاه تو چون سر پدرت . کمال اسمعیل .

گر مرا خواجه به نفاس برد برابند بهمنک کهر

تو مرا یافته بی همه شغل نیست اندر کلهت پشم مگر . فرخی .

کلاهشرا پس معرکه گذاشتن . مغلوب کردن . بی بهره کردن .

نظیر : من نیستم آن کل کراب زرق تازم شوم شاخ و بار و بالم

حق است و حقیقت به پیش رویم زانی تو فکنده پس قتالم . ناصر خسرو .

کلاه شرعی ساختن (یا) سرش گذاشتن . نامشروعی را بحیل صورت شرعی دادن ،

رجوع بحالاش میکنم شود .

کلاه کسی را بر داشتن . مالشرا با قصد عدم اداء بقرض گرفتن .

کلاه کل را آب برد گفت بسرم فراخ بود .

کلی را سر از زخم ناسور بود ز خارش توانش ز تن دور بود

کنار یکی رود خارید سر کلاهش فتاد اندران رود در

چو ناچار نومید شد از کلاه درون آه و برون قاه قاه

یاران چنین گفت کاین رشکلاخ بد از بهر این کله کل فراخ . ملک الشعراء بهار .

کلاه گوشه خورشید چون پدید آید

ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه . ازرفی .

کل از موبدش می آید .

کل اگر طایب بودی سر خود دوا نمودی . رجوع به اگر بابا بیل

زنی شود .

کل الصيد فی جانب الفرا (یا) فی جوف الفرا . تمثل :

صدمصرو صد شکرستان درج است اندر بوسقان الصيدجل او صفر فالکل فی جوف الفرا . مولوی .

کل العداوة قد ترجی امالتها الا عداوة من عاداك من حسد .

نظیر : توانم آنکه نیازم اندرون کسی حسود را چکنم کوز خود برنج در است . سعدی .

۱۰ کل امرء بما کسب رهین . قرآن کریم . سورة ۵۲ . آیه ۲۱ . نظیر : بزى را بیای خود
آویزند . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

کل امرء فی بینه صبی . همه مردان در خانه خود کودکان باشند . یعنی سنگینی و وقار را
در خلوت یکسو نهند .

کل اناء یرشح بمافیه (یا) ینضح بمافیه ؟ رجوع به از کوزه همان برون تراود ...

۱۰ و رجوع به از خم سر که سر که ... شود .

کل بلاء لا یدوم یسیر . (لئن سائنی دهر عزمت تصبراً و ...)

کلب الیهود خیر من اهل السوق .

کلب لیسد خویش ریش خویشرا (یاد کرد او عشق دور اندیشرا ...) مولوی .

رجوع بزخم سر سک ... شود .

۱۰ کل بود آن کز کله سازد پناه . (آنکه زلف و جعد رعنا باشدش چون کلاش

رفت خوشتر آیدش مال و زر سر را بود همچون کلاه ...) مولوی . رجوع بسر کل را

کله پناه بود ، شود .

کل حزب بما لدیهم فرحون . قرآن کریم . سورة ۲۳ . آیه ۵۵ .

نرد بانهای است ینهان در جهان پایه پایه تا عنان آسمان

۲۰ هر گره را نردبانی دیگر است هر روش را آسمانی دیگر است

هر یکی از حال دیگر بی خبر ملک با پنهانی بی پایان و سر

این در آن حیران که اواز چیست خوش وان در این خیره که حیرت چیستش . مولوی .

کل ذات سوار خالة

کل را کوزو ترکمان را مو نیز (\$) تمثل :

خر سر خمخانه بریش ترا تیز کل را کوزاست و ترکمان را مو نیز ؟ سوزنی .

۲۵ کل سر جاوز الاثنین شاع (... کل عام لیس فی القرطاس ضاع) علی علیه السلام .

تمثل : آفتلان روزت خریدم این متاع کل سر جاوز الاثنین شاع . مولوی .

گفت لیک فاش گردد از سماع کل سر جاوز الاثنین شاع . مولوی .

- اذا جاوز الاثنین سر فانه
 فلا تمذل بسرک کل سر
 گفت هر رازی نشاید باز گفت
 در بیان این سه کم جنبان لب
 کاین سه را خصم است بسیار وعدو
 و بگونی با یکی کو الوداع
 شنیدستی که هر سر کر دو بگذشت
 حکیمی گفت کان دو جز دواب نیست
 بسا سر کر دو لب افتد به بیرون
 اشاره : عالم حدیث حسن تو و عشق من گرفت
 و سرک ما کان عند امرء
 کل سرور لایدوم حقیر . (و ان سرنی لم اشتهج بسروره و . . .)

کل شاة برجلها معلقه . تمثل :

- خصم را کو هر چه خواهی کن که در تدبیر ملک
 رجوع به بز را بیای خود . . . و به از بدو نیک کس . . . شود .

کل شیئی طاهر حتی تعلم انه قدر . قاعدة فقہی .

کل شیئی لك حلال حتی تعلم انه حرام . قاعدة فقہی .

کل شیئی مطلق حتی یرد فيه النهی . قاعدة فقہی .

کل شیئی من الجمیل جمیل . نظیر :

کل شیئی من الظریف ظریف . ۲۰

حبه هاشان جمله حال آمد لطیف
 کل شیئی من ظریف هو ظریف . مولوی .

کل شیئی هالك الا وجهه . قرآن کریم . سورة ۲۸ . آیه ۸۸ .

اقتباس : می نماند در جهان یک تار مو
 کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .

وز ملک هم بایدیم جستن ز جو
 کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .

۲۵ عقل که ماند جو باشد سرده او
 کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .

نظیر : داده خود سپهر بستاند
 نقش الله جاودان ماند . سنائی .

کل شیئی یرجع الی اصله . تمثل :

باصل باز شود فرع و هست نزد خرد
 مراین حدیث مسلم هم این مثل مضروب . ادیب صار .

نظیر : باز گردد باصل خود هر چیز .

کل شئی یرخص اذا کثر الا الادب فانه اذا کثر غلی .

کل صموخ بیوض و کل اذون ولود .

کل طایر یطیر مع شکله . از قابوسنامه .

کل طویل احمق . تمثیل :

قوس گفت ار کوتهم من کوتهان معجب بوند . تودرازی و دراز احمق بود ای هوشیار . اسدی .
کردن و ریش و قد و پای دراز . از حماقت حدیث گوید باز . اوحدی .
اشاره : یک ره بدو باره دست کوتاه کن . این عقل دراز قد احمق را . سنائی .
زمن فراق تو اصربر میکنده عجب (کذا) . دراز گشت و نباشد دراز جز احمق . کمال اسمعیل .

۱۰

نظیر : الاحق من طال و طالت عنقه . بالای دراز را خرد کم باشد . و رجوع باسب تازی اگر ضعیف شود .

کل علم لیس فی القرطاس ضاع . علی علیه السلام . نظیر : قیدوا العلم بالکتابه . ما حفظ

فرّ و ما کتب قر . و رجوع به العلم صید شود .

کل قصیر فتنه . نظیر : اشری الشر صفاره . عجب من ان یجئ من جعن خبر . مردم

۱۵

کوتاه معجب باشد و نا بردبار . اسدی : قوس گفت ار کوتهم من کوتهان معجب بوند . اسدی .
که زرمج بلند قد ناید آنچه سوزن کنند به پستی خویش . ابن یمین .
و رجوع باسب تازی اگر شود .

کل کلب بیابه نباح . رجوع به سک در خانه خود شود .

کلك منقاد حسام است . تمثیل :

۲۰

کلك منقاد حسام است و نباشد بس عجب . کلك نواب ترا کر انقیاد آرد حسام . سوزنی .
رجوع به عروس ملک کسی شود .

کلما ثبت قدمه امتنع عدمه . نظیر : هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام . حافظ .

کلما حکم به الشرع حکم به العقل .

کلما فی الکون و هم او خیال او عکوس فی المرایا و الزلال .

۲۵

شبهه به : از خیالی نامشان و تنگشان . وز خیالی صلحشان و جنگشان .

یس جهانی بر خیالی بین روان . مولوی .

کلما قرع سمعک من الغرائب فذرہ فی بقعة الامکان . (. . . مالم یذک عنه قائم

البرهان .) شیخ الرئيس ابوعلی سینا .

كلما لا يضمن بصحيحه لا يضمن بفاسده . مثل مه و مال القمار و غيره .
 كلما ميز تموه باو هامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم و مردود اليكم .
 على عليه السلام .

نظير : ترا هر چه بر چشم بر بگذرد بكنجد همی در دلت با خرد
 چنان دان كه يزدان نيكي دهش جزاين است و از اين مگردان منش . فردوسی .
 آنچه پيش تو غير آن ره نيست غايت فكر تست الله نيست . سنائی .
 كلما هو آت آت . (من عاش مات و من مات فات و ...) حديث .

كلم الناس على قدر عقولهم .

اشاره : پست ميگويم باندازه عقل عيب نبود اين بود كار رسول . مولوی .
 نظير : اعيد الناس اعقلهم و نحن معاشر الانبياء اُمرنا ان نخاطب الناس على قدر عقولهم . حديث .
 بقدر عقل هر كس كوی با وي اگر اهلی مده ديوانه را می . ناصر خسرو .
 چونكه با كودك سر و كارت فتاد پس زبان كودكي بايد كشاد . مولوی .
 لاتفعل و افعل نكند چندان سود چون با عجمي كن ومكن بايد گفت .

كل مذل مذلول .

كلمة حق يراد بها الباطل . على عليه السلام . در امر لا حكم الا لله گفتن خوارج .
 كل مدع كذاب . تمثیل :

تو باز دعوی یرهیز میکنی سعدی
 اشاره : خواب می بینم ولیکن خوابی مدعی هستم ولی کذاب نی . مولوی .
 كلکم راع و كلکم مسئول عن رعيتہ . حديث . اقتباس :

كلکم راع نبی چون راعي است
 هر کسی را بقدر ملكی هست
 شاه در کشور و ملك در شهر
 گر نه از معدلت خطاب كنند
 يادشاهی تو هم بمسكن خویش
 اندر اين ملك و يادشاهی خود
 بی حسابی مكن بهانه مجوی
 خلق مانند رمة او ساعی است . مولوی .
 كه بر آن ملك حكم دارد و دست
 هر یکی دارد از حكومت بهر
 دانكه آن ملك را خراب كنند
 بلکه در هستی خود و تن خویش
 ثبت كن نام بی گناهی خود
 كه حسابت كنند موي بموی . اوحدی .

كل كه سر برهنه كرد تا جان بكوشد . تمثیل :

مكن بسوخته بر سر كه و نمك كه ترا كلاب شايد و كافور سازد و صندل

مکن چنانکه در این باب عامیان گویند چو سر برهنه کند تا بجان بکوشد کل . ناصر خسرو . رجوع بدستار کل که آشفته شود .

کل مسکر حرام . حدیث .

کل ممنوع مطبوع . نظیر : منع چو بیند حریصتر شود انسان . رجوع به انسان حریص علی شود .

کل من عاشی مات . (. . . و من مات فأت و کل ما هو آت آت .) حدیث . رجوع به از مرگ خود چاره شود .

کل من علیها فان . قرآن کریم . سوره ۵۵ . آیه ۲۶ . رجوع به از مرگ خود چاره شود .

کل من لم یعشق الوجه الحسن . قرب النجل الیه و الرسن . شیخ بهائی . رجوع بسینه خالی ز مهر شود .

کلم و راست گو .

کل مولود یولد علی الفطرة (یا) علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه . حدیث .

کل میسر اما خلق له . نقل از نفثة المصدور زیدری .

کلنا علاف . گویند طالب علمی در بازگشت بایران تذکرة عبور علافی مرده را به دقل بسرحداران عثمانی بنمود . سرحداران که احترام سایر مسافرین را نسبت بدو میدیدند گفتند شما چگونه علاف باشید . شیخ سراسبه و هراسان گفت : افندیم کلنا علاف . رجوع بانکس که چو ما نیست شود .

کل ناقص ملعون .

کلند از آسمان افتاد و نشکست و گرنه من همان خاکم که هستم

(. . . خروس آتقی رفته بهیزم که از بوی دلاویز تو مستم .)

کلند دادن و سوزن شدن . تمثیل :

ای بخرد با جهان مکن ستد و داد تو بستاند ز تو کلند بسوزن . ناصر خسرو . عمر یر مایه بخواب و خور بر باد مده سوزن زنک زده خیره چه خری بکلند . ناصر خسرو . ای شده عمرت پیاد از بهر آز بر امید سوزنات کم شد کلند . ناصر خسرو .

نظیر : خر دادن و خیار شدن .

کل نفس بما کسبت رهینه . قرآن کریم . سوره ۷۴ . آیه ۴۱ .

کل نفس ذائقة الموت . قرآن کریم . سوره ۳ . آیه ۱۸۲ . رجوع به از مرگ خود چاره شود . کلنک دل . ترسنده .

مقال : شهان كلنك دلانندوشاه باز دلست بچنك باز نيايد بهيچگونه كلنك . فرخی .

نظير : اشتر دل . بز دل . مرغ دل . كاو دل . كاو زهره . آهو دل . كبك زهره .

كلوا في بعض يوتكم . حديث . نقل از چنك زهر الرياش .

كلوا واشربوا ولا تسرفوا . قرآن كريم . سورة ۷ . آية ۲۸ . رجوع باسراف حرام است شود .

كلوا واشربوا را درگوش كن **ولا تسرفوا را فراموش كن** . بطنر با

شكمنوار كان كويند . رجوع باسراف حرام است شود .

كلوخ انداز را پاداش سنك است . (جواب است ای برادر این نه چنك است . . .) سعدی .

نظير : بدل گفتا جواب است این نه چنك است . نظامی . رد الحجر من حيث اتاك . و رجوع

به از مكافات عمل شود .

كلوخ (يا) كلوخ خشك بر لب مالیدن . از جامع التثيل .

تمثل : بر مدار از مقام مستی بی سر همانجا بنه که خوردی می

تا نخوردی مدارش ایچ حلال چون بخوردی كلوخ بر لب مال . . سنائی .

صد جام برکشیدی و بر لب زدی كلوخ لیکن دو چشم مست تو بر میزند صلا . مولوی .

کنند مرد ارمند را باده شوخ که میخواره بر لب نمالد كلوخ . مرحوم ادیب .

می بسفال خام نوش اینت چمانه طرب لب بكلوخ خشك مال اینت شهامة تری . خاقانی .

لبش تر بود از می خوردن شب كلوخ خشك میباید بر لب . جامی .

نظير : خاك بر لب مالیدن .

ناگاه دمان گورشان بر دندان چون آب بخورد و خاك بر لب مالید . کمال اسمعیل .

كلوخ خشك در آب جستن !

دست در كرده درون آب جو هر یکی زایشان كلوخ خشك جو

یس كلوخ خشك در جو كي بود ماهی با آب عاصی کی شود . مولوی .

كلوخ نشسته برای سنك گریه میکند . بد بختی غم خوشبختی را میخورد .

كله بر فرق زبید كفش بر پای . امیر خسرو دهلوی . نظير : كفش زان یا كلاه آن

سر است . مولوی .

كله پز بر خاست (یا) پا شد سك جاش نشست . بدتری جای بدی را گرفت و بزاح

با هر آنكه بعد از برخاستن کسی بر جای وی نشیند گویند .

كله خر . نادان و ستهنده .

كله شق . معجب و نادان .

کله گزجشك خورده است . پر ميگويد .
 کله ماهی خور کله ماهی خور است . رجوع به اگر زمین و زمانرا بهم بدوزی . . . شود .
 کل هم خدائی دارد .

کل یابس زکی . نظیر : خشك بخشك نمی چسبد .
 کل یاتی ما هو له اهل . رجوع به از خم سرکه سرکه شود .
 کل یجر النار الی قرصه .

کلیچه میفکن که نرسی بماء (بدست آوریده خردمند سنگ بنایافته در ندهد زچنگ
 نکه کن که در بیشت آبست و چاه . . .) اسدی . و در جای دیگر (شب است و همه راه تاریک
 و چاه . . .) اسدی .

۱۰ نظیر : تا کسی بر کهر نیابد دست نتواند کبود مهره شکست . اوحدی .
 بسا کسا که بامید آنکه به یابد شکرز دست یفکند و برگرفت شرنک . فرخی .
 تا درخت نو ننشایند کهن بر مگیرید . منسوب بانوشیروان .

کل یحاول حيلة یرجوبها دفع المضرة و اجتلاب المنفعة
 و المرء یغلط فی تصرف حاله فلر بما اختار العناء علی الدعه .
 ۱۵ کلید همه کارها صبر است . شیخ ابو بکر بن محمد بن عمرو ترمذی . از تاریخ گزیده .
 رجوع به آن میوه که از صبر شود .

کل یعمل علی شاکلته . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۸۶ . رجوع به از خم سرکه سرکه شود .
 کلیم را چه زیان خیزد از خوار بقر . (و کمراد وی از این سخن عناد من است . . .) فآنی .
 کل یوم هو فی شان . قرآن کریم . سوره ۵۵ . آیه ۲۹ .
 کما تدین تدان .

۲۰ کمال البر فی اتمامه . مثل :
 لطف معروف تو بود آن ای بهی پس کمال البر فی اتمامه . مولوی .
 نظیر : الاکرام بالاتمام . و رجوع به کار را که کرد شود .
 اشاره : شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف نا تمامت .

۲۵ کمال الجود الاعتذار منه . علی علیه السلام .
 کمال الجود بذل الموجود .
 کمال العطاء ثلثة تعجیله و تصغیره و تستیره . جعفر صادق علیه السلام .
 کمال العلم فی الحلم . علی علیه السلام .

کمال جلوة طاوس را از آن چه زیان

که ابلهی بگزیند غراب بر طاوس .

کمال همنشین درمن اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم .

(کلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکى یا عبیرى که از بوى دلاویز تو مستم
بگفتا من کلى نا چیز بودم و لیکن مدتی با کگل نشستم ...) سعدی .
رجوع به آلو چو بالو نگرد ... شود .

کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود (کند تحمل بسیار مرد را بی وقار ...)

کباده کویا کمانی بوده که برای تمرین و مشق نو آموزان و اطفال میساخته اند . و امروز کباده در
کودما نام کم نی نهایت کران و سنگین است که بهلوانان بر پشت خفته و با آن ورزش کنند .

کمان رستم را شکسته . نظیر : سر اشیختر را آورده . سر آورده . کانه جاء برأس

خاقان . بیژن را از چاه بر آورده .

کمانش را نمیتوان کشید . کمان او را کس نتواند خم داد .

تثیل : بدینجهان شناسم کمانوری که دهد کمان او را مقدار خم ابرو خم . فرخی .
توان ابروی او از دور دیدن ولی نتوان کمان او کشیدن . کاندی .
مرحبا ز ابروی دلینش که نتواند کشید با هزاران جهد آن مشکین کمانرا تهمتن . قانی .
بی خنجر هلال و بی تیغ آفتاب نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف . کمال اسمعیل .
با ابروان بکشتن ما عهد بسته مشکل توان کشیدن از این پس کمان تو . قانی .

کما یئس الکفار من اهل القبور . قرآن کریم سوره ۶۰ . آیه ۱۲ . اقتباس :

تا چنان نومید شد جانسان ز نور که روان کافران ز اهل قبور . مولوی .

کم است غریبش کن . بزاح در جواب کسی که گوید کم است گفته میشود . قائل از کم

معنی اندک و قلیل اراده کرده و عجیب چنان می نماید که از کم مفهوم مرادف جذر دانسته است .

کم اندوه آنرا که دنیا کم است (فراوان خزینة فراوان غم است ...) نظامی .

رجوع به آسوده کسی که ... شود .

کمبتغی الصید فی عریسة الاسد . یضرب لمن طالب محالا . نظیر : خانه خرس و باطیه

مس ! خانه خرس و انکور آونک !

کم بختی هنرور عیب هنر نباشد گر رشته کوتاه افتد عیب گهر نباشد .

کم بخور همیشه بخور . نظیر : رب اكلة تمنع اکلات . رجوع به آهسته برو ...

و رجوع باسراف حرام است ، شود .

کم بگو سنجیده بگو . رجوع به آن خشت بود که بر توان زد ، شود .

کم بود جن و پری یکی هم از دیوار پرید . نظیر : سرانجامی کم بود یکی هم از غوغه آمد .

کم بود مرغ خانگی را پیه (نشود کس بکنج خانه فقیه ...) سنائی . رجوع بسفر مرایی مرد است ... ، شود .

کمتر از شمع نیستی بفروز **گر سرت را جدا کنند بگاز** . مسعود سعد .
کم ترک الاول للاخر . نظیر :

یک عمر میتوان سخن از زلف یار گفت در بند آن مباش که مضمون نماند است . صائب .
نگردد یس و پیش کس در هنر ز پیشی زمانه و پسی در گذر
بسا خوشه در ناک نا چیده ماند ز انبوهی برک نا دیده ماند
وگر آنکه چینه اش چید وبرد هنوزش نیفشرد و نوزش نخورد . حضرت ادیب .
خلاف : مانرک الاول الاخر .

کمتر کی نترکی . نظیر : رب اكلة تنع الکلات . رجوع باسراف حرام است ، شود .

کمئل الحمار یحمل اسفارا . قرآن کریم . سورة ۶۲ . آیه ۵ . اقتباس .
نه محقق بود نه دانشمند جاروائی بر او کتابی چند . سعدی .
عالم که ندارد علمی مثل حمار است بی فایده انقال کتب را شده حمل . سلمان ساوجی .
کم چیزی یا کسی گرفتن ، یا گفتن . آنرا بجزیی نشمردن .

افسرده شد از دم دهانم دم چشم بر ناخن من کیا دمید از من چشم
چشم ز بی دیدن روی تو بود بی روی تو کر چشم نباشد کم چشم . سنائی .
هر که که تو تازه روی باشی کبیتی کم نو بهار گیرد . عمادی شهریار .
هندو آسامه هنگام شکر خنده صبح با لب یار کم طوطی و شکر گیرند . مجیر یلقانی .
آن ز خری میکند نه از ره دانش ای تو کم خصم نابکار گرفته . مجیر یلقانی .
عاشقارا ز صبح و شام چه زنک کم زن عشق باش و کو کم صبح . خاقانی .
آن رفت که بفریفت دلم را دم تو بر کار گرفت قول نا محکم تو
زین بس نگذارمش بگرد غم تو یا من کم او گیرم و یا او کم تو . اثیر اخسیکتی .
کر چه کم ما گرفته نو ز شوخی عشق تو افزون شده است و مهر زیادت . اوحدی .

کم سخت . ثابت رأی . ستیزکار . مثال : عارض مردی کمر سخت بود . ابو الفضل بیهقی .
کم روی زیاد می رود . رجوع به روغن روی

کم زدن . کافرو منافق بودن ، در قمار نقش کم زدن ، صاحب تدبیر و رای بودن و بخود عظمتی ندادن . برهان .
 مثال : ای کم زده خورشید فلک برایت عاجز شده کان ز طبع گوهر زایت . مجیر یلقانی .
 کم زدن نرد دغا باختن آغاز کنند مهره خشم بر امید مشدر گیرند . مجیر یلقانی .
 رندنی کان سبب کم زنی من باشد به زهدی که شود موجب پندار مرا . اوحدی .
 حیلها شان را همه بر هم زنم و آنچه افزایند من بر کم زنم . مولوی .
 زهره نی مر زهره را تا دم زند عقل کلش چون به بیند کم زند . مولوی .
 عاشقان را ز صبح و شام چه زنگ کم زن عشق باش و گو کم صبح . خاقانی .
 کاهلی پیشه کردی ای کم زن وای مردی که او کم است از زن . سنائی .
کم زن . رجوع به کم زدن ، شود .

کمستبضع التمر الی هجر . رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .
کم شنیدم که مرد آهسته . گردد از خوی خویشتن خسته . اوحدی .
 آهسته در اینجا بمعنی مخالف سبکسار و باد سار است .

کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد ۱۰

بافراوانی کالا ضرر آمیخته اند . قاآنی .

کم شود مهر چو بسیار شود ناز بتا (... ناز باعاشق بسیار مکن کونکنم) . مسعود سعد سلمان .
کمطعمه الرمان مما زنت به جرت مثلا للخائن المتصدق .
 رجوع به لاترن ولا تنصدق ، شود .

کمطعمه امها البضاع ۲۰

کم عیالی دوم توانگریست . (و عیال نا بکار آینده کرد مکن که ...) از قابوسنامه .
 رجوع بقم فرزند و نان ، ... ، شود .

کم کن الف مراد تا مرد شوی (شرط است که چون مرد ره درد شوی خاکی ترو و نا چیز تر از کرد شوی هر کو ز مراد تم کند مرد شود ...) خواجه عبدالله انصاری .

کم گریز از شیر و از در های فر ۲۵

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر . مولوی .

کم گوی و گزیده گوی چون در (... تا ز اندک تو جهان شود پر) نظامی .
 رجوع به آن خشت بود که ... ، شود .

کم مباحی از درخت سایه فکن هر که سنگت زلفد ثمر بخشش .

(یا تو گویم که چیت غایت حلم
 ... هر که زهرت دهدشکر بخشش ...
 ... هر که بغراشد جگر بجفا
 از صدف یاد کبر نکته حلم
 آنکه برد سرت کهر بخشش .) این یمن ؟
 این شعر ها به تحریفی در لفظ دواوین جایی خواجه حافظ هم دیده شده است و در مقدمه انجمن
 آرای ناصری باسم واعظ مضبوط است . کوبنده اشعار هر که باشد از مطالعه ابیات ذیل سنائی
 ملهم شده است :

حلق اگر از تو خست ناکه خار تو کدل خود از ار دریغ مدار
 وانکه دشنام دادت از سر خشم خاک پایش گرین چو سرمه بچشم
 آنکه زهرت دهد بدو دم قند وانکه از تو برد بدو بیوند
 وانکه بد گفت نیکوئی گویش ور نه جوید ترا تو میجویش
 وانکه سبقت داد زر بخشش وانکه یایت برید سر بخشش . سنائی .
 نظیر : و اذا خاضعهم الجاهلون قاولا سلاما . قرآن کریم . سوره ۲۵ . آیه ۶۴ . رجوع به احسن
 الی من اساء شود .

کم من اب قدعلا بابن ذوی شرف کما علا بر رسول الله عدنان .

نظیر : لا یقومی شرف الی شرفوا بی و یقنی فخرت لا یجودی .
 رجوع بانجا که بزرگ بابت ... شود .
 کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۵۰ . نظیر :
 شبیهی آن داستان مهن که از پیش بودند شاه جهان
 ۲۰ که چون بخت یروز و یروز بود روا باشد از بر صمتر بود . فردوسی .
 پس امک سیاه که روز نبرد ز سپاه لشکر بر آورد کرد .
 جو لشکر بود امک و یروز بخت نه از یکران لشکر و کار سخت . اسدی .
 کم نخواهد شد ز کاسه لسی درویش خوان نعمت شاه . (بخوان بخوان
 نوانم که ...) ه آبی .

۲۵ کمند بر سر اسبان بد الحام کنند (مرا کنند میفکن که خود گرفتارم ...) سعدی .
 کمند دیده نیفتد دگر بخم کمند (کنون نجست دگر یی بست می نشود ...) بیت
 از قصیده شبانی شاهی است و مرحوم رضا قلیخان هدایت این قصیده را باسم اختیار الدین شبانی
 که از قدمت ضبط کرده و شبانی شاهی در کتاب « دیگری گفت » الله باشی را برای این

نسبت ؟ ذم کرده است . رجوع به آدم یایش يك بار ... شود .

کم نشین ز امثال خود ایمن که باشد در رقم

مثل خنجر خنجر اما بهر قطع خنجر است . از تاریخ کیلان

میر ظهیر الدین سرعشی . رجوع به اندر جهانیت بر دو گروه ... شود .

کم نگر ددنان چو باشد جان ترا . (چون تو بینائی بی خررو که جست

چند یالان دوزی ای یالان پرست خر چو هست آید یقین یالان ترا ...) مولوی .

کم نئی از دانه هر جا که افتی خوش بر آ . (کم مباش از تر کسی هر که که خیری

جام گیر ...) سلمان ساوجی .

کم همت را نام بر نیاید . از قابوسنامه . رجوع به همت بلند دار ... شود .

کم یابد نشان نام نکو مرد آبی و نانی . (تو مرد نام نکو باش زانکه ...) اخسیکتی .

کمی از ما کرم از تو . تمثیل :

تا دسترسی بود بر انواع معاصی کردیم خدایا کمی از ما کرم از تو . بدر شیخ بهائی .

کمیش لنگ بودن ، یا نبودن . تمثیل :

مرا با ملک طاقت جنگ نیست بصلح ویم نیز آهنگ نیست

اگر باد یایست خنک ملک کمیت مرا نیز یا لنگ نیست . سلطان آتسز .

کمیتی که رنگش چو خرما بود بسرما و گرما توانا بود .

اسب کیت خرمائی رنگ تحمل سورت و حدت هوا های مختلف تواند کرد .

کمی رسد بجمالی کجا گرفت کمال . (کمال دور کشاد ایزد از جلال جهان ...) قطران .

رجوع به اذا تم امر ... شود .

کن ابن من شئت و اکتسب ادباً . (... ینیک محموده عن النسب .) رجوع به آنجا که

بزرگ بایدت ... شود .

کنج بهتر عاقلان را چون سفیهان سر شوند

دار چون منبر شود دولت شود بی منبری . سیف اسفرنگ .

کنج دی گردد ترا گردون دبه بنددت سبک بر کون

(... نیست بی رنج راحت دنیا خنک آنکس که کرد مردو رها .) سنائی .

کند از عاقلت بحق در خشم به از آن کت بیند دابله چشم

(همه کار تو باد با عقلا دور بادی ز صحبت جهلا ...) سنائی .

رجوع به آلو چو بالو ... شود .

کندیشم هر کاری که خواهد نترسد ز آنکه آب او بگاهد . ویس ورامین .
رجوع به آدمی چون بداشت دست ... شود .

کند تحمل بسیار مرد را بی وقر (... کمان چو تن بکشیدن دهد کبادۀ شود .) رجوع
به ان لم تکن ذنباً ... شود .

کند سوگند بسیار آشکارا دروغ اندیشی سوگند خوا را . جامی .
نظیر : قسم بر منکر است .

کند شدن دندان کسی را . نوید گشتن . مجاب شدن .

زهی بهیت تو کند شرک را دندان زهی بحشمت تو تیز شرع را بازار . وطواط .

کند شمع اندیشه تازی سه چیز سبکساری و کاهلی و ستیز . رشیدیاسمی .

کند مرد ارمنده را باده شوخ که میخواره بر لب نمالد کلوخ
(... پیرمزد از باده هشیار مرد
رجوع به چه خوری چیزی ... شود .

کند کاهلی مرد را دل نژند در دانش و روزی آرد به بند . اسدی .

رجوع به از تو حرکت ... شود .

کندند از مدینه و در گر بلا زدند . (و آنکه سرادقی که فلک محرمش نبود ...) محتشم ..

این نتیجه از این مقدمه بر نیاید . ربطی میان این دو گفته نیست .

کند و کدک و کبای کتنی لفظ کلم کدیم لار است .

قند و قندک و قبای قطنی لفظ قلم قدیم لار (۱) است .

کندۀ دوزخ . بر حریص و با طول امل .

کندۀ را لوطی در خانه برد سرنگون افکند و در وی ...

در میانش خنجری دید آن لعین پس بگفت اندر میان چیست این

گفت آنکه با من اریک بدمنش بد بیندیشد بدرم اشکمش

گفت لوطی حمد لله را که من بد نیندیشیده ام با تو بفن . مولوی .

کند هر کسی آن کاید از گوهرش

که هر شاخ چون تخمش آید برش . اسدی .

رجوع به از خم سر که سرکه ... شود .

کند همجنس با همجنس پرواز (کبوتر با کبوتر باز با باز ...) نظامی . نظیر :
 هلبله با هلبله قند با قند . رجوع به کبوتر با کبوتر و رجوع به الارواح جنود شود .
 کن رجلا و ارض بصف النعال (... لا تطلب الصدر بغير الكمال
 و ان تصدرت بلا علة جعلت ذاك الصدر صف النعال)
 ۵ رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

کن سمحا ولا تکن مبذراً . علي عليه السلام . رجوع باسراف حرام است ، شود .
 کن سندا لمن استند اليك . از العراضه .
 کن عصامياً و لا تکن عظامياً . اسمعيل ساماني . تمثل : اگرچه در ابوت هاشمی الاصل
 است و در فتوت عصامی الفضل . مقامات حمیدی .

۱۰ مثل زنتد که در مهتره عصامی باش که فضل دارد بر عصام نفس عصام (کذا)
 تو هم به نفس بزرگی هم . اصل شریف همت کمال عصام است و هم جمال عصام (کذا) ادیب صابر .
 نظیر : عظامی و عصام نیکو باشد ولیکن عظامی بیک شیش نیز زد چون فضل و ادب و درس
 ندارد . ابوالفضل بیهتر نفس عصام سوخت عصاما و علمته الکتر و الاقداما وصیرته ملکاً هماما .
 اذا ما المرء عاش بعظم ميت فذاك العظم حي و هو ميت
 ۱۵ سبقت في نسب رقت في حسب لقد صدقت وليكن بش ما ولدوا .
 رجوع به اگر بخت بادت شود .

کنگر خورده ننگر انداخته . بزراح . درجائی یا نزد کسی طویل و مدید متوقف مانده است .
 کن لدنياك كانك تعيش ابداً و لاخرتك كانك تموت غداً . حدیث . رجوع
 به از تو حرکت شود .

۲۰ کنون آن باز پریده است و مانده است بدستش تسمه و جفت رنگی . سلطان ابو یزید آل مظفر .
 کدو از گذشته نیاریم یاد (... به بیداد او کشته شد یا ز داد) فردوسی . نظیر :
 بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت .

کنون باید این مرغ را پای بست نه آندم که سر رشته بردت زدست . سعدی .
 نظیر : کنون کوش کاب از کمر در گذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .
 رجوع به لاج واقعه شود .

کنون سخت پیش آمدت سخت باش (بهر حال پیرامن بخت باش ...) رجوع به
 بهر حال شود . نظیر : قد شمرت عن ساقها فشمری .

كنونم آب حياتى بحلق تشنه فرو كن

نه آنگهي كه بميرم باب ديده بشوئي . سمدى .

رجوع به امروز كه دردست شود .

كنون كوش كاب از كمر در گذشت

نه وقتي كه سيلاب از سر گذشت . سمدى .

رجوع بهلاج وانه شود .

كدون يار بايد كه زنده است مرد

نه آنكه كه از وي بر آرند گردد . فردوسي .

رجوع بهامروز كه دردست تو ام شود .

۱۰ كن يهودي صرفاً والا لا تلعب بالتوراة . از اسرار التوحيد في مقامات شيخ ابي سعيد .

كو بانك جرسها و كجا ناله كوس . (مرغي ديدم نشسته بر باره طوس

در پيش نهاده كله كيكاس باكله مي گفت كه افسوس افسوس ...) خيام .

كوتاه خردمند به از نادان بلند . سمدى . رجوع بهاسب تازی اكر شود .

كوتاه زندگي بود استمگر (هرچند آرزو بدراز آري ...) آقای حاج سيد نصر الله تقوی .

رجوع بهاسكندر رومی شود .

كوتاه نظران را نبود جز غم خویش

صاحب نظران را غم بيگانه و خویش .

كوتهي به ز قصه ناخوش (ای سنائی سخن دراز مكش ...) سنائی .

كوثر ناگوار آيد چو آميزش بغساقش چو آلايش بغسلينش . (كرتم

خواجه كوثر بود ...) فا آني

كوچه آشتي كنان . كوچه تنك كه دو تن از آن بسختي گذرند .

كوچه روشن كن و خانه تاريك . رجوع به ای آقای كمر باريك شود .

كوچه علي چپ . مثال : خود را بكوچه علي چپ زدن ، تجاهل كردن .

كوچه غلط دادن . اغراء و اضلال كردن . تمثل : و اتفاق خير را خبر از من پرسيدند ...

دست و پای ازكار نبرده آن دو شب كور را كوچه غلط دادم و هم از آنجا از راه ديگر متوجه

ماردين شدم . نفقة المصدر زبدي .

كوچه نسيه خورها . پيراهه و كم آمد و شد .

كو در زمانه آنكه فرنجد ز حرف راست (يروين بكجروان سخن از راستي

چه سود... (پروین . رجوع به الحق مر ، شود .

كودكانرا حرص لوزينه و شكر از نصيحتها كند دو گوش كر
چونكه درد دملش آغاز شد در نصيحت هر دو گوشش باز شد . مولوی .
كودكانرا حرص می آرد غرار تاشوند از ذوق دل دامن سوار
چون ز كودك رفت آن حرص بدش بر دگر اطفال خنده آيدش
كه چه می كردم چه میديدم درين خل زعكس حرص بنمودانگين . مولوی .
كودكان ناشتا پدرمديون مخور اين نان و آتش خون خور خون . اوحدی .
رجوع بهمان خنده رو... ، شود .

كودك از چند هنر پرور است خرد بود گر همه پيغمبر است . جهانشاه .
رجوع به الصبي صبي... ، شود . ۱۰

كودك از زرد و سرخ نشكيد (... مرد را سرخ و زرد نرديد .) سنائی .
كودك بكام خويش نبرد لب از لبين (عاشق بكام خويش نخواهد فراق دوست ...) قطران .
كودك شير خواره تا نگرست مادر او را بمهر شير نداد
(كر فراموش كرد خواجه مرا خويشتن را برقمه دادم ياد ...) شهيد بلخي .
كودك علم بچوب آموزد نه بشفت . عنصر المعالي . نظير : جور استاد به زهر پدر .
كودك و آنگاه ترك دانه خرما (شاعر و آنگاه رد بوسه شيرين ...) قاضي .

كودكى با خويش تنها ساختى جوز با خود جمله تنها باختى
آن يكي پرسيد از وى كى غلام از چه تنها جوزمى بازى مدام
چون همالانت بسى هستند چون با يكي زيشان بازى تو كنون
گفت مبرى دوست ميدارم بسى تاهمه من مير باشم نه كسى (۱) . عطار .
كودكى در سفر تو مرد شوى رنجه از راه گرم و سرد شوى .

(نشود مرد بر دل و مملوك بيش مانان و باد ريسه و دوك
نشود كس بكنج خانه فقيه كم بود مرغ خانگى را بيه
هر كه او خورده است دود چراغ بيشند بكام دل بفراغ
كى شود مائه نشاط و سرور هم در انگور شيره انگور
از برون مرد مرد قوت نهد دام در خانه عنكبوت نهد
چكنى در كنار مادر خو آخرى اى نازنين كم از دو دو...) سنائی . رجوع
به سفر مبرى مرد است... ، شود . ۲۵

کودکی را سوی بستان خواند عم کودک چه گفت

گفت رو بستان ما بستان مادر ساختد . خاقانی .

کودن و خوار و خسیس است جهان خس

زان نسازد همه جز با خس و با کودن . ناصر خسرو .

کور آن باشد که او بینای نفس خود نشد (. . .) . کانکه او بینا بنفس خویشتن شد

کور نیست . . .) مغربی .

کوران خود را بخواب بینا بیند (خاکی بکمان اهل یقینند همه . . .) واعظ قرینی .

البته مراد کور مادر زاد نیست .

کور آنمرغی که در فنج دانه خواست (کاندرون دام دانه زهره است . . .) مولوی .

کور آینه شناسد هیئات (خصم تو کور تو آینه شرع . . .) خاقانی .

کور اختر گو . نادانی با دعوی .

اسب کش کفتی سقط گردد کجاست کور اختر کوی محرومی ز راست . مولوی .

نظیر : کور خانه نشین بغداد خبر ده .

کور از خدا چه خواهد دو چشم روشن (یا) دو چشم بینا . تمثیل :

آئی و کونی که بوسه خواهی ؟ - خواهم کورچه خواهد بجز دو دیده روشن . فرخی .

من آن خواهم که باشی نو شکبیا چه خواهد کور جز دو چشم بینا . ویس ورامین .

بگفتا اذن خواهی چیست از من چه بهتر کور را از چشم روشن . جامی .

کور اگر گوهر نبیند گو مبین . عطار .

کور اوغلی خواندن . با دعاوی ناحق و گفته های باطل حقی را انکار کردن .

کور بیازار کچل بحمام . رسوا .

کور بچراغ احتیاج ندارد . کج .

کور بکار خود بیناست . نظیر : هر کسی مصلحت خویش نکو میداند .

کور بیکار جوالدوز بخایه خود زند .

آن شبیدی که بود مردی کور آدمی صورت و بفعل ستور

رفت روزی بسون گرمابه ماند تنها درون گرمابه

سوزنی تیز در گرفته بچنک کرد زی خایهای خویش آهنگ

سوزن اندر خلب در خایه آن چنان کور جلف بی مایه

هر زمان گفتی ای خدای غفور هستم اندر عنا و غم رنجور
 مرصرا زین عنا و غم فرج آر در چنین محتم نماند قرار
 سوزن تیز و خایه نازک برهانم بفضل خویش سبک
 کرد مردی در آن میانه نگاه گشت از ابلهی کور آگاه
 ۵ گفتش ای ابله کندی و کندی ای ترا سال و ماه جهل غندی
 سوزن از دست بفکنی رستی که از این جهل جان و دل خستی . سنائی .
 نظیر: کور بیکار مژگانرا میکند .

کور بیکار مژه هایشرا میکند . رجوع بقره قبل شود .
 کور پندارد هر چه در توبیره دارد رفیقش نیز دارد .
 ۱۰ کور چه خواهد بجز دو دیده روشن . (آئی و کوئی که بوسه خواهی
 خواهم ...) فرخی . رجوع به کور از خدا چه خواهد ... شود .
 کور خانه نشین بغداد خبر ده . نظیر:

توبری اندر ندانی گفت حد مرز خویش چون سخن لائی می از بلخ و کالنج مرزا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
 کور خود است و بینای مردم . رجوع به اگر با بایل زنی ... شود .
 ۱۵ کور خود مباش و بینای مردم . رجوع به اگر با بایل زنی ... و رجوع به خار را
 در چشم دیگران ... شود .

کور را آینه گوش آمد نه دید (مشت بر اعمی زند يك جلف مست کور پندارد
 لکد زن استر است زانکه آدم بانك استر می شنید ...) مولوی .
 کور را بچراغ چه حاجت . نظیر: نار کیل بدست بوزینه .
 ۲۰ کور را خطری همچو بی عصائی نیست . (که ...) وحید فزونی .
 کور را ز آن چه اگر صد عالم است . عطار .

کور را گوهری نمود کسی زین هوس پیشه مرد بوالهوسی
 که از این مهره چند میخواهی گفت يك گرده و دو تا ماهی
 (...) کر نخواستی که بر تو خندد خر پیش کوهر شناس بر کوهر . (سنائی .
 ۲۵ کور شود دکانداری که مشتری خود را نشناسد .

کور عنین را چه نسناس و چه نقش قندهار (خاطر کو را چه شعر من چه نظم ابلهی ...
 نکته و نظم سنائی نزد نادان دان چنانک پیش کر بر بط سرای و نزد کور آینه دار .) سنائی .
 کور کور را میجوید آب گودال را . نظیر: الارواح جنود مجنده .

کور کی چهره نکو بیند (چشم مؤمن جمال او بیند . . .) سنائی .

کور کی داند از روز شب تا رهگز

کر نه بشناسد آواز خر از ناله زیر . ناصر خسرو .

کور گمان میکند چشم دار ها چهار تا چهار تا میخورند .

کور و پشیمان . تمثیل :

کسی کو دیو را باشد بفرمان
گیرند کار ها را مرد نادان
همی شد باز پس کور و پشیمان
هر که ز خاک درت دیده بینا نیافت
نظیر : کور و کبود .

بدل چون من بود کور و پشیمان . ویس ورامین .
نشیند زان سپس کور و پشیمان . ویس ورامین .
گسسته جان پر دردش ز درمان . ویس ورامین .
زود بخاک درت کورو پشیمان رسید . فلکی .

۱۰

کور و شب نشینی !

کور و کبود . مثل : و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده شد بجای

آورد و قوم باز گشتند مخالفان چند دفعه قصد کردند آواز ها افتاد و دشمنان کور و کبود باز گشتند . ابوالفضل بیهقی .

گرچه جو چرخ کور و کبود آمدیم لیک
ترکس و سوسن که افکندند بادی در کلاه
اشاره : فلک رخ بیوشید با میغ و دود
عاشق آن لبی کور و کبود
پیش هست وی بیاید نیست بود
کر نبود کور از او بگداختی

با صد هزار دیده فلک وار میرویم . از سر صاد العباد .
هر دو کورند و کبود امروز باغبنی تمام . سلمان ساوجی .
بیکبارگی کور شد این کبود . مرحوم ادیب .
ملک عالم بیش او یک تره بود . مولوی .
چیت هستی بیش او کور و کبود
گرمی خورشید را بشناختی

۱۵

ور نبود او کبود از تعزیت
ابدرغ آن دیده کور و کبود
شب ندیدی رنگ گمان بی نور بود
طفل تا کبرا و تا یویا نبود

کی فسردي همچو یخ این ناحیت . مولوی .
کافانی اندر او ذره نبود . مولوی .
رنگ چو مهر کور و کبود . مولوی .
مرکبش جز شانه بابا نبود

۲۰

چون فضولی کرد و دت و یا نمرد
بهر خوردن غیر آب آجا نبود
زانکه جان چون واصل جانان نبود
خواهرات یافته ملک خلود

در عنا افتاد و در کور و کبود . مولوی .
روز و شب خربد در آن کور و کبود . مولوی .
تا ابد باخویش کور است و کبود . مولوی .
تو گرفته ملک کور و کبود . مولوی .

۲۵

اشاره: حرص کارترا بیارائیده بود حرص رفت و ماند کار تو کبود . مولوی .
 بی شک دل تو از این چنین درد کوری شود و کبود گردد . عطار .
 شرعرا از طبع نا فرمان شدی کوربودی در کبودی زان شدی . عطار .
 پیش چشمت داشتی شیشه کبود زان سبب عالم کبودت مینمود
 ۵ گرنه کوری این کبودی د'ن زخویش خویش را بدگو ، مگو کس را تو بیش . مولوی .
 نظیر: کور و بشیمان .

کور و نظر بازی !

کور هرچه در چننه دارد گمان میکند در چننه رفیقش نیز هست . رجوع به

اعمال مسلم را ... شود .

۱۰ کوری به از نادانی . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع بانکس که دانا تراست ... ، شود .

کوری دخترش هیچ ، داماد خوشگل میخواهد . تمثال :

بدان زن مانی ای ماه سمنبر که باشد در کنارش کور دختر
 بدیده کوری دختر نبیند همان داماد بی آهو گیرند . ویس ورامین .
 کوری دگر عصاکش کوری دگر شود (سنی که روز حشر شفیعش عمرشود ...)

۱۵ نظیر: آن عصاکش که گزیدی درسفر باز بین کو هست از تو کور تر . مولوی .

بجوی و جر در افتاده گیر و گشته هلاک چو راه رهبر جوید ز کورویی بصری . ناصر خسرو .

نظیر: عبد صریحه امه . ظالم یعود کسیرا . اعمی بقود شجعه . قد ضل من کانت العیامن تهدیه .

من پس تو سنبل تر چون چرم کر تو همی کثرف کنده چری . ناصر خسرو .

کوزه براه آب میشکند .

۲۰ کوزه بریزد چو لبالب بود . (آب که میلش همه با پستی است در یریش لاف زبردستی

است موج زند سینه که تالب بود ...) امیر خسرو دهلوی .

کوزه بلیناس .

ز بهر نان غم ، انبان بوهریره شدی ز بهر آب بلا ، کوزه بلیناسی . فلکی شیروانی (۱)

(۱) دوم نوش جامی ز باقوت ناب کروکم نگرده ز خوردن شراب ...

۲۵ بلیناس از این سان زر و زیوری که بودند هریک به از کشوری

بنزد جهان داور خویش برد جهان داوری بین که چون پیش برد

چو در آب جام جهان تاب دید ز یک شربتش خلق سیراب دید . اسکندرنامه نظامی .

نقل از تعلیقات بر فلکی شیروانی چاپ روایال آز یاتیک سوسی .

کوزه بیدسته چو بینی بدو دستش بردار (مرد بی برک و نوا را بحقارت شمار...) .
کوزه چوین که در وی آب جوست

قدرت آتش همه بر ظرف اوست . مولوی .

کوزه خالی زود از لب بام افتد . تمثیل :

۵ نیست اوج اعتبار یوج مغزان را ثبات کوزه خالی فتنه زود از کنار بامها . صائب .

کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد .

کوزه نو آب خنک دارد . نظیر : نو که آمد بیازار کهنه شود دل آزار . نو-کر .

کوزه نو دو روز آب را سرد دارد . کج . نظیر : نوکر نو تیز رو . نو-کر !

کوزه همیشه از آب سالم ، درست بر نیاید . تمثیل :

۱۰ بطعم در خطر میفت و ممکن رشته غم بدست آزدوتو
که نخواهد همیشه باز آمد سلامت ز چشمه سار سبو . ابن یمن .
خوشتن را در خطر ممکن بامیدهی کر کنار چشمه ناید تا ابد سالم سبوی . ابن یمن .
آن نمیدانست عقل پای ست که سبو دایم ز جو ناید درست . مولوی .
نباید که ما را شود کار ست سبو ناید از آب دایم درست . نظامی .
۱۵ عادت این یاسبانان در تو درست نایدت هربار دلو از چه درست . مولوی .
یکدل لب تشنه ناید از سر گویت درست کوزه مدر سر چشمه چون بسیار شد خواهد شکست کاتبی .
نظیر : لا اکل مرة تسلّم لجره .

کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند .

کوس لمن الملك زدن . خود را دارای قدرت و نیروی عظیم دیدن . اقتباس از آیه

شریفه : لمن الملك اليوم لله الواحد القهار . قرآن کریم سوره ۴۰ . آیه ۱۶ .

۲۰ اقتباس : آن دلبر عیار من اریار منستی کوس لمن الملك زدن کار منستی . سنائی .
لمن الملك بخواندی تو امیرا ییقین باقلیل الفتهکت داد در آن لشکر کام . محمد بن و صیف سگری .
کبست در این دستگاه دیر پای کو لمن الملك زند جز خدای . نظامی .
۲۵ کر لمن الملك چو آید خطاب کس نبود جز تو که گوید جواب . خواجو .
خوش در آ می خورد در قصر ملک خرم و شاد ز تکبر لمن الملك چه خوانی بر شاه
نرسد خود لمن الملك در این قصر ترا اگر ت چند بود عز و فر و خوبی و جاه .

کوسه پی ریش رفت بروت نیز بر سر آن نهاد .

کوسه ریش پهن . متناقضین .

كوسه كم ريش دلى داشت تنگ ريش كشان ديديكيرا بچنك
گفت رخم گر چه ز جاجى وش است ايمنى از ريش كشان هم خوش است.
رجوع به آسوده كسى كه خر ندارد ... شود .

كوسه وریش پهن نمیشود . نظیر : الضدان لا یجتمعان .
كوشا باشید تا آبادان باشید . از قابوسنامه . رجوع به از تو حرکت ... شود .
كوشش بیفایده است و سمه بر ابروی كور (كس نتواند گرفت دامن دولت
بزور ...) سعدی .

كوشش بیهوده به از خفتگی (دوست دارد دوست این آشتگی ...) مولوی .
نظیر : بیکاری به که بیکاری . و رجوع به از تو حرکت ... شود .
كوشش چه سود چون نکند بخت یاوری . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به
اگر مهر سر موبت ... شود .

كوشش قضا را سبب است . (بزرگمهر گفت استاد را پرسیدم كسار ها بكوشش است
یا قضا گفت ...) از تاریخ گزیده . رجوع به از تو حرکت ... شود .

كوشندگی مایه بخشش است

ز كوشندگی مرد را ارزش است . (که ...) مرحوم ادیب .

كوفته را نان تهی كوفته است (كوفته بر سفره ما گو مباح ...) سعدی .
رجوع به ای سیر ترا نان جوین ... و رجوع به آدم گرسنه سنك را هم ... شود .
كوفته همسایه تخم قاز دارد . نظیر : مرغ همسایه قاز مینماید .

كوفرصت . مهدی پوست هندوانه بر سر جولی کرده و در حالیکه آب از بینش روان بود آنرا
بندى چرخ میداد و خود نیز میدوید عابری گفت بینی پاک کن مرد بیاسخ گفت ...

كوفی وفا ندارد . نظیر : الكوفی لایوفی .

كوكب بخت مرا هیچ منجم نشناخت

یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم . حافظ .

كوك و كلك كردن . باتعب و مهارت اسباب کاری را فراهم ساختن .

كولی غربال برو گرفته از رفیقش پرسید مرا چگونه بینی گفت بد آنسان
که تو مرا بینی . نظیر :

بهر چشمی که می بیند ما را همان چشم است می بیند شما را .
آینه ام من اگر تو زشتی زشتم ورتو نکوئی نکوست سیرت و سامن . ناصر خسرو .

ما را چه از این کر همه کس بد بیند هر عیب که در ما بود او صد بیند
 ما آینه ایم و هر که بیند رخ ما هر نیک و بدی که بیند از خود بیند . عمادی شهر یاری .
 تا چه شکلی تو در آینه همان خواهی دید . سعدی .

کولی کولی را دید چماقش را دزدید .

کولی کولی را می بیند چو بشرا زمین میاندازد .

کو مردی و سنگی .

آن نخت دید ماری را عظیم جست همچون باد بر بامی ز بیم
 کوئیا جست آن زمان از زیر تیغ گفت کو مردی و سنگی ای دریغ . عطار .
کون ترازو زمین زدن . برای کران فروختن یا عزیز کردن چیزی در بیع یا انتقال تعلل
 و تسامح کردن . ۱۰

کون خر . احمق . ابله .

مثال : چرخ داند که ریشخند است این نه جو آن ریش گاو و کون خراست . انوری .
 پس بگویند بنده را حاشاک مردکی ریش گاو و کون خراست . انوری .
 کر بیهنر بمال کند فخر بر حکیم کون خرش شمارم اگر گاو عنبر است . سعدی .
 ۱۰ ور کشی مهان همان کون خری گاو تن را خواجه تا کی پروری . مولوی .
 رجوع به ریش گاو ، شود .

کون در آب و در آسمان بینی (روی آفاق شرع کی بینی ...) سنائی . ترجمه

مثل عربی : انف فی السماء واست فی الماء . رجوع با فاده اش بنواب ... ، شود .

کون در ترقی است .

۲۰ نظیر : بسوی تمامی رود بودنیها بقوت تمام است هر نا تمامی . ناصرخسرو .

کون نداری هلیله چرا خوری . ایفا نتوانی کرد وعده چرا کنی . تمثیل :

آن به نشیده که در راهی آن نخت چه گفت با داهی
 که همی شد بی کشاد کره بهر بی بی بسوی زاهد ده
 تا بدو مویه سست شاخ شود راه زادن بر او فراخ شود

۲۰ گفت بگذار ترهات خسان رو به بی بی سلام من برسان

پس به بی بی بگوی کر ره درد با چنین کون هلیله نتوان خورد

چون جشیدی حلاوت . . . بکش اسکنون مشقت زادن . سنائی .

کوه از بحر چو در یوزه کند بحر پیدا است چه در کوزه کند

(بحر معني چو شود موج سكال چشمه حرف بود تنك مجال . . .) جامی .
 نظير : گر بریزی بحر را در كوزه چند كنجد قدمت يك روزه . مولوی .
كوه با آن عظمت آنطرفش صحرا بود (دست بر دامن هر كس كه زدم رسا بود . .)
 نظير : كاسه آسمان ترك دارد .

۵ **كوه بر پای چون توان بر خاست .** (پای من زیر كوه آهن بود . . .) خاقانی .
كوه بكوه میرسد .

كوه بكوه هم رسد چون نرسد دلي بدل غصه بیدلی نكرهم ز بلای آسمان . خاقانی .
كوه بكوه نرسد آدمی به آدمی رسد .

اشاره : باور نكردمی كه رسد سوی كوه مردم رسد ب مردم باور بكردمی
 ۱۰ كومی بود تنم كه بدو كوه غم رسید من مردم چرا نرسیدم ب مردمی . نوعی خوشانی . (۱)

كوه بی چاره چه داند گفت چیست زانكه بیچاره ز گفتنها تهی است
ليك موسی فهم گفتنها كند كوه عاجز خود چه داند ای سند . مولوی .

كوه در سوراخ سوزن کی رود (. . . جز مگر آن كوه بك كه شود .) مولوی .
كوهر را با سوزن نتوان سنید .

۱۵ تمثیل : هرگز نكند بر تو اثر چاره دشمن هرگز نشود بر تو روا حيله محال
 كان چاره چو سنیدن كوه است بسوزن وان حيله چو میموند آبست بخرمال . معزی .

كوهر ابالای كوه (یا) روی كوه ، میگذارد . نهایت نیرومند و یر قوت است .
كوهر ا بنوك سوزن از بیخ بر كندن آسانتر است از رزیت كبر از دل

۲۰ **افكندن .** ابو هاشم صوفی نقل از بهارستان جامی .

كوهر ا دیلن و كان را ندیدن .

بی خبر بودند از سر آن گروه كوه را دیده ندیده كان بكوه . مولوی .

كوهر ا غرقه كند يك خم زنم منفی گری باز دارد سوی یم

چون بدری راه شد از جان خم خم با جیحون بر آرد اشتلم . مولوی .

۲۵ **كوهر ا فرهاد كند و لعل را پرویز یافت** (برده ام صد رنج و شد وصلت نصیب
 دیگران . .) ابوالعالی .

کوه را کی در رباید تند باد (که نیم کوم ز صبر و حلم و داد . . .) مولوی .
کوه کندن و موش بر آوردن . کج . قصه که لافوتن از زائیدن البرز بنظم آورده
مجتعل است از این مثل مأخوذ باشد .

کوهکن شهره نگرديد بشيرين گاری

تا که گملگون رخش از تیشه فرهاد نشد . کمالی .

کوه موقر کجا و گاه محقر (خرقه یارین ترا بکار نباید . . .) قا آبی .
کوه و دریا را چه باک از سایه پر ذباب (ملک و عورت را چه باک از کید و
مکر دشمن . . .) معزی . نظیر : سایه بردریای چین چون افکند پر ذباب . معزی .
کوه و گاه پیش او یکسان است . مردی نادان یا بخشنده و راد است .
کوهیرا بگاهی بخشند . نظیر : چکنم یا مشتی خاک جز آمرزیدن . رجوع به بهشت
را به بها شود .

کوی پر دزد و شهر پر اوباش محتسب را چه خوش بود خشخاش ! سنائی .
کوی نومیدی مرو امیدهاست سوی تاریکی مرو خورشیدهاست . مولوی .
که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت . حافظ .
کهان و مهان خاک را زاده ایم بنا کام تن مرک را داده ایم . فردوسی .
رجوع به از مرک خود چاره شود .

که از آن دنیا آمده که بگوید نیمسوز بکار میبرند .
که بر آب و گل نقش ما یاد (۱) کرد ؟

که ماهار در بینی باد کرد ؟ رودکی .

که پیش خرو سواو زعفران است . (کاهیت تباه این جهان ولیکن . . .) ناصر خسرو .
که بر گیرد آنرا که تو بفکنی که پیوندد آنرا که تو بشکنی
(هم آنکه سوی آسمان کرد روی چنین گفت کای داور راستگوی . . .) فردوسی ؟
که بود تقلید اگر کوه قویست (زانکه بر دل نقش تقلید است بند
رو به آب چشم بندش را برند زانکه تقلید آفت هر نیکو نیست . . .) مولوی .
رجوع به از خلاف آمد عادت شود .

(۱) نب : نقش بنیاد کرد .

که ییوسد ز زهر طعم شکر (نکند میل بی هنر به هنر ...) عنصری .
 که جوید بنیکی ز بد خواه راه بدیوار ویران که گیرد پناه . اسدی .
 که خندید روزی که نگریست زار . اسدی .
 که داند در این گنبد تیز گرد

در او سور چند است و چندی نبرد . فردوسی .
 که داند کرد خورشید جهان افروز را پنهان (چو خورشید جهان افروز هست
 اقبال او پیدا ...) معزی .

که داند که این بخت بد ساز چیست

نهانشی با هر کسی راز چیست . اسدی .
 که داند که فردا چه خواهد بدن (... بر این داستانها نباید زدن .) فردوسی .
 که دید دزد بمزد . (بزه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و بزگان دزد مزد
 خواهی که دل ز من ببری ای شکفتی ...) ابوسلیک کرگانی .
 که را آرزویش تیمار بیش (... بکوش و منه مبهو آرز بیش) فردوسی .
 که را از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود . فردوسی .
 رجوع بچنین گفت . رجفت را باز نر ... شود .

که را از عشق باشد در دل آتش

عتاب دوست باشد بر دلش خوش . ویس و رامین .
 که را از مگس داشت باید نگاه ز بد چون بود دیگران را پناه . اسدی .
 نظیر : ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالثعلب علیہ الثعالب .
 که را با تو گویند بد بیشتر چو نبود گنه دان که هستش هنر
 درختی که دارد فروتر بر اوی فزون افکند سنگ هر کس بر اوی . اسدی .
 که را بخت برگشت مردی چه سود . رجوع به اگر بهر سر موبت ... شود .
 که را بخت فرخ دهد تاج و گاه چو خرسند نبود در افتد بچاه . اسدی .
 رجوع به بدی سازد که را ... شود .

که را بیش بخشد بزرگی و ناز فروتر دهد رنج و گرم و گداز
 در او هر که گوئی تن آسانتر است هم او بیش بارنج و درد سراست . اسدی .
 رجوع به آسوده کسی ... شود .
 که را پشت گرمی ز یزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود . فردوسی .

کرا پشٹی کند گردون چه باید پشٹی لشگر

چه باید یاری مردم که را دولت بود یاور . قطران .

که را پویه وصلت ملک باشد یکی جنبشی بایدهش آسمانی
زبانی سخن گوی و دستی گشاده دلی همش کینه همش مهربانی

۵ (... که ملک شکاریست کاورا نکیرد عقاب پرند و شیر ژبانی
دو چیز است کاورا به بند اندر آرد یکی تیغ هندی یکی زر کانی
بشمیر باید گرفتن مر اورا بدینار بستنش پای ارتوانی .) دقیقی .
رجوع به فلك مملکت کی دهد ... شود .

که را پیوند گیرد آشنائی نباشد هیچ دردی چون جدائی . ویس و رامین .

۱۰ که را چاره بود ز آب زلالا (جهان را خدمتش آب زلال است ...) عنصری .
که را چشم دل خفت و بختش غنود اگر چشم سرباز دارد چه سود . اسدی .
رجوع به اگر بس بدی دیدن ... شود .

که را چهره زشت از سرشتش نکوست

مکن عیب کان زشت چهری نه زوست

۱۵ نکو کار با چهره زشت و تار فراوان به از نیکوی زشت کار . اسدی .
رجوع به اسب تزی اگر ... و رجوع به کس بود کداو را مخیر ... شود .

که را جاده و چیز و جوانیش هست بهین شادی این جهانیش هست . اسدی .

که را جهل یار است یار است مارش (نیارم که یارم بود جاهل ایرا ...) ناصر خسرو .
که را خرما نسازد خار سازد که را منبر نسازد دار سازد . ویس و رامین .
۲۰ رجوع به بدی سازد کرا ... شود .

که را خواسته کارش آراسته است (همه شادی آراسته کش خواسته است ...) اسدی .
رجوع به از تو حرکت ... و رجوع به ای زر تو خدانه ... شود .

که را داد چیزی کز او باز نستد که را بر گرفت او که نفکند بازش . ناصر خسرو .

کرا داد خواهد خداوند گنج نباید کشیدن بسی درد و رنج . فردوسی . ی .
۲۵ که را دادی که نماند . وقتی سلطان طغاج خان در سمرقند قصری بنا کرد مدتی دراز

در آن کرد و آن عمارت را بوجهی می پرداخت که مثل آن کس نشان نداده است و همه روز
بر سر آن بنا ایستاده بود روزی بر سر عمارت ایستاده بود روستائی قصه رفع کرد و داد خواست
پادشاه حال ملائقی داشت قصه آن روستائی بیرون انداخت روستائی بار دیگر قصه در هوا کرد

و داد خواست سلطان گفت برو که داد نماند (۱) . روستائی گفت که را دادی که نماند ؟
پادشاه چون بشنید دستارچه بر روی نهاد و بگریست و گفت راست گفتی که هیچ ندادیم و هیچ
نماند . آنگاه مهم او را کفایت کرد . نقل از حاشیهٔ احیاء العلوم خطی .

که را در جهان خوی زشت از نکوست

بهر کسی گمان آن برد کاندراوست . اسدی .

رجوع به کافر همه را ... شود .

که را در جهان هست هوش و خرد کجا او فریب زمانه خورد . فردوسی .

که را دست کوتاه یابی ز دانش مشو فتنه بر مال و دست درازش . ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .

که را دوست داری و کام تو اوست هر آهوش را همچنان دارد دوست . اسدی .

که را دیدی تو اندر جمله عالم که یکدم شادمانی یافت بیغم

(... که را شد حاصل آخر جمله امید که ماند اندر کمال خویش جاوید) . شبستری .

رجوع به در این دنیا کسی ... شود .

که را رنگ چهره سیه تر ز رنگ بدو کی پدید آید از شرم رنگ . اسدی .

که را ره گشاده شود سوی دانش

حقیقت شود سوی دانا مجازش . ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .

که را سر که دارو بود بر جگر شود ز انگبین درد او بیشتر . فردوسی .

که را سوی دانش بود دسترس و راپایه از دانش اوست بسی . اسدی .

رجوع به آنکس که دانا تر ... شود .

که را شایي چو مر خود را نشایستی . (بجای خویش بد کردی ، چه بد

کردی) . ناصر خسرو .

که را شده است مصور شمار ریک زمین

که را شده است میسر شمار قطرهٔ آب . ادیب صابر .

که را گردش روز با کام نیست و رامرگ بازندگان یکیست . فردوسی .

که را گنج دانش بود پادشاست (به از گنج دانش بکیتی کجاست ...) . اسدی .

(۱) یعنی امروز دیگر بیکاه است و زمان رسیدن بدآوری سیری شده است .

رجوع بانکس که دانا تر است شود .

که را کوفت می مومیائی می است (دل تیره را روشنائی می است ...) اسدی .
رجوع به می زده را هم بی و رجوع براحه کردم زده شود .

که را معاینه باشد خبر چه سود کند (مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر ...)
از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

که را معده خوش گردد از خار و خس

شود گامش از شیر و روغن فکار . ناصر خسرو .

که را نازمودی که نام و لاف نشاید شمردش خوار از گراف . اسدی .

که را نه اسب چه باید رکابی و سراج (که را نه جود چه لایق بود مدیح و
۱۰ ثنا ...) ادیب صابر .

که را نیست در دوستی راستی یفشان تو از گرد او آستی . اسدی .

که را نیست دل خوش به نیکی خویش

گنه زو بود گرد آیدش پیش . اسدی .

که را یار باشد سپهر بلند برو بر ز دشمن نیاید گزفد . فردوسی .

که را یار بد مهر و بد ساز باشد نباشد بکام دلش هیچ کاری . قطران .

که را یاری کند یزدان و یار او بود گردون

نباشد هوشیاران را نمودن کین او یارا . قطران .

که را بار اچه قاهر که پی گاه شود (گاه باید که بنزد که خریداری یافت ...) اوحدی .

که را کم از کبود نیست .

۲۰ تو هم کمتر نه از آن رنودا کهر کمتر نباشد از کبودا . ایرج مبرز .

که ز بیجاده قیمتی نشود (بد ز نیکان قیامتی نشود ...) سنائی . رجوع به هر که

را روی به بهبود شود .

که کاشت و که درو کرد ! نظیر : رب زارع لنفسه حاصد سواه . رب ساع اعقاد .

همه اثر بد غیر آکله . علی علیه السلام . رجوع به الله که تلف کرد شود .

۲۵ که کرد و نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت . دولتشاه سمرقندی .

رجوع به از مکافات عمل شود .

که کند خود مشک با سرگین قیاس آب را با بول و اطلس با پلاس .

(کر نو مشک و عنبری را بشکنی عالمی از فیح ریحان پر کنی)

ور شکستی نا کهان سر کین خر خانها پر کند کردد سر بسر

(.) مولوی .

که که باشد تاییو شد روی آب طین که باشد که پیوشد آفتاب . مولوی .

که گفت پیر زن از میوه میکند پرهیز

دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت .

(چو خویشتن نتواند که می خورد قاضی ضرورت است که بر دیگران بگیرد سخت . . .) سعدی .

نظیر : سرگاو عصار از آن در که است که از کنجش ریسمان کوتاه است .

بیرزن را دست بدرخت آلو نرسید گفت مرا خود ترش نسازد .

که گفت بجیحون بر انداز تن چو افتاده دست و پائی بزین . سعدی .

که گفت برو دست رستم بیند فبندد مرا دست چرخ بلند . اصل شعر : که

کوبد . . . الخ ، باشد و از فردوسی است .

که کرد ای پسر سود در کاستی (همه نیکنامی به و راستی . . .) فردوسی .

که گوید که دانا و نادان یکیست ؟ (ولیکن ز آموختن چاره نیست . . .) فردوسی .

نظیر ، هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون . قرآن کریم . سوره ۳۹ . آیه ۱۲ . رجوع به

آنکس که دانا تر است شود .

که گوید که کژی به از راستی ! (. . . چو دل را بکزی بیاراستی !) فردوسی .

که گوید که نفرین به از آفرین (بی آزاری و خامشی بر گرین . . .) فردوسی .

که مرده که زنده ! ندانم تا بد آنکاه یانم یا میرم .

که میداند گربه کجا تخم میگذارد .

که نالد ز ظالم که در دور تست که هر جور کاو میکند جور تست . سعدی .

رجوع بکارها را کار فرما شود .

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن . سعدی .

نظیر : مرا زنان جو خویش چهره گاهی به که از شراب حریفان سفله گشتاری . امید زاری .

خاک دیوار خویش لیبی به که ز پالوده کسان انگشت .

فرو مانده در شهر خود با خسان به از شهر یاری شهر کسان . نظامی .

غناک خیر من سبین غیرک . از فربه غیر لاغر تو بهتر . از شاهد صادق . العری خبر من ثوب الفعار .

حبذا خانه خود که همه کلغن باشد .

کهن گردد نو از سنگ است و خارده (کهن گشتی و نو بودی تویی شک . . .) ناصر خسرو .

کهنه دوزان گر بدیشان صبر و حلم

جمله نو دوزان شدندی هم بعلم . مولوی .

کهنه گلیمی که نمازی بود زاطلس نو به که بیازی بود . امیر خسرو .

کهنه نوکر است . اشاره بمثل ترکی : کهنه نوکر هم سیچرم هم قاچارام .

که و مه به شود ز صحبت به (صحبت نیک را ز دست مده ...) سنائی .

که و مه راست باشد نزد نادان

چه روز و شب بچشم کور یکسان . ویس ورامین .

که ها کرو که جا کرو ! رجوع به الله که تلف کرد ... شود .

که یابد بگیتی رهائی زمرك اگر تن پیوشد پیولاد ترك . فردوسی .

۱۰ رجوع به از مرك خود چاره ... شود .

کی از طنین ذبابی پلنك راست زیان

کی از حنین حبابی نهنك راست خطر . قاضی .

کی اسیر حبسی آزادی کند کی گرفتار بلا شادی کند . مولوی .

کی باشد كتك جا خورده باشم (یزدی چوب میخورد و میگفت ...) جا ، بلهجه

۱۵ یزد بمعنی تمام و به کمال است .

کی بسازد خانه ماهی برزمین (نی مرا خانه است و نی يك هم نشین ...) مولوی .

کی بگل پنهان توان کردن فروغ آفتاب (با وجود عقل اگر پیدا بود عشقش

رواست ...) این یعنی . رجوع به آفتاب را بگل ... شود .

کی بود آن رند همدا مرد آنك عزم بخلوتگه سلطان کند . عطار .

۲۰ کی بود بر لب دریای دمان بیم عطش (بادل دوست کسی را نبود بیم دمار ...) ادیب صابر .

کی بود تمیز تیغ و تیر را (تیغ حرمت می ندارد پیر را ...) مولوی .

کی بود خود دیده مانند شنود (دید صد چندان که وصف اشنبده بود) مولوی .

کی بود طاقت باز تیز پر كبك شكسته بال را (با غم هجر تو مرا تاب

نماید و ...) فلكی شیروانی .

۲۵ کی بود نغمه داود چو آواز درای (نظم او را تو مینداز چون نظم دگران ...) شرف شفروه .

کی بود یارای آن خضاش را کو بیند آفتاب فاش را . عطار .

کی بی حریف ماند رندی که خوش قمار است (آنرا که خلق خوش هست تنها

نمی گذارند ...) صائب .

- کی پرد بر آسمان پر مجاز (باز بر از شید و سوي عقل تاز ...) مولوی .
- کی پسندد عاقل از ما در مقام زیر کی
- کاسب تازی مانده بی جو که به پیش خر نهیم • سنائی .
- کی ترا شد تیغ دسته خویش را (... رو بجراحی پیر این ریش را) مولوی .
- رجوع بجاقو دسته خود را ... شود . ۵
- کی توان اندود خورشیدی بگل (ای ضیاء الحق حمام دین و دل ...) مولوی .
- کی توان بر ربط زدن در پیش کر (کی توان با شبعه گفتن از عمر ...) مولوی .
- کی توان حق گفت جز زیر لحاف (با جو تو خشم آور آتش سجاف) مولوی .
- رجوع ببروم به اخیه ، شود .
- کی تواند بود تاری لیل چون روشن نهار (کی بود کردار ایشان همسر کردار او ...) فرخی . ۱۰
- کی تواند سپید چرده شدن آنکه کرد ایزدش سیه چرده • سنائی .
- کی توان کرد ظرف پر را پر (بنده کی گردد آنکه باشد حر ...) سنائی .
- رجوع به انائی که پر شد ... شود . ۱
- کی جوان نو گزیند پیر زال (او جیل است و یجب الجمال ...) مولوی . ۱۵
- کی چراغ خورمه نیر از روغن سمسم بود (نور شمع جاهت از خاصیت اختر مبین ...) کاتبی .
- کی خورد شه باده اندر گولخن • مولوی .
- کی دلاور ز پی لشکر بشکسته رود (سیه عقل که بشکست • رو در پی او ...) کاتبی .
- کی دیده تشنه عشق از آب دجله شفا (کی کشت طبع حکیم از خاک سوخته خوش ...) مجیر یلقانی .
- کی رسد سیر السوانی در نجیب ساربان (جان کنند از ژاژ خانی تا بگرد من رسند ...) خاقانی . ۲۰
- کی رفته را بزاری باز آری (رو تا قیامت ایدر زاری کن ...) رودکی .
- کی ستاند حکیم فرزانه داروی صرع را ز دیوانه • سنائی .
- رجوع به اگر بابا بیل زنی ... شود .
- کیست آنکسی که در این دایره سر گردان نیست • کاتبی . ۲۵
- کیست کاو نیست دشمن دشمن • (کر حسد هست دشمن رین ...) عنصری .
- کیست که شمع و چراغ زی مه تابان برد (کیست کر ایشان مرا شعر فرستد بوم ...) ملک الشعراء بهار . رجوع به تیمم باطل است ... و رجوع بزیوره بکرمان ... شود .

کیست که گوید ترا مگر نخوری می خور و داد طرب زمستان بستان
شیر خور و آنچنان مخور که به آخر

زو نشکیمی چو شیر خواره ز پستان . بوحنیفه اسکافی .

کی رسد از دین سر موئی بتو زیر هر موئیت زناری دگر . عطار .

کیسه چو خالی بود از زر و سیم دعوی اکسیر چه سود ای حکیم

(خواجه زند بانک که صنعت کرم مس شود از جودت صنعت زرم

لیک اگر دست بجیش نهی چون کف مفلس بود از زر تهی . . .) جامی .

کیسه خالی و دلی خواهان (. . . دیده بر دستگاه . . .) اوحدی .

کیسه دوختن . کیسه برای چیزی (یا) برای کسی دوختن . طمع بستن .

۱۰ بر او چون کیسه دوزم که هرگز مرا در کیسه دیناری نیاید . انوری .

بر وفای سپهر کیسه مدوز کایچ گنبد نکه ندارد کوز . سنائی .

اندر آن کیسوی سیاه و سید دوخته خلق کیسه های امید . سنائی .

چون چنگ سرفروید آرباعرمان یکدل کیسه مدوز چندین با عاشقان بی زر . سیف اسفرنگ .

دل از وصالش اگر چند کیسه ها بردوخت هنوز باری بر هیچ بست چون کمرش . رضی الدین .

۱۵ جملگان کیسه از او بر دوختند دادن حاجت از او آموختند . مولوی .

ز دانش کیسه بر اقبال دوزند من از وی مایه ادب دارم . کمال اسمعیل .

رویی و خدمت ایگرگ کهن هیچ بر قصد خداوندی مکن

لیک چون پروانه بر آتش بتاز کیسه زر بر مدوز و پاک باز . مولوی .

پس کیسه که دوختند بر جودش صد حلقه بگوش چون کمر دارد . کمال اسمعیل .

۲۰ طمع چه کیسه بر آن مفلسان تواند دوخت که از هزار تکلف بما حاضر نرسد . کمال اسمعیل .

بر وفای زمانه کیسه مدوز بگذرانش بقوت روزا روز . سنائی .

کیسه ها دوخته بر درگهت از بهر امید زانکه بی لطف تو کس درخور غفران نشود . سنائی .

دست مایه بندگانت گنج خانه فضل است کیسه امید از آن دوزد همی امیدوار . سنائی .

سایه کیسوش را دار غنیمت که دل کیسه بسی دوخته است درخم کیسوی تو . سنائی .

۲۵ ای کمال کم زانرا صبرها پرداخته وی جالت مفلسانرا کیسه ها بردوخته . سنائی .

کمر بر آن تن چون سیم کیسه دوخت ولی تهی بماند چو آغوش من ز ناروش . رفیع لنبانی .

هر کیسه که من از کرمت دوخته بودم یک یک بدریدند و شب و روز درانند . سلمان ساوجی .

کیسه دوزی چه خواهی از طرار (کاسه بندی چه خواهی از مجنون ...) اوحدی .
کیسه و صره اصل مال بود (طبلسان و ردا کمال بود ...) سنائی . تعبیر رؤیای
کیسه و صره مال است و طبلسان و ردا کمال .

کی سیاهی شود از زنگی دور گرچه خوانند بنامش کافور . جامی .
کی شناسد طفل قدر سیلی استاد را (صدمه های عشق را کی بوالهوس دارد
قبول ...) ظهیر .

کی شناسد قیمت و مقدار در بی معرفت
کی شناسد قدر مشک آهوی خر خیز و ختن . سنائی .
رجوع به خر چه داند قیمت ... شود .

کی شنیدستی که گردد تشنه سیراب از سراب (جنوه خورشید و ماهم از تو
کی بخشد شکب ...) قاتانی .

کی شود پروانه از آتش نفور (... زانکه او را هست در آتش حضور) عطار .
کی شود خفاش هم فرهما . (در جهان روح کی گنجد بدن ...) مولوی .
کی شود دریایوز سک نجس (... کی شود خورشید از یف منظمس) .
کی شود همراز سلطان هر گدا . (هر مکس را کی رسد پرواز کبک ...) .
کی شود سنک بد گهر گوهر . (از خرد بد گهر نکیرد فر ...) سنائی .

کی شوی آنچنان که می بانی چون تو با خویشتن نمایایی . اوحدی .
کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است . (مادر تو کی رسیم که رفتی بصد
شتاب ...) کمال خجندی .

کی غم بوسه و کنار خورد آنکه او کوک و کو کنار خورد . سنائی .
کی غم دندان خورد آنکس که نانی نیستش (بر فقیران محنت پیری نباشد
ناگوار ...) صائب .

کی فرار از خویشتن آسان بود (بگریزم تا در کم جنبان بود ...) مولوی .
کیفر دهدت یزدان بد را و نیک را
وافی و فاش بیند و جافی همی جفاش . مرحوم ادیب .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

کی فروزد چراغ کس بی زیت . بهاء الدین واند .
کی کار شیطان است . بهزاح ، در جواب سوال کی گویند .

كيك در بازه كسي افكندن . دو مثال كه از انوري ضبط شده يكي كلمه باده دارد و ديكرى ياره ولى در شعر عطار محقق بازه يا بازه يا بازه است و بر حسب حدس بنده هر چند در فرهنگهاى دسترس نيافتم كلمه صورتى از پاچه است . و در دوشعر انورى هم بقرينه شعر عطار باده و با ه غلط و بازه و نظاير آن صحيح است .

- ۵ غمت آن لحظه بى اندازه افتد كه آندم كيك اندر بازه افتد . عطار .
تمثل : كوه اگر حلم ترا نام بردى تعظيم ابر اگر دست ترا يد كند بى تجليل
كوه را زلزله چون كيك فتد در آره ابر را صاعقه چون سنگ فتد در قنديل . انورى .
كيك در باده من افكندى اينك سنگ در فاده بسر . انورى .

كيك در شلوار كسي افتادن يا افكندن . موش و شوریده و هراسان شدن . يا كردن .

- ۱۰ تمثل : خود كلاه و سرت حجب توان تو ميغزاي بر كله دستار
كله آنكه نهى كه بر قدمت سنگ در كفش و كيك در شلوار . سنائى .
بدین قصيده كه پيراهن ممالى اوست فكنده ام همرا كيك عجز در شلوار . اخسيكنى .
حذر آنكه كنى كه در دست ريك در كفش و كيك در شلوار . سنائى .
چرخ را با شرفش سنگ فتد در مورد كوهرا با شخطش كيك فتد در شلوار . انورى .
۱۰ كيكش نگزيدن . اصلا ماله و ماله تر نشدن .

كيك فلان عمارى مى كشد .

- تمثل : كفتت يك بوسه كفتى چن بده دلبرا كيك عمارى مى كشد . مجير بنفانى .
نظير : شيش منجه خانه است .

كى كند از مرغ كل صنعت عيسى زيان . (كى شود از پاى مور دست سليمان

بعيب ...) خاقانى . ۲۰

كى گردد مه مردم بد اصل بدعوى كى گردد نو پيرهن كهنه به آهار . سنائى .

كى گردد نو پيرهن كهنه به آهار (كى گردد مه مردم بد اصل بدعوى ...) سنائى .

كى مار ترسگين شود و گربه مهربان

گر موش ماژوموژ (۱) كند ماه درهمى . منسوب برودكى .

كيما گر ز غصه مرده ورنج ابله اندر خرابه يافته گنج .

(بخت و دولت بكار داني يفت جز بتايد آسمانى بيت ...) سمدى .

رجوع به اگر دانش پروژى . . . شود .

(۱) صاحب برهان ماژوموژ به معني عيش وعشرت وموژرا غم وانده و وسيعت ضبط کرده است ؟

کیمیای زر آهن کن است .

کینه جوئی روش احسان نیست (... هر که احسان نکند انسان نیست .) جامی .

کینه دان اصل ضلال و کافری (کارگاه خشم کشت و کین وری ...) مولوی .

کینه شتری . کینه سخت .

مثال : باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من باز بدرید بند اشتر کین دار من . مولوی .

کینه شکم تا چهل سال است . نظیر : داغ شکم از داغ عزیزان بد تر است .

کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه کی همچو حور باشد در نیکوئی پری . بجد مکر .



باب گ .

گاز بمهتر لگد بطاق طویله . به طنز با کسی که گاز گیرد و لگد زند گویند و مراد آنکه این دو کار ستور است .

گازرشت (و) گازی . نهایت پاك . مثال : اتفاقاً برفی عظیم افتاده بود و دشت و صحرا پنبه زار شده و کوه و کنار از خجلت سرما چادر گازی در سر گرفته ... ازالعراضه .
گازر که بکار خود تمام است بهتر از حریر بافی خام است . امیر خسرو .
رجوع به آنکه بدانند رفی ... شود .

گازر گرو خویش بدکان دارد . جامع التمثیل . نظیر : گرو در دست گازر است .
گازر مباحش کز پی تزیین دیگری

جامه سپید کرد و را رو مسود است . ابن یمن .
گازی از بهر چه دعوی کنی چونکه نشوئی خود دستار خویش . ناصر خسرو .
نظیر : ای حکیم ابل نصیحت کوی نفس خویش را . رجوع به خار را در چشم ... شود .

گام در صحرای دل باید نهاد زانکه در صحرای گل نبود گشاد . مولوی .
گاو آمد و خورد دفتر پارین را . ظهوری . رجوع به آن دفتر هارا کاو ... شود .
گاو و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزارا . سعدی .

نظیر : مسکین خرا کز چه بی تمیز است
حاجی تو بدستی شر است از برای آنک
چون بار می برد عزیز است . سعدی .
بیچاره خار میخورد و بار می برد . سعدی .

گاو از خرمن کسی بیرون کردن . تمثیل :

ای دل سهوای ارمن ارمن باشم خالی نکتم ز دل حزن زن باشم
ای چرخ اگر بجهت بیرون نکنم کاو تو از آن خرمن خرمن باشم . صفدر .
گاو از خوار بار دور .

اشاره : من خود عزیز بار نیم خوار بار گیر
آخر نه کاو به بود از خوار بار دور . صدر الشریعه
برهان الاسلام . رجوع به کاو از کفه دور ، شود .

گاو از کفه دور . کفه خوشه های گندم و جو است که در خرمن بار اول کوفته نشده باشد . مولوی . فرماید :

قصه گفت آن شاه را و فلسفه تا بر آمد عشر خرمن از کفه . مولوی .

نظیر: دست خر کوتاه . خر از کفه دور . کاو از خوار بار دور .

کاو باشد دلیل سال فراخ (. . . بیر بر پادشه شود گستاخ) . سنائی . تعبیر رؤیای

کاو فراخی سال است .

کاو بچرم اندر بودن . پایان کار آشکار نبودن

۵ . تمثیل: کنون کاو ما را بچرم اندر است که پاداش بادافره دیگر است . فردوسی .

هنوز از بدی تا چه آیدت بیدش بچرم اندر است اینزمان کاو میش . فردوسی .

ز جنگ آشتی بیگمان بهتر است نکه کن که کاوت بچرم اندر است . فردوسی .

بچرم اندر است کاو - سفندیار ندانم چه پیش آورد روزگار . فردوسی .

نظیر: روزی چند در این جنة الماوی مقر و مثنوی سازیم تا این درشت و نرم از پوست و چرم چگونه

بیرون آید . مقامات حمیدی . بقی آمده . سرکنده اش زیر لحاف است . و رجوع به کاویسه . . . شود .

کاو بکشتیم گوسفند بکشتیم سگ بریند میان این چی میا (۱) که شما بخوردید .

مبهمان از میزبان روستائی غدر زحمت دوشین میخواست . روستائی گفت . . .

کاو بکش گنجشک هزارش یک من است .

تمثیل: کرت بیه باید بکش گاودیه که گنجشک را در شکم نیست بیه . مرحوم ادیب .

۱۵ . نظیر: توکت این کاو های پرواراند لاغران را مکش که بیکارند . اوحدی .

ما الدباب و ما صرخته . بیه اندر شکم گنجشک نباشد اندر شکم گاو گردد آید . یعقوب بن لیث . از

تاریخ سیستان . کوشترا از بغل کاو برند .

کاو بی شاخ و دم . نهایت نادان .

تمثیل: چون ز وحذرت کردن باید می تخت دجال را بین بحق ای کاو بی ذنب . ناصر خسرو .

۲۰ . بگریز از آنکه فخرش جز اسب و نسیم و زریخت گریه سرو ندارد آن دان که جز بقر نیست . ناصر خسرو .

کاو پای در میان دارد .

تمثیل: انوری آخر نمیدانی چه میگوئی خوش کاو پای اندر میان دارد مران خر در غلاب . انوری .

کاو پیسه بچرم بودن .

تمثیل: سپهدار توران از آن بد تراست کنون کاو پیسه بچرم اندر است . فردوسی .

رجوع به کاو بچرم اندر . . . شود .

کاو پیشانی سفید است . همه کس و در همه جا او را شناسند .

کاو حاج میرزا آقاسی . کسی را که بی خبر و سرزده همه جا وارد میشود باین کاو تشبیه کنند .

گاو خرف خوی خر طبیعت نادان

جز که ز پهلوی خود کباب نیابد . ظهیر .

گاو خوش علف . آنکه هیچ خوردنی را مکروه ندارد .

مثال : هرچه بر سفره و خوان تو نهند

۵ بخوری خواه کزر خواه صفی (؟)

کاو و خر نیست بدین خوش علفی . جامی .

بگذرد از این سران تا آن سران

گاو در بغداد آید ناگهان

او نبیند غیر قشر خربزه . مولوی .

وز همه عیش و خوشیها و مزه

گاو در خرمن کسی کردن (یا) راندن (یا) افکندن .

مثال : گویم زاده کجا برخاست آخر بگو

۱۰ بیهوده خر در غلاب قصه من رانده

کافر مگر نفکنم گاو هجا در خرمن . انوری .

کاو در خرمن بهشت کنند . اوحدی .

و آن زمین را گاو در خرمن کنم . عطار .

جمله را در خرمن من میکنند . عطار .

کشته را هرگز سکان ندهند داو . عطار .

آن درو چون نقش آید من کنم

کاو را چون دشمن من میکنند

هر خری در خرمنش می کرد گاو

۱۵ گاو دل . ترسند .

که طالع کند با دل من نزاعی

منم کاو دل تا شدم شیر طالع

که از شیر ترسد دل هر شجاعی . خاقانی .

ازین شیر طالع بلرزم چو خوشه

رجوع به اشتر دل . شود .

گاو دوشا ، گاو شیر ده .

بره خوان شیر گردون باد . ابوالفرج رونی .

۲۰ مثال : گاو دوشای عمر بد خواهش

زین پس از خشک شدن حادنه شیر . انوری . و

کاو دوشای عمر او ندهد

امروز گویند فلان گاو شیرده بهمان است . یعنی معاش و گذرانش بی عوضی از کیسه او باشد .

گاو را از خر ندانستن (یا) فرق نکردن .

داشت جفت گاوی و طاق خری

کاو ریشی بود او برزیکری

از اجل این روستائی داو خواست

۲۵ از فضا در ده ویدی کاو خامت

کاویش بود و خری بر سر خرید

کاو را بفروخت حالی خر خرید

از وبای خر خرش میبرد زار

چون گذشت از بیع ده روز از شمار

کاو را از خر نمیدانی تو باز . عطار .

مرد ابله گفت ای داتای راز

گاو را دارند باور درخدائی عامیان

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری . سنائی .

نظیر : چو باعامه نشینی مسخ کردی چه جای مسخ بلکه نسخ کردی
مبادا هیچ با عامت سر و کار که از فطرت شوی ناگه نکونسار . شبستری .
۵ بقفی مشتعلند و بیفی خاموشند . رجوع به از پی رد و قبول عامه ... شود .

گاورا رنگ از برون و مرد را از درون جو رنگ سرخ و زرد را . مولوی .

گاو رسه چو کرد می ندانی بایدت سپرد زر بزرگمر . ناصر خسرو .
رجوع به کار را با کاردان باید سپرد ، شود .

گاو ریش . ابله . نادان . مثال :

۱۰ گاو ریشی بود او برزیکری داشت جفت کاوی و طاق خری . عطار .
از فعال شعران خر تمیز بی ادب وز خصال خواجگان کاوریش بدنهاد . سنائی .
تا امامت کند بهامی چند همچو خود ریش کاو خامی چند . دهخدا .
رجوع به ریش کاو ... شود .

گاو زال از شیر ایوان نوشیروان فترشد . از مجموعه امثال طبع هند .

۱۵ گاو زهره . ترسنده .

کر بود زان می چو زهره کو خاخر کاو زهره شیر شکار
هم زمی دان که شاهباز خرد کبک زهره شود بسیرت سار . خاقانی .
گاووش زانیده است . بخت بدو رو آورده . تمثل :

بهندوستان پیری از خر فتاد پدر مرده را بچین کاو زاد . نظامی .
۲۰ و امروز این تعبیر بمعنی توجه یا ضرری متداول است .

گاووش نلیسیده است . (هنوز ...) تجربه ندارد . تمثل :

رفته است خر بهاش ز حد کوساه است چندی بگذار تا بلیسد گاووش . ظهیری .
نظیر : سیلی روز کار نخورده .

گاو شیرده کسی بودن . رجوع به کاو دوشا ، شود .

۲۵ گاو طوس . در قدیم مثلی سایر بوده است و از آن بلاهت مردم طوس را میخواستند . و

مشهور است که وقتی هرون الرشید بدانجا رسید مردم طوس گفتند مکه را بشهر ما فرست تا زیارت
او کنیم . ابن هبش شاعر در هجو خواجه نظام الملک طوسی اشاره بهین مثل کرده میگوید : فالدهر
کالدولاب ایس بدور الا بالقر . و وقتی یکی از وزرا بگمان عدم التفات خواجه چند ضایقه صوف

اختلاس کرده بود نظام الملك در مخاطبه او اشاره بمثل گاو طوس کرده گوید :

از سر بنه این نخوت گاو سی را بگذار بجبرئیل طاوسی را
اکنون همه صوفیان فردوسی را باز آر و ذکر گاو بخوان طوسی را . انتهى .

و در شرح حال خواجه نصیر الدین طوسی آمده است : که او در مدت بیست سال کتابی تصنیف کرد در مدح اهل بیت پیغمبر صلوات الله علیه پس آن کتاب بیفداد برد که بنظر خلیفه عباسی رساند زمانی رسید که خلیفه با ابن حاجب در میان شط بغداد بتفرج و تماشا اشتغال داشتند محقق طوسی کتابرا نزد خلیفه گذاشت آنرا باین حاجب داد چون نظر ابن حاجب ناصبی بمدایح آل اطهار پیغمبر صلوات الله علیهم افتاد آن کتاب را به آب انداخت و گفت اعجبنی بلمه . یعنی خوش آمد مرا از بالا آمدن آب در وقتیکه این کتاب را به آب انداختم

پس از آنکه از آب بیرون آمدند محقق طوسی را طلیبدند این حاجب گفت آخوند اهل کجائی گفت از اهل ضوسم این حاجب گفت از گاووان طوسی یا از خران طوس خواجه فرمود از گاووان طوسم . این حاجب گفت شاخ تو کجاست . خواجه گفت شاخ من در طوس است میروم و آنرا میآورم خواجه با نهایت ملال خاطر روی بدیار خویش نهاد . چون هلاکو خلیفه را کشت خواجه کس فرستاد این حاجب را حاضر ساختند و نزد سلطان و خواجه بردند در پیش روی ایشان بیستاد خواجه باین حاجب خطاب کرد که من با تو گفته بوده که من از گاووان طوسم و شاخ خود را میآورم اکنون شاخ من این پادشاه است . نقل به اختصار از قصص العلماء .

اشاره : گاو عنبر فکن از ضوس بدست آرم لیک بحر اخضر نه بهمان بخراسان یابم . خاقانی .

گاو علی دوستی است . نظیر : گاو حاج میرزا آقاسی است .

گاو عنبر برهنه تن پیوست خر بربط بریشمین افسار . خاقانی .

گاو کی داند که در گل گوهر است (... کان بلیس از متن طین کور و کراست .) مولوی .

گاولوزینه چه داند . رجوع به خرچه داند . . . و رجوع به آنکه بی چشم است . . . شود .

گاو لوزینه نداند لوزینه گیاش گوارد . تمثیل :

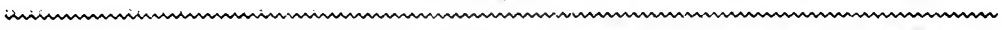
کاو را کر چه کیا نیست جو اوزینه تر بگوارد بهمه حال ز لوزینه گیاش . ناصر خسرو .

گاو مان دو گوساله زائیده است . رجوع به گاوش زائیده است ، شود .

گاو مان زائیده است . ضرر و یا خرجی متوجه ماشده است . و رجوع به گاوش زائیده است شود .

گاو م است و آبه است و نوبت آسیابم است . نظیر : گاوم مزاید آبه میآید زنم

هم دردش است . رجوع به آبه است و . . . شود .



گاو نر را هزار جریب به تخمشی • (یا) بگندش • مردی زورمند است •

گاو نه من شیراست • نیکی های کرده خویش را بیدی ختم کند • تمثیل :

تurf عدو ترش نشود زانکه بخت او گاویست نیک شیر ولیکن لگد زن است • انوری •
 حمل سرود نوا شد بمن همی شب و روز چنانکه بختم از او گشت رنج و درمان
 ۵ بداد نور بسی شیر اول و آخر یک لگد که براو زد بر بخت ناگهان • مسعود سعد (۴)
 چو آن گاوی که از وی شیر خیزد لگد در شیر کوبد تا بریزد • نظامی •
 نظیر : کالمختفة علی آخر طعینها •

گاو که بلیسه نرود نمک نخورد • لیسه جایی است که بر آن نمک نهند لیسیدن دواب

را • رجوع به از تو حرکت ،...، شود •

گاو که پیر شد گوساله اش عزیز تر میشود • آدمی در پیری فرزند خود را بیشتر

دوست دارد •

گاویست نیک شیر ولیکن لگد زن است (turf عدو ترش نشود زانکه بخت او ...)

انوری • نظیر : گاو نه من شیر است • و رجوع به باغ تفرج است و بس ،...، شود •

گاه از دروازه درون نماید گاه از کون سوزن بیرون میرود • اشاره :

۱۵ من که از دروازه بیرونم نمیدرند خلق با تومبایم گرم در چشم سوزن می بری •

گاه باشد که کودک نادان بغلط بر هدف زند تیری

(که بود کز حکیم دانشمند بر نیاید درست تدبیری ...) سعدی •

نظیر : رب رمية من غیر رام •

گاه خوردن دوباده کمتر نوش تا نباید بدست رفتن و دوش • اوحدی •

۲۰ رجوع به اگر شراب ندانی خورد ،...، شود •

گاه مستی و گاه خرابی تو کسی نداند که از چه بایی تو • اوحدی •

گاهی به ادا گاهی باصول گاهی بخدا گاهی بر رسول • سراد از اصول اصول

موسیقی است • نظیر :

چون ز راه صدق و صفوت نرمن آید نر شما صدق بوذر داشتن یا عشق سلمان داشتن

۲۵ بو هریره وار باید باری اندر اصل و فرع که دل اندردین و که دستی درانبان داشتن • سنائی •

مره عیش و مره جیش •

گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر (نبرد فروختی یکچند بزم آرای یکچندی

که ...) مسعود سعد • رجوع به فقره قبل شود •

گبت نامه بوی نیلوفر یافت خوشی آمد سوی نیلوفر شتافت

تاچو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از نا گهان

(همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند داستان من برای من) منسوب برودکی .

گچ را کخ فیزد . کخ بضم اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن

حصیر بافتند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند . برهان . تمثل :

زان ایمنی از دیدن هر کس که بگویند اندر مثل عامه که کچ را نیزد کخ . سنائی .

نظیر : با این چیزها قبر آقا درست نمیشود .

گدا اگر همه عالم بدود دهند گداست (جمال در نظر و شوق همچنان باقی) . سعدی .

رجوع به اگر بیوشی رختی ... شود .

گدا بگدا رحمت بخدا .

هرگز جمال مال ندیده است جز بخواب هرگز کدای از بس دیگر گدا شده است . ناصر خسرو .

کوری دگر عصا کش کوردگر شود . عبد صریخه امه . رحل بعض غار با مجروح . ذلیل عاذ بقرملة .

گدا بهر طمع فرزند خود را کور میخواست . تمثل :

فلک با تنک چشمن گوشه چشم دگر دارد که چون فرزند کور آید شود چشم کدا روشن . صائب .

نظیر : بسا شکست کز او کارها درست شود کلید رزق کدا یای لنک و دست شل است . صائب .

گدا پادشاهست و نامش گداست (نگهبانی ملک و ملت بلاست) . سعدی .

رجوع به آورده کسی که ... شود .

گدا چشم (یا) گدا دیده . اندک نگرش .

مثال : مهبت را خرد گزیده کند باز آرت کدای دیده کند . سنائی .

گدا داند که ممسک کیست .

گدا در جهنم نشسته است . نظیر : کیل معلوک جواد .

گدا را چو حاصل شود نان شام

چنان شاد خسبد که سلطان شام . سعدی .

گدا را چه يك نان دهی و چه يك نان گیری یکسان است .

گدا را رو سیاه و تو بره پر است .

گدا را کند يك درم سیم سیر فریدون بملك عجم نیم سیر . سعدی .

رجوع به آنانکه غنی ترند ... شود .

گدا را که رو دادی خویش میشود .

گدا را که رو میدهی صاحبخانه میشود .

گدا را گفتند خوش آمد تو بره را کشید پیش آمد . نظیر : لا تطعم العبد الکراع
فیطعم فی الذراع . چشته خوار بدتر از میراث خوار است .

گدا را نتواند دید .

۵ چو جوی آب چو من در در تو سایل شد اگر ز حضرت تو راه بر رهی بیرید
عجب مدار که رسمی است در زمانه قدیم که سایلان نتوانند سایلان را دید . اثیراومانی
گدا ها را میگیرند . امیدی نیست .

گدای ارمیه است نه دنیا دارد نه آخرت . رجوع بمثل بعد شود .

گدای جهود هاست نه دنیا دارد نه آخرت . نظیر : خسر الدنیا و الاخرة ذلك

۱۰ هو الخسران البین . قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۱۱ . چون مفلس کافریم و چون قعبه زشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت .

گدای در زن ! مول کتک زن ! مول ، بمعنی معشوق نامشروع است .

گدای شرمگین در پرده شب بی حیا گردد (درایم خط از عاشق عنان داری
نمیاید ...) صائب .

۱۵ **گدای نیک سر انجام به از پادشاه بد فرجام .** رجوع به حکم مستوری و ... ، شود .

گدایی اگر ننگی ندارد بر کتی هم ندارد .

گدایی شریعت شعراست .

اشاره : بدین دقیقه که را اندم گمان کدیه مبر به بنده گرچه گدایی شریعت شعراست . انوری .
گر بعبق بر فرازد سر شاعر آخر نه هم گدا باشد . مسعود سعد .

۲۰ **گدایی کار بیمایه است .**

گدایی کن تا محتاج خلق نشوی .

تمثل : بگدائی بگفتم ای نادان دین بدنیا مده تو از پی نان

ابلهانه جواب داد از صف کر پی خرقة و جماع و علف

راست خواهی بدین تلنک خوشم این کنم به که بار خلق کشم

۲۵ زن سوی کدیه برد آرز مرا تا نباشد بکس نیاز مرا . سنائی .

گدایی که بر خاطرش بند نیست به از پادشاهی که خرسند نیست . سعدی .

رجوع به آنکه خرسند است اگر نیز ... ، شود .

گزار عارفی و عالمی بدار میافتاد اگر برای مجازات چوب داری بود .

رجوع به اگر بهر گناه بگیرند ... شود .

گذاردید زان سان سرای سپنج که از یکدگر تان بود سود و خنج

(... برهنه مانی و لب ناچران چو دور افتی از راه یاریگران

نتانی تو ای پروریده بنواز به تنها بخود زیستن بی نیاز) مرحوم ادیب .

۵ گذر پوست بدباغخانه است . رجوع به آخر گذر پوست ... و رجوع به رسن را گذر ... شود .

گذرجوی و چندین جهان را مجوی گلش زهر دارد بخیره مبوی . فردوسی .

گذر رسن بر چنبر است . تمثیل :

چون گذر بر چنبر آمد جاودان چند درگیری رسن کرد جهان . عطار

۱۰ شدم بصورت چنبر که زلف او دیدم بصورت رسن و اصل آن رسن عنبر

مگر بمن گذرد هست در مثل که رسن اگر چه دیر بود بگذرد سویی چنبر .

رجوع به رسن را گذر بر چنبر است ، شود .

گذر عارف و عامی همه بر دار افتد (شه اگر باده کشانرا همه بر دارزند ...)

رجوع به اگر بهر گناهی بگیرند ... شود .

۱۵ گذر نیست از حکم پروردگار (بدادار کن پشت و انده مدار ...) فردوسی .

گذر نیست از حکم یزدان پاک (ز تابنده خورشید تا تیره خاک ...) فردوسی .

گذشت آنچه گذشت . نظیر : رفت آنچه رفت . ماضی ما ماضی . عفی الله عما سلف . برگزیده ها

صلوات . تقویم یاری نباید بکار . شاه حساب کهنه ها را بخشید .

گذشت آنکه ترا زلف عنبر افشان بود (... گذشت آنکه مرا خاطری پریشان بود .)

۲۰ رجوع به آن دفترها را گاو خورد ، شود .

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد . رجوع به آن دفترها را گاو خورد ، شود .

گذشت برگشت ندارد . بخشیده را و انستاند .

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که شناخت قدر فردوسی .

گذشته را باز نتوان آورد . ابوامضل بیتهی .

گذشته مردمعرف مرد است .

گذشته همین باد باشد بدشت . (چنین گفت کردوی کاین خود گذشت ...) فردوسی .

گر آب چاء نصرانی نه پاک است

جهود مرده میشود چه پاک است . سعدی .

رجوع به سر خر و دندان سگ ، شود .

مکش در زمان باز دارش به بند
نکرده است کسی کشته رازنده باز
به ازدوست آن دشمن آید بکار . اسدی .

گر آری بکف دشمنی برگزند
توان زنده را کشتن اندر گداز
بود کت نیاز افتد از روزگار

رجوع به میتوان کشت ... شود .

مکن بهر قالی زمین بوس کسی . سعدی .

گر آزاده بر زمین خسب و بی
رجوع به آبرو آب جو ... شود .

توانند کردن بهر جای جنگ
توانند کوشید با بدگمان . فردوسی .

گرازان بدندان و شیران بچنگ
یلان هم بشمشیر و تیر و کمان

نظیر : کار ابزار میخواد . کار اسباب میخواد . ای الله ان یجری الامور الا باسبابها . ورجوع
به ز بی آلتان کار ناید ... شود .

گرامی بمردان بود تاج و تخت (چنین گفت مؤید که ای نیکبخت ...) فردوسی .

گرامی بود جان مگر روز جنگ (... بجنگ اندرون نام بهتر زنتک ...) مرحوم ادیب .

گرامی تر از خون دل چیز نیست
خرمند فرزند بادل یکبست . فردوسی .

گرامی همیشه بوی است مشک
چو شد بوی چه مشاق و چه خاک خشک . اسدی .

گران است ارزانش می کنیم . مردی بزن گفت خربزه گرانست زن گفت ارزانش میکنیم

مرد پرسید این چگونه تواند بود گفت چون کم خریم و کم خوریم اززان آید .

گران است بر هر دلی زفت مرد (تو ای جان من کرد زفتی مگرد ...)

نیارد از او یاد پیوند و خویش
بود دشمنش نیز فرزند خویش . (مرحوم ادیب .

رجوع به السخی لایدخل ... شود .

گرا نتر ز هر چیز بار گناه
کز او جان دژم گردد و دل سیاه . اسدی .

گر آن رستم است آنکه من دیده ام
ز گردنکشان نیز بشنیده ام

نه شنگل بماند بر این دشت کین
نه این ژنده ییلان آراسته

نه این تخت و این تاج و این خواسته . فردوسی .

بدست و بگنج بخیلان میاز . فردوسی .

مگر کرکس کند سوی آهنگ
مگر آید گل زبانک بلبلان تک

(چو مقبل رم خورد ز افغان محتاج
نظیر : کرا منبر نسازد دار سازد
کرا خرما نسازد خار سازد .

پیوشد نمائد نهان نور روز .

(نهان کر کند شاه نام و کهر / نماند نهان زیب شامی و فر ...) اسدی .

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت

از من خبرت گه بی فوا خواهی رفت

(... بنگر که کت و از کجا آمده / میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت)

گر از بسط زمین عقل منعدم گردد

بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم . سعدی .

نظیر : المرء مفتون بعقله و شمره وابته . همه کسرا عقل بکمال نماید و فرزند بجمال . سعدی .

گر از خواسته نام خواهی و لاف / بده بی نکوهش بخوری گزاف . اسدی .

رجوع به بخور هر چه داری ... شود .

گر از دشت قحطان یکی مارگیر / شود مغ بیایدش کشتن به تیر . فردوسی .

گر از دوست چشمت با حسان اوست / تو در بند خویشی نه در بند دوست . سعدی .

گر از کاهلان یار خواهی بکار / نباشی جهانجوی و مردم شمار . فردوسی .

گر از ساو زاید و گر از بره / بتابد از این و ر از آن منظره

همانست خورشید و دیگر نشد / گهر زین دورشته دو گوهر نشد . مرحوم ادیب .

رجوع به سه نکردد بریشم ... شود . ۱۵

گر از هر باد چون بیدی بلری / اگر کوهی شوی کاهی فیزی

رهائی خواهی از سیلاب انبوه / قدم بر جای باید بود چون کوه .

گر اندوهست می افنده ربایست / و گر شاد است می شادی فراست

(... کجا انده بود اندوه سوز است / کجا شادی بود شادی فروز است) ویس و رامین .

رجوع به الخمر تعطی ... شود . ۲۰

گر اندیشه بد کنی بد رسد (که اندیشه تا چنین کشت بد ...) فردوسی .

گر انگشت سلیمانی نباشد / چه خاصیت دهد نقش نگینی . حافظ .

گر ایلون که این قیغ زن رستم است

بر این دشت ما را گه ماتم است . فردوسی .

رجوع به کر آن رستم است ... شود . ۲۵

گر ایمن کنی مردمان را بداد / خود ایمن بخشی و از داد شاد : فردوسی .

رجوع با سکندر رومی را ... شود .

گر این تیر از تر کش رستمی است / نه بر مرده برزنده باید گریست .

- نظیر: کرایدونه این تیغ زن رستم است
رجوع به کر آن رستم است... شود.
- ۵ **گر ایوان من سر بکیوان کشید** همان شربت مرکه باید چشید . فردوسی .
رجوع به از مرکه خود چاره... شود.
- گر بیند بروز شب پره چهم** چشمه آفتاب را چه گناه .
گر پرد پشه چندانیکه هست گمی کمال صرصرش آید بدست . عطار .
- گر پیری دانش بدگوهراں افزون شدی**
رو سیه تر نیستی هر روز ابلهیی لعین . منوچهری .
- رجوع به پیر کز جنبش... شود.
- ۱۰ **گر بتازی کسی ملک بودی** بوالحکم خواجه فلك بودی
(... مرد را چون هنر بیاشد کم
روح با عقل و علم داند زیست
بو لهب از زمین یثرب بود
بود سلمان خود از دیار عجم
کي شد از بهر یارسی مقهور
رجوع به جنگ از الفاظ خیزد... شود.
- گر بترسی زانکه دیگر کسی بجوید عیب تو**
چشمت از عیب کسان لختی بیاید خوابنید . ناصر خسرو .
- رجوع به همه حال عیب... شود.
- ۲۰ **گر بترسی ز ناصواب جواب** وقت گفتن صبور باش صبور . ناصر خسرو .
گر بجانی بخری یکدم خوش ارزانست (دم خوش بایدت از خویش برون آی
چو گل گز بی یکدم خوش پوست بر او زندانست دل خوش در دم خوش جوی که چون هبج
نخست...) اثیر اومانی .
- گر بجوانی و به پیریستی** پیر بمردی و جوان زیستی . مسجدی .
رجوع به مرکه پیر و جوان نیشنامد... شود.
- ۲۵ **گر بخواهی کت نیازارد کسی** بر سر گنج کم آزاری نشین . ناصر خسرو .
رجوع به از مکافات عمل... شود.
- گر بدریا روند خشک شود** (خاک از ایشان چگونه مشک شود...) اوحدی .

- نظیر: قدم نا مبارك محمود چون بدريا رسد بر آرد دود .
 گر بد گوید ترا سفيهي چاره نبود بجز شنیدن
 گرسك نزدت در آن چه گوئي سك را بعوض توان گزیدن ؟ از جامع الحكايات
 عوفی . رجوع به الكلب ينوح شود .
 ۵ گر بدل اندر ترا ز عقل عقال است
 از كف مستان عقار غفلت مستان . آقای حاج سيد نصرالله تقوي .
 رجوع به چه خوری چیزی شود .
 گر بدم گرنيك هم زان تو م (مبتلای خویش و حيران تو ام ...) عطار .
 گر بدولت برسی هست نگردي مردی . (باده پر خوردن و هشيار نشستن سهل است ...)
 ۱۰ نظیر: هستی می آرد مستی . رجوع به ان الانسان لبطفي ... و رجوع به از تواضع شود .
 گر بدبیا های فاخر آدمی گردد کسی
 پس در اطلس چیست گرك و در عتایی سوسمار . ظهير .
 رجوع به اهل نكردد بعامه شود .
 گر بدیدی پشه مقدار پیل خون او بر خویش می کردی سیل . عطار .
 ۱۵ گر بر سرفس خود امیری مردی بر کور و کرار نکته گیری مردی
 مردی نبود قتاده را پای زدن گر دست فتاده بگیری مردی . پوری و لی .
 گر بر طریق جهل کسی آفتاب را
 خواند سیاه روی ندارند باورش . غناری غزنوی .
 گر بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت يك روزه . مولوی .
 ۲۰ تمثیل: بحر معنی چه شود موج سكال چشمة حرف بود تنك مجال
 کوزه از بحر چو در پوزه کند بحر بیداست چه در کوزه کند . جامی .
 گر بریش و خایه مردستی کسی هر بریز ارایش و موباشد بسی . مولوی .
 گر بری گوش و ر کئی دنبم که من از جای خود نمیجنبم . نظیر: بجان
 عو رجب نمیجنبم يکوجب . تا هستم بر پشت بستم .
 ۲۵ گر بزد مرا سب را آن کینه کیش آن نزد بر اسب زد بر سکسکیش
 (بر نمند جویی اگر آن مرد زد بر نمند لی چوب زد بر کرد زد
)

تا زسکسک وا رهد خوش یی شود شیره را زندان کنی تا می شود . مولوی .
 آن یکی میزد یتیمی را بقر قند بود آن لبک بشمودی چو زهر
 دید مردی آنچنانش زار زار آمد و بگرفت زودش در کنار
 گفت چندان این یتیمک را زدی چون ترسیدی ز قهر ایزدی
 گفت او را کی زدم ایجان دوست من بر آن دیوی زدم کو اندروست
 مادر ار گوید تو را مرک تو باد مرک آن خو خواهد و مرک فساد . مولوی .

گر بزرق و افتعال اسباب دنیا ساختی

راه عقبی را ندارد سود زرق و افتعال . . . مری .

گر بژرفی در نهاد خویش پورا بنگری

واقم کاندرا نیاز خویش ریبی ناوری

از چه میزاید نیاز و احتیاج اندر نهاد

از ره نقصان و مردم نیست از نقصان بری

چونکه بینی پستی اندر جان خویش و کاستی

بگروی هم زی کمال و هم بجویی برتری . . . مرحوم ادیب .

گر بسجده آدمی رهبر شدی دنگ هر رزاز پیغمبر شدی .

نظیر : صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست .

گر بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوخهل هم یکسان بدی . مولوی .

رجوع به اگر آدمی بچشم است . . . شود .

گر بعمامه کسی سرورئی یافته است

پس شه مرغان سزد دهد رنگین سلب . . . اخبکتی .

گر بعیب خویشتن دانا شوی کی بعیب دیگران بینا شوی . عطار .

گر بهیوق بر فرازد سر شاعر آخر نه هم گدا باشد ؟

(شاعر آخر چه گوید و چه کند که از او فتنه و بلا باشد . . .) مسود سعد .

رجوع به کدائی شریعت شعر است ، شود .

گر بقدر خود نمودی آفتاب کی شدی حربا و عشق او خراب . عطار .

گر بگویم شرح آن ییحدشود مشوی هفتاد من کاغذ شود . مولوی .

گر بگوئی بار گوید طائر م و ر پیر گوئیش گوید اشترم .

رجوع به مثل شتر مرغ ، شود .

گر بماندیم زنده بر دوزیم
ور بمردیم عذر ما پندیر

ترجمه: کتن عشت والا یام اعطتنی المتی
و ان مت فاعذرنی فیما رب منیة

این قطعه عربی با قطعه گر بماندیم زنده ... الخ. در دیوان ابن یمن هم مضبوط است. نظیر:
اگر سعادت خدمت چنگ مار آرم
اگر خلاف کند عمر بیش از این شده اند
گر زانکست مانده بیابم مراد خویش

گر بمحشر خطاب قهر کنند

رجوع به اگر خدای باشد ... شود. ۱۰

گر بمیری و دشمنان بخورند

(مل کرد اگر در انجمن شک)

گر بنام پیدینی نیکوئی کنی بهتر

(بخود آنچه پسندی آن بیدگان رساند)

۱۵

گر بنده کنی بلطف آزادی را

(صد خانه اگر لطافت آزاد کنی ... بهرین بود که خاضری شد کنی ...) علاءالدوله سمغانی.

گر بنک خوری بنک قزل کوه بخور

ور باده خوری باده انبوه بخور. انبوه اسم محلی است.

گر بود اشتر چه قیمت پشم را (پشم بگزینی شیر بود ترا ...) مولوی.

گر بود خانه سیل و طوفان خیز

گر بود درماتمی صد نوحه گر

(... و بود در حلقه صد غمزده حلقه را باشد آکین مانزده.) عطار.

رجوع به آه صاحب درد را باشد ... شود.

گر به آمد و دنبه ربود. نقل:

۲۵

چون حریص خوردنی زن خواهم زود و ربه آمد کر به و دنبه ربود. مولوی.

نظم: خر رفت و رسن برد.

گر به از بغل افکندن. فریب و دغل را ترک گفتن.

جامه کز فراق چاک شده

ای بسا آرزو که خاک شده. سعدی.

لقد خطت ذیلا شقه البین والهجر

ترا ها ترا یا ایس ینذکره الدهر.

الخ. در دیوان ابن یمن هم مضبوط است. نظیر:

تهی کنم دل رنجور خویش بر بطن وار

غریق بحر فشم چون هزار هزار. رضی الدین نیشابوری.

ور مانده نیست مرگ. اعذر خواه بس. جمال الدین عبدالرزاق.

انیا را چه جای معذرت است. سعدی.

به که محتاج دوستان باشی

(در این گفته خاندان باشی ...)

تا بنام دینداری فسق ورزی و عصیان

ایات کوه. مقصود ایات جوهر ایمان ...)

ملك الشعراء بهار.

بهتر که هزار بنده آزاد کنی

(بهترین بود که خاضری شد کنی ...) علاءالدوله سمغانی.

- گرچه پلنگانرا کلو بفشرد چرخ شیرخو
عز وایش را ازل گریه فکنده از بغل
بیش سگ درگاه او گریه بیفکند از بغل . فلکی .
عمر عدوش را اجل گریه فکنده در گله . فلکی .
- گریه باشد بکار زار دلیر**
(... سبیل اگر سنک را بگرداند
هر که مشقت کسان نخورده بود
چون بدریا رسد فرو ماند
تکیه بر مشقت خویش کرده بود .)
- گریه بهر حال هست عطسه شیر عریین** (چرخ بهر سان که هست زاده شمشیر ؟) اوست ... خاقانی .
- گریه بیند دنبه اندر خواب خویش** (گفت در ره موسیم آمد به پیش ...)
مولوی .
- گریه خانه هم باید مقبول باشد** . از مقبول زیبا و خوب اراده کنند .
- گریه در انبان داشتن** . گریه در انبان فروختن . نیرنگ بکار داشتن . تدلیس و
- ۱۰ تللیس بکار بردن . مثال :
- تا روزگار از آن توشه هر که بخت را
با این همه نکستی هرگز فریفته
گفت آن کیستی تو بگفت آن روزگار
چون دیگران بگریه در انبان روزگار . انوری .
- بعهد او که دائم یاد عهدش
مطم کی گریه در انبان فروشد
کینه ثروت آمال مال است
که بخل امروز با سگ در حوال است . انوری .
- ۱۵ شد آنکه دشمن تو کرده داشت در انبان
نمیرد موش بر زخم بگش تجر از بدن
کنون که است که با سگ فرو شود بحوال . انوری .
- نمیرد موش بر زخم بگش تجر از بدن
بمهر تو این جراح گردان بکس
بود بشیر مردان گریه حیل در انبان . قاضی .
- گریه در انبان اندر دست عشق
اوه می کرد اسم بر کرد سر
که نفروخت بی گریه انبان بکس . مرحوم ادیب .
- ۲۰ کنون بدانند آن چند موشخوار بخت
نی بریز آرام دارم بی زیر . مولوی .
- که کار نصرت تو نیست گریه در انبان . رضی الدین نیشابوری .
- گریه در بغل داشتن** . فسون و تیرک آوردن .
- گر دیده بکس نه سبیل میدارد
بیدار نه سر خلاف دارد در باغ
بینائی او چرا خنل میدارد
از بهر چه گریه در بغل میدارد . کمال اسمعیل .
- گریه در دکان شیشه گر** .
- ۲۵ تمثال : در سینه عدوی تو دینت بتر بود
زان گریه که شیشه گر اندر دکان برد . عمادی شهریری .
- گریه در شلوار کسی کردن** .
- نهفته سوسن آزاده در میان چین
بگوشه زن دی گفت از زبان بهار
بیار پیرهن شاهدان استازا
و گر نه میکنند بید گریه در شلوار . امیدی .

گربه دستش بگوشت فرسید گفت گنده است . رجوع به پیرزن را دست ... شود .

گربه دنبه خواب بیند . نظیر : شتر در خواب بیند پنبه دانه .

گربه دنبه دیده . جامع التمثیل .

گربه را باشد زبون چون دل فراهم نیست موش

مور خاطر جمع درد پوست بر شیر لری . مرحوم ادیب .

گربه را بر موش کی بوده است مهر مادری (تو چو موش از حرص دنیا گربه

فرزند خوار ...) سنائی .

گربه را در حجله باید کشت (یا) گربه را پای حجله کشند .

رجوع به شرح مثل ، ماء ولا کصدا ، در جمع الامثال میدانی شود .

گربه را سه تکه اندازه گوشش . برای سیر کردن گربه سه لقمه که هریک باندازه

گوش گربه باشد کافیست .

گربه را شب اول باید کشت . رجوع به گربه را پای حجله ... شود .

گر بهر خدا شکست پس وای بمن وریهر ریا شکست پس وای بوی .

(آن شیخ که بشکست ز خامی خم می زویش و نشاط میکشان شده همه طی ...) مهدتخان شهنه .

رجوع به ای خواجه ریا ضد پارسائیت ، شود .

گربه رقصاندن . نظیر : کچلک بازی در آوردن .

گربه روغن میخورد بی بی دهان مرا بو میکند . غلامی دهان بی بی می بوسید

خواجه بدید غلام گفت ...

گربه شانندن . فریفته شدن .

جز جاهل و غمر گربه کی شانند . ناصر خسرو .

همی خیره گربه کنی تو بشانه . ناصر خسرو .

سود ندارد کرد گربه بشانه . ناصر خسرو .

چنین سلطان چنین شیر زیان را . مولوی .

خیره نکند گربه را بشانه . ناصر خسرو .

چرا ژاژ خالی چرا گربه شانی . ناصر خسرو .

مثال : هرگز بدروغ این فرو مایه

چگونه شود پارسا مرد جاهل

تنگ فراز آمده است حالت رفتن

چه گربه شایگی کی لایق آید

چون دید خردمند روی کاری

بهرت جوانی بتو باز ناید

و آنرا بجلت بلاندی توان کرد و گربه شانی توان بیان آورد . کلیله و دمنه . (۱)

(۱) در کلیله های چایی این تعبیر گربه سان و گربه سانی ضبط شده ولی بر حسب اقرب احتمالات اصل گربه شای است .

گر بهشت از خانه زرین بود

قیصر اکنون خود بفردوس اندر است . ناصر خسرو .

گر به شیراست در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ . سعدی .

گر به کشتن شب اول . رجوع به کربه را در حجله شود .

گر به که از شیر ژیان بوی برد تیز نباشد که نداند فرار . مختاری .

گر به که بتنگنا افتاد چشم آدمیرا بر آرد . رجوع به از بی دشمن گریخته شود .

گر به گرچه بزیر بنشیند موش را سر بگردد اندر جنگ . ناصر خسرو .

گر به گشنیز خورد گر سینه همه چیز . از شاهد صادق . رجوع به چو ترک گرسنه شود .

گر به مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین بر داشتی . سعدی .

۱۰ رجوع به آن دو شاخ کار شود .

گر به هفت بار جای بچهارا عوض میکند .

کربه هفت جان دارد . کربه صدمه ها و زخمهای سخت برتابد .

گر به همه شب بخواب بیند دنبه . رجوع به آدم گرسنه نان شود .

گر به همه شب موش در خواب بیند . قرة العیون . رجوع به آدم گرسنه شود .

۱۵ گر بیاید ذره سنجد کوه را بر درد زان که ترازوش ای فتی . مولوی .

گر بیای دهمت جان ورنیائی کشدم غم

من که بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی . مجیر اصفهانی .

نظیر : کفراف نکشد جان وصال بدم تو کرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید .

گر بی برگی بمرک مالد گوشم آزادیرا بیندگی نفروشم

۲۰ (درویش نیم اگر چه خود میکوشم دیوانه نیم اگر چه لم شد موشم .) نقل از مقدمه

محمد بن علی الرقا بر حقیقه سنائی . رجوع به هیچ آزاد شود .

گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه .

(چون باز سفید در شکاریم همه با نفس و هوای یار واریم همه) منسوب بشیخ

ابوسعید ابوالخیر . این قطعه را با تصحیفی بنام القاس میرزای صفوی نیز دیده‌ام :

در پرده بگردد نفس یاریم همه چون شیر درنده در شکاریم همه الخ .

۲۵

رجوع به اگر بهر گناهی بکینند شود .

گر پلیدی پیش ما رسوا بود خوک و سگ را شکر و حلوا بود . موالی .

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مثنی بزنی بر دهنی .

گرت باید که در کشی ای مرد خشک بگذارو گردد دریا گردد . سنائی .
رجوع به از تو حرکت و رجوع به آسین کر ز هیچ خواهی شود .

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بتدرد و کام هزار ساله بر آید . حافظ .

۵ رجوع به آن میوه که از صبر بر آمد شود .

گرت تحمل هست نیکو از یکی هست نیکوتر ز شاهان بی شکلی . عطار .
گرت خزانه محمود نیست دست طمع

دایر در شکن طارده ایاز مکن . اوحدی .

گرت خوی شیر و زور پیل و سم مار نیست
همچو مورو پشه و روباه کم آزار باش . سنائی .

گرت در جهان بخت فرجامی است
ترا بهره زین جا نکو نامی است . مرحوم ادیب .

رجوع به اگر خود را می شود .

گرت را می نماید راست چون تیر از آن بر گردد و راه دست چپ گیر .

۱۵ (حدرا آن رانچه دشمن گوید آن بن که بردندان گزی دست تقابین . . .) سعدی .

نظیر : بگفتار شیرین بگفته مرید
سختن هر چه باشد بزرگی بین . فردوسی .

ز صاحب غرض از سخن نشاوی

دشمن از چه دوستانه گویدت

۲۰ کر او را قندی دهد آن زهر دان

میهات من تسبیح العبدو . علی علیه السلام .

گرت ترش رو بودن آمد شکر و بسی

همچو سر که شکر گوئی نیست کسی . مولوی .

گرت زور باشد ز پیلان بسی

بودهم بزور از تو افزون کسی . اسدی .

۲۵ رجوع به دست بالای دست شود .

گرت سوی نخجیر کردن هواست

گرت سبل باید بر قطره شو

رجوع به قطره قطره جمع گردد شود .

- گر تضرع کنی و مگر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد . سیدی .
- گرت کهتری بردل آید گران چو دارد هنر زو گران بگذران . سیدی .
- گرت گنج باید بتن رنج بر که در رنج تن یابی از رنج بر . سیدی .
- رجوع به از تو حراست ... شود
- ۵ گرت منع نباشد از زر و سیم چه زر و سیم و چه سفال و حجر . ابن یمن .
- رجوع به برای نهادن چه سنگ و ... شود .
- گرت مملکت باید آراسته مده کار معظم بنو خاسته . سیدی .
- رجوع به از هر کسی نگاری ... شود .
- ۱۰ گرتن خاکمی غلیظ و تیره است صیقلش کن زانکه صیقل گیره است
- (آهمن از چه تیره و بی نور بود صیقلی آن تیرگی او زدود ...)
- تا در او اشکال غشی برود دهد عکس حواصی و معک در وی چسبند ... مولوی .
- گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
- که آنجا باغ درباغ است و خوان در خوان و وا در وا . سیدی .
- رجوع به قناعت تو اگر نشد ... شود .
- ۱۵ گرتك شکر خرید می نتوانم باری مگس ز تنك شکر میرانم . از
- اسرار انوجیهانی مملکت شرح این سیدی .
- گرت نیست باور بیا و بین .
- گرت نیکی از روی کردار نیست نکوگوی باری که دشوار نیست . سیدی .
- رجوع به اگر این کلمات نیست ... شود .
- ۲۰ گرتو بر نفس خود شکست آری دولت جاودان بدست آری . مگس .
- رجوع به نفس خود را بکش ... شود .
- گرتو بهتر میزنی بستان بز . (آن یکی ای که می خوش میزد است که آن را
- مقدش بدی نیست ای را بر کون نهاد او که ز من ...) مولوی .
- ۲ گرتو پیغام زنی آری و زر پیش تو بنهند جمله جان و سر
- و رتو پیغام خدا آری چو شهد که بیا سوی خدا ای نيك عهد
- از جهان مرك سوی برك رو چون بقا ممکن بود فانی مشو
- قصه خون تو کنند و جان و سر نر برای حمیت دین و هنر
- بلکه از چسبیدگی بر خانمان تلخ آیدشان شنیدن این بیان

(خرقه بر ریش خر چسبیده سخت چون که خواهی بر کنی زان لحث لحث
جفته اندازد یقین آن خر ز درد جدا آنکس کران پرمیز کرد...) مولوی .

گر تو خری ترا ز خری هیچ نقص نیست

تا مر تراست سیم بخر واد در خره . کمال اسمعیل .

خره بار باشد . رجوع به ای زر تو خدا نه... شود .

گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر

هیچ درمان نیست چون درد ای پسر عطار . نظیر :

در مکتب درد تا ملاش ندهند دل را بکمال دل مجالش ندهند
کی چنگ بر جان برد ره تا هیچ زخمش نزنند و کوشمالش ندهند . دهخدا .

۱۰ **گر تو خواهی عزت دنیا و دین عزلتی از مردم عالم گزین .** شیخ بهائی .

نظیر : عزت اندر عزت آمد ای پسر . رجوع به از بلا دوری طمع داری... شود .

گر تو دشوار نگیری همه کار آسانست (غم بخور شاد بزی زانکه غم و شادی تو

همه چون میگذرد بیش خرد یکسانست . خوارو دشوار جهان چون بی هم میگذرد...) اثیراومانی .

گر تو را تیغ حکم در مش است **شحنه کش باش دزد خود کشته است**

۱۵ (چه کنی بر قلم زنان دغل تکیه بر عقد ملکداری و حل

قلم راست کرده در پس کوش چشم بر خرده کسان چون موش

حلق درویش را بریده بکاک مال و ملکش کشیده اندر سلک

نه شناسد که کرد کارش کیست نه بداند که اصل کارش چیست

علم دانستن فقیر و فقیر علم آزدن یتیم و یتیم

۲۰ مهل ایخواجه کاین زبون کیران شهر وارون کنند و ده ویران...) اوحدی .

در جای دیگر فرماید :

گر تو را تیغ حکم در مش است شحنه کش باش دزد خودکشته است

دزد را شحنه راه و رخنه نمود کشتن دزد بی گناه چه سود

دزد با شحنه چون شریک بود کوچه ها را عسی جریک بود

راه زد کاروان و ده را گرد شحنه شهر مال هر دو بیرد

۲۵ به حرامی چو شحنه شد خندان بحرمدان فرو برد دندان...) اوحدی .

گر تو را جز بت پرستی کار نیست

چون کنی لغت همی بر بت پرست . ناصر خسرو .

تو مشو هم زشت و هم زشت خو . مولوی .
 از همه مقصود بر خوردار است
 اینت بر خورداری است از روز کار . عطار .
 چون بصاحب دل رسی گوهر شوی . مولوی .
 ورنه سنک بشکن و بگداز . مسعود سعد .
 چشم دل غیر بزوین مخار . امیر خسرو .

گر تو را حق آفریده زشت رو
 گر تو را صد گنج زر متواریست
 گه بده گاهی بخور گاهی بدار
 گر تو سنک خار و مرمر بوی
 گر تو سنگی بلای سختی کش
 گر تو شوی رنجه ز آسیب خار

رجوع به يك سوزن بخود شود .

بیری رونق مسلمانی . سعدی .

گر تو قرآن بدین نمط خوانی

شب همه شب میدردی خلق خود
 مردوزن ز آواز او اندر عذاب
 بهر دفع زحمت و تصدیع را
 آنچه دادند و گفتند ای فلان
 بس کرم کردی شب و روز ای کیا
 در عوضان همتی همراه کن
 آنچه بستد شد روان با قافله
 منزل اندر موضع کافرستان
 در میان کافرستان بانك زد
 که شود جنك و عداوتها دراز
 گفت در کافرستان بانك نماز
 خود بیامد کافری با جامه
 هدیه آورد و بیامد شد الیف
 که صدای بانك او راحت فراست
 آرزو می بود او را مؤمنی
 تا فرو خواند این مؤذن این اذان
 که بکوشه آید این در چار دانك
 هست اعلام و شعار مؤمنان
 آنقدر هم گفت آری ای قمر
 وز مسلمانی دل او سرد شد

نظیر : يك مؤذن داشت يك آواز بد

کودکان ترسان از او در جامه خواب ۱۰

مجمع گشتند سر توزیع را

بس طلب کردند او را در زمان

از اذانت جمله آسودیم ما

بهر آسایش زبان صکوتاه کن

قافله میشد بکعبه از واه ۱۵

شبهی کردند اهل کاروان

وان مؤذن عاشق آواز خود

چند گفتندش مگو بانك نماز

او ستیزه کرد و لجاجت بی احتراز

جملگان خائف ز فتنه عامه ۲۰

شمع و حلوا و یکی جامه لطیف

یرس برسان کاین مؤذن کو کجاست

دختری دارم لطیف و بس سنی

هیچ چاره می ندانستم در آن

گفت دختر چیت این مکروه بانك ۲۵

خواهرش گفتا که این بانك اذان

باورش نامد پیرسید از دگر

چون یقین گشتش رخ او زرد شد

- باز رستم من ز تشویش و عذاب دوش خوش خفتم در آن بی خوف خواب
راحتم این بود از آواز او هدیه آوردم به شکر ، آن مرد کو ؟ مولوی .
- گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را** (در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ...) حافظ .
نظیر : ورنه خوش آیدت همی قول من با فلک گردان بیکار کن . ناصر خسرو .
رجوع به با قضا کار زار نتوان کرد ، شود .
- گر تو نیکی مرا چه فایده زان** (بدو نیک تو بر تو باشد مه از بدو نیک کس کسیرا
چه ... و ریدم من ترا از آن چه زیان .) سنائی .
- گرت هیچ گنج است ای پا کرای بیارای دلرا بفردا مپای**
که گیتی همی بر تو بر بگذرد زمانه نفسرا همی بشمرد . فردوسی .
- گر تیغ بر آهنجی یاسحر بر انگیزی با فرید بیضا باد است دم ثعبان** ۱۰
(برجای نماد پای از خرس و نه از روبه آنجا که غریبوا کند در دشت شه شیران
باینچه چه یازد آن با حبله چه سازد این چون شیر قوی کویال بنمود ز کین دندان ...) آقای حاج سید نصر الله تقوی .
- گر جامه گلیم یا که دیباست چون شسته و پاک بود زیباست** . ابرج میرزا .
نظیر : زنده باش کنده مباش . النظافة من الایمان . حدیث .
- گر جانت بکار است نگهدار ز بانرا** (جانت و زبان است و زبان دشمن جان است ...) مسعود سعد .
رجوع به زبان سرخ سر سبز ... و رجوع به اگر طوطی زبان ... شود .
- گر جمیع این است کاید از خران**
بر [...] ما میرند این شوهران . انوری ؟ مولوی ؟
- گر جمله کاینات کافر کردند بردامن کبر یاش نشیند گرد** . خواجه عبدالله انصاری .
نظیر : برو که رونق این کار خانه نمیشود ز زهد همچو تویی یاز فسق همچو منی . حافظ .
- چه شود بیش و کم از این دریا خواجه کر پاک و کر یلید آمد . عطار .
- گر جنبی ز مفکده بر در کعبه بگذرد**
کعبه بلوث کعب او کی فتد از مطهری . خاقانی .
- گر جهان باغی پر از نعمت شود قسم مور و مار هم خاکی بود** . مولوی .
- گر جوئی از ولایت انصاف دوست جوی** ۲۰
ور گیری از محلت اخلاص یار گیر
- یادان ز مار گرزده بسی سهمگین ترند
فرمان من بکن بدل یار مار گیر . از مقامات حمیدی .

گر جهان پر برف گردد سر بسر تاب خور بگدازدش در يك نظر . مولوی .
گر جهان را پر در مكنون كنم روزی تو چون نباشد چون كنم . مولوی .
گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب

سر نگون آید ز حق در گاه حرب . مولوی .

گر جهانی نشاط و ناز بود با غم مرگ جانگداز بود . مکتبی .
گر چشم خدای بین نداری باری خورشید پرست شو نه گوساله پرست .

(ای بر همین آن عذار چون لاله پرست رخسار نگار چارده ساله پرست . . .) منسوب بشیخ
ابوسمید ابو الخیر . رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی . . . شود .

گر چنین است خود نگهدارم .

۱۰ (ابلهی مروزی پشهر هری سوی بازار برد لاشه خری

لاغر و ست و بیر و فرسوده سم و دندان او همه سوده

جست دلال جست بر یشتش کرد جنبان بسبغه و مشتش

گفت کای تاجران راهروان که خرد مرکیبی جوان و دوان

مروزی گفت کای بجان یازم

۱۵ گفت دلال کای مصحف خر با تو سی سال بود هم آخر

در گمانی هنوز با خر خویش ده خر گیر اینک و سرخویش

هر که را ذوق طبع صافی نیست ذوقش از شعر مجد خوانی نیست . (مجد خوانی .

گر چه آب است قطرة باران چون بدریا رسد گهر گردد .

(گر بقدر است شعر من جو شبه از قبول تو چون درر گردد

۲۰ که ز تأثیر چشمه خورشید سنک خارا بکوه زر گردد . . .) عبدالواسع جلی .

گر چه احسان نکوست از کم و بیش

ظلم باشد بغیر موضع خویش . مکتبی .

گر چه از طبعند هر دو به بود شادی ز غم

ور چه از چو بند هر دو به بود منبر ز دار . عنصری .

۲۵ گر چه این قصر هاطر بناک است چون بگردون نمیر سد خاک است

(. . . نردبانی چنان بساز ای کرد که تواند با سمانت برد

خانه بس بود گروهی را جو کشتی بر سپهر کوهی را .) اوحدی .

رجوع به داشت افمان . . . شود .

گرچه با تو شه نشیند بر زمین خویشان بشناس و نیکوتر نشین . مولوی .
 گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن (سعدیا با ساعد سیمین شاید پنجه
 کرد . . .) سعدی . رجوع به پنجه با ساعد سیمین . . . شود .

گرچه بچشم عوام سنگچه چون لولو است
 لیک تف آفتاب فرق کند این و آن . خاقانی .

گرچه بر خوانند هر دولیک نتوان از محل
 بر فراز خوان مگس را همچو اخوان داشتن . سنائی .

گرچه بر روی رقعۀ شطرنج لقب چوب پاره شاه است
 آن بود شاه راستین که ورا بر سر تخت خسروی گاه است سیف اسفرنگ .
 گرچه بساط از خز و اطلس بود نیز لنگد خوازه هر خس بود
 (سفله که زبور همه بر خویش است شد سرش از سر زش خلق بست . . .) امیر خسرو .
 گرچه بسیار بماند بنیام اندر تیغ نشود کند و نگرده هنر تیغ نهان . فرخی .
 گرچه بسیار بود زشت همان زشت است

زشت هرگز نشود خوب به بسیاری . ناصر خسرو .
 گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کاهلی نباید کرد . سعدی .
 نظیر : رزق هر چند بیکان برسد شرط عقلست جستن از در ها . سعدی .
 رجوع به از تو حرکت . . . شود .

گرچه پیوسته است بسی دور است جان از کالبد
 گرچه نزدیکست بسی دور است گوش از گوشوار .
 (شاهران را از شمار راویان مشر که هست)

جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار . . . سنائی .
 گرچه تیر از کمان همیگذرد از کماندار بیند اهل خرد . سعدی .
 نظیر : چاکرت کرد بداست و گریب نیست بد و نیکش ز تست از خود نیست
 چاکر مرد بد نیکو نبود لب خالی چو از سبوی نبود (کذا)
 هست در دست تو جو تیغ و چونی تو زدی عیب خود منه بر وی . سنائی .
 کارها را کار فرما میکند . رجوع به لایب و لافویض . . . و رجوع به کارها را کار فرما . . . شود .

گرچه جان در پای یاران کرده ام از راه صورت
 کسی نکرد آهنگ جالم غیر آن یاران جانی . اوحدی .

گرچه حجاب تو برون از حد است هیچ حجابیت چو پندار نیست . عطار .
گرچه خویی بسوی زشت بخواری منگر

کاندرا این ملک چو طاوس بکار است مگس . سنائی .
گرچه دارد مورچون کوهی کمر این دگر باشد بلا شک آن دگر . عطار .
رجوع به پنج انگشت برادرند شود .

گرچه دارد نار دانه رنك لعل نا بسود

نیست لعل نا بسوده در بها چون نار دان . ازرقی .
گرچه دانی که نشوند بگوی (... هرچه میدانی از نصیحت و پند) سعدی .
نظیر : وذكر فأن الذكری تنفع المؤمنین . سورة ۵۱ آیه ۵ . قل الله ثم ذرهم . قرآن کریم . سورة ۶ آیه ۹۱ .

گرچه در نطف سیه چهره توان دید ولیک

آن نکوتر که در آئینه بیضا بینند . خاقانی .

گرچه دریا بابر آب دهد لب دریا همیشه خشک بود

(نفس من اگر چه جان بخش است جگرم غرق خون جو مشک بود ...) سلمان ساوجی .
گرچه رسن دراز سرش هم بخنبر است (آویزد آنکسی که گریزد ز مهر تو ...)
معزی . رجوع به رسن را کدر بر خنبر است ، شود .

گرچه ز پشمنده هر دو هرگز نبود

زی خرد ای دور بین پلاس چو پرنون . ناصر خسرو .

رجوع به این الثری والثریا شود .

گرچه ز خاک هست به از خاک نسترن (گرچه ز عالم آمده به ز عالمی ...)

دل به ز سینه باشد و جان به ز کالبد سر به بود ز افسر و تن به ز پیرهن . (ادیب صابر .

گرچه ز نارنج پوست طفل ترازو کند

لیک نسجد بدان زیرك زر عیار . خاقانی .

گرچه سایه عکس شخص است ای پسر هیچ از سایه نتانی خورد بر

(... مین ز سایه شخص را میکن طلب در مسبب رو گذر کن از سبب) مولوی .

گرچه شد ز اهل روزگار جدا چه کم است آخر از مکس عفا . سنائی .

گرچه شیرین و دلکش است رطب نخورد طفل اگر بداند تب

تب ندید او بدید شیرینی لا جرم حال او همی بینی . اوحدی .
گرچه صد بار باز گردد یار سوی او باز گرد چون طومار .

- (کر نخواهی دل از ندامت پر بیدی از قرین نیک مبر . . .) سنائی .
رجوع به دوست را کس نیک بدی شود .
- گرچه صرصر بس درختان میکند با گیاه سبز احسان میکند . موالی .
رجوع به زبانی کو کلاه شود .
- ۵ گرچه عالم پر جمال یوسف است نیست چشم کور را از وی بهی . عطار .
گرچه غیرت بردن از عاشق نکوست غیرت معشوق دایم بیش از اوست . عطار .
- گرچه کاشیست خانه یاپینی دل بگیرد چویش بنشینی . اوحدی .
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدها
- ۱۰ (رزق اگر چند بی گمان برسد شرط عقلات جستن از درها . . .) سعدی .
گرچه کوه است مرد را از پای هم بسیلاب غم توان انداخت . سیف اسفرناک .
گرچه گر به بزیر بنشیند موش را سر بگرداند در جنک . ناصر خسرو .
گرچه گه گه پشه دل مشغول دارد پیل را پیل دارد گاه جنک از انتقام پشه عار . عبدالواسع جلی .
- ۱۵ گرچه مانده مردم شود از چهره و قد کار مردم نکند روز هنر مرد گیا . آفای حاج سید نصرالله تقوی .
گرچه مرغند جمله مرغان لیک جنس باجنس همنفس خوشتر (پیر مهدی زن جوان میخواست کفشدش ترک این هوس خوشتر زآنکه از عمر جاودان با پیر با جوانیش یکنفس خوشتر . . .) ابن یمن .
رجوع به الجنس الی الجنس . . . و رجوع به زن جوان را اگر شود .
- ۲۰ گرچه مشعبد ز موم خوشه انگور ساخت ناید از آن خوشه ها آب خوشی در دهان . خاغانی .
گرچه مشکک بسی بود خوشبوی فرق او تا بمشک بسیار است . شیخ آذری .
رجوع به تیم باطل است . . . و رجوع به این الثری شود .
- ۲۵ گرچه مقصود از کتاب آن فن بود گر تو اش بالش کنی هم میشود لیک از او مقصود این بالش نبود علم بود و دانش و ارشاد و سود گر تو میخی ساختی شمشیر را بر گزیدی بر ظفر ادبیر را . موالی .
گرچه موش از آسیا بسیار دارد فایده بیگمان روزی فرو کو بد سرش را آسیا . ناصر خسرو .

گر چه ناصح را بود صد داعیه پند را اذنی بیاید واعیه

(...: يك كس نامستمع زاستيزو رد صد كس كوینده را عاجز كند .) مولوی .
رجوع به مستمع صاحب شود .

گر چه نسبچند هر دو هرگز بوده است

پیش تو ای دوربین گلیم چو پر نون ؟ ناصر خسرو .

گر چه نیابد ریاض شکفته نماند صبا عادت مشکبازی . (که ...) رضی نیشابوری .

گر چه هر دو ز جبهات سنگند فرق باشد ز منا تا بمنات . خاقانی .

گر چه هر قرنی سخن آری بود يك گفته سابقان یاری بود . مولوی .

گر چه یقین و ظن ز دل آید همی پدید

دل را تفاوت است میان یقین و ظن . ادیب صابر .

گر حسد هست دشمن ریمن کیست کاو نیست دشمن دشمن . غنصیری .

رجوع به اگر حسود نباشد شود .

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند .

رجوع به اگر بهر کنایه بگیرند شود .

گر خدا خواهد که پوشد عیب کسی

کم زند در عیب معیوبان نفس . مولوی .

گر خدایار است با سلطان میبچ و ر خدا بر گشت صد سلطان بهیچ .

گر خری دیوانه شد يك دم گاو بر سرش چندان بزن کاید بخاو . مولوی .

گر خسی افتد بدیده منال سوی آنکس نگر که نایناست .

گر خورده ایم انگور تو تو برده دستار ما (ای باغبان ای باغبان در ما چه در

پیچیده) مولوی .

گردان سپهر گهی خشم بار آورد گاه مهر (چنین گفت خسرو که ...) فردوسی .

گرد اسرار غیب نتوان گشت (کرد او و هم گشت نتوانست ...) ابوالفرج رونی .

گرد بر آوردن از ... مثال :

بهر فضیحت فرس آسمان کرد بر آرد ز ره کهکشان . خواجو .

گرد پای حوض گردیدن . کنایه از آنست که سر در کم و مبهم در جای بگردد بواسطه

ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی . برهان .

خون من میریخت همچون آب حوض آناه و دیگر کرد پای حوض میگشت ایندل مجروح زارم . اوحدی .

در صفت معشوقه در حمام .

تشنه را خود شغل چبود در جهان کرد یای حوض گشتن جاودان . مولوی .
 شمس بی نور و خواجه بی اصل چند از این دفع گرم و وعده سرد
 از سر جوی عشوه آب به بند بیش از این کرد یای حوض مگرد
 تا مرا در میان تابستان مر تو را پوستین نباید کرد . انوری .
گردد چه از طراوت ریحان کم **گر خنفسا بیوید ریحان را .** قاآنی .

گردد خرم و پدر ام ملک از عدل و کشت از نم (شها تا بر زبان خلق باشد
 این مثل جاری که ...) سوزنی . رجوع به اسکندر رومیرا ... شود .
 شد قوی بنیاد و مستحکم .

گردد دریا و رود جیحون گرد **ماهی از تابه صید نتوان کرد .** سنائی .
 نظیر، بی شیر مردانت باید گرفتن مرو چون سکان از پی یاسبانی .
 رجوع به سفر مرهی مرد است ... و رجوع به ز ترسند مردم ... شود .

گردد کله ویران چو کدیور دوشود (دل بیش کشد رنج چو دلبر دو شود
 سر گردد رنجور چه افسر دو شود مستی آرد باده چوساغر دو شود ...) مسعود سعد .

گردد آبی نخل یا عرجون نمود **جز ز عکس نخله بیرون نمود**
در تک آب از بینی صورتی **عکس بیرون باشد آن نقش ای فتی**
لیک تا آب از قدر خالی شدن **تنقیه شرط است در جوی بدن**
تا نماند تیرگی و خس در او **تا امین گردد نماید عکس رو .** مولوی .
گردد ران با گردن است .

۲۰. تمثیل: درد او حسرتا که مرادور روزگار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
 چون دولتی نمود مرا محنتی فزود بی کردن ای شکفت نبوده است کردران . رودکی . (۱)
 تا خیال آن بت قصاب در چشم من است زین سبب چشم همیشه همچو داسش روشن است
 تا بدیدم دامش بر خونت چشم من و زاشک بر گریان دارم آنچ آن ماهر ابر دامن است
 بامن از روی طبیعت گر نیامیزد رواست از برای آنکه من در آب و اودر رو غنست
 ۲۵. کر زبان بامن ندارد جرب هم نبود عجب گانچه او را در زبان بایست در پیراهنست
 جان آرامش می بخشد جهانرا بلطف گرچه کارش همچو گردون کشتنت و بستنت ...

(۱) این شعر با مختصر تصحیفی بمسعود سلمان هم منسوب است .

- از پس هجر فراوان چون بدیدم در رهش
گفتم ای جان از بی یك وصل چندین هجر چیست
بود با کرد ران کردن ولیکن
اشاره: گرفتم که بر شعر واقف نه
۵ ندانی که گر دیگری گوید این
علي القطع ناچار و بی هیچ شك
بگوید در آخر بدین قافیه
بناگفتنی در گشائی مرا
دلبری داری به از جان نیست قم کوجان مباش
۱۰ زمانه خصم ترا کرد ران بسنك نیاز
زانکه او کرد کردنی با تو
چون قفا دیدی صفا را هم بین
حکمت این اضداد را بر هم به بست
در سفر بی خطر فتوحی نیست
۱۵ هر سقط گرد نیست پهلو ساي
اسب شطرنج است کوئی بر بساط امتحان
خواجگان کردن از بر خاستند
غنا و حسرتا که رساند بن همی
چندین هزار آفت و يك ذره منفعت
۲۰ بمیر از خویشتن تا زنده مانی
کل باخار است و صاف با دردی . سعیدی .

گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود

باری چنان مکن که شود خاطری حزین . عماد نقبه .

رجوع به اگر باری زدوشم شود .

گر درم داری گزند آرد بدین

۲۵

بفکن او را گرم و درویشی گزین . منسوب برودکی .

گر در همه شهر يك سر نیشتر است

در پای کسی رود که درویشتر است

(...) با آنهم راستی که میزان دارد میل از طرفی کند که او بیشتر است . سمدی .
نظیر : هر جا سنک است یای لذك است . سنک بدر بسته می آید .

گر دریمنی چو با منی پیش منی **گر پیش منی چو بی منی در یمنی**
(...) من با تو چنانم ای نگار یمنی خود در غلطم که من توام یا تو منی .) منسوب به
شیخ ابو سعید ابوالخیر .

گر دست ما تهی است ولی چشم ما پر است .
گردش زاندیشه بیرون بود (به بینم فرجام آن چون بود که ...) فردوسی .
گردش قبه چنین پرکار **نه بعلم است پس بچیست ییار .** اوحدی .
گر دعا جمله مستجاب شدی **هر دمی عالمی خراب شدی .** اوحدی .

نظیر : همانکه آتش ثناخواندایش لمت کرد بسوی آن حجری بود و سویی این کهری
خدای زین دو دعا خود کداسرا شنود ک نیست برتر از او روز دادداد گری
اگر بقول تو جاهل خدای کار کند از آسمان نه یکدبر زمین من مطری . ناصر خسرو .
گرد کردن . (با) گرد خاستن . بر دادن . ثمر بخشیدن .

عاشق بی طلب چه گرد کند مرد باید که کار مرد کند . اوحدی ؟ سنائی ؟
زر باید خاک بر سر شعر زو کرد چه خیزد ارچه خیزد . جمال الدین عبدالرزاق .
سقاوت تو چه خواهد زجان سنگینش چه گرد خیزد از این خاک بای راه نشین . کمال اسمعیل .
آنچنان علم خود چه کرد سکند که نه زر بر دل تو سرد کند . اوحدی
راستی را چه کرد بر خیزد با سخایش از این محقر خاک . کمال اسمعیل .
گرد کردی لاغلاغو (۱) دراز کردی خاک انداز .

گرد دل ایمن و کفایت هست **ملکت قاف تا بقاف هست .** اوحدی .
گرد دل یاری کس دهلباری یاری همچو تو (خوبان ترون از حد ولی توان
بهر کس داد دل ...) هاتف . رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی شود .

گرد دلی داری نگزیردت از دلداری (گر تنی داری جانیت بیاید ناچار ...) ظهیر .
گرد نادر گشتن از نادانی است (... هر کسیرا کی ره سلطانی است .) مولوی .
رجوع به بر نادر حکم شود .

گرد نام پسر چه میگردی **پدر خویش باشی اگر مردی .** سمدی .
رجوع به آنجا که بزرگ بایدت شود .

(۱) لاغلاغو گویا بمعنی کاسه باشد .

گردن یطمع بلند بود (هر که برخود در سؤال گشاد تا ببرد نیاز مند بود از بگذار و بادشاهی کن ...) سمدی . رجوع به طمع آرد بردان ... شود .

گردن خاریدن . ماطله و دفع الوقت کردن .

پس از صد وعده کم دادی ترا امروز می بینم . بیاور بوسه کردن چه میخاری چه میگوئی . اوحدی .

گردن خم را شمشیر نبرد . نظیر :

ز بادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور .

رجوع به از تواضع بزرگوار ... شود .

گردنده اختریک رای نیست **یک طبع بد دور پیمای نیست** (که ...)

بر آورده دی کند واژگون چو فردا خور از پرده آید برون

۱۰ بکشتی کرت دوش زد بادبان سحر لنگرش بکسلد یکمان .) مرحوم ادیب .

گردن ما از موباریکتر شمشیر شما از الماس برنده تر . بزاح . نهایت مطیع و فرمان

بردار شایم .

گردن مخلا ضیفم غضبان را (با خود مرا بخشم میار ای چرخ ...) قا آئی .

رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .

منت مکش اردوست بود حاتم طی

از خانه تسلیم منه بیرون بی ...) خاقانی .

از حماقت حدیث گوید باز . اوحدی .

گردن منه از خصم بود درستم زال

(گر زانکه بر استخوان نماند رک و بی

گردن وریش و پای و قد دراز

رجوع به الاحق من طال ... شود .

تن کوهر را باد مانند بمشت

که بر کوید از گفته باستان که ...) فردوسی .

گردو برادر نهاد پشت پشت

(ز دانا تو نشندی این داستان

رجوع به آری به اتفاق ... شود .

گرد و سوار . گرد و مرد .

توجه دانی که در این گرد سوارى باشد . اوحدی .

اندکی پیش آیین در کرد مرد . مولوی .

وز آن کرد صاحب کلامی بر آید . ملک الشعراء بهار .

در این دشت کرد سیاهی بر آید . ملک الشعراء بهار .

خاکساران جهانرا بهفارت منکر

تو ز دوری می نبینی غیر گرد

۲۵ مکر ز آ . مظلوم کردی بجنب

در این خاک تیغ دلیری بتابد

گردون بجز مواظقت دون نمیکند (بنکر کجا شدند و چه زرها گذاشتند کسری و

کیفاد و فریدون و زال زر ... و ایام جز خسیس نیبرورد دگر) عمق .

گردون سر محمد یحیی بیاد داد

محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد . خاقانی .

گر راست سخنگوئی و دربند پیائی

به زانکه دروغت دهد از بند رهائی . سعدی . خلاف :

۵ دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه انگیز . سعدی . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر . . . شود .

گر رستمی ترا گذر از چرخ زال نیست (بسرغره بجلت و دستان خود و لیک . . .) اوحدی .

گر رنج پشت آید و گر راحت ایحکیم

نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند . حافظ .

رجوع به لاجبر ولا تفویض شود .

۱۰ گر رود نگسلد ره دلگیر میزنی (بنداری ای اخی که بنانی تو جاودان . . .) سنائی .

نظیر : کنون رفتم تو از من باش بنرود . همی زن این نوا کر نگسلد رود . ویس و رامین .

گر زاغ سیه باغ ز بلبل بستاند . دستان نتواند زدن و نادره الحان .

ناصر خسرو .

گر ز آئین و کیش بر گردی . به که از قول خویش بر گردی . از جامع التمثیل .

۱۵ رجوع به الکرم اذا وعد شود .

گر زبان تو راز دارستی . تیغ را با سرت چکارستی . رجوع به اگر طوطی

و رجوع به زبان سرخ سرسبز شود .

گر ز بخورند پهلوان .

گر ز حریر است فضل ، کرمک پیله

به ز تو کو راست در حریر نهان تن

۲۰

(جانت مزین ز نور علم نکو تر . تا که تن از جامه های ناز و ملون . . .) آقای حاج

سید نصرالله تقوی . رجوع به اهل نکردد بهامه شود .

گر ز خورشید بومی نیروست . از بی ضعف خود نه از بی اوست . سنائی .

رجوع به نور خورشید در جهان شود .

۲۵ گر ز دریا دو سه قطره پیرا کند چه باک

باز چون جمع شود رو سوی دریا دارد . ظهیر

گر ز دیو نفس میجوئی امان . رو نهان شو چون پری از مردمان .

شیخ بهائی . رجوع به عزت اندر عزت شود .

گر زر خالص شده خوش تورا ورنه چه چاره است ز آتش ترا . جامی .
گر زر دانی بزور محتاج نه (بی زر نتوان رفت بزور از دریا ...) سندی . رجوع
به ای زر تو خدا نه ... شود .

گر ز سوز تشنگی جانت بلب خواهد رسید

از خضر میذیر منت بهر آب زفدگی . ابن یلین .
گر ز کوری بر تو خشتی افتاد عاقلان از کورگی خواهند داد . مولوی .
گر ز که بستانی و نهی بجای اندر آید کوه زان دادن زیای . مولوی .
گر ز مغرب بر زند خورشید سر عین خورشید است نه چیز دیگر . مولوی .
گر زمین را به آسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی .
۱۰ رجوع به اگر زمین و زمان را ... شود .

گر زهر دهد ترا خردمند بنوش ورنوش رسد ز دست نا اهل بریز
(با مردم پاک اصل و عاقل آمیز وز نا اهلان هزار فرسنگ کریز ...) خیام .
نظیر : دشمن دانا به از نادان دوست .

گرستن بهنگام با سوک و درد به از خنده نا بهنگام و سرد . اسدی .
۱۵ رجوع به کریمه بوقت ... شود .

گر سخن از نیکوئی چون زربود آن سخن نا گفته نیکو تر بود . عطار .
رجوع به اگر طوطی زبان می بست ... شود .

گر سخن راست بود همچو در تلخ بود تلخ که الحق مر . نظامی .
رجوع به الحق مر ... شود .

۲۰ گر سر که چکاندت کسی بر ریش

بر پاش تو بر جراحتش پلیل . ناصر خسرو .
رجوع به با بدن بد باش ... شود .

گر سعیدی از مناره اوفتید بادش اندر جامه افتاد و رهید
چون یقینت نیست آن باد حسن تو چرا بر باد دادی خویشتن . مولوی .
۲۵ گر سکی بانگی کند بر بام کهدان غم مخور . رجوع به آواز سگان کم نکند ...
و رجوع به الکل بنوح ... شود .

گر سکی یکم هفته بر خانی نیابد استخوان

از پی تحصیل ستخوان ترك آن سامان کند . فانی .

- رجوع به سفر مری مرد است شود .
- ۵ گرسنگی همه لعل بدخشان بودی پس قیمت سنك و لعل یکسان بودی .
رجوع به اگر زاله مرقطه شود .
- گرسنگی را چه دیله ؟ رجوع به جو ترك كرسنه شود .
- ۱۰ گرسنگی عمارت باطن کند و سیر خوردگی عمارت بطون . از كشف المحجوب .
گرسنه چشم . فقط دیده . حریس . مثال :
- ز من سرنج جو بسیار بنگرم سويت گرسنه چشم و سیری ندارم از رویت .
این گرسنه چشم بی ترحم خود سیر نمی شود ز مردم
ابنای زمان بسان کندم وین دور فلک چو آسیابت . سمدی .
- ۱۰ گرسنه چون سیر شود رك فضول در وی بجنبند . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد
ابن ابراهیم . نظیر : نموذ بالله من الکرم اذا جاع و من اللثم اذا شبع . یارب مباد آنکه گدا
معبر شود .
- گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم
که همسایه گوشت بوده است پشم . از شامد صادق .
- ۱۵ رجوع به جو ترك كرسنه شود .
- گرسنه مردمان و کسری سیر سک بوداین چنین امیر نه شیر . سنائی .
گر سیاه است و هم آهنگ تو است
تو سفیدش خوان که هم رنگ تو است . مولوی .
- گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود
مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا . مولوی .
- ۲۰ گر شادی دل ز زعفران خاست چون رنگ غم است زعفران را . خاقانی .
گر شاه توئی بیخش و مستان چیز از شهری و روستائی
زیرا که ز خلق خواستن چیز شاهی نبود بود گدائی .
(... یا باز شه است یا تو بازی زیرا که جو باز میربائی .) ناصر خسرو .
- ۲۵ رجوع به خواستن کدیه است شود .
- گر شبان پاسبان ندارد رمه را گرگ از پای در آرد همه را . جامی .
گرش بینی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را . سمدی .

گر شود پر شاخ همچون خار پشت شیر خواهد گاو را ناچار کشت . مولوی .
 گر شود ذرات عالم حبله پیچ با قضای آسمان هیچند هیچ . مولوی .
 گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی . رجوع به آن میوه که از صبر برآمد شود .
 گر طمع داری مدیح از من همی

از مدیح من چرائی گنگ و لال . ناصر خسرو .

گر عاقلی چو گردی مجروح پشت دشمن

مرهم منه بدو نیز هرگز مگر ز زوین . ناصر خسرو .

رجوع به آزاده را میازار شود .

گر عبادت بمردم آزاریست زان عبادت خدای بیزار است . قاتانی .

گر عشق حرم باشد سهل است یابانها . رجوع به سفر دراز نباشد شود .

گر عقابی مگیر عادت جغد و ر پلنگی مگیر خوی گراز . مسعود سعد .

گر عیب من ز خویشتن آمدهمه از خویشتن به پیش که افغان کنم . ناصر خسرو .

گر غم مرگ را بسنگ سیاه بنویسند از او بر آید آه . مکتبی .

گرفتم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چکنم کو ز خود برنج در است

(. بپیر تا بر می ای حسود کاین رنجیست که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست) . سعدی .

نظیر : يشفيك من العاصه انه يمت عند سرورك . رجوع به اگر حسود نباشد شود .

گرفتم که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتم که شدی آنچنانکه می بانی

نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان

نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی . منوچهری .

رجوع به اذاتم اسر شود .

گرفتم که خود تیز چو زرقا ز نجات عیان تا به نجران نماید

نه درد رمد دیله قازمانی که چشمت از آن درد گریان نماید . مرحوم ادیب .

گرفتم همچو خور عالم بگیری کسوف مرگ را آخر اسیری . کاتبی .

گرفتن برد از رخ مرد آب سیدروی شد تا گرفت آفتاب . سعدی ؟

گرفتن خوئی دارد پس دادن بدی .

نظیر : الأخذ سريط والقضاء ضريط . الأكل سلجان والقضاء لبان . القرض مقراض المعبه .

گرفتن ره دشمن الدر گریز مفرمای و خون زبوان مریز . اسدی .

- رجوع به از عقب دشمن گریخته شود .
- گر فراقت نکشد جان بوصالت بدهم (... تو کرو بر دی اگر جفت و اگر طاق آید) - سمدی .
- رجوع به کر بیانی دهمت جان شود .
- گر فرشته بزند راه تو شیطان تو اوست (... دیو دیوان تو با دیو بزدان نشود ...) سنائی .
- گر گرم هست درم گو مباش (حاتم طائی بکرم کشت فاش ...) خواجو .
- گر کسی جفا کند بعوض در وفا بکوش
- یعنی که جور هم ز کسی رایگان مخواه .
- رجوع به کم مباش از درخت سایه فکن شود .
- گر کسی بارکشد بار نگاری باری . رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی شود .
- گر کسی بی عدل و فضل و بذل مهتر گرددی
- مهتری کردن بغایت سهل و آسان باشدی . ادب صابر .
- گر کسی خاک مرده باز کند نشناسد توانگر از درویش . تصحیف شعر
- ذیل سمدی است :
- بالله از خاک مرده باز کنند نشناسی توانگر از درویش .
- نظیر : اگر دو کله بوسیده بر کشتی زد و کور سر امیر که داند ز کله گرای . سلطان محمود .
- گر کسی را اهل بینی باز گوی ورنه درج نطق رامسمار کن . عطار .
- گر کسی عیب تو کند بشنو و آنچه عیب است جملگی بدرو . سنائی .
- گر کسی ملتسمی می طلبد هم ز کرام (ابر میخواست که باوان برد از بحر محیط
- کفتمش آب خود ای ابر میر یش لثام باوجود کفش از ابر عطا میطلبی ؟ ...) سلمان ساوجی .
- رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی شود .
- گر کسی همدم ددان باشد به که هم صحبت بدان باشد . مکتبی .
- رجوع به آلوده بآلو نکردد شود .
- گر کند مطرب بسی هان هان و هون هون در سرود
- چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود .
- (مطربی میگفت) (خسرو) کای گنج سخن علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود
- ز آنکه آن علمی است که دفت نباید در قلم لیک این علمی است که اندر کاغذ و دفتر بود

پایخش دادم که من در هر دو معنی کامل
نظم را کردم سه دفتر و در بهتر آمدی
فرق گویم من میان هر دو معقول و درست
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
نای زن را بین که صوتی دارد و گفتارنی
پس در این معنی ضرورت صاحب صوت و سماع
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
نست عیبی که عروسی خوب بی زیور بود. (امیر خسرو دهلوی).

گر کنی بر مه تقو بروی تو باز آید او . مولوی .

گر کهان مه شدند خاقانی
کهری را که مهتری یابد
خر دشاخی که شد درخت بزرگ
هر ذلیلی که حق عزیز کند
گاو را چون خدا بیانک آرد
گرک آشتی . صلحی به نفاق .

تمثل : غم دیدم از آنکس که مرا میباید
نا دیدن او همی مرا بکزاید
صواب آنست که کرک آشتی کنیم و باز کردیم که نباید خطائی افتد . ابوالفضل بیهقی . و بیان
درآمدند و کرک آشتی برفت . ابوالفضل بیهقی . امروز نماز دیگر گرفت که رسولی فرستد و با این
قوم کرک آشتی کند . ابوالفضل بیهقی .

ای صبا درد دل یوسف مگو بعقاب را
کرک آشتی لطف عتاب آشنای او
از دل برون نکرده خیال جفا هنوز
امان که یافت از کرک دغل باز
دل خان توشد خواه روی خواه نشینی
نه با کرک آشتی او یلنگی
روز و شب کرک آشتی کردند آنکه ماه و مهر
چکند بره با حمایت تو
با تو کر این سک کند مزم بکرک آشتی

آشتی کردند یارانش ولی کرک آشتی . آصفی .
این آن عنایت است که یکرو نمیکند . شفائی .
کرک آشتی است یوسف مارا بماه هنوز . سلیم .
که با روبه کند کرک آشتی باز . عطار .
کرک آشتی کن مکن این کرک ربائی . خاقانی .
نه با آهوی چشمش رو بهی بود . جمال الدین عبدالرزاق .
حسن خود بر یوسف مصر آستان افشاند اند . خاقانی .
کرک آشتی سک شبانرا . صیف اسفرنک .
بازی بزمی دهد تا کندت خوک بند . عطار .

نظیر : هدیه علی دخن .

گرک آشنائی . مثال :

مکن قصد جفا کر با وفائی ز سک طبعی بود گرک آشنائی . ناصر خسرو .
رجوع به کرک آشتی ، شود .

گرک اجل یکایک از این گله میبرد وین کله را ببین که چه آسوده میچرند .

(کمتر ز مور و مار شناس آن گروه را کر بهر مور و مار تن خویش پرورند ...) اوحدی .

گرک است نیست مردم آنکس که داد گرنیست (... برتر ز داد از ایزد اندر جهان

انر نیست) ناصر خسرو . رجوع به اسکندر رومی را ... شود .

گرک اغلب آن زمان گیر ابود کریمه شیش بخود تهارود . موالوی .

گرک اگر باتو نماید رو بهی هین مکن باور که ناید زو بهی . موالوی .

گرک باران دیده بودن . چرب و آزموده بودن . مثال :

دوش میرفتم بکوی یار بارانم گرفت در میان عاشقان من کرک باران دیده ام .

از تریهای فلک با چشم گریانم چه پاک در فراق یوسف خود کرک باران دیده ام .

کی ز آه اشک مظلومان دلش آید برحم کرک باران دیده باشد ظالم رو باه بز .

همانا کرک باران دیده بشی تو خیلی یاردم سائیده باشی . ایرج مبرز .

جوخ روبه باز را از اشک گفتارت چه پاک بر سر آن کرک از این باران فراوان آمده . کاتیبی .

نظیر : کرم و سرد روزگار چشیده . بست و بلند دنیا دیده . رجوع به شتر که چار دندان

شود ... شود .

گرک بیندنبه اندر خواب خویش . (گفت در ره موسم آمد به پیش ...) مولوی .

رجوع به آدم کرسنه نان ... شود .

گرگدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین . سعدی .

نظیر : بحرم شهریان صدخانه زر بر نماید زابر ام کدایان داشت حاتم خانه در صحرا . صائب .

گرگدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست . نظیر :

تو چون کدای کاهل جاهل نشسته بر در خوش و خانه خدا از تو بیخبر

شبی الهی بزنی که بر آید ز خانه بانک یا الهی بگو که گشایند بر تو در . قاتبی .

رجوع به آب کم جو ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .

گرگدا گوید سخن چون زر کان ره نیابد کالرا (۱) او درد کان . مولوی .

گرک در لباس میثی . نظیر : تحت جلد الضأن قلب الاذوب .

گرک درنده گرچه کشتی است بهتر از مردم ستمکار است

(... از بدگرک رستن آسان است و ز ستمکار سخت دشوار است .) ناصر خسرو .
رجوع به اسکندر رومی را ... شود .

گرک درنده ندرد در بیابان گرک را

گر همی دعوی کنی در مردمی مردم مدر .

(جز کم آزاری نباشد مردمی گرمردمی چون بیازاری مرا یا نیستی مردم مکر ...) ناصر خسرو .

گرک دهن آلوده و یوسف ندریده .

تمثل : والله که جو کرک یوسفم والله بر خیره همی نهند بهتانم . مسعود سعد سلمان .

۱۰ بخون زرقی مرا پیرهن بیالودند و کرنه یا کتر از کرک یوسفم زکنه . انوری .

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم کرک دهن آلوده و یوسف ندریده . سعدی .

گرک دیدن مبارک است ندیدن مبارکتر . جامع التمثیل .

کرچه مؤمن را سقر نهد ضرر لبک هم بهتر بود زانجا کندر

کرچه دوزخ دور دارد زو نکال لبک جنت به و را فی کل حال . مولوی .

۱۵ گرگداری و دشمنان بخورند به که محتاج دوستان گردی . سعدی .

گرک را با میش کردن قهرمان باشد ز جهل

گرچه را با پیه کردن پاسبان باشد خطا . سنائی .

گرک را دوختن باید آموخت که او خود دریدن نیکو داند . (مثلی معروف

است که ...) جهانگشای جوینی :

۲۰ گرک را کی رسد ملامت شات باز را کی رسد نهیب سخن . منسوب رودکی .

گرک را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید گله رفت . رجوع به توبه

کرک مرک است ، شود .

گرک که بگله افتاد وای به یکه داران . رجوع به الهی هیچ سفره ... شود .

گرک گرسنه چو گوشت یافت نپرسد

کاین شتر صالح است یا خر دجال . سعدی .

۲۵

رجوع به آدم گرسنه ایمان ... و رجوع به غم فرزند و نان ... شود .

گر گل است اندیشه تو گلشنی و ر بود خاری تو هیمة گلخنی .

(ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه ...) مولوی .

گر گلشكر خورى بتكلف زيان كند ورنان خشك دير خورى گلشكر بود

(با آنكه از وجود طعامست حظ نفس رنج آورد طعام كه بيش از قدر بود ...) سعدى .

نظير : نعم الادام الجوع . على عليه السلام . رجوع به از گلو بنده ... شود .

گرگ هست . نم هست .

يوسف من كرك هست بده بكف صبح قام و زدول باده درنگ سر كه فشان در عتاب . خاقانى .

آهو كاسك توام مى خور و كرك هست شو خواب يلنك نه ز سر گر چه يلنك كوه رى . خاقانى .

گرگ ميزبان كلاغ است . ناصر خسرو خطاب بكلاغ كويد :

نشان مديريت اين بس كه هرگز چو عباسى نشوئى طيلسانت

نجوئى جز فساد و شر از ايرا همیشه كرك باشد ميزبان .

۱۰ مأخوذ از مثل عرب : كالغراب والذئب . يضرب للرجلين بينهما موافقة لا يختلفان لان الذئب

اذا اغار على غنم تبعه الغراب ابداً كل ما فضل منه . ميدانى . و بار كويد : قلت و بينهما

مخالفة من وجه و هوان الغراب لا يؤاسى الذئب فيما يصيده . كما قال الشاعر :

يؤاسى الغراب الذئب فيما يصيده و ما صاده الغرابان فى سبف النخل . ميدانى چاپ

طهران صفحه ۱۰۵ . و نیز در ميدانى آمده است در : الغراب اعرف بالتمر و ذلك ان الغراب لا

ياخذ الا الاجود منه ولذلك يقال وجد تمر الغراب اذا وجد شيئاً نفساً . ميدانى . چاپ طهران .

صفحه ۴۳۹ .

گرگ مى نبرد گله را بمهمانى (منو ز دعوت نفس شرير خود ايمن كه ...) قاتلى

گر گناه ببخشند شرمسارى هست (دلا گناه مكن بر اميد بخشش دوست كه ...)

نظير : كبره كه ز من در گذرانى بكرم زين شرم كه ديده چه كردم چنگم .

۲۰ **گر گنه از كور زايد جرم چون بر كر نهيم** (عقل را كر نقل بايد كو چو

مردان لب كن ...) سنائى .

گر گواه قول كز گويد رد است و رگواه فعل كز پويد بد است . و اوئى

گرگ و شير و خرس داند عشق چيست

كم زسك باشد كه از عشق او تهيست . مولوى .

۲۵ **گرگ و ميش ، گرگ و گوسفند از يكجا آب ميخورند (يا) با هم در يكجا**

آب ميخورند . عدل و امنى به كمال است . مثل : و شهر غزوين چنين شد كه بشل كرك و ميش

همى آب خورد . از زين الاخبار .

جهاندار محمود شاه سرك بآشغور آرده مى مىش و كرك . فردوسى .

١٠٢

- چنانست دادش که روباه پیر
چنان بی بیم و این کرد کرکان
عقاب و باز بد در حد ساری
ز بیم تیغ او در مرز کوراب
۵ از بیم شیر رایت عدلش همه بگرک
آنکه با معدلش در همه آفاق نیابند
در جهان از بیم عدلش هم نشین گشته اند
ز عدل عالم آرایش نشاید که عجب داری
کنون شبانی عدلش بدان مثابه رسید
۱۰ چنان است دادش که این بناز
شود در بکی روز ده بار پیش
عدلش بدل کینه ور کرک ستمگر
خسرو عادل که در ایام او با کوفند
بمهد عدل تو کرک را رسد ستمی
۱۵ با عدل او شبان نتواند که گر کرک را
در عدل او بقیقه خندد ز خوشدلی
کرکان دزد پیشه بدوران عدل تو
دروغ راست نمایست در ولایت شاه
ز عدل او شده با کوفند کرک چنان
۲۰ دارای دین ضایعتر خان که عدل او
جو کلکش از بی ضبط جهان میان در بست
سهر معدلت آنکس که با حمایت او
ز بهر پرورش بره کرک را ایام
ز عدل تو بره و بچه کرک را با هم
۲۵ ای خسرو و نشان کردی جهان را آنچنان
ز شرم جاهش عیوق بر نیارد سر
منتظم شد بتو احوال جهان جله چنانک
در ایام عدل تو آهو بره
- نهد بچه را تا دهد شیر شیر . اسدی .
که میثانرا شبان بودند کرکان . ویس ورامین .
رفیق و جفت کبک کوه ساری . ویس ورامین .
همی با شیر پیشه خورد کورآب . ویس ورامین .
در حفظ کوفند چو کلب معام است . ابن یمن .
از بی پرورش بره از کرک شبانی . ابن یمن .
باشه و شه بازا با کنجشک و با کبک دری . ابن یمن .
که اندر حفظ بره کرک راه چون شبان بینی . ابن یمن .
که شیر بره زیستان شیر غاب دهد . ابن یمن .
بخشد همی در بر کبک باز
پرسیدن کرک آهو و میش . اسدی .
در پرورش بره تر مهر شبان داد . ابن یمن .
کرک ظالم پیشه راه مهر شبان آمد پدید . ابن یمن .
بآمنی نیناهد بجز نشین باز . ابن یمن .
در حفظ کوفند کنند از سک امتیاز . ابن یمن .
کبک دری چو بشنود آواز زنگ باز . ابن یمن .
در حفظ کوفند چو سک گشته اندامین . ابن یمن .
ز عدل او بره با کرک تو امان گفتن . سوزنی .
که میتوانش ز شفقت سک شبان گفتن . ابن یمن .
سازد ز کرک پرورش بره را شبان . ابن یمن .
فکند مهر شبان کرک بر سر شیشک . ابن یمن .
کوزن می نکند از شکوه شیر حذر . ابن یمن .
بمهد معدلش شفقت شبان بدهد . ابن یمن .
زمانه شاید اگر مهر تو امان بدهد . ابن یمن .
کز آمنی باز آشیان سازد کبوتر مستقر . ابن یمن .
ز بیم عدلش بیجاده بر ندارد کاه . ابوالفرج رونی .
مرتع آهوی چین پیشه شیر اجم است . ظهیر .
زیستان شیران شده سیر شیر . ظهیر .

- خسروا عدل توجائست که از چنگل باز
در روزگار عدل تو شاید که عاقلان
بروزگار همایون خسرو عادل
در پناه دولت او در ضمان عدل او
۵ در زمانش بره بردعوی خون مادران
هم میش را بهمد تو کرک است مؤتمن
بکرک عدل تو گفت از بی خوشامد میش
با باز در زمان تو تبهو مصاحب است
ز عدل او شده باز سفید جفت کلنک
۱۰ نه این فراز برد در هوا بدان چنگل
در عهد عدل اوست که میشان همبکنند
سوی آبشخور آرد کرک میش لنگ را بر سفت (۱)
شیر با آهو از یک منهل آب میخورد و کبک با شاهین در یک مرقه خواب میکند . عقد العلی .
صبت عدل او چنان مشهور شد که خوف او
۱۵ چنان بیک ره میزان عدل شد طیار
ز انصاف تو سایه پر شاهین
رسیده فعدۀ عدل تو بدان درجه
گرمک و یوسف یکی بود سوی کور (سوی حاسد چه این چه بانک ستور...) سنائی .
گرمک همیشه گرسنه است .
۲۰ گرمادر خویش دوستداری
الم چون رسانی بمن خیر خیر
رجوع به از مکافات عمل ... شود .
گرم ماقصریم تو دریای رحمتی (... جرمی که میرود باعید عطای تست) . سمعی .
گرم برانی از این درد در آیم از در دیگر (من آن کدا سمج میرم کنایه نفهم ...)
۲۵ نظیر : تا هستم بر پشت بستم .
گرمتر گردد همی از منع مرد (گرمتر شد مرد زان منعش که کرد ...) مولوی .
رجوع به الإنسان حریص علی ما منع ، شود .
(۱) دوش . کتف .

گرم داری تور نان دربند (ابر بی آب چند باشی چند . . .) نظامی . رجوع به
تا تنور گرم است شود .

گرم‌مذهب عاشقان عاقل داری یکدوست بسنده کن که یکدل داری .
نظیر : خدا یکی یار یکی .

گرم‌مرد راه بین شده عیب کس مکن از زاغ چشم بین و ز طاوس پر نگر .
نظیر : کل از بوستان باده نوشان برند . خس و خار هم‌زم فروشان برند .
کوبند عیسی علیه‌السلام با شاگردان جیغه سکی می‌گذشت شاگردان گفتند چه بد است بوی او مسیح
فرمود چه سبید است دندان او . رجوع به کل بی عیب شود .

گرم‌مرهم تو بردل مردم به منت است بردار مرهمت که نمک میپراکنی . اوحدی .
گرم‌سی گردد ز گفتارت نفیر کیمیا را هیچ از وی وامگیر
این زمان گرم است نفس کافرش گفت تو سودش دهد در آخرش . مولوی .
گرم‌گس رقصی کند در پرده های عنکبوت

استماع آن کند در قاف عنقا را حزین ؟ سیف اسفرنگ .
گرم‌ملک این است و همین روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار .
مصحف شعر نظامی : تا ملک این است و چنین روزگار نظیر : امیر اسمعیل کیلکی که پادشاه
طیس بود روزی از دروازه شهر بیرون آمد یکی را دید که بزغاله داشت و لشهر میبرد . امیر
گفت این بزغاله را از کجا خریده . گفت ای امیر خانه داشتم باین بزغاله بفر و ختم . گفت برائی به
بزغاله دادی ! گفت ای امیر سال دیگر از دولت تو بفرغی باز خرم . از عقدالعلی .

گرم‌ملک کار بر آتین بزرگان نکند
از بر تخت خداوندیش آرند بزیر . بدیع الزمان .
گرم و سرد روزگار دیده . آزموده . مثال :

بدوگفت کودرز کای شیر مرد نه گرم آزموده ز کیتی نه سرد . فردوسی .
واقعات زمانه دیده بسی گرم و سرد جهان چشیده بسی . امیر خسرو .
گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی . کیمیای سعادت . نظیر : حفظ الصحة
بالشكل والعلاج بالقد .

گرم ناصبیت برد عمر باشی ورشیعی خواندت علی نامی .
(هر روز بنده می دگر باشی) که درچه ژرف و گاه بر بامی . . .) ناصر خسرو .
رجوع به خاکشی مزاج است . شود .

گر نامه رد کنند گناه رسول نیست (کوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست . . .) سعدی .
نظایر : ما علی الرسول الا البلاغ .

گر نان خشک دیر خوری گلشکر بود (گر کلشکر خوری بتکلف زیان کند . . .) سعدی .
رجوع به نعم الادم الجوع . علی علیه السلام . رجوع به از گلوینده شود .

گر نباشد بیم مردن زندگی دشوار نیست

(خانه خوب است هستی لیک بد همسایه است . . .) وحید قزوینی .

گر نباشد ره نوردی رهنزی در کار نیست (کور را دل ایمن است از دزدی
چشم بتان . . .) وحید قزوینی .

گر نباشد ز برای شرف عیسی کسی

پوشش سم خر از اطلس و اکسون نکند . فلکی .

گر نبایدت چهره چون گل زرد گرد افراط اکل و شرب مگرد . سنائی .
رجوع به از گلوینده و رجوع به اسراف حرام است ، شود .

گر نبودی امتحان هر بدی هر مخنث دروغا رستم بدی . مولوی .

گر نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو و خر . رجوع به از بند گیرد بداندیش شود .

گر نبودی خصم و دشمن در جهان پس بمردی خشم اندر مردمان . موای .

گر نبودی در جهان امکان گفت کی توانستی گل معنی شکفت . عطار .

مطلع غزلی است .

گر نبیند کور آب جو عیان لیک بیند چون سبوغر دگران

(گر نبینی آب کورانه بفن سوی جو آور سبوغر دجوی زن

چون شنیدی کاندین جو آب هست کور را تقلید باید کار بست

جو فرو بر مشک آب اندیش را تا کران بینی تو مشک خویش را

چون کران بینی شوی تو مستدل رست از تقلید خشک آنگاه دل

.....

که ز جو اندر سبوغر آبی برفت کاین سبک بود و کران شد ز آب تفت

زانکه هر بادی مرا در میر بود باد می نربایدم ثقام فرود) مولوی .

گر نتوانی محمدی یافت باری مکن آنچه بو لهب کرد . عطار .

گر نخواهد زیست جان بی این بدن پس فلک ایوان که خواهد بدن . مولوی .

گر ندیم شاه گستاخی کند تو مکن چون تو نداری آن سند . مولوی .

گر نخواهی دل از ندامت پر بیدی از قرین نیک میر

(... کرچه صد بار باز گردد بار سوی او باز کرد چون طومار .) سنائی .
رجوع به دوست را کس یک... شود .

گر نخواهی رنج گر از گرگان پرهیز کن (... جهل کراست ای پسر پرهیز کن زین زشت کر .) ناصر خسرو .

گر نخواهی که بر تو خندد خر نزد گوهر شناس بر گوهر . سنائی .
رجوع به خر چه داند... شود .

گر نشود عدل نگهبان ملک ملک عمارت شده ویران شود . ادیب صابر .
گر نشوی گرکز چوپان چه غم ور نکنی ظلم ز سلطان چه غم . خواجو .
گر نکشد سرخ گل نقاب ز چهره بلبل مسکین چگونه بر کشد آوا . فغانی .
گر نگهدار من آنست که من میدانم

شیشه را در بغل سنک نگه میدارد . خبرانی .

نظیر : فانه خبر حافظاً وهو ارحم الراحمین . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۶۴ .

گر نویسم شرح آن بی حد شود مشوی هفتاد من کاغذ شود . مولوی .
گر و در دست سگازر است تمثال :

حق فراموش میکن بدولت تو زانکه در دست سگازر است کرو . سنائی .
سگازر نکند بزد تعجیل زیرا که کرو بدست دارد . رجوع به رسن را کفر بر... شود .

گر وزیر از خدای ترسیدی همچنان کز ملک ملک بودی .

(کر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی...) سعدی .
گر و که داند بردن بیازی از لجلاج . رضا قلیخان هدایت .

گروهی آن گروهی این پسندند . (منع لغو و دین بی مشتری نیست...)

گره پیاد زدن . عزه آکاری منتهم کردن . قصه امری عبت و بیهوده داشتن .

تمثال : کره پیاد مزین کرچه بر سر ادرود که این سخن تمثال باد باسلیمان گفت . حافظ .

متاع جهان هست باد روان کره بر زدن باد را چون توان . امیر خسرو .
رجوع به آب با غریبال... شود .

گره بر آب زدن . سخت فزونکار بودن . جادوئی محال بودن .

دم سخت گرم دارد که جادوئی و افسون بزند کره بر آب اوو به بندد او هوارا . مولوی .

گر هزاران طالبند و يك ملول از رسالت باز میماند رسول . مولوی .
 نظیر : مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد . رجوع به افسرده دل افسرده کند . . . شود .
 گره کز دست بگشاید چرا آزار دندانرا . کاری را که بطریقی آسانتر و یا بی جنک
 و خصومت توان کرد گرفتن راه دشوار یا با جدال و نزاع انجام کردن از خود نیست .

گر همه زر جعفری دارد مرد بی توشه بر نگیرد کام
 (. . . در بیابان فقیر سوخته را شلغم یخته به که نقره خام .) سعدی .
 گر همی باید سهیلت قصد کن سوی یمن (در دیار تو نتابد ز آسمان هرگز
 سهیل . . .) سنائی .

گر همی در و عنبرت باید بحر ها هست در غدیر مباح
 (. . . گر خطر بایدت خطر کن جان ورنه این یزی خطیر مباح .) سنائی .
 رجوع به ز ترسند مردم . . . شود .

گر همی عمر ابد خواهی پیر همیز از ستم
 زانکه از روی ستمکاریست اندک عمر باز . سنائی .
 رجوع با سکندر رومیرا . . . شود .

گر همی لعل بایدت کان کن ورمی عشق بایدت جان کن . سنائی .
 رجوع به از تو حرکت . . . شود .

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن يك هنر
 (چشم بد اندیش که بر آکنده باد عیب نماید هنرش در نظر . . .) سعدی .
 رجوع به از محبت نار نوری . . . شود .

گر هیرا که يك روستائی زند صد شهری تواند باز کرد . مردمان روستا
 بسیار کربز و محتالند .

گر یار اهل است کار سهل است (گر ناز کشی زیار سهل است . . .) اوحدی کازرونی .
 گر یار دید باید خود را ندید باید (گر چه سخن نکوید هم دیده با تو گوید . . .)
 آقای حاج سید نصر الله تقوی .

گر یار نیک خواهی شو نیکنام باش
 تنها نماند آنکه بود نام نیکش یار . سوزنی .

رجوع به اگر جاودانه مان . . . شود .
 گر یختن توانند بندگان بداغ (ز بند عشق تو امید رستگاری نیست . . .) سعدی .

گریزان چو باشی بشب باش وبس که قابری از پسی نیایدت کسی اسدی .
 نظیر : شب قلعه مرده است . الليل جنة المهارب .

گریز بهنگام پیروزیست

(چو ثابت نباشد بجنگ و ستیز از آن به نباشد که گیری گریز)
 ۵ بجنگ از چه رفتن ز بهروزیست
 چو گویند کز جنگ برکاشت یش از آن به که گویند دشمنش کشت . (اسدی .
 نظیر : فرّ اخزاء الله خير من قتل رحمه الله .
 اشاره : بالای کوز و به پشت دو تاه گریز بهنگام را جست راه . مرحوم ادیب .
 رجوع به الفرار ما لا ینطاق شود .

۱۰ **گریز بهنگام با سر بجای** به از پهلوانی و سر زیر پای . فردوسی .
 و رجوع به الفرار ما لا ینطاق شود .

گریزد بلی اهرمن از شهاب (نیارد عدو با خدك تو تاب . . .) مرحوم ادیب .
گریز نیست کسیر از حادثات قضا (. . . خلاص نیست تنی را ز نایبات قدر .) فآنی .
 رجوع به اذا جاء النضا شود .

۱۵ **گریستن از مردان نیکو نیست** . تمثیل :
 گریستن گر چه از مردان نه نیکوست بمن نیکوست بر هجر چنان دوست . ویس و رامین .
گریه اش در آستین است . با مر ناملامی اندک ، و نا چیز بگریه .

گریه بر هر دردی درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست
 (چون خدا خواهد که مان یاری دهد) مولوی .
 ۲۰ نظیر : کسیرا که در دل بود درد و غم
 کجا چون دیده ریزد اشک بسیار
 نینمی ابر پیوسته بر آید
 تا نگرید طفلک حلوا فروش
 کام تو موقوف زاری دل است
 ۲۵ کودک شیر خواره تا نگرید
 طاعت کند سرشک ندامت گناه را
 زابر گریان شاخ سبز و تر شود
 تا نگرید ابر کی خندد چمن
 میل بنده جانب زاری دهد مولوی .
 گریستنش درمان بود لاجرم . فردوسی . ی .
 کشاده گردد از دل ابر تیمار
 چو باران زو ییارد بر کشاید . ویس و رامین .
 دیک بخشایش کجا آید بچوش . مولوی .
 بی تضرع کامیابی مشکل است . مولوی .
 مادر او را بهر شیر نداد . ابوسلیک کرگانی .
 باران حیدد میکند ابر سباه را .
 نور شمع از گریه روشن تر شود . مولوی .
 تا نگرید طفل کی جوشه لبن

- طفل يك روزه همی داند طریق
 نو نمیدانی که دایه دایگان
 گفت فلیکوا کثیراً گوش دار
 کریم با صدق بر جانها زند
 چون خدا خواهد که مان یاری کند
 ای خنک چشمی که اوگریان اوست
 از بی هر گریه آخر خنده ایست
 هر کجا آب روان سبزه بود
 ذوق خنده دیده ای خیره خند
 خنده ها در گریه پنهان و کتیم
 ذوق در غمهاست بی کم کرده اند
- ۵
- ۱۰
- که بگیریم تا رسد دایه شفیق
 کم دهد بی گریه شیرت رایگان
 تا بریزد شیر فضل کردگار . مولوی .
 تا که چرخ و عرش را گریان کند . مولوی .
 میل ما را جانب زاری کند
 ای همایون دل که او بریان اوست
 مرد آخر بین مبارک بنده ایست
 هر کجا اشک روان رحمت شود . مولوی .
 ذوق گریه بین که هست آن کان قند
 کنج در ویرانه ها جو ای کلیم
 آب حیوانرا بظلمت برده اند . مولوی .

گریه بوقت بهتر از خنده بیوقت است . جامع التمثیل :

- تش: الهی از کراف میخندید
 گفت ای ییعا و بی آزره
 کریم تو ز ظلم و بیدادی
 کرسن بهنگام با سوک و درد
 خنده هرزه آبروی برد
 با پسر این چنین مثل زد سام
 نظیر: خنده هرزه مایه جهل است
 هان و هان تا نخدی از خبره
 هیچ شک نیست اندرین گفتار
- ۱۵
- ۲۰
- زیرکی آن بدید و نپسندید
 این چنین خندی و نداری شرم
 به که بیوقت خنده و شادی . سنائی .
 به از خنده نا بهنگام و سرد . اسدی .
 راز پنهان میان کوی برد
 گریه بهتر ز خنده بی هنگام . سنائی .
 مرد بیهوده خند نا اهل است
 که بسی خنده دل کند تیره . سنائی .
 گریه آید ز خنده بسیار . سنائی .

گریه بی سوز نباشد . جامع التمثیل .

گریه دام زن است .

- زن چه دید اورا که تند و نوسن است
 کشت گریان گریه خود دام زن است . مولوی .
 نظیر: گریه زن مکر زن است .
- ۲۵

گریه در خواب مایه شادیست (... بندیکی از مؤنت آزادیت .) سنائی . تعبیر

گریه در خواب شادی است .

گریه را هم دل خوش مییابد . جامع التمثیل .

گریه زن مکر زن است . رجوع به گریه دام . . . شود .

گریه کردن هم دل خوش میخواهد .

گزاف از خرد یافته کی سزد (که نشاندش چشم تو نیک و بد . . .) فردوسی .

گزاره است بریدن ز ران شیر کباب (گزارف باشد با دولت تو کوشیدن . . .) ازرقی .

گزاره نه بردارد این روزگار (بدانگونه اوکشته شد خوار و زار . . .) فردوسی .

گزنکرده پاره مکن (یا) مبر . تمثیل : وی نخست بیرید و اندازه نگرفت . ابوالفضل یبختی .

بریدی تو نا کرده گز جامه را نخواندی تو پایان شهنامه را . مرحوم ادیب .

نظیر : قدر تم اقطع . رجوع به آب ندیده . . . شود .

گزیده حسد را که داند فسون نهفته است آتش بسنگ اندرون . مرحوم ادیب ؟

گزیده مار را افسون پدید است

گزیده جهل را که شناسد افسون . ناصر خسرو .

گری مطبخ به از صد گز طویله . رجوع به آفتابه الکن شش دست شود .

گستاخی کند از دوست دشمن (مباحث ای بت چنین گستاخ بر من که . . .) ویس و رامین .

گشاد بازی . گشاد باز . فراخ روی . اسراف . مُسرف . دست بیاد . از گشاد بازی

مصطلح در باری نرد مأخوذ است . نظیر : شکم به آب زن .

گشاد دستی ابر و گشادن بود با استخوان لوزینه دادن . امیر خسرو دهلوی .

گشاده آنگهی گردد همه کار

که سختی بیش او را بند و مسمار . ویس و رامین .

نظیر : تا یریشان نشود کار بامان نرسد . و رجوع به از بی هر گریه آخر شود .

گشادمست شوی چون گشادمداری در (گشاده دست شوی در جهان با سرو به نهی . . .)

رضی الدین نیشابوری .

گشاده دلان را بود بخت یار (. . . انوشه کسی کو بود برد بار .) فردوسی .

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست . فردوسی .

گشاده سلیح و گسسته کمر (سوي شاه ترکان نهادند سر . . .) فردوسی . در جای

دیگر (تنش جای دیگر دگر جای سر . . .) فردوسی .

گشاده شد آنکس که او لب بیست (. . . زبان بسته باید گشاده دو دست .) فردوسی .

گشاید بند چون دشوار گردد بخندد شمع چون بیمار گردد

(تو صابر باش در غم روزی چند نماند هیچکس جاوید در بند . . .)

گشتن این چرخ بسی ای هوشمند نیک دلیل است ترا بر فناش . ناصر خسرو .
گفتار بی کردار ضایع ماند . (. . . و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود .)

کیمیای سعادت .

گفتار چه باید که همی بینی کردار (چیزی که همی دانی لیهوده چه پرسى . . .) فرخی .

رجوع به چاره ییتم و فرسنگ یرسم ، شود .

گفتار نیکو نگردد کهن . (خردمند با مردم یار سا . . .) چو جانی سخن راند از پادشا

مه سخته باید که راند سخن که . . .) فردوسی .

گفت آری پهلوی یاران خوش است لیک ای جان در اگر نتوان نشست .

(يك غریبی خانه مبعثت از شتاب دوستی بردش سوی خانه خراب

گفت او اینرا اگر سقفی بدی پهلوی من مر ترا مسکن شدی

هم عیال تو بیاسودی اگر در میانه داشتی حجره دگر

ور رسیدی میهمان روزی ترا هم بیاسودی اگر بودیت جا . . .) مولوی .

رجوع به اگر خاله ام ریش داشت . . .) شود .

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم لیکن تو چنانکه می نمائی هستی ؟

(شبخی بزنی فاحشه گفتا هستی بیوسته بدام دیگران یا بستی . . .) خیام .

رجوع به اگر بهر کناه . . .) شود .

گفت از خود تو میترسم . لالائی زشت کودک خواهی در آغوش داشت کودک زاری و

بی فراری می کرد لالا گفت چون بامنی از چه میترسى . . .

گفت بالیلی خلیفه کاین توئی کز تو شد مجنون پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو لیلی نیستی . مولوی .

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل حسن لیلی نیست چندان هست سهل

بهر از وی صد هزاران دلربا هست همچون ماه در شهر ای کیا

گفت صورت کوزه است و حسن می می خدایم میدهد از ظرف وی

مرشما را سر که داد از کوزه اش تا نباشد عشق اوتان گوش کش

از یکی کوزه دهد زهر و عدل هریکی را دست حق عز و جل

کوزه مبینی ولیکن آن شراب روی ننماید بچشم ناصواب . مولوی .

به مجنون گفت روزی عیب جوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی

که لیلی گرچه در چشم تو حور نیست بهر عضوی ز اعضایش قصور نیست

ز گفت عیجو مجنون بر آشت در آن آشتگی خندان شد و گفت
که کر بر دیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لبلی نبینی . وحشی .
و رجوع به از محبت نار نوری شود .

گفت با ماست خورده ۴۱ بسیار

۵ (راد سردی ز غافل ی برسد چون ورا سخت جلف و جاهل دید
گفت هرگز تو زعفران دیدی یا جز از نام هیچ نشیدی
مرد را گفت راد مرد حکیم صد ره و بیشتر نه خود یکبار
نو بصل نیز هم نمیدانی اینست بیچاره ایست مرد سلیم
رجوع به حمام داشتیم شود . ۱۰
یهده ریش چند جنبانی .) سنائی .

گفت بگذار کردمی باید

(... تا تو ریش و سری چو ما باشی در غم عشق مردمی باید
کوک در دشت و شیر در بیشه جان و دل کرد تا خدا باشی
نه تو دینار داری و من دانک همه هم حرفتند و هم پیشه
دو الف بکجهت به بی نقطه برخ من چرا بر آری بانک
نو بریش و بجه معتبری این سقط چون شد آن سری سقطی
رجوع به دو صد گفته شود . ۱۵
اگر آن ریش و اهلی چه بری .) اوحدی .

گفت بگذار و سرگرد کرد بر آی

(... بندهای کران ز خود بکشای .) سنائی .
رجوع به دو صد گفته و رجوع به از تو حرکت شود .

گفت پیغمبر به اصحاب کبار

۲۰ تن میوشانید از باد بهار
کانچه بابرک درختان میکند
با تن و جان شما آن میکند .

اصل شعر چنین است :

گفت پیغمبر ز سرمای بهار تن میوشانید باران زینهار
زانکه با جان شما آن می کند کان بهاران با درختان میکند . مولوی .
۲۵ وحیدت این است : اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم واجتنبوا برد الخریف
فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم .

گفت پیغمبر که جنت از اله گرهمیخواهی ز کس چیزی مخواه . مولوی .

- گفت پیغمبر که چون کوی دری عاقبت زان در برون آید سری
(... چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی
چون ز جامی میکنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی درآب پاک.) مولوی .
افتباس از : من قرع باباً و لیج و لیج . حدیث . و رجوع به از تو حرکت ... شود .
- گفت پیغمبر که در بازارها دو فرشته میکند دائم ندا
کای خدا تو منفقانرا ده خاف و یخدا تو ممسکانرا ده تلف . مولوی .
افتباس از : اللهم اعط کل منفق خلفا و کل ممسك تلفا . حدیث .
- گفت پیغمبر که همستد از فنون اهل جنت در خصوصتها زبون
(... از کمال حزم و سوء الظن خویش نی ز نقص و بد دلی و ضعف کیش.) مولوی .
نظیر : الحزم سوء الظن .
- گفت تا چشمش کلایسه شدن کور گشته است این دو چشم شوخ من .
رجوع به شتوی چاپ علاء الدوله صفحه ۵۳۳ شود .
- گفت چشم تنک دنیا دار را یا قناعت پر کن دیا خانگور
(آن شبندستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور ...) سعدی .
- گفت حاجی خانه است ! گفتند نه . گفت اگر هم بود چیزی نبود .
گفت خانه قاضی عروسی است . گفت بتو چه . گفت مرا هم دعوت کرده اند .
گفت بمن چه .
- گفت دزدی شحنه را کای پادشاه آنچه کردم بود آن حکم اله
گفت شحنه آنچه منمهم میکنم حکم حق است ای دو چشم و ششم . مولوی .
رجوع به لاجبر و لا نفویس ... شود .
- گفت رخم گر چه ز جاجی و شراست ایمنی از ریش کشان هم خوش است
(کوسه کم ریش دلی داشت تنک ریش کشان دید یکیرا بچنک ...) .
رجوع به آسوده کسی که ... شود .
- گفت شخصی خوب ورد آورده لیک سوراخ دعا گم کرده . مولوی .
رجوع به سوراخ دعا کم کردن ، شود .
- گفت عمرت چند سال است ای سر بازگوی و در مدزد و میشر
گفت هجده هفده نی نی شانزده ای برادر خوانده یا که پانزده
گفت واپس واپس ای خیره سرت باز میرو تا به [...] مادرت . مولوی .

گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعبتر
گفتش ایجان صعب تر خشم خدا که از آن دوزخ همی لرزد چوما
گفت زین خشم خدا چبود امان گفت ترك خشم خویش اندر زمان . مولوی .
گفت کم کن که من چه خواهم کرد
گوی کردم مگو که خواهم کرد . سنائی .

نظیر : ازل صنما مهر تو بیرون کردم وان کوه غم ترا بهامون کردم
امروز نکویت که چون خواهم کرد فردا دانی که کویت چون کردم . قابوس و شمگیر .
رجوع به دو صد گفته ... شود .

گفتم که مگر تاضم هوس کاشتی است
معلوم شد که جمله بگذاشتی است
بگذاشتی است هر چه در عالم هست
الا فرصت که آن نگهداشتی است . اوحدی .

رجوع به از امروز کاری ... شود .
گفتگو آئین درویشی نبود ورنه با تو ماجرا ها داشتیم . حافظ .
گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا میکشد (... خواب يك خوابت باشد مخلف
تعبیر ها .) صائب . نظیر :

تا بکی از کفر و دین کوئی قدم در راه نه کاین دو راه مختلف آخر کدارد سر بهم . صائب .
روی مفاد و دولت جز بدان در کام نیست عالمی سرگشته اند اما کسی کمره نیست . صائب .

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی . مولوی .
رجوع به اگر بر دیده مجنون ... و رجوع به از محبت نار ... شود .

گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها
پس کداین شهر از آنها خوشتر است

گفت آن شهری که در وی دلبر است

(... هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بود سم الخیاط ۲۵)
هر کجا بوسف رخی باشد چو ماه جنت است آن کرچه باشد قمر چاه . مولوی .
گفت من مستقیم آیم کشد گرچه میدانم که آیم میکشد . مولوی .
گفتم و تیر از کمان آمد برون (می خوری به کر دیا طاعت کنی ...) خافانی .

گفتن از زنبوری حاصل بود بایکی در عمر خود ناخورده نیش

(تندرستان را نباشد درد ریش جز بهمردی نگویم درد خویش . . .) سعدی .
رجوع به از تو نرسند درازی شب . . . شود .

گفتن بسیار نه از نغزی است ولوله طبل ز بی مغزی است . جامی .

رجوع به آن خشت بود شود .

گفتند استاد شاگردان از تو نمی ترسند گفت من هم از شاگردان نمی ترسم .

گفتند پیش میا میافتی آنقدر پس رفت که از آن سو افتاد .

گفتند خرس تخم میگذارد یا بچه میکند گفت از این دم بریده هر چه

بگوئی بر میاید .

گفتند کی آمدی ؟ گفت پس فردا . گفتند پس فردا که هنوز نیامده . گفت

پیش افتادم که پس نیفتم .

گفت نوری خانه است ؛ گفتند دختر نوری خانه است . گفت نور علی نور .

گفت يك روزی با جحی حیزی کز علمی و عمر بگو چیزی

گفت باوی جحی که انده چاشت در دل هم حب و بغض کسی نگذاشت . سنائی .

رجوع به غم فرزند و نان و جامه شود .

گفتیمان نگفتیمان .

نظیر (۱) اگر سیرت بامد از آنکه دیدی نه من گفتم سخن نه تو شنیدی . ویس ورامین .

(۲) زبانم که نسوخت . رجوع به از ده کسی بدی شود .

گلاب بروتان . نظیر : دور از رو . دور از جناب . حاشا عن السامعین .

گلاب تلخ . کنایه از اشک است .

مثال : در این افسانه شرط است اشک راندن کلابی تلخ بر شیرین فشاندن . نظامی .

گلاب گل بیابانی بویا تر باشد .

تمثل : می ز طبع و دل بنده خوشتر آید شعر بدان صفت که کلاب از گل بیابانی . معزی .

گل از خار است و ابراهیم از آذر (هنر بنمای اگر داری نه کوه . . .) سعدی .

گل از خار بر آمدن . مثال : تا کلت از خار و خارت از یای بدر آمد . گلستان سعدی .

کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم بر آوردی و خار از یای و پا از گل . سعدی .

بیا کز وصل من کارت بر آید باغ من گل از خارت بر آید . از دهناه اوحدی .

خار غم چون در دل من میخلبد از دیر باز این زمان هم که برون آمد گل از خاری چه شد . اوحدی .

گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است (هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب

است ...) سعدی .

گل با خار است . تمثیل :

تا سناش ز عدو کلهگون شد کشت معلوم که گل با خار است . اخسبکتی .
 بی شدت فنا نبود راحت بقا آری شکفته گل نبود بی خنده خار . عبدالواسع جلی .
 رجوع به کنج و مار ... شود .

گل با خار است و صاف با دردی (سعدی سپر از جفا نیندازد ...) سعدی .

رجوع به کنج و مار ... شود .

گل باید پیش گل باشد (یا) پیش گل برود . چون کلی بکسی دهند بهزاح یا تأدب

گفته میشود .

گل بدست داری مجوی . نهایت شتاب کن . تمثیل :

اگر دسته داری بدست مجوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .
 خبز و مجوی از بدست داری سنبل خبز و منوش از بکام داری ساغر . قافای .
 رجوع به آب در دست داری ... شود .

گل بر سر داری مشوی . سخت شتاب کن .

تمثیل : که یکن سر از گل مشوئید پاک ندانید باز از بلندی مفاک . فردوسی .
 اگر گل بر سر است تا نشوئی بیادی بشکفتان گلزار ما را . مولوی .
 که گر گل بر سر داری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .
 رجوع به آب در دست داری ... شود .

گل بریزد بوقت سیرابی . سعدی . نظیر : فواره چون بلند شود سرنگون شود .

رجوع به اذاته امر ... شود .

گل بشکفتد چو همنفسی صبحدم شود (جان خوش شود چو نور پذیرد زرای تو ...)

سید حسن غزنوی .

گل بیوستان بردن . تمثیل :

گل آورد سعدی سوي بوستان بشوخی و قفل بهندوستان . سعدی .
 رجوع به زیره بکرمان ... شود .

گل بود بسزه نیز آراسته شد

(زان سبزه که بر عارض تو خاسته شد در باغ رخت بهر تماشای دلم ...) عمق بخاری .
 تا ظن نبیری که حسن تو کاسته شد

نظیر: حریف مجلس اخود همیشه دل میبرد
 علی الخصوص که پیرایه براو بستند . سعدی .
 نور علی نور .

گل بیخار اندر گلشن دهر **بچشم تیزبین کی میتوان دید** . مسعود سعد سلمان .
 رجوع به کنج و مار شود .

گل بیخار نچیده است کسی (کنج بی رنج ندیده است کسی ...) جامی . رجوع
 به کنج و مار شود .

گل بی عیب خداست .

نظیر: همه جمال عیب خویشتم
 طعنه بر عیب دیگران چه زنیتم . سعدی .
 کل امره فیه مایرمی به . ای الرجال المذهب . قدامیغلو انسان عن انسان و قلم عن طغیان . از تاریخ گرفته .

۱۰ **گر مرد راه بین شده عیب کس ممکن** **از زاغ چشم بینوز طاوس برنگر** .
گل از بوستان باده نوشان برند **خس و خار هیزم فروشان برند** .
قبا کر حریر است و کر یریان **بناچار خشوش بود در میان** . سعدی .
 که را بداد هنر عیب نیز داد خدای . عنصری . الانسان محل السهو والنسیان . الانسان يساق-
 السهو والنسیان .

۱۵ **که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست** **درخت بلند است در باغ و یست** .
بهر هر چند که کان کهر است **صدف او ز کهر بیشتر است** . جامی .
 و رجوع به همه جمال عیب خویشتم شود .

گل چاه صرف چاه .

گل چو شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او (قدر نبات یافت چوب از اثر مصاحبت ...) .
 مغربی . رجوع به کمال هنشین درمن و رجوع به آو چو بالو شود .

۲۰ **گلخن با دانا گلشن شود** **گلخن با بیخردان گلخن است** . ناصر خسرو .
گلخنی را روسیه از دود یا خاکستر است (سهله کر خجلت کشد ز آثار فعل خود
 کشد ...) نقل از تاریخ کیلان مرعشی .

گلخنی مفلس ناشسته روی **مرد سرا پرده انوار نیست** . عطار .

۲۵ **گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند**

نروید جز که در سر کین و شد یار . ناصر خسرو .

گل در دامن خار است و زر در کیسه خارا (نه هر کو نعمتی دارد شریفست و عزیز
 آنکس که ...) سلمان ساوجی .

گلرا باش گلدانرا باش یخرا باش یخدانرا باش دیزی بیار جیزه بدار کاشکی
نه نه م زنده میشد این دورانم دیده میشد . رجوع به این منم تیش مامانی ... شود .

گل راضی بلبل راضی باغبان رضا نیست .

گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد

کرد چه باید حدیث خار مغیلان . ابوحنیفه - کافی .

گل زن و شوهر را از یک تغار برداشته اند (یا) در یک تغار سرشته اند . نظیر :

خدا نجار نیست اما دروخته را خوب بهم میاندازد . ام قعیس و ابوقعیدس کلاما یخلط خلط الحیس .
وافق شن طبقه . رجوع به الارواح جنود ... شود .

گل سرسبد . سرآمد جمعی . کریده طایفه .

مثال : ای پیرهن کواره کل رویت کل سر کواره کل . سید احمد مشهدی .

کواره در مصرع اول مخفف کواره و در مصرع ثانی بمعنی سبد است .

کل سر سبد عشق چشم بیدار است بیغم دیده گلچین روزگار محسب . صائب .

گل شکفته شنیدی که باز شد بشجر . (شجر شناس دلم را و شعر من گل او ...) عنصری .

گلشن گلخن شود چون بستیزه کنند

در یک خانه دو تن ادعوی کدبانوئی . سنائی .

رجوع به آب ابار شلوغ ... شود .

گل شود زر ز تابش خورشید (مردم از نور جان شود جاوید ...) عنصری .

گلغونه چگونه کند پیر را جوان (مغرب دل بنفش جهان کان نه یار تست ...) خاقانی .

گل کاغذین بوی ندهد . از مجموعه امثال طبع هند .

گل کاغذین را بشنم چکار . از مجموعه امثال طبع هند .

گل کردمشق عشوه و بلبل ترانه را (من درس عشق خواندم و او درس دلبری ...) کمالی .

گل که عیاش طراز دمرغ است نی که ادریس نشاند قلم است . خاقانی .

گلگون اشک بس که دواند بهر طرف

آنکس که او کشیده ندارد عنان چشم . سلمان ساوجی .

رجوع به اگر دیده نبیند ... شود .

گلگهیات بسم عروسی پسر . مزاح . سپس یاداش رنج شما خواهم داد .

گل مپندار که بی زحمت خاری باشد! (کشت نا کرده چرا دانه طبع مبداری آب

نا داده زمین را چه بهاری باشد اگر آن کنج کران میطلبی رنج پیر ...) اوحدی . رجوع

به از تو حرکت شود .

گل نباشد چشمه خورشید را (سینه صافان را غبار کینه نیست ...) الهی .

گل نمیدهد را آبی تمام است . از شاهد صادق . نظیر : ابدوست گل سرشته را آبی

بس . از شاهد صادق .

گلوگیر آمدن . مایه حسد و بغض شدن . مثال : [سلطان طغرل سلجوقی] در حق

شیخ الاسلام ربانی ... ظهیرالدین بلخی ... اعتقادات صادقانه و صفای صوفیانه داشت و شبها بخدمت ارادت جهت استراحت بزاویه شیخ رفتی و مصالح ملک و دین با وی مشورت کردی و امراء دولت را این معنی گلوگیر میامد و از چاره و تدبیر عاجز آمدند و باتفاق با سلطان نفاق آغاز نهادند . از العراضه .

گلو هفت بند دارد . نظیر : اول اندیشه انگی کفتار . شتر گلو باش .

گلها بسی بود نه همه همچو کامکار (مهتر بسی بود نه همه چون تو کامران ...)

در باغ مهتری جو گل کامکار باش تا نیکخواه بوی برد بدسگال خار .) سوزنی .

گلهای لعل گردد در بوستان ملک **خونهای تازه ریخته در مرغزار تیغ** .

(دست زمانه ییره شاهی نیفتد در بازوئی که آن نکشیده است بارتیغ ...) مسعود سعد .

رجوع به عروس ملک کسی ... شود . ۱۵

گلله از دوستان خیزد . از مجموعه امثال ضعیف منند .

گلله از دوستان عیب است . از مجموعه امثال ضعیف منند .

گلله در چول و غله اندر چال **نتوان داشت چله از سر حال** . اوحدی .

گلله را راندند فاطمه را بردند شکر خدا را که بخیر گذشت . بزاح یاطز ،

همه ناشدنیها شد و جای شکر نیست ؛ ۲۰

گلله شهربانو از عمر است (۱) (خاطر م بگو و عهد نامرد است نزد نامرد بگو کم

خطر است نالت بگو خاطر م ز قضا است ...) خاقانی .

گلله گذاری کار زنان است .

گلله مارا گلله از گروک نیست **کاینهمه بیداد شبان میکند**

(... چون نکند رخنه بدیوار باغ دزد که ناظر همان می کند .) سعدی . ۲۵

رجوع به آب از سرچشمه گل است ، شود .

(۱) شهربانو را بخانه عمر بردند و شهربانو بهمسری او راضی نبود سپس او را بحسین بن علی علیه السلام تزویج کردند . از حاشیه خاقانی .

گله مرد و غم شبان بر خاست (کر برفت آب روی ترس برفت ...) خاقانی .

نظیر : حاجی مرد شتر خلاص .

اشتر اندر وحل بیرق بسوخت باج اشتر ز ترکان بر خاست . خاقانی .

گلی از هزار گلش نشکفته . درغنوان شباب است .

نشکفت همه جهان فضلیم نشکفته یکی گل از هزارم . سیدحسن غزنوی .

گلی برای کسی آب گرفتن . او را دچار زینتی یا رنجی کردن .

گلی بی زحمت خاری نباشد . (مرا کوئی که در بستان این راه ... بود با

کرد ران کردن ولیکن هر جو سنک خرواری نباشد .) انوری .

گلی که تربیت از دست باغبان نگرفت

اگر بچشمه خورشید سر کشد خود روست .

گلیم بخت کسیرا که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد . حافظ .

نظیر : کله میخور کله ماهی خور است . رجوع به اگر بهر سر موبت ... شود .

گلیم خود را از آب بر آوردن . از عهده واجبات حیات و لوازم معاش بر آمدن .

گلیم کهنه را چنדרه چه کند . چنדרه جو بیست که برای هموار کردن رخوت بکار برند .

تمش : پیری کجا برد ز تو گرمه و کلاب خیردمده گلیم این را به چنדרه . ناصر خسرو .

گلیمی که باشد بدان سر سیاه نگر در بر این سر سپید این خواه . اسدی .

گلیمی که بور شد سیاه به .

ز بهار تا چنان نکنی گمان سغبه گفت چون فیر به سیاه گلیمی که کشت بور . ناصر خسرو .

نظیر : حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر تالان است .

گلیمی که خواهد بود نش باد ز گردن بشخشد هم از باه داد . ابوشکور بلخی .

رجوع به آنچه خواهد رسیدن مردم ... شود .

گمان است در هر شنیدن نخست شنیدن چو دیدن نباشد درست . اسدی .

رجوع به از حق تا نا حق ... شود .

گمان مرغک سست بال است و پر کجاست پر مرغ شد اوج بر . مرحوم ادیب .

رجوع به الظن تخطی ... شود .

گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد (کر آستانه سپین بخیخ زر بزند ...) - سعدی .

نظیر : سک که چاق شد فورمه اش نمیکند . جهود هم خیلی پول دارد . و رجوع به آدمیت نه بیول

و نه بریش ... شود .

گمان میکند علی آباد شهرست .

گمانها همه راست مشمرزدور که بس ماند از دور شیون بسور . اسدی .
رجوع به الفتن یغطی و یصیب شود .

گم راهی را چه افتخار آید (جز بر در او خرد نیارد نغر . . .) عمادی شهریار .
گم نامی به که بد نامی نظیر : خباثت صدق خیر من یغیة سوء .

گناه آدمی رسمی قدیم است (اگر دارم گناه آن دل رحیم است . . .) نظامی .
گناه از بنده و عفو از خداوند .

گناه از کوچک است و بخشش از بزرگ .

تمثل : بزرگا کر خطائی آمد از من مگیر از من و کر باشد بزرگ آن
خطای بندگان باید بهر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان . جوهری هروی .
رجوع به احسن الی من اساء ، شود .

گناه بخت من است این گناه دریا نیست (خجسته درگاه محمود ز اولی دریاست چگونه

دریا کانرا کرانه پیدا نیست شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در . . .) فردوسی .

نظیر : هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست و رنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست .

گناه بزرگ است مر مرد را نینگختن از عدو گردد را . مرحوم ادیب .

گناه بوده بر مردم نهفتن بسی نیکوتر از نا بوده گفتن . و بس و رامین .

گناه بی بی بگردن کنیز است . نظیر : تیز کدبانو آواز ندارد .

گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست (نکرد کرمه ما در دل فلك تأثیر . . .) صائب .

رجوع به محل قابل و آنکه شود .

گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم

پس این قضای شه و مست باشد این بنگر (؟) عنصری .

رجوع به تو شکستی جام و شود .

گناه دگری بر تو نخواهند نوشت (عیب رندان مکن ای زاهد یا کبزه سرشت که . . .)

حافظ . نظیر : مرا بکور تو نخواهند گذاشت . رجوع به از بد و نیک کس کسی را چه ، شود .

گناه دوست عاشق دوست دارد ز بهر آنکه تازو در گزارد . و بس و رامین .

گناهکار در عقوبت برد بار است .

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش (. . . ! کر خدای پرستی هوا پرست مباح .) سعدی .

نظیر : هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم . حافظ .

رجوع به ایخواجه ریا ضد یار سائست شود .

گناهی بهداری نباشد گران (کفون عنبر خواهد از آن خسته جان . . .) فردوسی . ی .

گناهی که بخشیده باشی ز بن سخن زان دگر باره تازه مکن . اسدی .
 گناهی میکنی باری کبیره . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر: اگر دزدی کنی در دزدبازی .
 گنبد کردن . در حاشیه مثنوی نوشته یعنی جستن .

شیر نر گنبد همی کرد از لغز (۱) در هوا چون موج دریا بیست گر
 کنبندی کرد از بلندی شیر هول خود نبودش قوت و امکان حول . مولوی .
 تازیانه بر زدی اسبم بکشت کنبدی کرد و زگردون درگذشت . مولوی .
 گنج آزادی و گنج قناعت گنجیست که بشمشیر میسر نشود سلطانرا . سعدی .
 رجوع به قناعت نوانکر کند شود .

گنج بیرنج ندیده است کمی گل بیخار نچیده است کسی . جامی .
 رجوع به گنج و مار شود .
 گنج بی مار و گل بیخار نیست شادی بی غم در این بازار نیست . مولوی .
 رجوع به گنج و مار و گل و خار شود .

گنج پر زر ز ملک آباد است (سخت بیخ درخت از باد (؟) است . . .) سنائی .
 گنج خواهی در طلب رنجی بیر خرمنی میبایدت تخمی بکار . سعدی .
 رجوع به از تو حرکت شود .
 گنج در خراب است . رجوع به گنج در ویرانه است ، شود .
 گنج در ویرانه است .

دینز درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم
 خود خراب آباد گیتی نیست جای تو ولیک
 چو سر گنج را جای ویرانی آمد
 در خرابی جای می سازم برنج
 که عمارت سرای رنج بود
 جای گنج است موضع ویران
 مرد را در لباس خلقان جوی
 گنج و کوهر کی میان خانهاست
 خنده ها در گریه پنهان و کتبم
 یا نه این است ونه آن حیرانی است
 تو مگو کان بنده و آخورچی ماست
 ایمنی جستم ز ویرانی ندانستم که چرخ
 رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن
 گنجها آتند هرگز جز که در جای خراب . انوری .
 همی گنج را سوی ویران فرستد . انوری .
 زانکه باشد در خرابه جای گنج . عطار .
 در خرابی مقام گنج بود
 سک بود سک بجای آبادان . سنائی .
 گنج در جایهای ویران جوی . سنائی .
 گنجها پیوسته در ویرانه است . مولوی .
 گنج در ویرانه ها جو ای کلیم . مولوی .
 گنج آید گنج در ویرانی است . مولوی .
 این بدانکه گنج در ویرانه است . مولوی .
 گنج میخواهد بجای باج از ملک خراب . صائب .

(۱) لغز ، خزیدن . از حواشی مثنوی .

کنج رنج تو در دل من به که بود جای کنج ویرانی . مکی طولانی .
 بکنج دل رسی آنکه که تن شود ویران که کنج را نتوان داشت جز بویرانی . قا آبی .
 تو آن مشنو که مرغ شوم خواهد جای ویرانه گوت کنج دل آباد است سوی کنج ویران شو . خافانی ،
 یا نه این است و نه آن حیرانی است کنج باید کنج در ویرانی است . مولوی .
 در عمارتها سکانند و عقور در خرابیهاست کنج عز و نور . مولوی .
 بلکه میدانند که کنج بی شمار در خرابیها نهاد آن شهریار . مولوی .
 در خرابات خرابی میروم زانکه که کنج است در ویرانه است . عطار .

کنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست

آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد .

۱۰ رجوع بقناعت توانگر کند شود .
 گنجشک بدست است به از باز پریده (ما در خور صید تو نباشیم ولیکن . . .) سعدی
 رجوع به سرکه نقد به از حلوای نسبه ، شود .

گنجشک بین که صحبت شاهنش آرزوست

۱۵ بیچاره در هلاک تن خویشتن عجزول .
 گنجشک را آشیانه باز طلب کردن محال است . ابوالفضل بیهقی . رجوع به یا
 به اندازه کلیم شود .

گنجشک روزی بودن . نظیر : رزق جدید یوم جدید . دست بدهن بودن . کردی
 خوردی زندگی کردن . روز نو و روزی نو .

گنجشک کی رسد بعقاب (کفتم آتش رسد بهیبت او ؟ گفت . . .) عنصری .

۲۰ گنجشک گوشه شالوتوت درست فرو می برد چون بز رشدار زن را پوست میکند .
 گنجشک نقد به از طاوس نسبه . کج . تمثیل : اما هر که را آزمائی بکردار آزمای
 نه بگفتار که کنجشکی بقدر به که طاوسی بنسبه . از قابوسنامه . رجوع به سرکه نقد شود .
 گنجشکی در دست به که بازی در هوا . رجوع به سرکه نقد شود .

گنجشک یک پولی (یا) کبوتر صد دیناری ، یا هو نمی خواند (یا) انا اعطینا
 نمی خواند . نظیر : هر چه پول بدهی آتش میخوری . رجوع به ارزان خری شود .
 گنج قارون . تمثیل :

قارون برد آنکه چهل خانه کج داشت نوشیروان نمود که نام نکو گذاشت . سعدی .
 شب عید است و یار از من چغندر ریخته میخواهد کمانش میرسد من کنج قارون زیر سردارم .
 گنج کسی برد که با کس نگفت (. . . نطق کسی یافت که و ا پس نکفت .) خواجو .

کنج و رنج و غنا و درویشی هر چه در عالم است در گذر است . ظهیر .
کنج و مادر گل و خار و غم و شادی بهمند (جور دشمن چکند گر نکشد
طالب دوست ...) سعدی . نظیر : پهلوی هر گل نهاده است خاری . فرخی . خار باخرماست .
گل باخار است و صاف با دردی . سعدی .

۵

این است که کنج نیست بی مار هر جا که رطب بود بود خار .
 زیر این دور کنبه دوار هست دی با بهار و گل با خار . سنائی .
 گل بی خار اندر کاشتن دهر بچشم تیز بین کی می توان دید . مسعود سعد .
 کنج بی مار و گل بی خار نیست شادی بی غم در این بازار نیست . مولوی .
 خار جفت گل است و خار جفت نبید . سنائی . دائم خار با می و خار است با رطب . ابن یسین .
 کنج بی رنج ندیده است کسی گل بی خار نجیده است کسی . جامی .
 گل در دامن خار است و ز در کیسه خار . سلمان ساوجی . کردران با کردن است . و رجوع به
 اندر پس هر خنده ... شود .

کنجها پیوسته در ویرانه هاست (کنج و کوهر کی میان خانه هاست ...) مولوی .
رجوع به کنج در ویرانه ... شود .

۱۵

کنجها را در خرابی زان نهند تا ز حرص اهل عمران و ا رهند . مولوی .
گندم از گندم بروید جو ز جو (از مکافات عمل غافل مشو ...) مولوی .
 نظیر : من يزرع الشوك لم يحصد به عنباً . لن تجتنی من شوكة عنبه . رجوع به از مکافات عمل ... شود .
گندم ترا پاک کردی پای بر غربال زن (آنقدر با تن مدارا کن که جان صافی
شود ...) صائب .

۲۰

گندمت چون آرد شد در آسیا نگر مکن . صائب . نظیر :
 سبهر از کجروها توتیا کرد استخوانم را چو بارم آرد شد دیگر چرا در آسیا مانم . صائب .
گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند . به طنز : گناهی را مرتکب نشده ام تا
مستوجب عتاب یابنداشتی باشم .

۲۵

خدایگانا گندم نخورده چون آدم برون فتادم نا که ز روضه رضوان . سید حسن غزنوی .
گندم را رها کند تا گندت را رها کنم . مردی از صف در حال رکوع بهزاح گنداری
 گرفته می نشرد لر نیز با خمبستین امام همین معامله کرد . امام ناچار رکوع بدر ازا میکشید و با آوازی
 بلند تر از عادت دعا و استغفار میگفت لر گفت بسیار ملند ...
گندم که سه پایه بست اندر تا پوست . بعد از سه شاخ شدن ریشه کتر آفت و آسیبی بگندم رسد .

گندم نتوان درود چون جو کاری (ما را صنما همی بدی بیش آری از ماتو

چرا امید نیکی داری رورو جانا همی غلط پنداری ...) از قابوس نامه .

گندم نما و جو فروش . نظیر : ارزن نا وریک ییما . رجوع به جو فروش گندم نما ، شود .

گندنا و مشعبد . رجوع به مشعبد و گندنا ، شود .

گنده بغل را چه سود عنبر و لادن . میرزا ابوالحسن جلوه .

گنده بود آن آب که استاده بود هاژ (هموار همی رو سپس دانش از ایراک ...)

ناصر خسرو . رجوع به آب که یکجا ماند ، ... ، شود .

گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ

گنده دهانی کرفس خای نه کیکیور . سوزنی .

گنده دهانی کرفس خای نه کیکیور (گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ ...) سوزنی .

کیکیور ترتیزک و کالوخ گندناست .

گندیده بادلقوه هم دارد . باهمة عیوب معجب و متکبر نیز باشد .

گنک اندر حدیث و در آواز به که بسیار گوی بیهده تاز . سنائی .

رجوع به آن خشت بود که ... ، شود .

گنه بر شبان است نه بر رمه (که بپذیر آنچه که گویم همه ...) مرحوم ادیب .

رجوع بکارها را کار فرما ... ، شود .

گنه چشمان کرن دل مبتلایی (بلایی دل بلایی دل بلایی ...)

اگر چشمان نکردی دیده بونی چه ذونی دل که خوبان در کجا بی .) باباطاهر .

رجوع به اگر چشمان نکردی ... ، شود .

گنه را عذر شوید جامه را آب (خرد را می به بند چشم را خواب ...) ویس ورامین .

گنه کار اندیشه ناک از خدای بسی بهتر از عابد خود نمای . سعدی .

گنه کار چون بد نبیند ز شاه دلیری کند بیشتر بر گناه

(... چو در دادشاه آورد کاستی پیچد سر هر کس از راستی .) اسدی .

رجوع به از بند کبر بد اندیش ... ، شود .

گنه کار گشت آنکه بشکست عهد گزین کرد حنظل بینداخت شهد . فردوسی .

گنه کرد در بلخ آهنگری بششتر زدند گردن مسگری . شاید مأخوذ از

شمر فردوسی در یوسف زلیخا باشد که میفرماید :

بود داوریمان جو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنکری بزد قهرمان گردن دیگری . فردوسی . ی .
 جرم ز شاگرد و پس عتاب بر استاد ؛ اینت به استاد اصدقای صفاهان
 کرده قصار و پس عقوبت حداد ؛ (۱) این مثل است آن اولیای صفاهان
 این مکر آن حکم بازگونه مصر است آری مصر است روستای صفاهان . خاقانی .
 نظیر : اجور من قاضی سدوم . و رجوع به از هر طرف که رنجه شوی شود .

گنه کرده را عمر سرمایه بنی (بدو ده که ما را از این مایه بس . . .) فردوسی .
 گناهکار را چون از خونس در گذرند باید خرسند باشد .

گنه کنند گموان کد خدا دهد تاوان . کج . نظیر : دیه بر عاقله است . رجوع به
 از هر طرف که رنجه شوی شود .

گنه ناکردن ویی باک بودن بسی آسانتر از پوزش نمودن . ویسو رامین .
گنه یکتن ویرانی یکشهر بود

(روزگار آنچه توانست بر آنروی بکرد به ستم جایگه بوسه من کرد سیاه
 بگنه روی سیه گردد و سوکند خورم کان بت من بهمه عمر نکردست گناه
 عارضش را گنه و زلت همسایه بسوخت خویشش داشت کس از زلت همسایه نگاه ؟
 این من از خواجه شنیدستم در مجلس شاه . . .) فرخی .

گوا خواستن دادگر را بداست (گوا من اندر جهان ایزد است . . .) فردوسی .
 مقصود منع از قسم بخداست .

گواه بیگواهان چیست سو گند . جامی .

گواه دزد کیسه بر و گواه مست می فروش . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق .
 رجوع به پرویه گفتند شاهدت کیست شود .

گواه عاشق صادق در آستین باشد . تمثیل :

برام صادق اگر دست من شکست چه باک کیکه عاشق صادق بود چنین باشد
 گواه من بود اکنون در آستین آری گواه عاشق صادق در آستین باشد . نقل از روزنامه تربیت .

گواهی دادن دل . گواهی دادن ضمیر .

مثال : لمی آنچه خواهد رسیدن بمردم بر آن دل دهد هر زمانی گواهی . فرخی .
 بصورت دو حرف کج آمد دل اما ز دل راست گوتر گواهی نیابی

(۱) قصاری جامه مشتری کم کرده و بگریخت صاحب جامه حدادی را با جامه رنگین بدید او را بگرفت
 و گفت آهنکر را پیدا کن . نقل از حاشیه خاقانی .

ز دل شاهی ساز کو را چو کعبه همه روی بینی قفائی نیابی
 چو دل کعبه کردی سر هر دو زانو کم از مروءه یا صفائی نیابی . خاقانی .
 میدهد در تنم گواهی دل که نگوئی سخن ز مثنی کل . اوحدی .
گور کن در بحر و کشتی دریابان داشتن ! (بر که خندد پس خضر چون با شما ییند
 می . . . سنائی .

گورم کجا بود تا گفتم باشد .

گوز بر پشت قبه کی باید (بدلیلی حواس کی شاید . . . سنائی . تمثیل :
 تو نشیدی چه گفت آن مرد بیمار که داد او را رفیقی پند بسیار
 رفیقا بیش از این پندم میاموز که بر کنبد نیاید مرا ترا کوز . ویس و رامین .
 ۱۰ پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بداست تربیت نا اهل را چون گردکان بر کنبد است . سعدی .
 خصم را در کنبد گردون قرار همچو بر کنبد قرار کوز باد . انوری .
 هیچکس را بخود نیازی خواند کوز بر کنبد ایچکس نفشاند . سنائی .
 رجوع به فقره بعد شود .

گوز بر کنبد افشاندن . کاری بیهوده و عبث کردن . تمثیل :

۱۵ تو با این سپه بیش من راندی همی کوز بر کنبد افشاندی . فردوسی .
 یکی نامجوی و دگر شاد روز مرا بخت بر کنبد افشاند کوز . فردوسی .
 پراکنده شد دانه مرغگیر دویدند مرغان ز بالا بزیر
 نرفته فرو دانه از نای نوز که بر کنبد افشاندشان بخت کوز . مرحوم ادیب .
 کوز بر کنبد فشان و روز همچون شب گذار یعنی از ظلمت میابرون جو مرغ شب پری . مرحوم ادیب .
 ۲۰ رجوع فقره قبل شود .

گوز بر کنبد ایچ کس نفشاند (هیچکس را بخود نیازی خواند . . . سنائی . رجوع

بفقره قبل شود .

گوز داده تفار را شکسته طلاق هم میخواهد .

گوز کدبانو صدا ندارد . عیوب اغنیا و اقویا غالباً پوشیده ماند .

گوز مده عود مسوز . از مجموعه امثال طبع هند .

گوزن جوان گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با شیر پیر .

گوساله بروز مار گاو می گردد . از جامع التمثیل .

گوساله بسته را میزنند . رجوع به فقره بعد شود .

گوساله بسته ملا نصر الدین است . گویند ملا دوگوساله یادو بز داشت یکی از آن دو بگریخت ملا پس از کوشش بسیار از گرفتن حیوان عاجز آمده بازگشت و بز یا گوساله بسته را بزدن گرفت . گفتند چرا چنین کنی گفت شما ندانید اگر این يك بسته نبود از دیگری چابکتر میدوید .

گوساله بزدبان و اشتر بقبض ! جامع التمثیل .

گوساله گو نمی شود . مثل در ملایر معمول است .

گوساله مادر حسن . ابله . کانا .

گوساله من پیر شد و گاو نشد . از مجموعه امثال طبع هند .

گوساله هر چند مه گاو تر (بتر هر زمان مردم بدکهر که ...) اسدی . نظیر :

هرچه کپ تره بی کی تره بی . رجوع به هرچه بزرگتر میشود ، ... شود .

گوسپند آمدت غنیمت و مال اقتضا زان کند فراخی سال . سنائی .

تعبیر رؤیای گوسپند غنیمت و مال و فراخی سال است .

گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

(پادشه یاسبان درویش است کرچه نعمت بفر دولت اوست ...) سعدی .

نظیر : بهر یاس است مار بر سر کنج نر پی آنکه گیرد از وی خنج . سنائی .

گوسپندیم و جهان هست بکر دار نغل

چون که خواب شود سوی نغل باید شد . مذبذب برودکی .

گوسفندان گریه و نند از حساب زان بهی شان کی بترسد آن قصاب . مولوی .

گوسفند امام رضا را تا چاشت نمیچراند . بهیچکس دوستی بیایان نبرد .

گوسفند بفکر جان است قصاب بفکر دنبه . نظیر : الصعوة فی النزاع والصبيان فی الطرب .

الطفل يلعب والعصفور فی الم . نابلسی .

گوسفند را برای کشتن فربه کنند . فرقة العیون .

گوسفند را بگرك سپردن . نظیر : گوشت را بکریه سپردن .

گوسفند کشته از پوست باز کردن دردش نیاید . تمثیل : مادرش گفت چون

گوسفند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید . ابو الفضل بیهقی .

گوش آنکس نوشد اسرار جلال کو چو سوسن دهن زبان افتاد لال . مولوی .

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آنچه البته بجائی نرسد فریاد است . بنما .

گوش باشد گوشواره بسیار است . نظیر: سر باشد کلاه بسیار است . رجوع به آدم

پول را پیدا میکند شود .

گوش بدر بودن ، گوش بر در داشتن . انتظار ورود کسی را بردن .

مثال: چنان گوشم بدر چشمم براه است تو کوئی خانه ام زندان و چاه است . ویس ورامین .

بند نه نیز ار بحکم امیدی خدمتی گفت از او عجب مشر . . .

طمعش بود کز خزانه جود بی نیازش کنی بجامه و زر . . .

مدنی شد که تا بدان امید چشم دارد براه و گوش بدر . انوری .

که جهانی نهاده اند ترا چشم بر راه و گوشها بر در . جمال الدین عبد الرزاق .

مانده عطار کنون چشم بر گوش بدر تا ز نزدیک تو ای ماه چه فرمان آید . عطار .

گوش بر فرمان بودن . مطیع و فرمانبردار بودن .

گوش بریدن . بزاح: قرض کردن .

گوش بزنك بودن . نزول کسی یا حدوث امری را چشم داشتن .

مثال: امشب از باد صدای جرسی میاید همه شب گوش بزنگم که کسی میاید .

گوشت بدست گربه سپردن . نظیر: دهنه را بگرك سپردن . گوسفند را بگرك سپردن .

گوشت بر گاو ورزه نیکوتر (. . .) زلفت مرد دانش است و هنر . (سنائی .

رجوع به اسب لاغر میان شود .

گوشت بز هر قدر چرب باشد بچربی پیه نیست .

مثال: بانو کجایس بود خصم تو کاند ر جهان هیچ بزى را نبود گوشت زبى چربتر . عبادى شهریارى .

گوشت جوان لب طاقچه است . هزالی که پس از بیماری برای جوان پیدا شود زود

بفرهه ببل گردد .

گوشت چون گنده شود او را نمك درمان بود

چون نمك گنده شود او را بچه درمان کنند ؟ ناصر خسرو .

رجوع به هر چه بگندد نمكش شود .

گوشت خر دندان سك . رجوع به الحیثات للخیثین ، شود .

گوشترا از ناخن (یا) استخوان جدا نمیتوان کرد . فرزند را از مادر ، کسان

و غویسان را از یکدیگر نتوان برید . اشاره :

وصل تو بی هجر توان دیدنی گوشت جدا کی شود از استخوان . خاقانی .

گوشترا باید از بغل گاو برید . سود و بهره از مال فقیران بردن سزاوار نباشد .

اشاره : ترا پهلوی فربه نیست نایاب که داری در یکی پهلوی دو قصاب . نظامی .

گوشترا که خوردند استخوانرا بگردن نیاویزند .

تمثل : خردمند آنکسیرا مرد خواند که راز خود نهفتن می تواند

نه هر کس کو خورد با گوشت نانرا بگردن باز بندد استخوان را . ویس ورامین .

گوشت سگ مردار بسان اولی . قره العیون . نظیر : الخبیثات الخبیثین .

گوشتش گوشتشرا میخورد . گوشتم گوشتم را میخورد . تحمل دیدار این کار

زشت نمیتوانست یا نمیتوانم کرد .

گوشت گاو و زعفران . در قدیم با ریشه های گوشت خشک شده گاو عطاران در

زعفران غش می کرده اند .

اهل بصر گوشت گاو دانداز زعفران . خاقانی .

شام جهان نظم غیر داند تا سحر من

نشنود آواز دف و چنگ و نی

گوش تواند که همه عمر وی

بی گل و نسرين بسر آرد دماغ

دیده شکید ز تماشای باغ

خواب توان کرد حجر زیر سر

ور نبود بالمش آکنده پر

دست توان کرد در آغوش خویش

ور نبود دلبر هم خوابه پیش

د بر ندارد که بسازد بهیچ . سعدی .

وین شکم بیهنر پیچ پیچ

گوشت و پوستش از تو استخوانش از من . وصیتی بود که پدران و مادران معلم

و استاد را می کردند آنگاه که کودک خویش بدستان می سپردند .

گوش تو دو دادند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

(کم گوی و بجز مصاحبت خویش مگو و ز هر چه نرسد کسی بیش مگو ...) به افضل کاشی .

نظیر : از حکیمی پرسیدند چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند

و يك زبان یعنی دو چندانکه میگوئی می شنو . خواجه نصیر الدین طوسی .

گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشانرا پیش غریبه نمایند ازند (یا) دور

نمایند ازند . اجنبی را به اسرار خود راه ندهند .

گوش چهار شدن (یا) چهار کردن . بانهایت شیفتگی و دقت گوش فرا دادن .

مثال : بدو دیده نتوان دید رخ عیسی را چار کشته همه را گوش سوي نغمه خر . بدر جاجر می .

گوش خر . بیهوده .

در زبانی صدره مسیح برید علمش برد و گفت گوش خراست . خاقانی .

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر (... کاین سخن را در نباید گوش خر) مولوی .

گوش خر در خور است با سر خر (تو فضول از میانه بیرون بر ...) سنائی .

تمثل : آنچنان گوید حکیم غزنوی در الهی نامه گر خوش بشنوی (۱)
کم فضولی کن تو در حکم قدر در خور آمدشخص خر با گوش خر
شد مناسب عضو ها و ابدانها شد مناسب وصفها با جانها . مولوی .
گوش خواباندن . مترقب فرصت مساعد بودن .

گوش در سر سرو نهادن .

کسیکه جنگ تو جوید کشد عذاب و عتاب کسیکه کین تو ورزد خورد عذاب
یکی نهاده بود گوش بر امید سرو یکی چشیده بود داغ بر امید کباب . قطران .
هر که يك روز جست کینه او
گوش داده بود بطمع سرو داغ خورده بود بطمع کباب . قطران .
گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو (هر گل نو ز کلرخی یادم میکندولی ...) حافظ .
گوش سوی همه سخنها دار آنچه زو به درون جان بنگار . سنائی .
گوشش پر است . رجوع به اشتر که چار دندان شود شود .
گوش شیطان کر . نظیر : هفت قرآن در میان . هفت کوه در میان . بدیوار میگویم .
هفت الله اکبر . ۱۵

گوش عزیز است گوشوارش هم عزیز است . اشاره :

بیش مؤمن کی بود این قصه خوار قدر عشق گوش عشق گوشوار . مولوی .
گوش کر را سخن شناس که دید دیده کاژ راست بین که شنید . سنائی .
گوشمال (یا) گوشمالی دادن . مثال :
تو کر بهال وامل لیش از این ندازی میل جدا شو از امل و گوش وقت خویش بهال . کسائی مروزی .
گوشواره عزیز است گوش عزیز تر است .

اشاره : اگر چه گوشوارت غر و زیباست از آن زیبا تر است و تیز تر گوش . ظهیر .

گوشوریکبار خندد کر دوبار (... چونکه لاغ املا کند یاری بیار)

بار اول از ره تقلید و سوم که همی بیند که میخندند قوم
کر بخندد همچو ایشان آن زمان بی خبر از حالت خندندگان
باز او پرسد که خنده بر چه بود پس دوم کرت بخندد چون شنود . مولوی .
گوش و هوش خر چه باشد سبزه زار (سرخران را هیچ دیدی گوشوار ...) مولوی .
(۱) یکی از موافق که حضرت جلال الدین محمد بلخی حدیقه الحقیقه را الهی نامه میخواند همین بیت است .

گوگرد بفارس بردن . رجوع به زیره بکرمان شود .

گوهر از زنده باخزف مده ارزان (خاصیتی با تو مضمض است کران سنک ...) آقای
حاج سید نصر الله تقوی .

گوهر از بحر کی برون آرد ترك سر تا نمیکند غواص . حافظ .

رجوع به ز ترسند مردم برآید شود .

گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر برفلك رود همچنان
خسبیس . سمدی .

گوهر بعمان بردن . تمثیل :

نظم کهر گیر تو گفته خود سر بسر کس کهر از بهر سود باز بعمان برد . جمال الدین اصفهانی .

رجوع به زیره بکرمان شود .

گوهر بگان خویش بود ارزان وانگه گران که برشکنی کان را . فآنی .
گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض

ورنه هر سنک و گلی لو لوء مر جان نشود . حافظ .

گوهر چو روشن است که گوید حدیث سنک

عنبر چو عطر است که گردد بگرد کف . اخسبکی .

گوهر راهزاران دشمن است (کرجه شویم آگهست و یرفن است لیک ...) مولوی .

گوهر گانی را به آتش آزمایند و گوهر آدمی را بمی .

السلام منهاج الطلب والعلم معراج الطرب

والنار صراف النصب و النور صراف الولا . مولوی

آنچنان مستی مباش ای بی خرد که بعقل آید پشمانی خورد

بلکه زان مستان که چون می میخورند عقلهای بخته حسرت می برند . مولوی .

گوهر هر کس از سخن او پیدا شود . تمثیل :

میشود چون ز سخن کوه هر کس پیدا بکشا لب بشکر ریزی و بنما کوه . امید رازی .

گوی از آب برداشتن . در جنگ نیزه یا شمشیر نهایت چرب دست بودن . مثال :

چو بیران و نستین جنگجوی چو هومان که بر داشتی زاب گوی . فردوسی .

گوی از میدان ربودن . بر دیگران برتری یافتن .

گوی بردن از بر او پیشی گرفتن .

دین بتزوبر خویش کرد سیه رو چنانک بر سر میدان کفر گوی ز کفار برد . عطار .

گوی بردی گر زبان داری نگاه (درفضولی میکنی دیوان سیاه...) عطار . رجوع
به اگر طوطی... شود .

گویم مشکل و گر نگویم مشکل . نظیر :

مراد رست اندر دل که کر گویم زبان سوزد و گریه نهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد .

گویند در عقب بدی میرو پادشا . کاتنی .

گویند سنک لعل شود در مقام صبر

آری شود ولیک بخون جگر شود . حافظ .

رجوع به تا کوساله کاو... شود .

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد

آری دهد ولیک بعمر دگر دهد . دقیقی .

گویند صبر کن که شود خون ز صبر مشک

آری شود ولیک بعمر دگر شود . جمال الدین عبدالرزاق .

گویند که هر چیز بهنگام بود خوش

ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام . سوزنی .

این بیت را بنام ادیب صابر نیز دیده ام .

گویی بیلا ساغون (یا، گویند که درسقین) ترکی دو کمان دارد

گر زین دو یکی گم شد مارا چه زیان دارد . مولوی .

نظیر : ما را نکازران ری چکار که جامه را پاک شویند یا ناپاک .

گویی پیالوده خوردن می رود . تشبیه : مادرش زهره روی راست میکرد... و میگفت

دندان فشار با این فاسقان تا بهشت یابی چنانکه گفتم پیالوده خوردن میفرستد . ابوالفضل بیهقی .

گویی پی آتش آمده است . گوئی بسؤال آتش آمده است . بعضی آمدن مراجعت

کردن میخواهد . بیش از اختراع گوگرد و کبریت معمول امروز ، آتش را زیر خاکستر حفظ میکردند

والبته گاهی میبرد . آنوقت خادمه و یاطغلی را بطلب آتش بهمسایه میفرستادند .

گرچه از حضرت تو عنبر بتمجیل هست مثل آنکه فلان خواست ز بهمان آتش . اثیراومانی .

ای کشته دلم بی نوجو آتش گاهی وز هر رکش جان من بآتش راهی

چون میدانی که در دل آتش دارم ناآمده بگذری جو آتش خواهی . عطار .

گویی تاوان میدهد . بسیار دیر میکشد .

جان می دادم باسانی فراق گفت می این توقف بین که بنداری که تاوان میدهد . کمال اسمعیل .

گویی سر آورده . رجوع به سر اشپتر ... شود .

گویی که بعد ما چه کنند و کجا روند

فرزندان و دخترکان یتیم ما

خود یاد ناوری که چه کردند و چون شدند

آن مادران و آن پدران قدیم ما . سنائی .

گویی که روزگار دگرگون شد ای پیر ساده دل تو دگر گویی

(... سروی بدی بقدر و برخ لاله اکنون برخ زریب و بقدر نونی

کلگون رخت جو شست بهار از وی بگذشت گل بگشت ز کلگونی

مال تو عمر بود و بخوردی یاک آن را به بی فساری و ملعونی

۱۰ اکنون ز مفلسی چه نوی چندین بر درد مانده و غم مقبونی .) ناصر خسرو .

گهر بدست کسی کوه اهل آن باشد

چو آبگینه بود بی بها و پست بها . عنصری .

گهر بیهنر خوار و زار است و سست بفرهنگ باشد روان تندرست . فردوسی .

رجوع به آنجا که بزرگ بایست بود ... شود .

۱۵ گهر بیهنر ناپسند است و خوار بدین داستان زد یکی هوشیار

که گر گل نبوی ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آبجوی . فردوسی .

رجوع به آنجا که بزرگ بایست ... شود .

گهر جوی نندیشد از آب ژرف (همان به که آذر بخود در زخم مگر دیده بر نقش

چین افکنم چنین کار نبود ز عشق شکوف ...) مرحوم ادیب . رجوع به ز ترسیده

۲۰ مردم ... شود .

گهر چگونه توان یافت جز بکان کندن (یمن بخت بهمت توان رسید بلی ...) خاقانی .

گهر چون صدف کی دهد سنک پشت (چو گل کی دهد بار خار درشت ...) اسدی .

گهر خطا نکند . تمثیل :

مه صواب رود بر زبان او زیرا که لفظ او کهر است و کهر نکرد خطا . کمال اسمعیل .

۲۵ و رجوع به اصل بد در خطا ... شود .

گهر درون صدف باشد و صدف در بحر

تو روی بحر ندیدی کجا گهر یابی . کمال اسمعیل .

گهر دانش و مرد داناست گنج (چنین گفت ای در جهان برده رنج ...

سخنهای دانا که نیکو بود برد بهره هرکس که با او بود . اسدی .
رجوع به آنکس که دانا تر ... شود .

که رزم پیروزی از اختر است نه از گنج بسیار و از لشگر است
بس اندک سپاها که روز نبرد ز بسیار لشگر بر آورد گرد
چو لشگر بود اندک و یار بخت به از یکران لشگر و کار سخت .
(بزرگاناش گفتند که ییش و کم اگر بخت یاور بود نیست غم ...) اسدی .
رجوع به اگر بهر سر مویت ... شود .

گهر که بستر خارا و جامه آهن ساخت

بتاج شاهان بر تخت زر گرفت قرار . کمال اسمعیل .
گهر گرچه افتد بکف بی سپاس گرامی بود نزد گوهر شناس . اسدی .
رجوع به اهل ادب را ادیب داند ... شود .

گهر ناید بکف بی غوص کردن (ناید طالبانرا تاب خوردن ...) کاتبی .
که کوشش و کینه و کار زار شود گنج دینار بر چشم خوار . فردوسی .
که میخورد و لطیفه میپندارد . از جامع التمثیل :
گهی پشت زین و گهی زین به پشت (چنین است رسم سرای درشت ...) فردوسی .
گهی بر فراز و گهی در نشیب (دگر گفت که گردش آسمان خردمند بر نگردد
یکمان که او شادمانیم و زویر نهیب ...) فردوسی .

گهی زو فراز و گهی زو نشیب گهی شادمانی و گاهی نهیب
(گرفتند و بسیار کردند بند چنین است کردار جرخ بلند ...) فردوسی .
گهی مگر باید بدن گاه میش (تو را کارهای بزرگ است بیش ...) فردوسی .
گهی گنج راروز آکندن است بسختی و روزی پراکندن است . فردوسی .
گیاهر چند خود روید به بستان دهندش آب در سایه گلستان . ویس و رامین .
گیاهی بردمد سروی بریزد چه شاید کرد رسم عالم این است . کمال اسمعیل .
گیتی بمثل سرای کار است تا روز قیام و نفخه صور
گر کار کنی عزیز باشی فردا که دهند مزد مزدور
ور دیو ز کار باز دارد رنجور بوی و خوار و مدحور . ناصر خسرو .
رجوع به از تو حرکت ... شود .

گیت گربه ایست که بچه خورد

من گرد او ز بهر چه دوران کنم ناصر خسرو .

گیتی ز یکی شیطان پر فته بدو غوغا

اکنون چکند گیتی با صد گله شیطان . مرحوم ادیب .

گیتیست کی پذیرد همواری (هموار کرد خواهی گیتی را ...) رودکی .

گیتی سراسر فریست و رنج (سر آید همی چون نمایندت کنج که ...) فردوسی .

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست . ظهیر .

گیتی نماند و نماند بکس (که ... بی آزاری و داد جوئید و بس) فردوسی .

گیتی یکی نغز بازیگر است که هر دم و را بازی دیگر است

(نگر تا نبندی دل اندر جهان نباشی بدو این اندر نهان که ...) فردوسی .

گیتی یکی نغز بازیگر است که هزمانش نو بازی دیگر است

(نگر تا نبندی دل اندر جهان نباشی از او این اندر نهان

که ...

چو برفت از ایر و آتش ز سنک که روشنائی ندارد درنک

دهد اندک اندک روز دراز پس آنکه ستاند یک روز باز . اسدی .

گیر که گیتی همه چنگست و نای گیر که گیتی همه ماهست و هور

طبع ترازان چه که گوشت کر نفس ترازان چه که چشمست کوره انوری .

گیرم این خر بندگمان خود بار سرگین میکشند

این سواران باز می مانند از میدان چرا . مولوی .

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل .

رجوع به آنجا که بزرگ بایست بود ... شود .

گیرم که خدا جامه دهد کو اندام .

گیرم که مارچو به کند تن بشکل مار

کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست .

(خاقانی آنکسان که طریق تو میروند زاغندوزاغراوش کبک آرزوست ...) خاقانی .

تمثل بزاح :

ای صادق آنکسانکه طریق تو میروند ماناخرندوخرهنر گاووش آرزوست

گیرم که خر کند تن خود را بشکل کراو کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست . صادق کاو اصفهانی.
گیس آب دل را میخورد . به قیدۀ عامه هر قدر دل خرم و شادتر گیسوان بلند تر و
 شادابتر باشد .



باب ل .

لا ابالی چکند دفتر دانائی را (... طاق و عظ نباشد سر سودائی را) . سعدی .

۵ . نظیر : چه بین کو چه بدر کو چه بحر کو .

لا ادری نصف العلم .

نظیر : آنکس که نداند و بداند که نداند آخر خرك لثك بمنزل برساند .

لا اسراف فی السراج . فراخ روی و کزافه در روشنائی و چراغ نباشد .

لا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یقیها اذا هی تذهب

۱۰ . (اذا جدت الدنيا عليك فجد بها علی الناس طراً انها تتقلب ...)

لا الناس انتم ولا الدنيا اخراسان . از العراضه . رجوع به الخراسانية والانسانية ... شود .

لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء (مذبذبین بین ذلك ...) قرآن کریم . سوره ۴ .

آیه ۱۴۲ .

لا امر للمعصی الا مضیعا . از نکتة المصدر زیدری .

۱۵ . لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له . علی علیه السلام .

لا بد بکل خویش بود جزء راماب (گُل است خنجر ملک و ذات فتح جزء ...) مخناری غزنوی .

لا بد که باز باز پراند ز آشیان (از شمس دین چه آید جز افتخار دین ...) از اصل

نیک هیچ عجب نیست فرع نیک باشد یسر چنین چو بدر باشد آنچه آن . سوزنی .

رجوع به چنان بود یسری نش ... شود .

۲۰ . لا بد للمصدوران ینفث . مرد جگر تفته راجه چاره از خب و خط افکندن .

لا بشرط یجتمع مع الف شرط .

لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام لتأکلوا فریقاً من

اموال الناس بالاثم . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۸۲ .

لا تبدیل لخلق الله . قرآن کریم سوره ۳۰ . آیه ۲۹ . اقتباس : ابن ابوسهل مرادی

۲۵ . اما مزاده و محشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارت در طبع وی مؤکد شده ولا تبدیل

لخلق الله . ابوالفضل بهمنی .

لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۶۶ . رجوع به آفة السباح ... شود .

لاشی الا وقد تثلث . نظیر : هیچ دومی نیست که سه نشود . خدا سبیش را خیر کند .

لا تجزى نفس عن نفس شيئا . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۴۵ . رجوع به از بد و نیک کس کسی را شود .

لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۳۱ .

۵ **لا تجود يد الا بما تجدد .** نظیر : امال الجود بذل الموجود .

لا تحقرن صغيرة ان الجبال من الحصى . مراد از صغیره . کناه صغیره است .

لا ترز وازرة و زراخرى . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۱۶۴ . اقتباس :

هیچ وازر و زر غیرى بر نداشت . هیچکس ندرود تا چیزی نکاشت . مولوی .
نظیر : من اگر نیکم اگر بد تو بر و خود را باش . که کناه دگرى بر تو نخواهند نوشت . حافظ .

۱۰ رجوع به از بد و نیک کس کسیرا شده .

لا ترن ولا تصدق .

تمثل : کطمة الرمان . مازنت به . جرت مثلا للخائن المتصدق
فقال لها اهل البصرة و القى . انك الويل لا ترن ولا تصدق . منسوب بعلی علیه السلام .

نظیر : صیغی اذا فطرت بالحد صنة و عسى اذا لم يجد ضرب من الجهل

۱۵ و ترکیبى مثلا جمعت من الروا . و بعض الجود اخرى من البخل

لسارقة الرمان من كؤوم جارها . تعود بها المرضى و تطعم فى الفضل . ابیوردی .

نان مسایگان در دین و بهمایگان دادن در شع نعت . ابوالفضل بهقی .

قعبه اثر لب را بچشد زر . نخل صد بار ز جودش بهتر . جمی .

لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم . قرآن کریم . سورة ۵ . آیه ۱۰۱ .

۲۰ **لا تستحى من اعطاء القليل فان الحرمان اقل منه .** علی علیه السلام . از دهش

انك شئ مسار چه بیکبار کی نومید گردن از دهش انك اجیز تر باشد .

لا تصدقن من الاخبار مالا يستقيم فيه الراى . از گواهی ها آنچه را که خرد بدان نکراید بوز مدار .

لا تصعر خدك للناس ولا تمش فى الارض مرحا . قرآن کریم . سورة ۱۲۱ .

۲۵ آیه ۱۷ .

لا تطرح درأ فى اقدام الكلاب . دریای سگان مروارید مریز .

تمثل : من آنه که دریای خوگان نریزم . این قیمتی در لفظ دری را . ناصر خسرو .
در پای سفدگان نورا کننده ام کهر . وز دست ناکسان نیندیرفته ام عطا . عبدالواسع جلی .

نظیر : کهر از خلق خوک آویختن .

بسکه ما در ریک روغن ریختیم پس کهر در خلق خوک آویختیم . عطار .
لا تطلب من الکرم صغیراً فتکون عنده حقیراً . از جوانمرد اندک و ناچیز نخواه
 تادر چشم او خورد نمائی .

۵ **لا تفرحن بلیل طاب اوله** **فرب آخر لیل اجع الثارا**
یا راقدا للیل مسروراً باوله **ان الحوادث قد یطرقن اسحارا** .
لا تفعل وافعل نکند چندان سود **چون باعجمی کن و مکن باید گفت** .
 (بایار نو از غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت . . .)
 نظیر : چونکه با کودک سروکارت فتد پس زبان کودکی باید کشاد .
 ۱۰ **کلم الناس علی قدر عقولهم** . ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه . قرآن کریم سورة ۱۴ . آیه ۴ .
لا تقابل بین الاعدام . رجوع به لاتمایز شود .

لا قل لهما اف . بر روی پدر و مادر آه مگوئید . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۲۴ .
لا تعضیة فی میراث . حدیث . مالی که در تجزیه آن وارثان را زیان بود پاره و بخش کردن
 روا باشد . چون شکستن گوهری و جدا کردن اجزاء کتابی و مانند آن .
 ۱۵ **لا تلد الحیة الا الحیة** . مثل :
 نباشد مار را بچه بخیزد مار نیارد شاخ بد جز تخم بد بار . ویس و رامین .
 رجوع به از مار تراشد شود .

لا تلقوا بیدیکم الی التهلکة . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۹۱ .
 اقتباس : ای که لا تلقوا بیدیکم الی تهلکه خواندی ز قرآن خدا . مولوی .
 ۲۰ بعد از آن گفتش که ایسر مهلکه نهی لا تلقوا بیدی تهلکه . مولوی .
 سببش ایسر رم ایسر مهلکه زانکه لا تلقوا بیدی تهلکه . مولوی .
 آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است امر لا تلقوا بکیرد او بدست . مولوی .
 نظیر : کچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان ازدرها . سعدی .
لا تمایز بین الاعدام . میان نابودها نشان جدائی نبود .

۲۵ **لا تمس فی الارض مرحا ان الله لا یحب کل محتال فخور** . (و . . .) قرآن
 کریم . سورة ۳۱ . آیه ۱۷ .
لا تال الحق الا بالجد . رجوع به از تو حرکت شود .
لا تس نصیبک من الدنیا . قرآن کریم . سورة ۲۸ . آیه ۷۷ . رجوع به از تو حرکت شود .

لا تَنْظُرَ إِلَى مَنْ قَالَ وَانْظُرْ إِلَى مَا قَالَ (یا) مَا قِيلَ . عَلَى عَلَيْهِ السَّلَام . رَجُوعٌ بِهَ انْظُرَ

إِلَى مَا قِيلَ . . . شُود .

لا تَقْضُ الْيَقِينَ بِالْشَكِّ . حَدِيثٌ . بَاوَرِ يَشْتِي بِكَمَانٍ يَسِينُ تَبَاهٍ مَكْنٍ .

اشاره : ندهد تا یقین خویش بشک گفت شیخ این و پشت کرد بشک . دهمخدا .

نظیر : جائی که یقین باشد شک را چه محل باشد ظلمت بجای مانند با نور که بستیزد . مغربی .

لا تَوْبِمَاهُ نَرَسِدْ . لا تَوْرِدْبَانِ اسْت . تَمَثَل :

دست و زبان بدو نرسید کس را آری بزم بر نرسد لا تو . فرخی .

لا تَوْدُبُوا أَوْلَادَكُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ فَانْهَمُ خَلْقُوا لَكُمْ زَمَانَكُمْ . فِرْزَانِ خُودِرَا بْخُوي

خویش مهرورید چه آن را برای روزگاری جز روزگار شما آوریده اند .

لا تَوَذُوا جَارَكُمْ بِبِخَارِ قَدْرِكُمْ . حَدِيثٌ .

لا تَوْلُوتْ وَ آسْمَانِ جَل . رَجُوعٌ بِهَ آه دَرِ اسْمَ . . . شُود .

لا ثَنَاءَ مَعَ الْكِبَرِ . عَلَى عَلَيْهِ السَّلَام . رَجُوعٌ بِهَ اِزْ نَوَاحِ بَزْرُكَوَارِ . . . شُود .

لا جَبْرَ وَ لا تَقْوِيضَ بَلْ اَمْرٌ بَيْنَ الْاَمْرَيْنِ . (. . . فَعَبْرُ هَلْ يَنْتَهِيْهِمْ) مَثَلَةٌ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اَوْسَمَ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ .) جَمْعُ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ . نَظِير :

جو از تو بود نری و بی رمی کناه از چه بر جرخ گردان نهی . اسدی .

بگیتی درون جنور گونه کون بسند از کمان وز شمرتن فروز

ولیک از همه مردم آمد بسند که مرده گشته است و ایشان بپند . اسدی .

چرا من خویش تن را بد بسند بهانه ران بسی بر جرخ بدم . ویس ورامین .

خویشتن را چون فریبی چون برهیزی زید چون نهی چون خود کنی عصیان بهانه بر قضا . ناصر خسرو .

بیان قدر و جبر ره راست بجوی بپایان قدر و جبر روند اهل هنر . ناصر خسرو .

چو جگه و کینه خود را همیشه بر قضا بستی که کاری بد از من نشناخواهد در سبحان

چرا چون گرسنه بشی نخستی ناقضا از خود سبب آید طاعت بل نخواهی نان از این و آن . ناصر خسرو .

بیان قدر و جبر ره راست بجوی که سوی اهل خرد جبر و قدر هر دو عناست

بیان قدر و جبر روند اهل خرد ره دانایان دوره خوف و رجست . ناصر خسرو .

نکر که هیچ گناهت بدو بر نهد اگر ت هیچ دل از خویشتن خبر دارد

مباش عامه که عامه ز جهل تهمت خویش چه بر قضای خدا و چه بر قدر دارد . ناصر خسرو .

از پس آنکه رسول آمد با وعدو وعید چند گوئی که بد و نیک بتقدیر و قضا است

کنه و کاهلی خود ناقضا بر چه نهی که چنین گفتن بی معنی کار سفهاست

- گر خداوند قضا کرد گنه بر سر تو
بدکش زی تو خداست بدین مذهب زشت
اعتقاد تو چنین است ولیکن بزبان
با خداوند زبان بخلاف دل توست
- ۵ چند بنالی که بد شده است زمانه
هرگز کی گفت این زمانه که بد کن
تو شده دیگر این زمانه همان است
چو تو خود کنی اختر خویش را به
جنبش جبر خلق عالم راست
- ۱۰ بهانه بر قضا چندی چو مردان عزم خدمت کن
تو یک ساعت چو افریدون بمیدان بش تا آتیس
تو نکو کار بش تا برهی
عاقل ز جفای چرخ گردنده
- نظام الدین محمد بن عمر مسعود .
۱۵ انی اخاف علی امتی بعدی ثلاثاً حیف الائمة والايمان بالنجوم وتکذیب القدر . حدیث . بر امت خویش
پس از خود بر سه چیز ترسانم : ستم پیشوایان و گرویدن به احکام ستاره شناسی و دروغ شمردن
اختیار انسانی .
- این که گوئی این کنم یا آن کنم
یک مثال ایدل بی فرقی بیار
دست کان لرزان بود از ارتعاش
هر دو جنبش آفریده حق شناس
- ۲۰ زنان پیشانی که لرزاندیش
مرتضی را کی بشیمان دیده
و عاجز الرای مضیاع الفرصه
القدرية مجسوس هذه الامة . حدیث . جبریان کبران دین مسلمانی باشند .
- ۲۵ قضا را دست بیج خود کند در کج روی نادان
قول بنده ایش شاه الله کان
بهر تعریض است بر اخلاص و جد
گر بگویند آنچه میخواهی تو راد
آنکه از منبل شوی جایز بود
- پس گناه تو بقول تو خداوند تراست
گرچه میگفت نیاری کت از این بیم قفاست
کوئی آن حاکم عدلست و حکیم الحکماست
با خداوند جهان نیز ترا روی ریاست
- ناصر خسرو .
عیب و بدت بر زمانه چون بنهی چون
مفتون چونی بقول عامه مفتون
کی شود ای بیخرد زمانه دگرگون
- ناصر خسرو .
مدار از فلک چشم نیک اختری را .
جنبش اختیار آدم راست . سنائی .
چو کردی عزم بنگر تا چه توفیق و توان بینی
بهر جانب که رو آری درفش کاویان بینی . منائی .
با قضا و قدر چرا ستهی . سنائی .
هر بد که بیند آن ز خود بیند .
- این دلیل اختیار است ای صنم . مولوی .
تا بدانی جبر را از اختیار
و آنکه دستی را تو لرزانی زجاش
لیک نتوان کرد این با آن قیاس
چون بشیمان نیست مرد مرتضی !
بر چنین جبری تو بر چسبیده . مولوی .
حتی اذا فات امر عاب القدر .
خطای خویش را آورد ایم بر عاصا بندد .
بهر آن نبود که منبل کن روان
کاندران خدمت فرون شو مستعد
کار کار تو است بر حسب مراد
کانچه خواهی و آنچه جوئی آن شود

- چون بگویند ایش شاء الله کان
پس چرا صد مَرَدَه اندر ورد او
کر بگویند آنچه میخواهد وزیر
کرد او گردان شوی صدمَرَدَه زود
یا گریزی از وزیر و قصر او
بازگونه زین سخن کاهل شوی
امراسر آن فلان خواجه است همین !
کرد خواجه کرد چون امرا آن اوست
هرچه او خواهد همان خواهی یقین
۱۰ نی چو حاکم اوست کرد او مکرد
چونکه حاکم اوست اورا گیر و بس
حق بود تاویل کان کرمت کند
ورکند سردت حقیقت این بدان
این برای گرم کردن آمده است
۱۵ معنی قرآن ز قرآن پیرس و بس
پیش قرآن گفته فریبانی و بست
روغنی کو شد فدای گل به گل
همچنین تاویل قد جف القلم
پس قلم بنوشت که هر کار را
۲۰ کر روی جف القلم کو آیدت
چون بدزدی ، دست شد ، جف القلم .
ظلم آری ، مدبری جف القلم .
تو روا داری روا باشد که حق
گر ز دست من بیرون رفته است کار
۲۵ بلکه آن معنی بود جف القلم
فرق بنهادم میان خیر و شر
ذره کر در تو افزونی ادب
قدر آن ذره تو را افزون دهد
- حکم حکم اوست مطلق جاودان
بر نگریدی بندگانه کرد او .
خواست آن اوست اندر دارو گیر
تا بریزد برسرت احسان و جود ؟
این نباشد جستجوی نصر او ؟
منعکس ادراک و خاطر ای غوی ؟
چیست ؟ - یعنی با جز او کمتر نشین
کو گشددشمن رها ندان دوست
یاوه کم رو خدمت او بر گزین .
تا شوی نامه سپاه و روی زرد
غیر او را نیست حکم و دسترس .
'یر امید و 'چست و به شرمت کند
هست تبدیل و نه تاویل است آن
تا بگیرد تا امیدان را دو دست
وز کسی کاتش زده است اندر هوس
تا که عین روح آن قرآن شده است
خواه روغن بوی ن خواهی تو گل .
بحر تجرّیص است بر شغل اهم
لایق آن است تأثیر و جزا
راستی آری ، سعادت زایدت
باده نوشی مست شد جف القلم .
عدل آری بر خوهری جف القلم .
همچو معزول آید از حکم سبق ؟
پیش من چندین مباح چندین مزار
نیست یکسان نزد او عدل و ستم .
فرق بنهادم ز بد و ز بد بتر
باشد از یارت ، بداند فضل رب
ذره چون کوهی قدم بیرون نهد .

یادشاهی که به پیش تخت او
آنکه می‌لرزد ز بیم رَد او
فرق نکند هر دو یک باشد برش
ذره گر جهد تو افزون شود
فَرَق نبود از امین و ظلم خو
و آنکه طعنه می‌زند بر جِد او (۱)
شاه نبود خاک عالم بر سرش
در ترازوی خدا موزون شود

معنی جف القلم کی این بود
بل جفا را هم جفا جف القلم
که جفا ها با وفا یکسان شود ؟
و آن وفا را هم وفا جف القلم

فعل تست این غصه های دم بدم
که نکردد سنت ما از رشد
این بود معنی قد جف القلم
نیک نیکی را بود بد راست بد

ترك كن این جبر را که بس تهی است
ترك كن این جبر جمع منبلمان
تا بدانی سر سر جبر چیست
تا خبر یابی از آن جبر چو جان

زاری ما شد دلیل اضطراب
گر نبودی اختیار این شرم چیست
خجلت ما شد دلیل اختیار
وین دریغ و خجلت و آزره چیست

زجر استادان بشاگردان چراست
آزمان که میشوی بیمار تو
خاطر از تدبیر ها گردان چراست
میکنی از جرم استغفر تو

مینماید بر تو زشتی کنه
عهد و پیمان میکنی که بعد از این
میکنی نیت که باز آیم بره
جز که طاعت نبوده کاری گزین

در هر آن کاری که میمنت ندان
در هر آن کاری که میلت نیست و خواست
قدرت خود را هم بینی عیان
را از پیری شوی تاین از خداست

پای داری چون کنی خود را تولک
خواجه چون بلی بدست بنده داد
آخر اندیشی عابرهای اوست
جبر و انکار آن نعمت بود

سمی شکر نصفت قدرت بود
سمی شکر نصفت قدرت بود
سمی شکر نصفت قدرت بود
سمی شکر نصفت قدرت بود

سمی شکر نصفت قدرت بود
سمی شکر نصفت قدرت بود
سمی شکر نصفت قدرت بود
سمی شکر نصفت قدرت بود

۵ گر توکل میکنی در کار کن
 جهد حق است و دوا حق است و درد
 گفت صوفی قادر است آن مستعان
 آنکه آتش را کند ورد و شجر
 آنکه گل آرد برون از عین خار
 آنکه زاو هر سرو آزادی کند
 گفت قاضی گر نبودی امر مر
 ورنبودی نفس و شیطان و هوا
 پس بچه نام و لقب خواندی ملک
 ۱۰ چون بگفتی ای صبرو ای حلیم
 رستم و حمزه و مخنث يك بدي
 علم و حکمت بهر راه ولی رهی است
 چون همه ره باشد آن حکمت تهی است . مولوی .

و يعك ! لعلك ظننت قضاء لازماً ، و قدراً حاتماً . ولو كان كذلك لبطل الثواب و العقاب ، و سقط
 الوعد و الوعيد . ان الله سبحانه امر عباده بتخييراً ، و نهام بتخييراً . و كلف تسبيراً . و لم يكلف
 ۱۵ عسيراً و اعطى على القليل كثيراً ، و لم يعص مقلوباً ، و لم يعط مكرهاً ، و لم يرسل الانبياء لعياً ، و لم
 ينزل الكتاب لعباده عبثاً ، و لا خلق السماوات و الارض و ما بينهما باطلا . و ذلك ظن الذين كفروا
 فويل للذين كفروا من نار . از نهج البلاغه .

۲۰ اختیاری هست ما را در جهان
 سنك را هرگز نگوید كس بیا
 آدمی را كس كجا گوید بیا
 گفت یزدان ما علی الاعمی حرج
 كس نگوید سنك را دیر آمدی
 این چنین واجستها مجبور را
 امر و نهی و خشم و اشریف و عیب

۲۵ استادان کودكان را می زنند
 هیچ كونی سنك را فردا بیا
 هیچ عاقل مر كلوخی را زند
 آن ادب سنك سیه را كي كنند
 ورنیائی من دهم بد را سزا
 هیچ با سنگی عتالی كس كنند

- درخرد جبر از قدر رسواتر است
جله عالم مقر در اختیار
او همی گوید که امر و نهی لاست
حسن را حیوان مقر است ای رفیق
۵ زانکه محسوس است ما را اختیار
درک وجدانی بجای حسن بود
نفر می آید بر او کن یا ممکن
اینکه فردا این کنم یا آن کنم
و آن بشمائی که خوردی از بدی
۱۰ جلّه قرآن امر و نهی است و وعید
هیچ عاقل هیچ دانا این کند
که نگفتم که چنین کن یا چنان
عقل کی حکمی کند بر چوب و سنک
کای غلام بسته دست اشکسته یا
۱۵ خانی کو اختر و گردون کند
احسن عجز بر حق راندی
غیر حق را گر ناشد اختیار
چون همی خانی تو دندان بر عدو
گر ز سقف خه جوئی بشکند
۲۰ هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف
که چرا بر من زد و دستم شکست
او عدوی جن و خصم نبوده است
لودکن خرد را چون میزانی
آنکه مال تو برد گوئی بگیر
۲۵ وانکه قصد عورت تو می کند
گر بیاید سیل و رخت تو برد
ور بیامد باد و دستارت ربود
خشم در تو شد بیان اختیار
- زانکه جبری حس خود زامنکراست . مولوی .
امر و نهی این بیار و آن میار
اختیاری نیست وین جمله خطاست
لیک ادراک دلیل آمد دقیق .
خوب می آید بر او تکلیف کار
هر دو در یک جدول ای عم میرود
امر و نهی ماجرا ها در سخن
این دلیل اختیار است ای صنم
ز اختیار خویش گشتی مهتدی
امر کردن سنک مرمر را که دید
با کلوخ و سنک خشم و کین کند
چون نکریدی ای موات و عاجزان
مرد جنگی چون زند بر نقش چنک
نیزه بر گیر و بیا سوی و غ
امر و نهی جهلا نه چون کند
جعل و کپیج و سفیض خوانندی
خشم چون می آیدت بر جرم دار
چون همی بینی کتاه و جرم او
بر تو افتد سخت مجروح کند
هیچ اندر کین او باشی تو وقف
یا چرا بر من فناد و کرد بست
فصدا در بند خون من بده است
چون بزرگان را منزله میکنی !
دست و پایش را بر سازش اسیر
صد هزاران خشم از تو سرزند
هیچ با سیل آورد کینه خرد
کی ترا با باد دل خشمی نمود
تا نگوئی جبریا نه اعتذار

- کر شترمان اشتر را می زند
خشم اشتر نیست با آن چه او
همچنین کر بر سکی سنگی زنی
سنگ را کر گیرد از خشم تو است
۵ عقل حیوانی جو دانست اختیار
روشن است این لبك از طعم سحور
چونکه کلی مبل آن نان خورد نیست
حرص چون خورشید را پنهان کند
...
۱۰ گفت دزدی شعله را کای پادشاه
گفت شعله آنچه من هم میکنم
از دکانی کر کسی تری برد
بر سرش کوبی دو سه مشت گره
در یکی تره جو این عذر ای فضول
۱۵ چون بر این عذر اعتمادی میکنی
زین چنین عذر ای سلیم نا نیل
هر کسی پس سدت تو بر کند
حکم حق کر عذر میباشد ترا
که مرا صد آرزو و شهوت است
۲۰ پس کرم کن عذر را تعلیم ده
اختاری کرده تو پیشه
ور نه چون بگریده آن پیشه را
چونکه آید نوبت نفس و هوا
چون برد يك حبه از تو یار سود
۲۵ چونکه آید نوبت شکر نعم
دوزخت را عذر باشد این یقین
...
آن یکی بر رفت بالای درخت
...
آن شتر قصد زنده می کند
پس ز مختاری شتر برده است بو
بر تو آرد حمله کردی منشی
چون تو دوری و ندارد بر تودست
این مگو ای عقل انسان شرمदार
آن خورنده چشم بر بندد ز نور
رو بتاریکی کند که روز نیست
چه عجب گر پشت بر برهان کند
...
...
آنچه کردم بود آن حکم اله
حکم حق است ای دو چشم روشنم
کاین ز حکم ایزد است ای باخرد
حکم حق است اینکه اینجا باز نه
می نیاید نزد بقالی قبول
کرد مار و ازدها بر می تنی
خون و مال وزن همه کردی سیل
عذر آرد خویش را مضطر کند
پس بیاموز و بده فتوی مرا
دست من بسته ز بیم هیبت است
بر کشا از دست و پای من کرم
کاختاری دارم و اندیشه
از میان پیشه ها ای کدخدا
بیست مرده اختیار آید ترا
اختیار چنك در جانت گشود
اختیارت نیست وز سنگی تو کم
کاندترین سوزش مرا معذور بین
...
...
می فشاند او میوه را دزدانه سخت

مولوی .

- صاحب باغ آمد و گفت ای دنی
گفت از باغ خدا بنده خدا
عامیانه چه ملامت می کنی
گفت ای ایلیک بیاور آن رسن
۵ پس به بستش سخت آدم بردرخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار
گفت کر چوب خدا این بنده اش
چوب حق و پشت و پهلو آن او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار
۱۰ پس بگفتندش امیران کاین فنی است
قسمت حق است مه را روی نغز
گفت سلطان بلکه آنچه از نفس زاد
ورنه آدم کی بگفتی با خدا
همچو ابلیسی که گفت اغویتنی
۱۵ بل قضا حق است و جهد بنده حق
در تردد مانده ایم اندر دو کار
این کنم یا آن کنم خود کی شود
هیچ باشد این تردد بر سرم
این تردد هست که موصل روم
۲۰ پس تردد را بیاید قدرنی
بر قضا کم نه بهانه ای جوان
خون کند زید و قصاص او بعمر !
کرد خود بر کرد و جرم خود بین
تو عمل خوردی نباید تب بغیر
۲۵ تو چه کردی جهد کان با تو نگشت
فضل تو کان زاید از جان و تن
فضل را در غیب صورت میکنند
دار کی ماند بدزدی لیک آن
- از خدا شرمیت کو چه میکنی
گر خورد خرما که حق کردش عطا
بغل بر خوان خداوند غنی
تا بگویم من جواب بوالحسن
میزدش بر پشت و پهلو چوب سخت
می کشی این بی گنه را زار زار
میزند بر پشت دیگر بنده خوش
من غلام و آلت فرمان او
اختیار است اختیار است . مولوی .
از عنایتهاست کار جهد نیست
داده بخت است کل را بوی نغز
ریح تقصیر است و دخل اجتهاد
ربنا انا ظلمنا نفسنا
تو شکستی جام و ما را میزنی
هین مباش اعور چو ابلیس خلق
این تردد کی بود بی اختیار
چون دو دست و پای او بسته بود
که روم در بحر یا بالا برم
یا برای سحر تا بابل روم
ور نه آن خنده بود بر سبلی
جرم خود راجه نهی بر دیگران
می خورد عمر و بر احد حد خر !
جنبش از خود بین تواز سایه مبین
مزد روز تو نباید شب بغیر
تو چه کاریدی که نامد ریح کشت
همچو فرزندی بگیرد دامت
فضل دزدیرا نه داری میزنند ؟
هست تصویر خدای غیب دان

- در دل شهنه چو حق الهام داد
تا تو عالم باشی و عادل قضا
چونکه حاکم این کند اندرگزین
چون بکاری جو نروید غیر جو
جرم خود را بر کس دیگر منه
جرم بر خود نه که تو خودکاشتی
رنج را باشد سبب بد کردنی
آن نظر بر بخت ، چشم احوال کند
متهم کن نفس خود را ای فتی
توبه کن مردانه سر آور بره
در فسون نفس کم شو غره
هست آن ذرات جسمی ای مفید
هست ذرات خواطر و افتکار
اختیار آمد عبادت را نمک
کردش او را نه اجر و نی عقاب
جمله عالم خود مسج آمدند
در جهان این مدح و شاباش و زهی
هر که اوماند از کاهلی بی شکرو صبر
هر که جبر آورد خود رنجور کرد
گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
جبر وجود بستن اشکسته را
چون درین ره پای خود بشکسته
و آنکه پایش در ره کوشش شکست
حامل دین بود او محمول شد
تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه
- کایشچنین صورت بساز از بهر داد
نا مناسب چون دهد داور سزا
چون کند حکم احکم این حاکمین
قرض تو کردی ز که خواهی گرو
گوش و هوش خود براین یاداشده
با جزا و عدل حق کن آشتی
بد ز فعل خود شناس از بخت نی
کلب را کهدانی و کاهل کند
متهم کم کن جزای عدل را
که فتن بعمل بمقتال بره
کافتاب حق نبوشد ذره
پیش این خورشید جسمانی پدید
پیش خورشید حقایق آشکار . مولوی .
ورنه ، می گردد بناخواه این فلك
کاختیار آمد هنر وقت عتاب
نست آن تسبیح جبری سودمند
ز اختیار است و حفاظ و آگاهی . مولوی .
او همی داند که گیرد پای جبر
تا همان رنجوریش در گور کرد
رنج آرد یا بمیرد چون چراغ
یا پیوستن رك بکسته را
بر که میخندی چو یا را بسته
در رسید اورا براق و بر نشست
قابل فرمان بد او مقبول شد
بعد از آن فرمان رساند برسیاه

تا کنون اختر اثر کردی بر او
 نان تو دیر تر برسد خلق کشتنی است
 هین بخوان رب بما اغویتنی
 بر درخت جبر تا کی بر جهی
 ۵ همچو آن ابلیس و ذریات او
 چون بود اکراه با چندین خوشی
 آنچنان خوش کس رود در مکرهی
 بیست مرده جنگ می کردی در آن
 که صواب این است و راه این است و بس
 ۱۰ کی چنین گوید کسی کو مکره است
 هر چه نفست خواست داری اختیار ؟
 هر چه عقلت خواست داری اضطرار ! مولوی .

موحد جبری قول و قدری فعل باشد . جلالی غزنوی . التوحید دون الجبر و فوق القدر .
 حمار بشر اعقل من بشر . ابوالهزیل علاف در استهزاء بشر مریسی جبری .
 و کاهلی را خرسندی نخوان که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر و قدر چنین بسته اند که تانو
 ۱۵ در بست و کشاد کارها میان جهد نبندی ترا هیچ کار نگشاید . مرزبان نامه .
 جنبش جبر خلق عالم راست جنبش اختیار آدم راست . سنائی .
 چرا من خویشتن را بد یسندم بهانه ز آن بدی بر چرخ بندم . ویس ورامین .
 بزرجمهر گفت استاد را پرسیده کارها بکوشش است یا بقضاء گفت کوشش قضا را سبب است .
 از تاریخ گزیده . و رجوع به التجوم . . . و از توحیرت . . . و لآرهبایة . . . شود .
 ۲۰ **لا جدید لمن لا خلق له** . نظیر : هر چه در چشمت خوار آید نگاهدار که دوری بکار آید .
لاخیر فی معروف اذا احصى . نیکی نیکی نباشد چون شمار آن نگاهدارند . نظیر :
 نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شیر . فرخی .

لاحب الا للحبیب الاول (یا) للمحب الاول .

نمل : زجانش خوشتر آمد عشق رامین
 ۲۰ نباشد یار چون یار نخستین
 چه خوش باشد بدل یار نخستین . ویس ورامین .
 نه هر معشوق چون معشوق پیشین . ویس ورامین .
 جو جان باشد گزیده یار پیشین
 نو بر یار گزیده هیچ مگزین . ویس ورامین .
لاحرمة للفاسق . علی علیه السلام .
لاحسن احسن الخلق . حدیث .

لا حصل عنب الشام ولا كرم الیمن . نظیر : از اینجا رانده از آنجا مانده . جوب هر دو سر طلا . كالسافط بین الفراشین .

لا حیاء فی الدین . حدیث . در یرسش مسائل دینی شرم بکار نیست .

لا حی فیرجی ولا میت فینسی . نظیر : نه سر جمع زنده هاست نه سر جمع مرده ها .
نه این بری میشود و نه آن بری .

لاخیر فی کثیر من نجویهم . قرآن کریم . سورة ۴ . آیه ۱۱۴ .

لاداء اعیبی من الجهل . علی علیه السلام .

لادرا بر بنای محکم نه که نگهدار لادربنلاداست . این بیت را بنام رودکی

و فرالادی و خسروانی و نیز شمس فخری دیده ام . نظیر :

جو دیوار بر برف سازی نخست نگویند زود گردد به بنیاد سست . اسدی .

لادر در الاعراض . از نفقة المصدور زیدری .

لادین لمن لاعهد له . علی علیه السلام . نظیر : المؤمنون عند شروطهم (یا) عند عهودهم .

لادین لمن لامروة له . علی علیه السلام .

لا راحة للحسود . علی علیه السلام .

لا راحة للملول . علی علیه السلام .

لاراحة مع الحسد . علی علیه السلام . نظیر : العاصم فتناء علی من لا ذنب له . علی علیه السلام .

کل العداوة قد ترجی ازالته الا عداوة من عداك من حسد

رجوع به حسد درد بیدرمان است ، و رجوع به اگر حسود نباشد ،... ، شود .

لا راد لقضائه . رجوع به اذا جاء القضاء ،... ، و رجوع به با قضا کارزار ،... ، شود .

لا رای الا بمشورة . رجوع به امرهم شوری ،... ، شود .

لا رای لمن لا یطاع . علی علیه السلام .

لارجال الا بالمال . از العراضه . رجوع به سیاهی که کارش نباشد ،... ، شود .

لا رضاع بعد الفطام . قاعدة فقهی که کوید پس از بازگرفتن از شیر ، بر رضاع آثار شرعی

مترتب نباشد .

لا رهبانية فی الاسلام . حدیث . نظیر :

تناكحوا تكثروا فانی اباحی بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط . حدیث . النكاح سنتی فمن رغب

عن سنتی فلیس منی . حدیث . الشیطان مع الواحد . حدیث . ان لجسدك عليك حقاً وان لزواجك

عليك حقاً و ان لربك عليك حقاً . حديث . اياكم و العزله فان العزلة مقارنة الشيطان و عليكم بالصحة فان في الصحة رضاء الرحمن . جنيد بغدادی ، از كشف المحجوب . عليكم بالجهاد فانه رهبانية امتی . حديث . تنهائي به خدا می برآزد .

۵. بدانکه که لوح آفرید و قلم
جهانرا فزایش ز جفت آفرید
یکی نیست جز داور کردگار
هر آنچه آفریدست جفت آفرید
زمانه بمردم شد آراسته
اگر نیستی جفت اندر جهان
و دیگر که بی جفت دین خدای
بویژه که باشد ز تخم بزرگ
چه نیکوتر از پهلوان جهان
چو هنگام رفتن فراز آیدش
بگیتی بماند ز فرزند نام
۱۵. بدو گردد آراسته تاج و تخت
بمردم در آئین اگر مردمی
آنچه زو چاره نیست ینرش دان
چو اندر پس یرده ماند جوان
بود مرد از بهر کویل و گرز
جوان کی شکبید ز جفت جوان
۲۰. که مرد از برای زنان است و زن
چو نیمه است تنها زن ارچه نکوست
زنان را بود شوی کردن هنر
بود سبب خوشبوی بر شاخ خویش
زن از چند با چیز و با آروی
شر امتی الوحدانی ... حديث . انسان مدنی الطبع است .
۲۵. از ترهب نهی فرمود آن رسول
جمعه شرط است و جماعت در نماز
رنج بد خویان کشیدن زیر صبر
خبر ناس ان ینغم الناس اي پدر
بزد بر همه بودنها رقم
که افزونی از يك نیاید دید
که اورا نه انباز و نه جفت و یار
کشاده ز راز نهفت آفرید
وز او ارج گیرد همی خواسته
بماندی توانائی اندر نهان
ندیدیم مرد جوانرا بیای
چو ینجفت باشد نماند سترك
که گردد ز فرزند روشن روان
بفرزند نو روز باز آیدش
که این یور زال است و آن پور سام
از آن رفته نام و بدین مانده بخت . فردوسی .
که با آدمی خوگر است آدمی . نظامی .
وانکه نه یار تو است بارش دان . سنائی .
ماند منش یست و تیره روان
که بفرازد اندر جهان یل و برز . فردوسی .
بویژه که باشد ز تخم یان
فروتر ز مردش بود خواستن . فردوسی .
دگر نیمه اش سایه شوی اوست .
بر شوی زن به که نزد پدر
ولیکن بجامه دهد بوی بیش
نگیرد دلش خرمی جز بشوی . اسدی .
بدعتی چون برگرفتی ای فضول
امر معروف و ز منکر احتراز
منفعت دادن بخلقان همچو ابر
کر نه سنگی چه حریفی بامدر

- در میان امت مرحوم باش
چون جماعت رحمت آمد ای پسر
از برای حفظ یاری و نبرد
عرق سردی آنکهی پیدا شود
۵ مصلحت در دین ما جنگ و شکوه
یار شو تا یار بینی بی عدد
دیو گرک است و تو همچون یوسفی
گرک اغلب آن زمان گیرا بود
۱۰ آنکه سنت با جماعت ترك کرد
هست سنت ره جماعت چون رفیق
راه سنت با جماعت به بود
راه چبود بر نشان پایها
کیرم آن گرک نتاید ز احتیاط
۱۵ آنکه او تنها برام خوش رود
با غلبطی، خر ز یاران فقیر
هر خری کز کاروان تنها رود
چند زخم چوب و سیخ افزون خورد
مر ترا میگوید آن خر خوش شنو
۲۰ آنکه تنها خوش رود اندر رشد
هر نبیی اندرین راه درست
گر نباشد یاری دیوار ها
هر یکی دیوار اگر باشد جدا
گر نباشد یاری حبر و قلم
۲۵ این حصیری که کسی می گسترد
حق زهر جنسی چو زوجین آفرید
چون عدو نبود جهاد آمد محال
صبر نبود چون نباشد میل تو
- سنت احمد مهل محکوم باش
جهد کن کز رحمت آری تاج سر
بر ره نا ایمن آید شیر مرد
که مسافر مهره ادا شود
مصلحت در دین عیسی غار و کوه
زانکه بی یاران بمانی بی مدد
دامن یعقوب مگذار ای صفی
کز رمه شیشک بخود تنها رود
در چنین مسبع زخون خویش خورد
بی ره و بی یار افتی در مضیق
اسب با اسبان یقین خوشتر رود
یار چبود نردبان رایها
نی ز جمعیت بمانی وز نشاط
با رفیقان سیر او صد تو بود
در نشاط آید شود قوت پذیر
بر وی آن ره از تعب صد تو شود
تا که تنها آن بیابان را برد
گر نه خر این چنین تنها مرو
با رفیقان بی گمان خوشتر رود
ممجزه بنمود یاران را بخت
کی بر آید خانه ها و ایار ها
سقف چون باشد معلق بر هوا
کی فند بر روی کاغذ ها رقم
گر نه پیوندد بهم بادش برد
یس نتایج شد ز جمعیت یدید . مولوی.
شهوت ار نبود نباشد اتقال
خشم چون نبود چه حاجت خیل تو

- هین مکن خود را خصی رهبان مشو زانکه هفت هست شهوت را کرو
 بی هوا نهی از هوا ممکن نبود هم غزا با مردگان نتوان نمود
 انفقوا گفت است پس کسبی بکن زانکه نبود خرج بی دخل کهن
 کر چه آورد انفقوا را مطلق او تو بخوان که اکسبوا تم انفقوا
 همچنین چون شاه فرمود اصبروا رغبتی باید کراو تابی تو رو
 پس کلوا از بهر آدم شهوت است بعد از آن لا تسرفوا زان هفت است
 چونکه محمول به نبود لدیه نیست ممکن بود محمول علیه . مولوی .
 بگیتی خداوند از آن شد پدید که هر چیز را پاک جفت آفرید
 خطی ناورد خامه بی دو سر چو مرغی نکیرد هوا بی دو پر
 بیکانه کهر کر چه والا بود نکو تر چو جفتیش همتا بود . اسدی .

لا سود دمع انتقام . علی علیه السلام .

لا شجاعة قبل العروب . حدیث .

- اقتباس : از خیال حرب نهرا سید کس لا شجاعه قبل حرب ایجان و بس . مولوی .
 گفت یغمبر سیه دار غیوب لا شجاعه یا فتی قبل العروب . مولوی .
 ۱۵ لا شرف مع سوء الادب . علی علیه السلام . نظیر : الادب صورة العقل : علی علیه السلام :
 اکرم النسب الادب . علی علیه السلام . ادب المرء خیر من ذبه . علی علیه السلام . من اساء ادبه
 اضاع نسبه . ابوالفتح بستی . حسب محتاج است بآداب . منسوب باردشیر بابکان . از شاهد صادق .
 لا شفیع انجح من التوبه . علی علیه السلام . نظیر : توبه الجانی اعتذاره .
 لاشه خر را بتازی چه نسبت . کج . رجوع به این التری شود .
 ۲۰ لا صغیره مع الاصرار . حدیث . آنکه که اصرار بر گناهی صغیره باشد آن گناه در حکم
 کبیره و قاذع عدالت است . نظیر : لا تعترن صغیره ان العیال من العصی .

لا صلوة الا بحضور القلب . حدیث .

لا صلوة الا بطهور . حدیث .

لا صلوه الا بفاتحة الكتاب . حدیث .

۲۵ لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد . حدیث .

لا صلة لرحم فی معصية الله . از نامه طاهر بآمون . نقل از تاریخ کریمه .

لا صواب مع ترك المشورة . علی علیه السلام . رجوع به امرم شوری شود .

لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام . حدیث .

لاطاعة لمخلوق في معصية الخالق . حديث . نظير : وان جامهك علي ان تشرك
بی ماليس لك به علم فلا تطعها . قرآن کریم . سورة ۳۱ . آیه ۱۴ . وان جامهك لتشرك بی ماليس
لك به علم فلا تطعها . قرآن کریم . سورة ۲۹ . آیه ۷ .

لاظفر مع البغي . علی علیه السلام .

لاظهر كالمشاوره . علی علیه السلام . رجوع به امرهم شوری بینهم شود .

لاعبرة بالقرطاس . نظیر : مقبول تر نهند زخامه گواه را . اخسیکتی .

لا علی ولالی . تمثیل :

علی اننی راض بان احمل الهوی واخلص منه لا علی ولا لایا .

لاغر میشود بسیار خوار . (کشته کلکت لاغر از بس خورده خون دشمنان راست باشد
اینکه ...) قا آنی .

لاغم الا غم الدين .

لاغم للقانع . علی علیه السلام .

لا غنی لمن لا فضل له . علی علیه السلام .

لا غیة للفاسق . حدیث .

لاف ازسخن چو درتوان زد **آن خشت بود که پرتوان زد .** نظامی .
رجوع به آن خشت بود که شود .

لاف در غربت آواز در بازار مسگران . رجوع به مثل بعد شود .

لاف در غربت آواز (یا) گزاف ، در آسیا . از جامع التمثیل : تمثیل :

گفت خر آخر می زن لاف لاف در غریبی بس توان گفتن گزاف . مولوی .

نظیر ، اکذب من شیخ القریب . الذیغ فی خلوته مثل الاسد . لاف در غربت آواز در بازار مسگران .
غریبی کرت ماست پیش آورد دو پیدمانه آبت و یک کچه دوغ . سعدی .

لاف ز سر پنجه کارشیر عرین است (دعوی شامی ترا رسد بحقیقت ...) ظهور .

لافضل الا بالشجاع المدبر . (اضاف الی التدبیر فضل شجاعة و ...) از عقد العلی .

لا فقر اشد من الجهل . حدیث رجوع به آنکس که دانا تر است شود .

لا فقر للعاقل . علی علیه السلام .

لاف کار اجلاف است . جامع التمثیل . نظیر :

نگویم چندین سخن بر گزاف که بیچاره باشد خداوند لاف . فردوسی .

هنر باید از کار کرده نه لاف . فردوسی .

لاف مردی مزن که مردی نیست •

لاقذف للفاحش • علی علیه السلام . ترجمه :

بر زبان آنکه فحش و ناسزا باشد روان . که هزارش فحش کوئی نبود و اورا زان زبان •

لاكرامة للكاذب • علی علیه السلام . رجوع به اگر جفت گردد شود .

• لالائی میدانی چرا خوابت نمیرد • اندرز و پندی که دیگران را دهی چرا خود

کار نبندی .

لا لباس احمد من السلامة • علی علیه السلام .

لا لعب علی بل لبغض معاویه • مثل : و سابق علی • لا لعب علی بل لبغض معاویه اورا

بقدم اعزاز استقبال نمود . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم •

۱۰ لاله را شب روشن میکنند • ملاعبه و مداعبه زن و شوهر در حضور دیگران از ادب و عفاف نیست .

نظیر : شوخرا زیر لعاف میکنند .

لامرد لقضاء الله • رجوع به با قضا کار زار شود .

لامرض اضنی من قلة العقل • علی علیه السلام . اضناء المرض ای اثقله •

لامرودة للکذوب • علی علیه السلام . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود .

۱۵ لامرودة لمن لا امانة له • حدیث .

لا مشاحه فی الاصطلاح • نظیر :

هندیان را اصطلاح هند مدح • سندیانرا اصطلاح سند مدح • مولوی •

لا معطل فی الجود • نظیر :

اهل هنر گر بشماری درند بی هنران نیز بکاری درند

۲۰ نی ، که نهی روید از خاک رود کر ندمد باد سراید سرود •

قهقه زد کبک برفتار زاغ گر چه نهی یای پریشان بیاغ

زاغ بدو گفت که پرواز کن گر کرو از من پیری ناز کن

هیچکسی نیست ز زیبا و زشت کش نه حکیم از بی کاری سرشت •

نقل از جنک زهرالریاض • رجوع به اندر این ملک چو طاوس شود •

۲۵ لامعقب لحکمه • قرآن کریم • سوره ۳۱ . آیه ۴۱ •

لامعقل احسن من الورع • علی علیه السلام •

لام کشیدن • با عنبر و مشک و سیند سوخته و نیل و لاجورد و امثال آن دفع چشم زخم

را بر پیشانی و جبهه اطفال نقش کردن •

مثال: سخت چون الف ندارد هیچ چه کشی از پی قبولش لام . انوری.

**لا ملك الا بالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الا بالعماره ولاعمارة
الا بالعدل و السياسة .** منسوب بآردشیر بابکان . نظیر ، ملک بی مرد مضبوط نشود و
مرد بی مال قائم نگردد و مال بعمارت بدست نیاید و عمارت بیعدل و سیاست ممکن نگردد . از
کلیله و دمنه بهرامشاهی .

لاناقتی فی هذا ولاجملی . تمثیل : خرس چون تفصیل و جل این حکایت بشنید و ناقه
و جل خویش در آن میدید ... مرزبان نامه . و بداند که مرا در این کار ناقه و جملی نبوده
است . ابوالفضل بیهقی .

اشاره : لله الحمد که تا حشر نمی باید بست در قطار تعبش تیر نه ناقه نه جل . انوری .
لانجین پیاله کن که لب یار نازک است . بزاح به آنکه در ظرفی بسیار بزرگ چیزی
کم خورد یا آشامد گویند .

لا والله بدرقه برد . (گفت مگر آن درمهای تو را دزد برد گفت ...) سمدی .
نظیر : من از بیکانگان هرگز نتالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد .

لا والله محرم المبارك و رمضان الحرام . گویند اعرایی بهاء محرم که پیش از این
خیرات و مبرات در آن بسیار و کار طلبخوااران چون نگار بود یکی از شهرهای ایران رسید .
هر شب در ضیافتی معده شش سو و هر روز باده شکم چار پهلو کرده با بغدادی آباد بقیله باز
کشت و نوبت دیگر بهاء رمضان بامید خوشبها و لذات پیشین بدین صوب شتافت این بار جز چین
ابروی روزه داران بروز ، صلوات و ادعیه نافله گذاران بشب چیزی نیافت و از نام این دو ماه پرسید
گفتند اولی را اسم محرم الحرام است و دومی را رمضان المبارك نام . گفت

لا وفاء للملوك . منسوب به علی علیه السلام . و نقل از اندرزنامه منسوب بخواجه نظام الملک .
لا وفاء للمرأة . رجوع باسب و زن و شود .

لا ولالب لا و لالا شش مه است

لل كط و كط لل شهر كوته است . نصاب الصبيان .

لاهی الهی را درك نتواند كرد . از كشف المحجوب .

لا یتم الریاسة الا بالسیاسة .

اشاره: اول سیاست که شرط ریاست است . او را ریاست است که بدست سیاست است . ادیب صابر .

رجوع به از بند کبیر بد اندیش شود .

لا یجتمع السیفان فی غمد واحد . نظیر ، غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی . از المراضه .

رجوع به دو بادشاه در اقلیمی و رجوع به آب انبار شلوغ شود .

لايجمع الله بين الخوف و السكون . از مقامات حمیدی .

لايجنى الجاني على اكثر من نفسه . قاعدة قهفی است .

لايحكم على غايب . نظير . الغائب على حجة . الغائب حجة معه .

لايحيق المكر السيئ الا باهله . قرآن کریم . سورة ۳۵ . آیه ۴۱ .

لايزال الناس بخير ما تبينوا فاذا تساو اهلكوا . حديث .

لايزع الله بالسلطان اكثر مما يزع بالقران . عثمان بن عفان .

لايسمن ولا يفنى من جوع . قرآن کریم . سورة ۸۸ . آیه ۷ . رجوع به آقدرنبود

که کور بکوريد شفا ، شود .

لايشبع المومن دون جاره . حديث .

لايعذب بالنار الا رب النار . حديث : اقتباس :

نه بس بود آن بلا خوردن بناکام که آتش نیز بايستم بفرجام

به آتشان چه سوزد نه خدايست که آتش کار بادافره نمايست . ويس ورامين .

لا يعلم الغيب الا هو . نظير : قل لو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير . قرآن

کریم . سورة ۷ . آیه ۱۸۸ . رجوع به النجوم حق شود .

لايق آب ريختن بدست او نيست .

تمثل : ز بس تري که دارد طبع مهتاب نبارد ريختن بر دست او آب . نظامی .

نظير : لايق جفت کردن کفش او نيست . لايق نهادن تره بر خوان او نيست .

لايقاس الملائكة بالعدادين . كلام ابي بکر ابن ابي فعاظه . چون آیه عليها تسعة

عشر نازل شد یکی از کفار عرب ياران خود گفت که اين تقلي نيست من کار هيجده تن از

ايشان را کفايت کنم شما هم کار يکتن را بسازيد ابو بکر چون اين بشنيد گفت لايقاس الملائكة

بالعدادين . محمد عوفی . حداد بمعنی دريان است . رجوع به اول من فاس و رجوع به

ابن النرى شود .

لايق جفت کردن کفش او نيست . رجوع به لايق آب ريختن شود .

لايق نبود زيبخ بر کلدن شاخي که بدست خویش بنشانی . جمال الدين عبدالرزاق .

لايق نهادن تره بر خوان او نيست . تمثل :

عدوی بی کرشمه گرکس است و گرکس نيست تره نشايد اورا نهاد بر خوانش . سلمان ساوجی .

لايقوم الناس الا بالسيف . رجوع به الجنة تحت ظلال ... و رجوع به از بند کيرد

بد اندیش شود .

لایق هرخر نباشد زعفران . جامع التمثیل . رجوع به خر چه داند قیمت و رجوع به آنکه بی چشم است شود .

لایق هر سر نباشد افسری . جامع التمثیل .

لا یکلف الله نفسا الا ما آتتها . قرآن کریم . سورة ۶۵ . آیه ۷ . رجوع بفقرة بعد شود .

لا یکلف الله نفسا الا وسعها . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۲۸۶ .

اقتباس : ز تو هر چه نتوانی ایزد نخواست تو آن کن که بتوانی از راه راست . اسدی .

لا یلدغ المؤمن (یا) لا یلسع المؤمن من جحر هر قین . حدیث .

اقتباس : هر آن گاهی که باشد مرد همشیار ز سوراخی دو بارش کی گردد مار . ویس ورامین .

کوش من لا یلدغ المؤمن شنبه قول پیغمبر بجان و دل گزید . مولوی .

دیگر از وی مدار چشم وفا هر که شد با تو در جفا کستاخ

زانکه هرگز دو بار مؤمن را نکزد مار از یکی سوراخ . جامی .

رجوع به هر کسی انگشت خود شود .

لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب . رجوع به چشم تنک دنیا دار را و رجوع

به طمع آرد شود . ۱۵

لا ینظر الله الی صورکم و لا اعمالکم ولكن ینظر الی قلوبکم . حدیث .

ظہیر ، الأعمال بالثبات .

لا یواخذکم الله بالذفوفی ایمانکم ولیکن یواخذکم بما عقدتم الایمان .

قرآن کریم . سورة ۵ . آیه ۹۱ . و بین مذبح آیه را بین غموس گویند .

لا یوجد العجول محموداً . از العراضه . رجوع به العجلة من الشیطان ، شود . ۲۰

لا یؤخذ الجار بذنب الجار . همسایه را بکنایه همسایه نکیرند . و رجوع به لاتزر

واذرة شود .

لا یؤمن احدکم حتی یحب لایه ما یحب لنفسه . حدیث . رجوع به آنچه به خود

نرسندی شود .

لا یؤمن عبد حتی یكون قلبه و لسانه سواء ولا یخالف قوله فعله . حدیث . ۲۵

رجوع به زبان را دل شود .

لئن شکرتم لا زیدنکم . قرآن کریم . سورة ۱۴ . آیه ۷ . رجوع به شکر نعمت

نعمت شود .

تیمان در جفا صافی شوند چون وفا بینند خود جافی شوند

(این بود خوی لثیمان دنی بد کنند با تو جو نیکوئی کنی
 با لثیمی چون کنی قهر و جفا بنده گردد تو را بس با وفا که ...) مولوی .
 سر لثیمان را بزن تا سر نهند سر کریمارا بده تا بر دهند . مولوی .
 وان انت اکرم الکرم ملکنه و ان انت اکرم التیم تمرذا . و رجوع به بایدان بدباش ... شود .
لباده بر سگاو نهادن . لباده بضم لام بارانی نمیدین باشد .

مثال : آتش خشم تو چون زبانه بر آرد شیر فلک بر نهد بگاو لباده . کمال اسمعیل .
 رجوع به رخت بر سگاو نهادن ، شود .
لب بر چیدن . آماده کریستن شدن .

لب بود که دندان آمد . من یا او بر شما بیشی و از آنرو بیشی داریم . نظیر : العین
 اقدم من السن .

نخست از چه لب بود و آنگاه دندان بین تا چه طرفه است این حال یارب
 همه در درون صف کشیده چو دندان بمانده بدر بر من خسته چون لب . کمال اسمعیل .
لب پیر با پند نیکوتر است (بگوید گفت این سخن در خور است ...) فردوسی .
 رجوع به آنچه در آینه جوان ... شود .

لب تر مکن باب که طلق است در قدح

دست از کباب دار که زهر است تو امان

هان صائم نواله این سفله میزبان زین بی نمک ابامنه انگشت در دهان ...
 با دام خشک و با جگر تفته در گذر اکنون که در سراسر این سبز گلستان
 کافور همچو کن چکد از دوش شاخسار زین چو آب بر جهد از ناف آبدان . منسوب برودکی .
لب تشنه نیز نگذرد از جویبار اسب . کانی .

لب روزی . کم روزی و تنگ معاش .

مثال : هرگز ندیده لب تو یارب روزی یا بنده تو نیست مگر لب روزی
 کیسوی تو صد روز شبی گرد و لایک رخساره تو نکرد یک شب روزی . بیغو .
 رجوع به کفجشک روزی ، شود .

لب زیرین بالا کردن . باب اشارت کردن . مثال : مجیر بیلقانی خطاب به مدوح گوید :
 خداوند اترا گفتم که این شش طاق پیر و زه که خوانندش سپهر نیلی و گردون مینایی

نیرزد آنکه [تو] با اولب زیرین کنی بالا که اورانیست کاری در جهان جز زیر و بالائی . مجیر یلقائی .

لبش بوی شیر می دهد . هنوز کودکی بیش نیست .

تمثل : می از لب شیر بوید هنوز که زد بر کمان تو از چنک توز . فردوسی .
بوی شیر از لب همچون شکرش میاید .

لبش را تو گذاشتن . تمام یا قسمتی از کفتار را برای مصلحتی مسکوت گزاردن .

نظیر : مطلب را درز گرفتن .

لب گزیدن . نهایت پشیمان شدن .

تمثل : بوسیدن لب یا را اول زدست مگذار کناخر ملول کردی از دست اب گزیدن . حافظ .
نظیر : پشت دست گزیدن .

لب مگشاگر چه در او نوشهاست **کز بس دیوار بسی گوشهاست** . نظامی .

رجوع به دیوار گوش دارد . . . و رجوع به اگر طوطی زبان می بست . . . شود .

لبی نان خشک و دمی آب سرد **همین بس بود قوت آزاد مرد** . فردوسی ؟

نظیر : یک نان بدو روز اگر شود حاصل سرد وز کوزه شکسته دمی آبی سرد

محکوم کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد . خیام .

حسبك من غنی شبع و ری .

لعافی را برای شپشی بیرون نیفکنند .

نظیر : حج میندار گفت لیبکی جامه مفکن بآتش از کبکی . سنائی .

دوست را کس يك بدی نفروخت بهر کبکی کلیم نتوان سوخت . سنائی .

لحن خوش دار چون بکوه آبی **کوه را بانك خرچه فرمائی !** سنائی .

رجوع به از مکافات عمل . . . و رجوع به این جهان کوه است . . . شود .

لحن داود و کر مادر زاد ! (چه بود زین شنبع تر بیداد . . .) سنائی .

رجوع به خرچه داند قیمت . . . شود .

لحمك لحمی بودن با کسی . با او یکه بودن . اشاره به روده رسول اکرم درباره علی علیه السلام .

مثال : لحمك لحمی نبیش گفت اندر صدق آن قل تعالوا ندع از حق منزل اندر شان اوست . سلمان ساوجی .

لدوالموت و ابواللخراب (اهل ملك نیادی كل يوم . . .) رجوع به از مرك خود

چاره . . . و رجوع به داشت لقمان یکی . . . شود .

لذت انگور زن پیوه داندنه خداوند میوه . سمدی . رجوع به از تو نیرسند . . . شود .

لذت یافتن از یافته به . جامی . نظیر : عربی منادی میکرد که مرکه شتر کم کشته مرا

بن آرد شتر را بدو دم گفتند پس ترا چه فایده ، گفت فاین حلاوة الوجدان .

لر بازار فرود بازار می گنند . نظیر : چشم بازار را در آورده است . ما قل سفاه قوم الا ذلوا .

لر بشهر نیاید که میگویند یاغی است .

لر زانك خود شرانگاه نمیتواند داشت مرا چگونه نگاه میدارد . کریمخان زند .

لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه . علی علیه السلام .

لسانك يقتضيك ما عودته . علی علیه السلام .

لشگر از جاه و مال شد بد دل (... رعیت از بیزریست بی حاصل

شاه بی بخشش آفت سپه است بی نیازی سپاه ذل شه است

۱۰ رعیت از تو چو با یسار شود از برای تو جان سیار شود

تن که لاغر بود بود مثل پس چو فربه شود شود کاهل . سنائی . رجوع به اجم کلبك ... شود .

لشگر انعام نادیده بیانگی تفرقه است (... دفر شرازه ، کرده بادی استراست .) جامی .

لشگر باد اگر جهان گیرد شمع خورشید زان کجا میرد .

۱۵ لشگر بگند نان رسید . (۱)

با آنکه غز در ارمان توغل نمود . ملک تورانشاه و اتابك محمد بهراق می نشستند و قصه استعانت بر

میداشتند و از حال ضعف و بیچارگی خویش و تغلب خصم آنها بیارگاه اتابك پهلوان و دیگر

پادشاهان شکایت میکردند و تذکیر شواجر رحم واجب میداشتند هیچ کس از آن حضرات لیک اجابتی نگفت

و اندیشه اعانت و اغانتی نکرد و اگر جوابی می نشستند مشتمل بود بر تمهید عذری و تقدیم وعده

۲۰ تا در شهر بطریق هزل و استهزای گفتند لشکر بگند نان رسید . تاریخ سلاجقه کرمان احمد بن ابراهیم .

لشگر چو سگان رمه و دشمن چون گرم

وین کار سگ و گرم و رمه بار مه بان است . منوچهری .

لشگر گریختند چه جای شجاعت است (جان رفت و صبر و دین و دل ای عقل

حله چیست ...) کاتبی .

۲۵ لشگر و مردی و دین و داد باید ، شاه را (... هر چهارش هست و تأیید الهی

بر سری .) معزی .

لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز قرم را تیغ تیز . سمدی .

(۱) اسم محلی ییلانی در نواحی اصفهان است .

نظیر: چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی بیند در کار زار . سعدی .
رجوع به زبادی کو کلاه شود .

لطف حق با تو مدارا ها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند . تصحیف
شعر مولوی : حلم حق با تو مساواها ... نظیر :

۵ حق می دید و ولی ستار خوست لیک چون از حد یری غماز اوست . مولوی .
لطف شه جان را جنایت جو کند (... زانکه شه هر زشت را نیکو کند) مولوی .
رجوع به کنه از کوچک است ... شود .

لطف نبود از نکو رویان غریب (از نکو رویت می بینم نصیب ...) عطار .
لطف و عذاب هر دو ز یزدان رسد ولی
لاشک حدیث لطف به از قصه عذاب . قا آئی . ۱۰

لطیف زود پذیرد تغییر احوال . ازرفی .
لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست . حافظ .

نظیر: شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طاعت آن باش که آی دارد . حافظ .
۱۵ **لعبت شیرین اگر توش ننشیند مدعیانش طمع برند بجلوا**
(... حاجب بار ملوک اگر نکند منع خوان شهان مفسان برند بیغما
خار اگر یاسبان نخل نبودی بر زیر نخل کس ندیدی خرما .) قا آئی .
و رجوع به ان لم تکن ذلیلاً ... شود .

لعل الله يحدث بعد ذلك امرا . قرآن کریم سوره ۶۵ . آیه ۱ .
لعل بیدخشان بردن . ۲۰
تعلیل: طبع من از شاعران شعر کند عاریت لعل کس از عاریت سوی بدخشان برد ؟ ملک الشعراء بهار .
رجوع به زیره بکرمان ... شود .

لعل بکان بردن .
سر خجالتی از بیش بر نمی آید که در چگونه بدریا برند و لعل بکان . سعدی .
رجوع به زیره بکرمان ... شود . ۲۵

لعل پروردن نباشد عادت هر خار . انیر اومانی .
لعل و زر گل چه سود و ده روزه بقا
خوش سر و تهی دست و خوشا عمر دراز

(راحت طلبی بدادۀ دهر بساز آزرده مشو در طلب نعمت و ناز...) شامی .

لعن الله اللجاج . مذبوب به زبیده زوجۀ هارون الرشید . نقل از تاریخ گزیده .

لعنة الله على داخل النسب و لعنة الله على خارج النسب .

لعنت بدکانداری که مشتری خود را نشناسد .

لعنت بکار دستپاچه . بجد و بمزاح مستعمل است . نظیر : اسرع بذا کم صابة نقابا . تعست العجلة . رجوع به العجلة من الشيطان . و رجوع به آدم دست پاچه ... شود .

لعنت بهمکار بد . بمزاح بخوانندۀ که در حین خواندن او نهی یا نعیی شنیده شود گویند .

لغش دادن . کاریرا به دیر و درازا کشیدن . ناز کردن .

لغش مده غجمه مره . بلهجه خاسانیان زیر و زبر مکن تا تباه و فاسد نشود . و

لف و لشر مرتب آن را دان که دو لفظ آورند و دو معنی ۱۰

لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی . ابو نصر فرامی .

لفظ شکر نیست شکر .

لقب تو چه سود صدر اجل چون اجل هست سوی تو نگران . ادیب صابر .

لقای خلیل شفای علیل است . جامع التمثیل .

لقد اسمعت ان ناديت حيا ولكن لا حيات لمن قتادی ۱۵

رجوع به آنچه البته بجائی نرسد ... شود

لقمان را حکمت آموختن غلط است .

لقمانرا گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان . (... که مرجه از ایشان در

نظرم نایسند آمد از فعل آن برهیز کردم .)

۲۰ اشاره : ادب ز بی ادبان جسته اند و این مثل است

مثل کزانه نگفتند خلق در افواه . آقای حاج سید نصر الله نقوی .

لقمانرا گفتند حکمت از که آموختی گفت از نایبیان که تا جائیرا نمینند

(نپرواسند) قدم ننهند . سعدی ؟

لقمه با بیم جان خورد آهو زان ندارد نه دنبه نه پهلوی . سنائی .

لقمة باز آن صعوه نیست (لبك ... چاره اکنون آب روغن کرد نیست) مولوی . ۲۵

لقمه بالندارة دهانت بردار . اشاره :

لقه اندازه خور ایبرد حریص گرچه باشد لقمه حلوا و خیمس . مولوی .

لقمه بزروش گوشش بود . پیاده های خرد از یکدیگر جدا شد .

لقمه بزرگ گلو را پاره کند .

لقمه بقمه است . بقمه کلمه ترکی است و معنی آن کلوگیر و خفه کننده باشد . و مراد مثل همانست که از این مصراع اراده شده : سخزش تلخ نخواهی دهندش شیرین کن .

لقمه چرب است .

لقمه چهل و شش شاهبست . نظیر : به میدهد ده بگیرد .
لقمه را از پشت سر دهان گذاشتن . نظیر : اکل از قفا کردن .

لقمه را دور سر گردانیدن . رجوع به فقره قبل شود .

لقمه را هم باید جاوید . هر نقی مستلزم تعمل رنجی است .

لقمه سر سیری است . نظیر : مامی را نخواهی دمش را بگیر .

لقمه شکم را سیر نکند اما محبت را زیاده کند .

لقمه گلوگیری است . مثال : اهل شهر بردسیر را هیچ لقمه از این کلوگیرتر نبامد .
تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

لقمه مردان نمی شاید بطفلی باز داد (... سر سلطان را نشاید گفت هرگز با عس .) منبری .

لقمه مستان زدست لقمه شمار کز چنین لقمه داشت لقمان عار . اوحدی .
لقمه ، (یا) طعمه ، هر مرغی انجیر نیست .

لك الوليل لاتزن ولا تصدق . (كطعمة الرمان مازنت به جرت مثلاً للغاين المتصدق فقال لها اهل البصرة والتقى ...) منسوب بامير المؤمنين على عليه السلام . رجوع به لاتزن ولا شود .

لكل اجل كتاب . (... يعوا الله ما يشاء ويثبت) . قرآن کریم . سورة ۱۴ . آیه ۳۸ . وآیه ۳۹ .
لكل امرء في الدنيا نفس معدود و اجل محدود . از تاریخ بیهقی .

لكل امرء هانوی . حدیث .

لكل امر سبب . رجوع به ابی الله ان یجری شود .

لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون . قرآن کریم .

سورة ۷ . آیه ۳۲ .

لكل جدید لفة .

تمثل : هر لحظه میرسان الی نوب جان خصم زیرا که لذتی بدل آید ز هر جدید . ابن بین .
نظیر : نو که آمد بیازار کهنه می شود دل آزار .

لکل داء دواء . (لکل غم فرج و . . .) علی علیه السلام . و گویا در احادیث نبوی نیز

نظیری باشد که من ندیده ام چنانکه مولوی فرماید . اقتباس :

گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید . مولوی .

هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دواي درد سرما پوستین . مولوی .

لکل داء دواء یستطب به الا الحماقة اعیت من تداوئها .

لکل دولة جولة . نظیر : هر کسی پنجروزه نوبت اوست .

لکل دهر رجال . نظیر : الناس بزمانهم اشته منهم بأبائهم . لاتؤدوا اولادکم باخلاقکم

فانهم خلقوا لغير زمانکم .

لکل زمان دولة و رجال . رجوع به فقره قبل شود .

لکل شئی آفة وللعلم آفات .

لکل شئی ثمرة وثمره الفوادالولد . نظیر : اولادنا کبادنا . و رجوع به توان ز جگر برید شود .

لکل عداوة مصلحة الاعداء الحسود . علی علیه السلام .

لکل عمل ثواب . نظیر : هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد . حافظ . و رجوع به

از تو حرکت و رجوع به از مکافات عمل شود .

لکل عمل رجال . از قابوسنامه .

نظیر : هر کسی را بهر کاری ساختند مهر آن را در دلش انداختند . مولوی .

و رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود .

لکل غم فرج . علی علیه السلام .

لکل فرعون موسی .

لکل قدیم حرمة و ان قیل لکل جدید لذه . از عقد العلی .

لکل قضاء جالب و لکل در حالب .

لکل قوم یوم ولکل یوم قوم . از مقامات حمیدی . تمثیل ، ویس از این بوسعبد صراف

کندخای غازی بآسمان شد لکل قوم یوم . ابوالفضل بیهقی . رجوع به هر کسی پنجروزه شود .

لکل کبد حراء اجر . حدیث .

لکل مجتهد نصیب . رجوع ، از تو حرکت شود .

لکل مقال رجال .

لکل مقال مقام . هر سخن را جایگاهی است .

تمثیل ، نظر کردم بچشم رای و تدبیر ندیدم به ز خاموشی خصال

نکوم لب بپند و دیده پر دوز ولیکن هر مقامی را مقالی . سمدی .
نظیر : هر سخن را جایگاهمست . قرۃ العیون . هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد .

لکل مکان مقال . رجوع به فقره قبل شود .

لکل موسی فرعون .

لکم دینکم ولی دین . قرآن کریم . سوره ۱۰۹ . آیه ۶ .

اقتباس : مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دین .
مالی و للناس کم یهجوننی سفها دینی لنفسی و دین الناس للناس .
نظیر : عیسی بدین خود موسی بدین خود .

لکام بر باد نهادن .

مثال : کجا رفت تنگ و کجا رفت نام که بر باد صرصر نهاده لکام . مرحوم ادیب .
لکام گیر . مثال : چون از خطر خلیص بیرون شد خود را بملک کرمان تهیت کرد و گفت
اینجا منزلی لکام گیر بود چون بعافیت رستم کرمان را بردیم . تاریخ سلاجقه کرمان . نظیر : دامن گیر .
لگد به بخت خود زدن .

مثال : آتش در خرمن خود میزی دوات خود را بگد میزنی . نظامی .
لگد بگور حاتم زده است . بطلز و استهزا . بی نهایت بخیل و ممسک است .
لگد مادیان برریان درد نکند . نظیر : زن و شوهر جنگ کنند ابلهان باور .

للبقاع دول .

اقتباس : صدر عالم چو بار داد در او آسمان گفت للبقاع دول . کمال اسمعیل .
للحروب رجال .

مثال : مبارزان طریقت که نفس بشکستند بزور بازوی تقوی و للحروب رجال . سمدی .
للدکر مثل حظ الانثیین . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۱۲ .
للعاقل شمة . خردمند پیش بین باشد .

لم اندم قط علی مالهم اقل و ندمت کثیراً علی ماقلت . (قال کسری ...) نظیر :
بسکه بر نا گفته شادان بوده ام بسکه بر گفته یشیمان بوده ام . رودکی .
لم تقولون ما لا تفعلون . و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا . قرآن کریم . سوره ۶۱ .
آیه ۲ . و سوره ۳ . آیه ۱۸۰ .

لنا علم وللاعداء مال **رضینا قسمة الجبار فینا** . منسوب بعلی علیه السلام .
نظیر : چون دین و خردهستان چمک است کر ملک دنیا بدست ما نیست . ناصر خسرو .

لن قرانی گفتن • مقتبس از آیه شریفه: لن ترانی ولكن انظر الى الجبل . سورة ۷. آیه ۱۳۹. اقتباس:

جو رسی بطور سینا ارنی مگو و بگذر که نیرزد این تما بجواب لن ترانی . رضی نیشابوری .
نقل از افزوده های آقای نفیسی بر دیوان رضی .

اسروزه از لن توانی گفتن جواب خشك و خشن اراده کنند .

لن تالو البر حتی تفقوا مما تحبون • قرآن کریم ، سورة ۲. آیه ۸۶ .

تنك چشان را ز تو کردی نخیزد تا بود لن تالو البر حتی تفقوا در شان تو . سنائی .

لنك انداختن • عادتى كه برسم آشتى دادن و اصلاح ، میان مشن زنان و كشتى كیران معمول بوده است و تعبیر مثلى بمعنی مطلق میانكى كردن استعمال میشود .

لنك ایستاده نماید درست (بنا آزموده مده دل نخست كه ...) اسدی . ابن بیت

بدون هیچ تغییری در بوستان سعدی نیز آمده است .

لنك بخر کور بخر پیر مخر • از مجموعه امثال طبع هند .

لنك حمام است هر کس بست بست •

لنكر انداختن • درجائی تن آسانی را دیر ماندن . مثل :

سبکی کرد و بهنگام سفر کرد و برفت تا نگویند فرو هسته بر ما لنكر . فرخی .

لنگی زیر و لنگی بالا **نی غم دزد و نی غم کالا** . کج .

لنك ملا نصر الدین است • گویند دوری ملا میگفت كه دزد فرش دواج و ازار و

دستار و دسترخان و نهالین ... او را برده است چون پژوهش كردند تنها لنگی از او

بسرقت رفته بود گفتند چرا دروغ گفتی گفت جز راست نگفتم چه این لنك مرا بجای آن همه

بكار میرفت .

لنك و لوك .

لنك و لوك و خفته شكل و بی ادب -وی او مبغیز و اورا مبطلب . مولوی .

چه كه كرد بر كرد خركاه طواف كردن و با سر پوشیدگان درگاه در كنه مصاف پیوستن كار

لنكان و لوكان و بی فرهنگاست و كار تر دامنان و نامردان . از مقامات حمیدی .

لنگه سبوه را به سر نیزه چكار ؟

لنگی را بر هواری پوشیدن • با چربدستی و چابکی عیبی را پنهان داشتن . مثل :

مرا اندازه تمهید عذر آن كجا باشد ولیکن چون كنم لنگی همیوشم بر هواری . انوری .

- لنگی و رهواری اندر راه دین ناید نکو
اگر چه دم نمی یارم زدن لیکن چنان کاید
باز دستم بزیر سنک آورد
برد لنگی بر رهواری پیش
۵ رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن
یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر
ورنه آخر همه برون می برد
یکبارگی از عاشق دوری نتوان جستن
توئی که حجت تو تیغ قاطع است بران
۱۰ در این مجال سخن نیست چرخ راهر چند
بر در غدر پس لنگی بر رهواری و من هر دم
خاموش بهتری تو مگر باری
سپهر برق عنان با براق همت تو
۱۵ تاکی ای مست لاف هشیاری
بخنده می نهفت از دلش تنگی
خفته خفته . کوئی که من آگاهم
تو لنگی بر رهواری برون بردن می خواهی
اشاره بکنی چون ستور لنگ آنجا که بردیزان
۲۰ با هر که بوده باشد در نظم و اثر امروز
در ره شعر بجائی که تولا بندم
نیم ننگ سخنی که عبارت فارغ
عطا ز خرمن خود میکنم چو صاحب شیر
چو بر نشستی و دادی عنان بر کب خویش
۲۵ لن یدخل (یا) لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین . منسوب جیسی
علیه السلام . رجوع به لن یاج . . . شود .

لن یصلح العطار ما افسد الدهر (و . . .) از المراضه .

لن یهدم المشاور مرشدا . رجوع به امر هم شوری . . . شود .

لن يلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین .

- چون دوم بار آدمی زاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد . مولوی .
 از خویشتن بار دگر باید بزایدن ترا چون زاده باشی عشق خود چون شیر در کامت کنم . اوحدی .
 زاده ثانیست احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان
 ۵. زو قیامت را همی پرسیده اند (۱) کای قیامت تا قیامت راه چند
 با زبان حال میگفتی بسی که ز محشر حشر را پرسد کسی !!
 بهر این گفت آن رسول خوش پیام رمز موتوا قبل موت یا کرام (۲)
 همچنانکه مرده ام من قبل موت ز آنطرف آورده ام من صبت وصوت
 پس قیامت شو قیامت را به بین دیدن هر چیز را شرط است این
 ۱۰. تا نکردی این ندانیش تمام خواه کان انوار باشد یا ظلام . مولوی .

لو ترك القضا لیلانام .

لو تساوی الناس لهلكوا جميعا . نظیر : نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا و
 رفنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا . قرآن کریم سوره ۴۲ . آیه ۳۱ .

لوح و قلم بقطع دماغ و زبان تست

لوح و قلم بدان و زلوح و قلم میرس . عطار . ۱۵

لوخ پیالان کسی گذاشتن . نظیر : بیزر پیالان کسی گذاشتن .

او ذات سوار لطمتی . نظیر : کسیکه بما نریده بود کلاغ کون دریده بود . (۳)

لوزینه بگاودادن از کون خریست . جامع المثل . رجوع به آنکه بی چشم است...
 و رجوع به خر چه داند... شود . نظیر : هرچه از حس و خیال بیرونست المهانرا در آن نصیب
 نیست چنانکه گاو را در لوزینه و مرغ بریان . آبیای سعادت . ۲۰

لوزینه که ساز و ارچان است درهده چوپر خوری زیان است . امیر خسرو دهلوی .

لوظهرت الحقایق لبطلت الشرایع . از دیباچه جلد پنجم مشنوی .

لو علم الملوك مانحن فيه من لذة العلم لحاربونا بالسيف عليه . امام ابوحنیفه .
 اگر پادشاهان از مزه دانش آگاه شوند با شمشیر در بدست کردن آن بجدا ما برخیزند .

لو غیر ذات سوار لطمتی . رجوع به او ذات... شود .

لولا الشهد کانت لانه نعم . (ما قال لا قط الا فی تشهده...) ۲۵

تمثل : جواب سائلان از وی نعم باشد نعم در پی

(۱) یسئلونک عن الساعة . . . قرآن کریم . سوره ۷ . آیه ۱۸۶ . (۲) موتوا قبل ان تموتوا .

(۳) باشمی سندن داش کاشکی بیر داش اولایدن ، آقزوی یاندنر آش کاشکی بیر آش اولایدن .

بجز وقت تشهد در کلامش کس نباید لا . سلمان ساوجی .

لولا الجاهل لهلك الرجل . تمثیل: چنانکه گویند . . . یعنی اگر نه بی خردانندی مردم

تباہ شدی . از قابوسنامه .

لولا الحمقا لغربت الدنيا .

لولا الحیثیات لبطلت الحکمة .

لولا المشقة ساد الناس كلهم الجود يفقروا لاقدام قتال .

لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع . قرآن کریم سوره ۲۲ آیه ۴۱ .

لؤلؤ چه قدر در آرد اندر میان بحر گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان .

رشید وطواط . رجوع به سفر مرہی شود .

لؤلؤ خواہی بجوی از تك عمان . (دور شو از صحبت مذکر بیغیر بر طمع

میوه شاخ خشک مجنبان معنی جوئی ز سر قرآن دریاب . . .) آقای حاج سید نصرالله تقوی .

رجوع به آم از این واعظان شود .

لؤلہینش آب میگیرد (یا) بسیار آب میگیرد . زیادہ متبول یا زیادہ معتبر است .

لؤلہین و آفتابہ یک کار کنند اما در گرو گذاشتن قدر ہر یک معلوم شود .

رجوع به آفتابہ و لؤلہین شود . ۱۵

لولیگری تخم نیست کہ بکارند ہر کہ لولی گری کرد لولی است .

لوکان فیہما آلہة الا اللہ لفسدتا . قرآن کریم سوره ۲۱ آیه ۲۲ . اقتباس : باز منصور

برخاست پس از آنکہ او [ابومسلم خراسانی] کشتہ شد دورکت نماز کرد و خدای تعالی را شکر کرد

پس گفت لوکان فیہما . . . تاریخ سیستان . رجوع به دو پادشاہ شود .

لوم بالرجل ان یستخدم ضیفہ . بکار خدمت داشتن مرد ، میہمان خود را تک باشد . ۲۰

لویشہ بر سر اسبان بدلگام کنند (مرا کشد مہمکن کہ خود گرفتارم . . .) سمدی .

لہ ملک ینادی کل یوم لدوا للموت و ابنوا للخراب . رجوع به از مرگ

خود چارہ شود .

لیت التقاب علی النساء محرم کیلاتہن قبیحۃ انسانا . نظیر : ذکر نی فوک حاری اہلی .

لیت وھل ینفع شیتا لیت (. . . لیت الشباب بوع فاشتریت .)

۲۵

نظیر ، وھل ینفی من العدنان لیت . ان لیتا و ان لوأ عناء . رجوع به در اگر نتوان نشست ، و

به کاشکی را کاشتند و به اگر را با مکر شود .

لیس الیبع علی ابناء الملوك . حدیث . بادشاہ زادگان را چون اسیر شوند بہ بردگی نکبرند .

لیس التکحل فی العینین کالتکحل . (و ان علمک علم لا تکلفه ...) متنبی .
لیس الخبر کالمعاینة . حدیث .

اقتباس : من همی دانستم بی امتحان لیک کی باشد خبر همچون عیان . مولوی .
 جهاندیدگان را بنا دیدگان نکردند یکسان پسندیدگان . از قابوسنامه .
 اشاره : ما همی از زنده کوئیم او همی از مرده گفت

آن ما یکسر عیان است آن او یکسر خبر . معزی .
 نظیر : شنیدن کی بود مانند دیدن . رجوع به از حق تا ناحق چهار انگشت شود .

لیس الشجاع الذی یحمی مطبته یوم النزال و نار الحرب تشتعل
لکن فتی غرض طرفا وثنی بصرا عن الحرام فذاک الفارس البطل . از فتوت نامه .
لیس الشدید بالضریمة انما الشدید الذی یملک نفسه . حدیث .

لیس الشیب من العمر . علی علیه السلام .

لیس الغنی بکثرة المال و انما الغنی غنی النفس . حدیث .

لیس الفتی من یقول کان ابی (ان الفتی من یقول ها اناذا ...)

رجوع به آنجا که بزرگ بابت بود شود .

لیس حسن الجوار ان لا توذی جارك ان من حسن الجوار ان تحمل اذی جارك .

حسن ابن علی علیه السلام . نظیر : مازال جبرئیل یوصینی بالجوار حتی ظننت انه سیورثه . حدیث .

لیس علی الاعمی حرج . قرآن کریم . سورة ۲۴ . آیه ۶ . و سورة ۴۸ . آیه ۱۷ . اقتباس :

کر تو کوئی نیست بر اعمی حرج ورنه رو کالعبیر مفتاح الفرج . مولوی .

لیس علی الامین الا البمین . قاعدة فقهی .

لیس علی المجنون حرج . بر دیوانه قلم نیست .

عقل کل را خواست رایت در کف آرد باز گفت

نیست بر دیوانه بیش مردم دانا قلم . کانی .

لیس علی المریض حرج . مقتبس از قرآن کریم سورة ۴۸ . آیه ۱۷ .

لیس فی الامکان ابداع مما کان . غزالی .

بچشم علت تو هرچه هست معیوب است درست و راست نگر ناهم هنر یابی . کمال اسمعیل .

رجوع به الهی دید اشتری و رجوع به هر چیزی بجای خویش شود .

لیس فی الدار غیره دیار . تمثیل :

خوانده در گوش او در و دیوار لیس فی الدار غیره دیار . شیخ بهائی .

اشاره: کر تونه یار بگو یار کو جز تو در این دایره دتار کو. خواجو.
 نظیر: خودش است ودوگوشاش. ما بالدار شفر. ما بالدار دعوی. ما بالدار دبی. ما بها عریب.
 ما بها نافخ ضره. جنبنده نیست. متنفسی نیست. ما بها دیح. کدخدا موش و گربه کدبانو.
لیس کل ما یعلم یقال. مه دانسته نکوبند.

۵. **لیس کل محتمل واقعا. نظیر: کمانها همه راست مشر ز دور.**

لیس لسلطان العلم زوال. علی علیه السلام.

لیس للانسان الا ماسعی. قرآن کریم. سورة ۵۲. آیه ۴.

اقتباس: باز آمد او بهوش اندر دعا لیس للانسان الا ماسعی. مولوی.

قدر همت باشد آن جهد و دعا لیس للانسان الا ماسعی. مولوی.

۱۰. چون بکرد آن کار مزدش هست لا لیس للانسان الا ماسعی. مولوی.

این چنین گفت خدامان بهایون دفتر

پس توجون سنگ نکندی ز که میجوئی زر. ملک الشعرا بهار.

بیفکن دانه امروز تازان بدروی فردا. مولوی.

لیس للانسان الا ماسعی. مولوی.

آیت آن لیس للانسان الا ماسعی. عبدالواسع جیلی.

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.

۱۵. هست در تنزیل بر تصدیق این معنی دلیل

نظیر: نابرده رنج گنج میسر نمی شود

و رجوع به از تو حرکت ... شود.

لیس للمومن ان یذل نفسه. حدیث.

لیس من مات فاستراح بمبت انما المیت میت الاحیاء. از عناوین مثنوی.

۲۰. **لیس وراء عبادان قریه. آنسوتر عبادان دیهی نیست. تمثیل:**

صدر عمار و مجد عبادان قریه من وراء عبادان. کمال اسمعیل.

بر فراز همت او نیست جای نیست آنسوتر ز عبادان دمی. منوچهری.

لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام.

نظیر: نه این بدعت من آوردم به عالم. سعدی. بسر من نو نشده است.

۲۵. **لیقضی الله امرا کان مفعولا. قرآن کریم. سورة ۸. آیه ۶۶. و آیه ۴۳.**

لیک امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد

(خانه را که چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد ...). سعدی.

لیک فرق است این حسن تا آن حسن (هر دو کر یک نام دارد در سخن ...). مولوی.

نظیر: کار پاکانرا قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر . مولوی .
رجوع به اول من قاس ... و رجوع به زمرد و گیه سبز ... شود .

لبلاج است . قمار بازی ماهر است . هر چه دارد بقمار می بازد . گویند لبلاج استاد مقام ران روزی
از غایت فافه ستر عورت را در کلخنی تا کر بغا کستر نشسته بود جوانی بآموختن فن نزد وی رفت لبلاج
نشسته سه قاب پیام هام انداخت و گفت راست جیک چپ بُک و میانین اُنبه است مرد پیام شده چنان
یافت . لبلاج گفت با همه مهارتی که دیدی خورش مرا خون و جگر است و پوشش خاکستر . اینک
اگر خواهی تو را نیز پیاموزم . و رجوع به برد قمار ... شود .

لبلی اخیلیه و توبه . معشوقه و عاشقی مثلی از عرب . رجوع به لبلی و مجنون ... شود .
لبلی را بچشم مجنون باید دید . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به اگر بردیده
... و رجوع به گفت لبلی را خلیفه ... شود . ۱۰

لبلی و مجنون . نظیر . قیس و لبنی . شیرین و فرهاد . سعد و اسماء . خسرو و شیرین .
بشنه و جبل . عروه و عفراء . دعد و رباب . وامق و عذری . تل و دمن . ورقه و گلشاه .
نوبه و لبلی . یوسف و زلیخا . ویس و رامین . نوار و فرزدق .

لیمیز الله الخیث من الطیب . قرآن کریم . سوره ۸ . آیه ۳۷ .

لین الکلام قید القلوب . علی علیه السلام . رجوع به زبان خوش مار را از سوراخ ... شود . ۱۵
لین قولک تحب . علی علیه السلام . رجوع به فقره قبل شود .
لیهلك من هلك عن بینة ویحیا من حی عن بینة قرآن کریم . سوره ۸ . آیه ۴۴ .



باب م.

ما آبروی افقرو قناعت نمی بریم با پادشه بگویی که روزی مقرر است . رجوع به الرزق علی الله ، شود .

ما آرد خود را بیختم و آرد نیز را آویختم .
ما اتخذ الله ولیا جاهلا . حدیث .

ما از آن خانه (یا) از آن سرای ، برخاسته ایم . ما را بیش آن هوا و عشق دیرینه نیست . تمثیل :

۱۰ کر خواسته تو از بی خواسته ایم رو یار دگر خواه که ما خواسته ایم
تو پنداری دل بتو آراسته ایم ما ای بت از آن سرای برخاسته ایم . فرخی .
رجوع به آن دفتر ما را کاه ... شود .
ما از خیک دست برداشتیم خیک از ما دست بر نمیدارد . رجوع به ما خیک ینیر
را ... شود .

۱۵ ما از مدینه تابجو ارتو آمدیم آخر تو از نجف قدمی بیشتریا . نقل از شبیه .
زبان حال اهل بیت - بن علی علیه السلام خطاب بروح امیر المؤمنین علی .
ما اضر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه . علی علیه السلام .
نظیر : اللعظ ترجمان القلب .

۲۰ الا ان عین المرو عنوان قلبه یخبر عن اسراره شاء ام ابی .
ما اضیق العیش لولا فسحة الامل . از المراثی .
ما الحب الا للحبيب الاول . (نقل فؤادک حیت شئت من الهوی
کم منزل فی الارض بألفه الفتی وحب (کذا) ابدأ لا اول منزل .) ابوتمام طائی .
رجوع به لاحب الا للحبيب الاول ، شود .

۲۵ ما الحیوة الدنيا الا لعب ولهو . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۳۲ .
ما العمر ما طالت به الدهور العمر ما تم به السرور . ابو فراس حمدانی .
ما اثار للقبلة باحرق من التعادی فی القبيلة .
ما انزل الله من داء الا انزل له شفاء . حدیث . نظیر : تداووا فان الذی انزل الداء

انزل الدواء . اسامة ابن شريك .

ما ان ندمت على سكوتي مرة ولقد ندمت على الكلام مرارا . از المراضه .
نظير : بسكه بر نا گفته شادان بوده ام بسكه بر گفته يشمان بوده ام . رودكي .

ما اوحى الله الى نبي الا وقد احضر ارواح الشعراء لاستماع الوحي . حديث .
رجوع به ان من الشعر لحكمة شود .

ما اين بر جوشما آن بر جو . نظير : هذا فراق بيني وبينك . قرآن كريم . سورة ۱۸ . آية ۷۷ .

ماؤها وشل و تمرها وغل ولصها بطل ان قل الجيش بها ضاعوا وان كثروا
جاعوا . (حجاج بن يوسف غضبان بن القبيشري) در وصف ولايت کرمان . از عقد العلي .

ما بارسه داديم اين رفت ستم بر ما

بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان .

(هان ابدل عبرت بين از ديده نظر کن هان ايوان مدين را آئينه عبرت دان
يك ره ز ره دجله منزل بمدين کن وز ديده دوم دجله برخاك مدين ران
از آتش حسرت بين بريان جگر دجله خود آب شنيدستي كانش كنندش بريان
تا سلسله ايوان بكست مدينرا در سلسله شد دجله چون سلسله شد پيچان
دندان هرقصري بندي دهدت نو نو بند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گويد كه تو از خاكي ما خاك نويم اكون گامي دوسه بر ماته اشكي دوسه هم بفشان
از نوحه جفد الحق ما ئيم بدرد سر از ديده گلآبي كن درد سرما بفشان
.....

گوئي كه كيون كرده است ايوان فلك و شرا حكم فلك كردان يا حكم فلك كردان
بر ديده من خندي كايجا ز چه ميگرید خندند بر آن ديده كايجا نشود گريان
اين است همان ايوان كن نقش رخ مردم خاك در او بودي ديوار نكارستان
اين است همان در كه كورا ز شهان بودي ديلم ملك بابل هندو شه تركستان
از اسب پياده شو بر نطاع زمين رخ نه زير بي پيانش بين شهات شده نعمان
مست است زمين زيراك خورده است بجاي مي در كاس سر هر مزخون دل نوشروان

بس بند كه بود آنكه بر تاج سرش بيذا صديقه نواست اكثون در مغزش سرش پنهان
كسري و ترنج زر پرويز و به زرین بر باد شده يكسر با خاك شده يكسان
پرويز چنين گویند آنجا كه فكندي خوان گفتي كه بر افشانند زرین تره را بر خوان

پرویز کنون کم شد زان کمشده کمتر کو
گفتی بکجا رفتند آن تاجوران اینک
زاین تره کو بر خوان رو کم تر کو ابر خوان (۱)
زایشان شکم خاکست آبتن جاویدان
ز اب وکل پرویز است این خم که نه دهمقان
این زال سپید ابرو وین مام سیه یستان ...
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد

منتخب از قصیده خاقانی .

مابالذات لایتغیر .

نظیر : ومن یفتقر خلقا سوی خلق نفسه
رجوع به از مار نراید . . . و رجوع به کهر خطا نکند ، شود .
یدعه و ترجمه الیه الرواجع .

ما بخیر و شما بسلامت . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

ما برای وصل کردن آمدم
نی برای فصل کردن آمدم . مولوی .
رجوع به تا توانی یامنه . . . شود .

ما برون را نگیریم و قال را
مادرون را بنگریم و حال را . مولوی .
مایین آسمان و زمین جای عیش نیست

یک دانه چون جهد زمین دو آسیا . سعدی .
ماتدری نفس ماذا تکسب غذا وماتدری نفس بای ارض تموت . قرآن کریم .
سوره ۳۱ . آیه ۳۴ . نظیر : لا یعلم الغیب الا هو . قل لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الغیر .
ماترک الاول للاخر . رجوع به ماترک الاول . . . شود .

مات زید زید اگر فاعل بود
لیک فاعل نیست کو عاطل بود
اوزروی لفظ نحوی فاعل است
ورنه مقول است و موتش قاتل است . مولوی .
ماتم زده را بنوحه گر حاجت نیست . عطار .

ماتبت قدمه امتنع علمه . نظیر : آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام .

ماجرای پادشاهان کسی نگوید با غلامی . اوحدی .

ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه . نظیر : خدا یکی یار یکی .

ماجعل علیکم فی الدین من حرج . قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۷۷ .

ماحت نبود موحت نبود دندانه سگازکت چه بود ؟ زنی فرتوت هر شام از سر
خبر بازار پرسیدی فرزندی ماجری دوستی را به شکایت حکایت کرد رفیق گفت مادر تو شوی
خواهد و سؤال ها از آن بود تجربت را امشب در جواب بگوی حاکم شوهر کردن فرتونان را
(۱) کم تر کو ا من جنات و عبود . قرآن کریم . سوره ۴۴ . آیه ۲۴ .

امر داده است . پسر چنان کرد و مادر را نهایت شادان یافت . گفت فردا بهمام شو که شب بهخانه شوی شوی شبانگاه مادر را بر چاروائی نشانده بصحرا برد و در مفازه بنشانند و گفت باش تا داماد با استقبال آید و خود باز گشت پیر زن با خود می سرود ، « به بینی خطبه را خواندند برنج خیساندند آیا مردك جوان است آیا ابرو کمان است . » پس از ساعتی از دور دو روشنائی دید گفت آری اینك مشعلها را آوردند . شعله ها از چشم گرگی میافت که بجانب او می شتافت .

۵ کرک نزدیک شد پیر زن دستهای گرک را در گردن دیده پنداشت داماد است لیکن کرک دندانها بگلوی او فشرده و زال گفت

ما حفظ فرو ما کتب قر . نظیر : کل علم لیس فی القراطس ضاع . رجوع به العلم صید شود .

ما حيلة الريح اذا هبت من داخل . شاید اصل مثل از فارسی ترجمه شده است چنانکه

۱۰ فردوسی نیز آنرا آورده است آنجا که از زبان کرسیوز در باب سیاهوش بافرا سیاب فرماید ،

هر آنکه که یگانه شد خویش تو بدانست راز کم و بیش تو
ازو خویشن را نگهبان باش شب و روز بیدار و هشیار باش
چو بشناخت او راه سامان تو تواند بدی کرد بر جان تو
نینی از او جز همه درد و رنج پرا کنند دوده و نام و کنج

۱۵ بر این داستان زد یکی رهنمون که بادی که از خانه آید برون ندانند درمان آنرا بیند اگر بد نخواهی تو مینوش بند . فردوسی .

نظیر : چون دشمن از خانه خیزد با یگانه جنگ بالا گیرد . ابوالفضل بیهمی . کرم درخت از خود درخت است . شکایت از که کنم خانه کیست غمازم . حافظ . پرمی است که بر من است . چون دوست دشمن است شکایت کجا برم . اظهري .

۲۰ چو سک در رمه گشت بزغاله گیر شبان کوبسک زن نه بر کرک پیر . امیر خسرو دهلوی .
و رجوع به از ماست که بر ماست ، شود .

ما خود افتادگان مسکنیم حاجت تیغ بر کشیدن نیست . سمدی .

نظیر : ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما .

ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما (بانچون خودی در افکن اگر پنجه میکنی . . .)

۲۵ رجوع به فقره قبل شود .

ما خولای مهتری سک می کند بلعام را (از مایه بیچارگی قطمیر مردم می شود . . .)

سمدی . رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

ما خیک پنیر را رها کردیم خیک پنیر ما را رها نمی کند . کویند مملي از

بینوائی درآغه کتان در فصل زمستان پوشیده بود خرسی را سبل از کوهسار در ربوده بود میگدرانید و سرش در آب پنهان . کودکان پشت ویرا دیدند گفتند استاد اینک پوستینی در جوی افتاده است و تو را سرماست آنرا بگیر . استاد از غایت احتیاج و سرما درجست که پوستین را بگیرد خرس پیر چنگال در وی زد استاد در آب گرفتار خرس شد کودکان بانگ میداشتند که ای استاد پوستین را بیاور و اگر نمیتوانی رها کن تو بیا . گفت من پوستین را رها میکنم پوستین مرا رها نمی کند . فیه مافیه .

مادح خورشید مداح خود است (. . . که دو چشم روشن و ناصرمند است .) مولوی .

نظیر ، از او هر چه بگفتند از کم و بیش نشانی داده اند از دیده خویش . شبستری .
ستایشت بحقیقت ستایش خویش است که آفتاب ستا چشم خویش را بستود . مولوی .
و لبس یزید الشمس نورا و رفعة اطالة ذی نفع و اکثار مداح .

مادر آزادگان کم آرد فرزند .

(دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان کرامی بچانش اندر پیوند
دائم بر جان او بلرزم زیرک
از ملککان کس چنو نبود جوانی راد و سخندان و شیرمرد و خردمند
کس نشناسد همی که کوشش او چون خلق نداند همی که بخشش او چند
دست و زبان زر و دُر پراکند او را نام بگیتی نه از گزاف پراکند
در دل ما شاخ مهربانی بنشست دل نه بیازی ز مهر خواسته برکند
همچو معصمت فخر و همت او شرح همچو ابستاست فضل و سیرت او زند
گرچه بکوشند شاعران زمانه مدح کسی را کسی نگوید مانند (کدا)
سیرت او تخم گشت و نعمت او آب خاطر مداح او زمین برومند
سیرت او بود وحی نامه بکسری چونکه بآئینش پند نامه بیا کنند
سیرت آناه پند نامه اصلیت زانکه همی روزگار گیرد از او پند
هر که سر از پند شهریار ببیچد یای طرب را بدام گرم در افکنند
کبست بگیتی خیر مایه ادبار آنکه باقبال او نباشد خرسند
هر که نخواهد همی گشایش کارش کو بشو و دست روزگار فرویند
ای ملک از حال دوستانش همی ناز ای فلک از حال دشمنانش همی خند
آخر شعر آن کنم که اول گفتم دیر زیاد آن بزرگوار خداوند (رودکی .

نظیر : بقات الطیر اکثرها فراخاً و أم الصفر مقلات نزور . أم الكرام قلة الاولاد . ابن الصتر ؟

مادر باسم بچه میخورد قند کلوچه . نظیر : بنام ما بکام تو .

مادر بتها بت نفس شماس

(... زانکه آن بت مارو این بت ازدهاست

آمن و سنکست نفس و بت شرار و آن شرار از آب میگیرد قرار

سنک و آمن ز آب کی ساکن شود آدمی با این دو کی این شود .) مولوی .

مادر بد بچه اش را بخواب نمیتواند به بیند . رجوع به پدر و مادر به اولاد ... شود .

مادر دزد گاهی سینه میخورد گاهی سینه میزند .

مادر را دل سوزد دایه را دامن . تمثیل :

بدایه گفت دایه چاره ساز که رفته یار بد مهر آیدم باز ...

یکی آتش ز عشق اندر من افتاد مرا در دل تورا در دامن افتاد . ویس ورامین .

دل دایه بر آن دلبر همی سوخت مراورا جز شکیبائی نیاموخت ...

بیاسخ گفت ویرا ویس دلکش صبوری چون توانم من در آتش

دل من با دل تو نیست یکسان ترا دامن همی سوزد مرا جان . ویس ورامین .

اشاره : گفتم ثابت نیز هرگز بیرامنا بیهمه گفتم من این بیهمه گویا منا

مارا گفتمی میا بیش بدین معدنا مارا دل سوخته است عشق و ترا دامنا . ابوالحسن اورمزدی .

کل جو لاله نبود در غم کوتاهی عمر لاله را سید همی سوزد و کلرا دامن . رفیع الدین لسانی .

شبنم که چه با شمع گفت پروانه که در فراق تو سوزان تری بگویامن

جواب داد که سوز است نامهر دوولیک مرا دل است که میسوزد و ترا دامن . و صاف .

نظیر : باغ بین را چه غم که شاخ شکست باغبان راست غصه گر هست . اوحدی .

چو خر در گل افتد کمی نکتر نکو شد بزور از خداوند خر . اسدی .

ورجوع به آه صاحب درد را ... شود .

مادر زنت دوست داشت . بگاه آمدی از حاضر هنوز برای تو چیزی برجاست .

مادر زنت دوست نداشت . در رسیدی آنچه بود خورده اند .

مادر زن خرم کرده تو بره بر سرم کرده .

مادر عاشق بیعار است . هر چند فرزند بی مهر باشد مادر را مهر نکاهد .

مادر فرزند را بس حقهاست (... او نه در خورد چنین جور و حقاست .) مولوی .

مادر که نیست با زن باید ساخت .

مادر مرده و ده درم وام . تمثیل : من که عبد الرحمن فضولیم چنانکه زالان نشابور

گفته اند مادر مرده و ده درم وام . ابوالفضل بیهقی .

مادر نسوخت مادر اندر سوخت ! رجوع به اگر تو عه... شود .

مادر هفت تا . کنایه از سکت است و زنان بزنهای کثیر الاولاد به حسد گویند .

ما دست از خیک پنیر برداشتیم خیک از ما دست برنمیدارد . نظیر :

چشم بفرغت نگذارد چکنم این درد بر آن درد سیارد چکنم .

۵ من دست زچشم داشتم مدتهاست چون چشم زمین دست ندارد چکنم . رجوع به ماخیک... شود .

مادگی خوش آیدت چادر بگیر رستمی خوش آیدت خنجر بگیر . مولوی .

ماده بعضو ضعیف میریزد . نظیر : هر جا سنگ است بیای لنگ است .

ماده سکت بلانه شیر نر است . رجوع به سکت در خانه خود... شود .

ما دیک پلو خواهیم مشروطه نمیخواهیم . تعریف حراره ایست که غوغای ترجمین

۱۰ در انقلابات مشروطه میخواندند و اصل آن این بود : ما حامی قرآنیم ما جمله مسلمانییم ما دین نبی

خواهیم مشروطه نمیخواهیم . و رجوع به صوراسرافیل شماره ۱۸ صفحه ۸ شود .

ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم . رجوع بفقرة قبل شود .

ما را از مدرسه بیرون میرویم . طایب علمی را از مدرسه برانندند و او رخت برگرفته

میرفت کسی از او پرسید تو را چه رسیده است گفت... نظیر : احمدک بهیمه نمیرفت بردندش .

۱۵ ما را اصفهان بس . گفته را بسلطان حسین صفوی نسبت کنند آنگاه که افغانان تا حومه

شهر بگرفته بودند .

ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود . تمثیل :

القصه چون براه عدم رفت عقل گفت ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود . عصه الله .

ما را بسخت جانی خود این گمان نبود . (شبهای هجر را گذرانیدم وزنده ایم...)

شکبی . ۲۰

ما را بس و همه ترشیز را . نظیر : به هفت پشت ما هم بس است .

ما را بگازران ری چکار که جامه را پاک شویند یا نا پاک . رجوع به گویند که

در سقین... شود .

ما را تو براه آسیا دیدی !

۲۵ می نگذری و روی تو از بیشم ما را تو براه آسیا دیدی ! عطار .

ما را چه از آنکه ناکسی بدگوید وان عیب که درماست یکی صدگوید

ما آینه ایم هر که درما نگرد هرنیک و بدی که گوید از خود گوید . خیام .

رجوع به کولی غریبان... شود .

ما را چه از این قصه که سوا آمد و خر رفت . از مجموعه امثال طبع هند .

ما را خداوند یافه نهشت (سوی کار داناش نامه نوشت که ...) دیقی . رجوع به افحسبتم انما... شود .

مادران کنند رودان کشند . نتیجه اعمال مادران را فرزندان بینند .

ما را نهالی بجز خاك نیست (وزان پس چومرك آیدم باك نیست که ...) فردوسی . رجوع به ازمرک خود چاره ... شود .

ما را نه ازاین خمیر نه از آن فطیر . جامع التمثیل .

ما را هم ازاین نمد کلاهیست . تمثیل :

کسی که بود مراور ازاین نمدکه است و یا منم که بدین سیرت و بدینسانم . سوزنی .
مرا نیز از آن پایگامی رسد باندازه سر کلامی رسد . نظامی .

ما را همه از برای خود می خواهند (خود را زیرای ما ندخواهدکس ...) فدائی لاهیجانی .
ما را از پودنه بدش میاید پودنه هم در لانه اش سبز میشود . نظیر : ابغض من ریح السداب الى الحیات .

ماراست این جهان و جهانجوی مارگیر

وز مارگیر مار بر آرد همی دمار

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد ۱۵

ای بس عزیز کرده خود را که کرد خوار . عماره مروزی .
رجوع به از مارگیر مار ... شود .

مار افسون بردار نیست . نصیح و اندرز و یا ابرام دروی اثر نکند . تمثیل :

هزار جله کنم تا بگیرمش سر زلف چه سود جله که مارش نمیرد افسون . ابن بین .
گفتم ابدل کم آنرا ف سه کارش گیر کن نه مار است که دروی ده افسون گیرد . ابن بین .
مار اگر چه بغاصیت نه نکوست یاسبان درخت صندل اوست . ستانی .

رجوع به هر چیزی بجای خویش ... و رجوع به ابلهی دید اشتری ... شود .

ما رایت انصف من الدنيا ان خدمتها خدمتك وان تركتها تركتك .

ابوعبد الله مغربی ، از کشف المحجوب .

ما رایت ظالما اشبه بمظلوم من حاسد ذی غم یشتکی من سوء حظه ویغض المحسود بلاجرم و تقصیر منه . ۲۵

ماربابی پائی بیش از آن دود که گموش خرك باهز اربای . از مجموعه امثال طبع هند .
مار بد به از یار بد . خواجه عبد الله انصاری . رجوع به فقره بعد شود .

یار بد بر جان و برایمان زند

که بود به مار بد از یار بد... مولوی .

مار بد زخم از زند بر جان زند

(حق ذات پاک الله الصمد

رجوع به آلو چو به آلو... شود .

مار بدست دشمن باید گرفت (یا) بدست دیگران باید گرفت . اشاره :

- ۵ چون یار بیوسه دادیم بار گرفت
چون یاری من یار همی خوار گرفت
دولت تست آنکه هیچ مور نیاززد از او
تا برانش زمانه خوار سپرد (گدا)
نظیر: بدست کسان چون توان کشت شیر
بدست کسان مار باید گرفت .
- ۱۰

مار بدست دشمن کشتن . مثال : سرمار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسین خالی نباشد

که اگر این غالب آمد مارکشتی و اگر آن از دشمن رستی . سعدی .

مار بود دشمن و بکندن دندانش

- زو مشو ایمن اگر ت باید دندان . ابو حنیفه اسکافی .
- ۱۵ مار پوست بگذارد خوی نمیگذارد . جمع الفشل . رجوع به العادة طبیة... شود .
- مار تا راست نشود بسوراخ نرود . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر... شود .
- مار خاک هرزمینی را خورد برنک آن خاک شود . نظیر: مال کافر را میخورند
بلاش شمشیر می زنند .
- مار خانه را بدست همسایه گرفتن (یا) کشتن . رجوع به مار بدست دشمن... شود .
- ۲۰ مار خفته را نمیزند . خفه و غافل را رنج رسانیدن از جوانمردی نیست . رجوع به
شیخون... شود .

مار خوردن . تعبیری گفته و کرده زشت و زنده کردن .

- لعل روان زجام زرنوش و غم چمن غور
زین نلک مزوری بهره مار میخوری . (۱) سلمان ساوجی .
- مار خوش خط و خال است . نظیر: کرکی دراپس میش است .
- ۲۵ مار دارد مهره و در اصل خود بدگوه است .
- مار در آستین پروردن . بدکهر را یاری دادن .

مار دست ندارد ز قتل مار افسای (بد اوقتند بدان لاجرم که در مثل است که ...)

سمدی . رجوع به از مارگیر مار برآرد شود .

مار دم‌کنده . دشمنی آسیب دیده . مثال : وعلی تکین دشمن است بحقیقت و مار دم‌کنده

که برادرشرا طفاخان از بلاساغون بهشت امیر ماضی برانداخته است . ابوالفضل بیهقی . وعلی تکین مار دم‌کنده است برادر برافنده و وی بی غوث مانده . ابوالفضل بیهقی .

مار را بدست دیگران باید گرفت . کج . رجوع به مار بدست دشمن شود .

مار را بدست دیگری می‌گیرد . جامع التمثیل .

مار را چون اجل فراز آید بسر راه خلقش آید . ستائی .

نظیر : چو وقت مرگ مار آید بگرد و مکنز گردد . رجوع به اذا جاء اجل البعیر شود .

مار را چون دم گسستی سر بیاید کوفتن

کار مار دم‌گسسته نیست کار سرسری . سلمان ساوجی .

مار را نسبت گنه‌باشد بطاوس ارم خار را شبهت خطا باشد بگلزار جان . فآنی .

مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری

(... سفته طبع مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفته نکیری) ابوشکور بلخی .

رجوع به از مارگیر مار برآرد شود .

مار رنگین و کودك نادان .

مار سر کوفته به . جامع التمثیل .

مار صدسال اگر چه خاک خورد عاقبت خورد خاک خواهد مار . خاقانی .

مار که آزرده شد سر کوفتن واجب آید . مبرزان نامه .

مثال : مار را چون دم گسستی سر بیاید کوفتن

کار مار دم‌گسسته نیست کار سرسری . سلمان ساوجی .

نظیر : مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد .

مار که پیر شد قورباغه سوارش می‌شود . رجوع به پیری و صدعید شود .

مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد . رجوع به مار که آزرده شد شود .

مار گرفتار و روزگار دراز . جامع التمثیل .

مار گزیده از ریسمان دو رنگ (یا) از ریسمان الیچه (یا) از ریسمان سیاه

و سفید (یا) از پیسه رسن می‌ترسد .

- تمثل : زمام عقل بدست هوای نفس مده
من آزموده ام این رنج و دیده این سختی
عبث نبسته ام از روی و موی راه نظر
زمار خسته کبوی دلبران ترسد
سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است
چنان زمرک بترس از سیه سیدی موی
- ۵ **مارگیر را در آخر مار کشد .** نظیر : سبو براه آب می شکند . رجوع به از مارگیر
مار برآرد شود .
- مار مرده نگزد .** کج . رجوع به از مرده حدیث شود .
- ۱۰ **مارمهره ، هر ماری ندارد .** جامع التمثیل .
مار نژاید جز مار بچه . رجوع به از مار نژاید شود .
مار و مرغ آری چو سنگ و دام را درخور شدند
مار بیرون آید از سوراخ و مرغ از آشیان . معزی .
رجوع به اذا جاء اجل البعير شود .
- ۱۵ **مار هر کجا کج رود بلانه خود راست رود .** رجوع به الرايد لا يكذب شود .
ماريگ تك جوئيم ديگران آب گذرا . ما با تو سلبه و ديگران تو را بگذرانند .
- ۲۰ **مازندران خرم و شاد باد** همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است بکوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل بیاغ اندرون گرازنده آهو بر غ اندرون
همه ساله خندان لب جویبار بهر جای بازی شکاری بکار
دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین . (که . . .)
فردوسی .
- مازندرانی از این بیش نمیرد .** گویند غریبی مازندران کوری را دید کنده و مردمانی
بر آن کرد آمده و در میانه ییری گریبان از ییر برسید بر که میگویی گفت بر خود که اینک مرا بخاک
سیارند مرد متعجب از حاضران برسید زنده را چگونه بگور کنید گفتند تو غریبی و ندانی که . . .
- مازو و نیل درجائی گران شدن .** کنایه از دشرت سوکواری و عزاداری در جائی
باشد . تمثل :

کسی ز رست و گر رست خورده بود حسام کسی نجست و گر جست خورده بود سنان
 سلاح واسب بلسکر که شه ارزان گشت بشهر دشمن مازو و نیل گشت گران . قطران .
ما زیاران چشم یاری داشتیم (... خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم) حافظ .
ما سپر انداختیم گر تو کمان می کشی (... کو دل ما خود مباحس گر تو
 بدین دلخوشی .) سعدی .

ماست بدھانش مایه زده اند (یا) مایه کرده اند . نظیر : آرد بدھانش گرفته .
ماست مالی کردن . مصلحت را حقیقتی را پوشیدن .
ماست و دروازه هر دو می بندند . نظیر : بز و شمشیر هر دو در کردند .
ماست و سیاه تخمه کار را مشکل کرده .
ماستهارا کیسه کردن . مرعوب شدن .

ماستی که ترش است از تغارش پیداست . (سالی که نکوست از بهارش پیداست ...)
ما سه نفر بلادن خوردیم آندودیوانه شدند اما مرا بحمدالله باکی نیست .
 سه آخوند حدت ذهن و قوت حافظه را در خوردن بلادن افراط کرده و هر سه دیوانه شده سر بهجرا
 نهادند یکی از آنان پس از چند روز هربان ، عمامه بزرگ بر سر و عصائی بلند در دست با
 طمانینه و وقاری تمام بمدرسه بازگشت . طلاب براو گرد آمدند و پرسیدند تو و یاران را چه رسید
 گفت ... انتهی . خوردن بلادر بقصد مذکور عادت می مرسوم طلاب بوده چنان که کندر نیز برای
 این مقصود میخورده اند .

گر بلادر خورد او افیون شود سکنه و بی عقلیش افزون شود . مولوی .
بلادر است و بلادر کند ترا زیرک خصوص در بتیمی که هست از آن دریا . مولوی .
آن بلادر های تعلیم و دود زیرک و دانا و چشمتش کرده بود . مولوی .

ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن .

ماش را با در آمیختن . مثال : چون اتابک را دید که یغلط الماش بالدر و تمثیت امور
 معاش به بر وجه صواب میفرمود اتابک را ارشاد می کرد . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد ابن ابراهیم .
ماش هر آش است . نظیر : نخود هر آش است .

ماشینی احق بطول السجن من اللسان . رجوع به اگر طوطی زبان می بست ... شود .
ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم (... یا جام باده یا فسه کوتاه) حافظ .
ما صد نفر بودیم تنها آنها دو نفر بودند همراه . رجوع به آنها دو نفر بودند ... شود .
ما طعم امر من السوال . (انقل الصخر من قلل الجبال احب علی من منن الرجال و

ذقت مرارة الاشياء طراً (...) علی علیه السلام .

ما عبد فی الارض الہ ابغض الی اللہ من الہوی . حدیث .

ما عدل من جارت قضائه ولا صلح من فسدت کفاته . منسوب به انوشیروان ، از

عقد العلی .

ما علی الامین الا الیمین . قاعدة فقہی .

گر بزد والد یسر را و بررد آن پدر را خون بها باید شمرد

چون معلم زد یسر را شد تلف بر معلم نیست چیزی لا تخف

کآن معلم نایب افتاد و امین هر امینی هست حکمش همچین . مولوی .

ما علی الرسول الا البلاغ . قرآن کریم . سورة ۲۴ . آیه ۵۴ . اقتباس .

۱۰ من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال .

کوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست گر نامه رد کنند گناه رسول نیست .

بر رسولان پیام باشد و بس . سعدی . نظیر : از ما گفتن بود . بر کوینده بیش از گفتار نباشد .

از قابوسنامه . هر چه گفتیم اگر نگیری یاد روز ما بگذرد شب خوش باد . اوحدی .

تو باشی در میان ما در کناره نباشد جز درودی بر نظاره . ویس و رامین .

۱۵ ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق . قرآن کریم . سورة ۱۶ . آیه ۹۸ .

ما فات مضی و ما سیاتیک فاین قم فاعتم الفرصة بین العدمین .

نظیر : ز فردا و ز دی کس رانشان نیست کآن رفت از میان این در میان نیست

یک امروز است ما را نقد ایام بر او هم اعتمادی نیست تا شام .

رجوع به از آن روزیکه از تو شد ... و رجوع به اگر صد سال باشی ... شود .

ما فجر غیور قط .

۲۰ ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده . رجوع به از پدرش چه خیر دیدیم ... و رجوع

به از ما نراید ... شود .

ما قل سفهاء قوم الا ذلوا .

ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را (رای رای توست خواهی جنک خواهی

آشنی ...) سعدی .

ما کثره الشعراء الاعلة مشقة من قلة التقاد . غزلی .

ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی (ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه ...) سعدی .

نظیر : انت فی واد وان فی واد .

ماکل مایتمنی المرء یدر که تجری الریاح بما لاتشتهی السفن . رجوع به خدا کشتی آنجا که خواهد شود .

ماکه دادیم دل و دیده بطوفان بلا گویا سیل غم و خانه ز بنیاد بیر . حافظ . رجوع به آب که از سر گذشت شود .

ماکه رسوای جهانیم غم عالم یشم است . نظیر : طبل پنهان چه زنی طشت من از بام افتاد .
ماکه کافریم کافر تر .

ماکه کورانه عصا ها میزنیم لاجرم قندیلها را بشکنیم . مولوی .
ماکه نمیزیم چرب تر . نظیر : خیال یلو چرب ترک .

ماکیان چون نیک باشد خایه گیرد بی خروس . (ای برادر گر عروس خوب

آبتن شده است اندر اینمدت که بودی غایب از نزد عروس بر عروست بدگمان کشتن نباید
بهر آنکه . . .) علی شطرنجی .

مالا عین رات و لا اذن سمعت . (و فرزندان او با اهنی وعدتی که . . . بابتدا در
رسیدند .) جهانگشای جوبنی .

مالا یدرک که لا یتدرک که . تمثیل :

ان شیئا کله لا یدرک اعدوا ان کله لا یتدرک . مولوی .

رجوع به الیسور لا یتدرک و رجوع به آب دریا را اگر نتوان کشید شود .

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال . سمدی . نظیر :

تعس عبدالدرهم و تعس عبدالدينار و تعس عبدالخليفة والقليفة . حدیث . رجوع به بخور هرچه
داری شود .

مال است نه جان است که آسان بتوان داد .

مال او روغن قاز دارد .

مال او یابد که کسی میکند نادری باشد که بر گنجی زند . مولوی .

مال بچه یتیم نیست ! بزاح ببهمان گویند و مراد اینکه چرا چیزی از ماحضر نخورید .

مال بد بریش صاحبش . نظیر : سکه شاه ولایت هر جارود پس آید . کالای بد بریش خوانند .

دشنام دمی باز دهنند ز بی آنک دشنام مثل چون درم دیرمد او است . ناصر خسرو .

مال بروز سختی بکار آید و دوست بهنگام محنت . (و پارسیان گفته اند که . . .)

مرزبان نامه . رجوع به دوست دشمار آنکه شود .

مال بکار آمده آنچه دشمنرا دوست کند . مرزبان نامه .

مال تو داد دشمنت بدهد گم تو زو داد دوست نستانی . ابن یبین .
 مال حرام بود براه حرام رفت . کج . رجوع به باد آورده را باد میبرد ، شود .
 مال خانه بصاحب خانه میرود . نظیر : ما اشفه السفينة بالملاح . دزدیده بود خر که
 نماند بخداوند . صفای هرچمن از روی باغبان پیدااست .

۵ مال خودم مال خودم مال مردم هم مال خودم . نظیر : یا مفت یا مفت یا مفت .
 مال دنیا دنیا میماند . باید مال را صرف کرد و برسر آن نزاع نکرد . نظیر :
 هون عليك ولا تولع باشفاق فانما ما لنا للوارث الباقي .
 رجوع به بخور هرچه داری شود .

۱۰ مال دنیا وبال آخرت است . از جامع التمثیل .
 مال را بروی صاحبش خرند . فروشنده را کشاده روئی و جرب سخنی باید .
 مال را عوض بود جانرا نبود . از قابوسنامه .

مال را اگر بهر دین باشی حمل نعم مال صالح گفت آن رسول
 (چیست دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و ترقه و فرزند و زن ...) مولوی .
 اقتباس : از حدیث نبویست : نعم المال الصالح للرجل الصالح .

۱۵ مال را هر کسی بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است . نظیر : پول
 پیدا کردن آسان است نگاهداشتنش مشکل است . مال کردن آسان است و نگاهداشتن دشوار .
 مال علی واصل علی . رجوع به حق بحدقار شود .

مال فقیرها چه میشود یا پسر میشود یا دختر . خادمه یکی از شاهزادگان معاصر
 زخصت خواست تا شب را به پرستاری دختر خود که درد زه داشت رود صبح شاهزاده پرسید
 دخترت چه زائید ؟ گفت قربان من ما فقیرها چه میشود

۲۰ مالک ترین کسی بر علم عمل کننده علم است . منسوب بهوشنك ، از تاریخ گزیده .
 رجوع به با علم اگر عمل نکنی شود .

ما لك ما اكلت فافيت ولبست فابليت . حدیث . از العراضه .
 مال گرد کردن آسان است و نگاهداشتن دشوار . رجوع به مال را هر کسی شود .
 مالتراب ورب الارباب .

۲۵ چگونه داند انکشتی که زرگر کیست چگونه داند صراف خویش را دینار
 چو نیست دانش برکار خویش دایره را چگونه باشد دانا بخالق برکار . ناصر خسرو .
 رجوع به چه نسبت خاک را و رجوع به ابن التری شود .

مال ماسل منار است مال مردم زیر تغار . عیوب مارا باز گویند و از خود را نهان کنند .

مال مردم را با مردم باید خورد .

مال مردم مال مردم است .

تمثل : ملن زویاد اگر چه مهربانست کجا چیز کسان ز آن کسان است . ویس ورامین .

مال مرده پسی مرده می رود . آزمجموعه امتال طبع هند . رجوع به فقره بعد شود .

مال مرده عقب مرده می رود . نظیر : بصاحبش چه وفا کرد که بمن (یا) بتو (یا) باو کند .

رجوع به فقره بعد شود .

مال مرده وفا ندارد . تمثل :

مال میرائی ندارد خود وفا چون بنا گام از گذشته شد جدا

او نداند قدر هم کارزان یافت که بکد و کسب رنجش کم شتافت . مولوی .

مال مطلوب لعینه نیست . از فیه مانیه .

مال مفت از غسل شیرین تر است .

مال مفت و دل بیرحم . نظیر : سنك . مفت و كلاغ . مفت . سنك . مفت میوه مفت .

مال وقف است و تعلق بدعا گو دارد (هر کجا قاب پلو جوجه و کوکو دارد ...)

رجوع به آخر حوم دیگر ۱۰۰۰ شود .

مال و ملکی که بر گذر باشد نکند عاقل اعتماد بر آن . ادیب صابر .

مال همه مال است مال من (یا) مال تو ، بیت المال . مال خود را حفظ کنند و مال

من (یا) تو را خورند .

مالیات دولت نباید زمین بماند . رجوع به سوخت را بود کردن . شود .

مال یتیمان خوری پس چله داری کنی

راه مزین بر یتیم دست بدار از چله . سنائی .

رجوع به لاتزن ولا ... و رجوع به نه باین داریه ... شود .

مال یکجا می رود ایمان هزار جا . چون مال کسی را بر سرت برند به بیگناهان نیز بد گمان شود .

ماما آورده را مرده شو میبرد . رجوع به العاده طلیعة ... شود .

مامات من خیرد واصل و ما غاب من ذکره حاضر . (و ...) از مقامات حبیدی .

ماما که دوتا شد سربچه کج بیرون آید . رجوع به آب انبار شلوغ ... شود .

مامذهب من المدهاب الا و للتاسخ فیه قدم راسخ .

مامن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها . قران کریم . سورة ۱۱ . آیه ۸ .

افتباس : نه مامن دابة فی الارض گفته است نه برمن هست رزقت قرض گفته است
مگر باور نمیداری زحق آن که می سوزی بجان ازبهر يك نان
ممكن از بهر خوردن خلق سوزی که با روز تو خواهد بود روزی . یوریای ولی .
رجوع به الرزق علی الله . شود .

۵ مامن شی اضر لقلب المومن من كثرة الاكل والشرب وهی مورثة قسوة القلب
و هيجان الشهوة . و الجوع ادام المؤمن و غذاء للروح و طعام للقلب و
صحة للبدن . حدیث رجوع به از کلوینده شود .
مامن طريقة الا وللتاسخ فيه قدم راسخ .
مامن عام الا وقد خص .

۱۰ مامور دولت است حقش را باید داد . نیمه شب زمستان در حالیکه بوران و برفی شدید
بود طبیبی را از دیهی دیگر باستعلاج حاکم بردند حاکم یابمزدی بدو نداد و درگاه بازگشتن فراش
از طبیب بسختی حق طلب کرد طبیب نزد حاکم رفت و قصه برداشت حاکم گفت . . .
مامور معذور است . رجوع به المأمور معذور . شود .

۱۵ مامون آنك از ملوك دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبة از خز بداشت برتن چندانك سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان
مر ندما را از آن فرود تعجب کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت زشاهان حدیث ماند باقی در عرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو برخزوبز نشیند و خسبد برتن او بس گران نماید خفتان .
ابوحنیفه اسكافی .

۲۰ ما میخواستیم و دیگران میخواستند تابخت کرا بود کرا دارد دوست . از
به مافیه . و از کتاب شر بهاء الدین واد .

مانداریم از رضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله .
اصل شعر بتقدیم . صراع دوم از مولوی است .

ماند از بهره کوتاه دست اگر بهره جو مرده شیار نیست (بلی . . .) بدیع الزمان .
ماند از کل هر که شد مشتاق جزو .

(بی غرض نبود بگردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان)
عاشقان کل نه این عشاق جزو مولوی .
ماندم من سکت . علی علیه السلام . رجوع به اگر طوطی زبان شود .

مانده غایتیست هرجانی (بسته مدت است هر شخصی ...) مسعود سعد سلمان .
مانعه الجمع است (یا) نیست .

مانسخ من آیه او نسهانات بخیر منها . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۰۰ .
 مفان که دانه انکور آب میسازند ستاره می شکنند آفتاب می سازند .

مانیز از این نمده کلاهی داریم . جامع التمثیل .

تمثل : گویند جماعتی که راهی داریم وز سوت عارفان پناهی داریم
 کر تاج نمده کمال ایشان باشد مانیز از این نمده کلاهی داریم .
 رجوع به مارا هم از این نمده ... شود .

ماو مجنون همسفر بودیم در دشت جنون

او بمطلبها رسید و ماهنوز آواره ایم .

ماوشمائی در کار نبودن (یا) نماندن . نهایت صداقت و یگانگی در میان بودن .

میان سعادات و خاك جنابت نمانده است از این پیش ما و شمائی . رضی نیشابوری .
ماه از کدام طرف در آمده ؟ رجوع به آفتاب از کدام سمت ... شود .

ماهتاب پیمودن (یا) بگز پیمودن (یا) ماهتاب سز کردن .

تمثل : بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی .

گر خطوط شعاع دیده عقل همه را بر سر هم افزائی
 در قیاس کمال اوست چنان که بگز ماهتاب پیمائی . امیدى .
 در میان این همه سختی و تاب باد پیمایم همه یا ماهتاب . عطار
 از غیرت روی همچو خورشید نو ماه دیربست که ماهتاب می پیماید . عطار .
 رجوع به آب بفرمال ... شود .

ماهتاب نرخ کرباس را میشکند . مثل بهمین صورت و بصورت فقره بعد معمول است .

و مراد آنکه چیزی خوب بازار بدی را کاسد کند ولی تناسب کرباس یا ماست را با مهتاب ندانستم .
ماهتاب نرخ ماست را میشکند . رجوع به فقره قبل شود .

ماهتاب و کتان . گویند ماهتاب کتان را بسوزد و شعرا این تعبیر را بسیار بکار برند .
 در طرب آباد رزرکار تو زین پس مر گنر مه نهند کار که خیش . سیف اسفرنگ .
 و رجوع به ماه و کتان شود .

ماه در يك برج نیاساید (... و آفتاب در یکجا نیاید) مقامات حمیدی .

ماه کامل شو که ویژه خویش یابی خرمنی (خوشه باداس هلالی شکل کمتر کن درو ...)

مهرحوم ادیب .

ماهلك امرء عرف قدره . علی علیه السلام . نظیر: رحم الله امرء عرف قدره ولا یتعدی طوره .

ماهلك امرء عن مشورة . رجوع به امرهم شوری شود .

ماه مانند رای زن باشد دیگری گفت فی که زن باشد . سنائی .

تعبیر رؤیای ماه مرد رای زن باشد و بروایتی زن است .

ماهم خدائی داریم . از مجموعه امثال طبع هند .

ماهم خدائی داریم قسمت جدائی داریم .

ماهم رعیت این دیهیم .

تثیل: نظری کن بحال من زین به زانکه من هم رعیتم در ده . اوحدی .

ماهمه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم . مولوی .

۱۰ هست بازوهای آن شیر علم مخبری از باد های مکتتم

کر نبودی جنبش آن بادها شیر مرده کی بجستی در هوا

این بدن مانند آن شیر علم فکر می جنباند اورا دمبدم . مولوی .

رجوع به شیر علم ، شود .

ماهنوز اندر خم یت کوچه ایم . (هفت شهر عشق را عطار گشت . . .)

۱۵ ماه نو شیفته را بر سر سودا دارد (ماه نو دیدد عود بر علمش شیفته شد . . .) ظهیر .

ماهنو هر که ببیند بهمه کس بنماید (بهمه کس بنمودم خم ابرو که توداری . . .) سعدی .

ماه و کتان .

کداخت توزی از ننگ صحبت مهتاب ز بهر اینکه رخ حاسدش چو مهتاب است . رضی یشابوری .

رجوع به ماهتاب و کتان شود .

۲۰ ماه همیشه زیر ابر نماند . حقیقت هر چند دیر آشکار شود .

ماهی از تابه صید نتوان کرد (کرد دریاو رود جیجون کرد . . .) سنائی .

نظیر: دست فکار کر نرسد زی نکار چین ماهی تابه صید مکن در شکار گیر . سنائی .

ماهی از دریا چو در صحرا فتد میطپد تاباز در دریا فتد . از اختیارات

شیخ علی همدانی از کتب عطار .

۲۵ ماهی از سر گنده گردد فی زدم (عقل اول را ند بر عقل دوم . . .) مولوی .

ماهی بزرگ ماهی کوچک را خورد .

ماهی را در دیا می فروشد . تثیل :

همه احوال دنیائی چنان ماهیست در دریا بدریا در تورا ملکی نباشد ماهی ای غازی . ناصر خسرو .

رجوع به آموی ناکرفته شود .

ماهیرا نمیخواهی دمش را بگیر . نظیر : لقمة سر سیرست .

ماهی را هروقت از آب بگیری تازه است .

ماهی ماهی را خورد ماهیخوار هر دو را . از شامد صادق .

ماهی و ماست ! عزرائیل میگوید باز تقصیر ماست ! نظیر : لا تأکل السمک و

تشرّب اللبن .

ماهیبی با آب عاضی کی شود (پس کلوخ خشک در جوکی بود . . .) مولوی .

مایضمن بصحبته یضمن بفاسده . قاعده فقهی است .

ماینفع الکبد یضر الطحال . آنچه جگر را سود بخشد سبزه را زیان دارد .

ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار . سعدی . ۱۰

مایه را خایه کردن . مثل : فلان مایه ها را خایه کرد . خایه بمعنی تخم مرغ است .

مایه عیسی دم است دارو نیست (زهر داروی جان گردیم داد رواست از آنکه ...)

مجیر بلفانی .

مایه عیش آدمی شکم است (. . . تا بتدریج میرود چه غم است .) سعدی .

مایه گازر آفتاب است . ۱۵

تشل : کوی وجوی از نو و نورو فردوس دل و جامه ز نو سیاه و سید

رخ تو هست مایه تو اگر مایه کزازان بود خورشید . کسائی مروزی .

مایه نگاه عیباید داشت و سود طلب کرد . ابوالفضل بهقی .

مایه نه من شیر است . نهایت فقه اکبر و مقدس است .

مایه و تخم همه خیرات یکسر راستست ۲۰

راستی قیمت پدید آرد خشب را بر خشب . صرخسرو .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود .

مبادا بدل رای زفتیت جفت که هرگز نباید سپهدار زفت

بود زفت هر جا سرافکنده است دلش خسته همواره کوتاه دست

برادی دل زفت را تاب نیست برادی دل زفت سنگیست کش آب نیست . سعدی . ۲۵

رجوع به السخی لا یدخل شود .

مبادا چنین هرگز آئین من سزانیست این کار دردین من

که ایرانیان را بکشتن دهم خوداندر جهان تاج بر سر نهیم . فردوسی .

مبادا کسی اندر جهان هیچگاه که خورسند باشد بجفت تباه. فردوسی. ی.
رجوع به روح را صحبت شود .

مبادا کسی که از زن مهر جوید که در شوره بیابان گل فروید . ویس و رامین.
رجوع به اسب و زن و شمشیر شود .

مبادا کسی در بلا مبتلا . (رهاند خرد مرد را از بلا . . .)

مبادا کسی کو کشد شهریار (بکشند بردارشان خوار و زار . . .) فردوسی .
مبادا که بهمن شود تاجدار که از مرز توران بر آرد دمار . مقاسران
گاه بازی بزاح بدین شعر تمثیل جویند .

مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی . رجوع به
مخور جمله شود .

مبادا که گستاخ باشی بدهر که زهرش فزون باشد از پای زهر . فردوسی .
مبادا که گنجی ببیند فقیر که نتواند از حرص خاموش بود . سعدی .
مبارك خوشگل بود آبله هم در آورد . رجوع به احمدك خوشرو بود شود .
مبارك مرده آزاد میکند . قرة العیون . نظیر روغن چراغ ریخته وقف امانزاده .

رجوع به یوست خرس زده شود .

مباش از جمله زنهار خواران که یزدان هست باز نهارداران . ویس و رامین .
مباش ایمن از گردش روزگار (زمن بشو ای کرد اسفندیار . . .) فردوسی .
مباش بنده تقلید اگر نه حیوانی . (نکویت که برویش حامی اشراف که آن
بمذهب من هست تیر . وجدانی و لیک کویت از امر چون خودی بگذر . . .) کمالی .

رجوع به از خلاف آمد عادت شود .

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست . حافظ .

مباش همدم کسی چون دل تو یافت صفا

که آینه سیه از همنفس شود ناچار . مجیر یلقانی .

رجوع به از بلا دوری طمع داری شود .

مبالغه اصل مطلب را هم از میان میبرد .

مبخشای برهر که رنجت از اوست و گر چند امید گنجت از اوست . فردوسی .

رجوع به بآبدان بدیش شود .

مبریش دیبای رومی بتر (بکنج و برنج این سخن بازخر ...) فردوسی .
مبر دست سوی بدی تا توان (بدو گفت کای ناز دیده جوان ...) فردوسی .
مبرز که پر شود گنده تر شود . تمثیل :

حذر از مالدار بر تکبر که مبرزکنده تر گردد چو شد بر . ناصر خسرو .
رجوع به مستراح چو برگشت ... شود .

مبرز و سطل و آلت تفصیل همه بر خادمان کنند دلیل . سنائی .
تعبیر رؤیای مبرز و سطل و سایر آلات شستشوی خادم باشد .

مبر غم بچیزی که رفت از دست مراین را نگهدار اکنون که هست . اسدی .
مبرمی شرط شاعری است . تمثیل :

مبرمی شرط شاعریت ولیک بنده را زان شمار شمارد . انوری .

مبندید دل در سرای سینج کش انجام مرگ است و آغاز رنج
دوروی و فرینده وز شتخوست بگردار دشمن بدیدار دوست
یکی شادی آنگه رساند بمرد که پیش آورد غم و رنج و درد . اسدی .
میناد چشم بد آن روزگار که رستم کم آید ز اسفندیار . فردوسی .
مبین بچشم حقارت بهیچ خصم ضعیف

که پشه گردد بر آورد از سر فرود . صائب .
رجوع به آتش اگر اندک است ... شود .

مبین نرمی پشت شمشیر تیز گذارش نگر گاه خشم و ستیز . اسدی .
مپسند بکس آنچه بخود نپسندی . از تاریخ جهانگشای جوانی . رجوع به آنچه بخود
نپسندی ... شود .

مپندار اگر سفله قارون شود که طبع لیمش دگرگون شود . سعدی .
رجوع به اگر بپوشی رختی ... شود .

مپندار که خون ریزی و پنهان ماند . (نو ...)

متاع درهمه جاکم بها زیساریست (ابو ذمان توصد جان بهیچ نستاند ...) کانی .
متاع کفر و دین بی مشتری نیست (... گروهی این گروهی آن پسندند) . سنجر .
نظیر : خربار در کر چه باشد بی سفالنه را هم ستاند کسی . امیر خسرو دهلوی .

مت بالاراده تحیی بالطیعة . منتسب بافلاطون . نظیر : موتوا قبل ان تموتوا . من
امات نفسه فی الدنیا فقد احیاه فی الآخرة . علی علیه السلام .

مترس از بلائی که شب در میان است . رجوع به از این ستون ۰۰۰۰ رجوع به سبب را چون بهوا ۰۰۰۰ شود .

مترس خرمن . رجوع به آواز دهل از دور ۰۰۰۰ شود .

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخش صلاح نپذیرد . سعدی .

متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد عامی است . (۰۰۰ تا آنچه عامی اعتقاد کرده وی بحديث بروی نگاهدارد و شر مبتدع از وی دفع کند و رام آن در جدل بدانند .) کیمیای سعادت .

متکی ستان بزراستان ، کهورستان بزوراستان ، آدورستان بگورستان .
مثلی کرمانیست و معنی اینکه زمین شیرین بیان زار برای زراعت خوب باشد و سزاوار است که با زر خرنند و زمین چلتاغ دار یا جفجه ناک را بواسطه کثرت منفعت کس بزر نفروشد و بزور باید ستن و زمین خار شتردار در زرع و کشت فایده ندارد و گورستان را درخور است . ۱۰

متوکلا علی زاد الحجیج . تمثیل : متوکلین علی زاد الحجیج بامبد کیسه رعیت نیت بر مخالفت و همت بر محاصرت مقصور کردند . عقدا لعلی .

مته بخشخاش گذاشتن . خرده بگرش دادن .

متی فرزند یا بیدق ؟ از نفعه المصنوع زیدری . فرزین وزیر و بیدق پیاده شطرنج است .
مثال بمثل نماند . از فیه مافیه . ۱۵

مثال پادشه چون آتش آمد بطبع آتش همیشه سرکش آمد . رجوع به ای پسر که ملازم شاهی ۰۰۰۰ شود .

مثال طبع چو کان آمد و سخن گوهز

اگر طلب نکندش بماند اندرگان . ازرقی .

رجوع به مستمع صاحب سخن را ۰۰۰۰ شود . ۲۰

مثال عشق خوبان همچو دریاست کنار و قهر او هر دو نه پیداست

اگر خواهی در او آسان تون جست ا

ولیکن چون بخواهی بد توان رست . ویرو رامین

مثالی گویمت ظاهر بیندیش کسی را هست جامی پر عسل پیش

اگر طفلی بدو گوید بیارام که زیر این عسل زهر است در جام ۲۵

چو از طفل این سخن دارد شنیده بلا شک دست از آن دارد کشیده

ترا چندین پیمبر کرد آگاه که خواهد بود کاری سخت در راه

بگفت طفل جستی راه پرهیز بگفت انبیا از خواب برخیز . اسرارنامه

مثقال نمک است خروار هم نمک است • رجوع به انگشت نمک است . . . شود .

مثل آب • مطلبی روان و نیک آموخته . جای یا آبگوشت یا خربزه بی مزه و مانند آن .

نامه عیب کسان گیرم که برخوانی چو آب • نیم حرف از نامه خود بر نمیخوانی چه سود . اوحدی .

در دت چه نهان دارم که صفحه رخسارم • هر کس که مرا بیند چون آب فرو خواند . اخسیکتی .

مثل آب اماله • درآمد و شدی دایم . نظیر • مثل خاله رورو .

مثل آب انبار • اصواتی گزنگ و بلند .

مثل آب جفت • چایی کم رنگ .

مثل آب حمام • شربتی که در آن سردی باید • گرم .

مثل آب حنا • چایی پس آب .

مثل آب حوض • بی مزه و گرم .

مثل آب حیات • زندگی بخش .

مثل آب دهن مرده • مرکبی کم رنگ .

مثل آب زر • آراسته و بدلخواه . مثال :

آفتابی که هر دو عالم را • کنار از او همچو آب زر گردد . عطار .

مثل آب زیپو • چیزی سرد و بی مزه مانند آبگوشت و جای .

مثل آبستان میرود • رجوع به آب در دلت تکان . . . شود .

مثل آب سیرابی • آگوشنی که گوشت و کم جری .

مثل آب ظرفشوری • چایی پس آب .

مثل آب کاه • چایی کم رنگ .

مثل آب کش • سوراخ سوراخ . چکنده .

مثل آب کله پاچه • آگوشنی بد .

مثل آب نوس • شب . رلف معشوق .

مثل آب و آتش • دو ضد • دو فراهم نیامدنی . مثال :

بهم داد و ندان کی بود خوش • کجا دمساز باشد آب و آتش • ناصر خسرو .

مثل آب و روغن • بیامیختنی . جمع نشدنی . مثال :

باحسد و دوات چون آب و روغن است • باناصح تو ساخته چون زیر باهم است . سوزنی .

چو آب و روغن از هم جداست خصم و حیات • چو شیر و می بهم آمیخته است ملک و دوام . عقد الملی .

وقت هشیاری چو آب و روغنند • وقت مستی همچو جان اندر تنند . مولوی .

سرغ خاکی سرغ آبی هم تنند لیک ضدانند و آب و روغنند . مولوی .

مثل آب وشکر ، مثل شکر و آب . کدازان .

مثال : مرادلی که غریبوش چواندر آتش عود مراتنی زوداعش چو اندر آب شکر . انوری .

مثل آبی که روی آتش ریزند . هرچیز سریع الاثر خاصه دواهای مبرد و جوابهای

نومید کننده .

مثل آتش . نهایت کرم . باتمی سوزان . خود خور .

از آن سپس که همی خورد خوبستن از خود که می نیافت غذائی زدیگران آتش . جمال الدین عبدالرزاق .

آتش ارمیج نیابد که خورش سازد از آن کارش این است که بشیند و خود را بخورد . ابن یسین .

مثل آتش افروز . باجامه هائی بلند و کوتاه . با آرایشی مضحك .

مثل آتش برقله کوه . پدیدار و روشن .

مثال : برکاخیای او اثر دولت قدیم بیدار است ز آتش بر تیغ کوهسار . قریخی .

نظیر : كالشمس فی رابعة النهار .

مثل آتش پاره . جند و چابک .

مثل آتش و پنبه . دو جمع نشدنی . مثال :

بخورد صبر مرا انتظار وعده وصل که صبر دلشده پنبه است و انتظار آتش . ادیب صابر .

مثل آتش و سپند . دو کرد نیامدنی .

مثال : آتش سوزان نکند سپند آنچه کند دود دل مستمند .

جز خال چون سپند نواز روی آتشین ساکن ندیده بر سر آتش کی سپند .

جانرا سپند سارو بر آتش شمر شو بادل قرار عشق ده و بیقرار شو . حزین .

مثل آدم . مؤدب . آهسته .

مثل آدم مقوائی . بی حش .

مثل آرد . ملامتی .

مثل آرناوود . زنی هول و بدخوی .

مثل آستین رنگ رز . رنگارنگ .

چون آستین رنگ رزان ز آفت زمان برک رزان بشاخ بر از چند رنگ شد . لامعی .

مثل آسمان غرغره . غرغری سخت در امعاء .

مثل آتش سرخ حصار . آمینی از چیزهای نامتناسب .

مثل آتش شله قلمکار . رجوع به فقره قبل شود .

- مثل آشی قجرها . رجوع به مثل آتش سرخ حصار، شود .
- مثل آشیان عقاب . بلند . رفیع .
- مثل آغوز . ماستی غلیظ و سطر .
- مثل آفتاب . آشکار . روشن . جیل . مثال :
- ۵ روی تو گشت مرا و این معنی از دور جو آفتاب می بینم . اوحدی .
- مثل آفتاب در رابعه نهار . نهایت روشن و آشکار .
- مثل آفتاب در وسط النهار . رجوع به فقره قبل شود .
- مثل آقاها . مؤدب . نظیر : مثل آدم .
- مثل آکله . مثال : مال یتیم چون آکله است . یعنی چون مرد آنرا با مال خویش آمیزد مال خود او نیز تباه و نابود گردد . ۱۰
- مثل آل . زنی بد خوی و مهیب و بلند بالا .
- مثل آهک . یشمینه پید زده و ازهم پاشیده .
- مثل آهن . سخت .
- مثل آهو . چشمی شهلا . تند رو . معشوقه سبکسار و رمنده .
- ۱۵ مثل آهو که در کشوری چرد و در کشوری دیگر ناله نهد .
- مثال : نیم جو آهو که در کشورد کر بچرد نهد معطر ناله بکشور دیگر .
- نظیر بزاح : مثل کبوتر کاظمین .
- مثل آینه . دلی پاک و روشن . فلزی صیقل زده . هوایی صحو و صافی . زمینی هموار .
- مثال : چو پشته کشته از آن کشته بیش روی امیر فراخ دشتی چون روی آینه هموار . فرخی .
- ۲۰ مثل آینه دق . عبوس . غمگین .
- مثل ابابیل . بزاح : هیچ نمیخورد .
- مثل ابر . جوفی و جفاله از ملخ و مانند آن . سیاهی و تاریکی که گاهی در چشم حادث شود .
- مثل ابر بهار . گریستن به افراط .
- آب از چشمش روان شد همچو ابر پای بر آتش بماندش همچو صبر . عطار .
- ۲۵ مثل ابر سیاه . حایل و حاجب .
- مثل ابریشم . لبی نازک . رشته باریک .
- مثل ابلیس از لاحول گریختن . مثال : دیو که بوقت افسون چون ابلیس از لاحول بگریختی . مرزبان نامه .

مثل ابن سعد . خشکین . براسی بلند نشسته .

مثل اجل معلق . از کلمه معلق معنی لغوی آن اراده نمیشود . و از این تعبیر ، بفاکاه رسیدن کسی را خواهند که از او کراهت دارند .

مثل احنف . حلیم .

۵ بحلم ارچند مذکور است احنف هر که حلمت را بداند زو غریب آید که وهم اندر خبر بندد . عبد الواسع جبلی .

آن مهتر عالی محل رایش چوشمس اندر حمل درحلم چون احنف مثل درجود چون حاتم بدل . عبد الواسع جبلی .

مثل ارغوان . شرابی سرخ . رخساره گل رنگ .

۱۰ مثل ارم . رجوع به مثل باغ ارم ، شود .

مثل اده . دست و یا زبانی خشن و درشت .

مثل ازدها . پرخوار . شوخ دیده .

مثل ازرق شامی . با موئی زرد و چشمی آسمانگونی . قستی ، سنگدل .

مثل است این که سر فدای شکم . (پوستین یاره زدوشم کم . . .) بهائی .

۱۵ مثل استخوان . نانی نهایت خشک .

مثل اسفند . مثل اسفند بر آتش . بی قرار . مضطرب .

مثال: خبر از خود ندارم چون سپند از یقارها نمیدانم کجا خیزم نمیدانم کجا افتم . صائب .

جز خال چون سبند تو بر روی آتشین ساکن ندیده بر سر آتش کمی سپند .

مثل اسکت . بسیار لاغر . نظیر : مثل تشریح . کلمه اسکت فرانسه است .

۲۰ مثل اشتر بر نردبان . هویدا . رسوا .

در بر آن کار عالی کار خلق اشتری بر نردبان خواهد بدن . عطار .

مثل اشتر پیر گوش بدرای داشتن . منتظر فرمان بودن .

مثال: اسب او گوش بر آویخته تر ز اشتر پیر بر آواز درای . فرخی .

مثل اشتر در وحل . بی جنبش . ناتوان .

۲۵ از وفات او چنان گشتم که دریدنی کنون هر زمان عاجز فرو مانم چو اشتر در وحل . عبد الواسع جبلی .

مثل اشتر دولاب . سرگردان .

مثال: بسان اشتر دولاب گشته سرگردان نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز . ظهیر .

مثل اشعث طماع . بسیار امیدوار و پرازدو .

مثل اشك چشم . آب یا روغنی صافی . نظیر : اصفی من الدمة ، من عین الديك ،

من عین الغراب ، من لعاب الجندب ، من جنی النحل ، من لعاب الجراد ، من ماء المفاصل .
مثل کلاب .

مثل اصفهانیها آخر کفر خودش را می گوید . کفران کننده ایست بعد از تمتی بسیار .

مثال اطلس . رخساری از خجل سرخ شده .

مثال افعی . زنی سلیطه و مودی .

مثال اقایای هندی . تنک یاب .

مثال الاغ . کانا ، ابله . بار بردار . و از الاغ خر اراده شده است .

مثال الپر . کلمه الیر را نمیدانم چیست . مراد تشبیه چابکی و جلدی بسیار است .

مثال الحمد از برداشتن . مثل الحمد در دهن ها فتادن (یا) مقدم و برتر بودن .

مثال : کرد صدره فلك افرار که همچون الحمد

روشنو حال خراسان و عراق ای شه غرب

گرازتو پیرسد کسی راز عالم

همچو الحمد فکندی بر زبان خاص و عام

اشاره : دانی حساب گندم خود جو بجو ولی

مثال الف . راست . برهنه .

مثال : میران براو همچو الف راست برآیند

چون الف کز راستی اصل حروف معجم است

کسی که باتودش چون الف نباشد راست

از دل و جان هر که باتودل ندارد چون الف

کاین فلك منحنی سالخورد

آمدن همچو الف موروز شرم جودت

بدخواه چون الف شود از کسوت ظفر

و رجوع به الف هیچ ندارد ، شود .

مثال الف کوفی . برهنه . کج . خمیده .

مثال : معروف به بی سیمی مشهور به بی نانی

دستگم بین جو کف صوفیان

همچون الف کوفی از عوری و عریانی

قامت من چون الف کوفیان

سنائی

خواجو

عجم و نقطه زریق و شکر فزد مرا گردون که کرد چون الف کوفیان تنم . کمال اسمعیل .
نزد رئیس چون الف کوفی آدمم چون دال سرفکنده خجل وار میروم . خاقانی .

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا . قرآن کریم . سوره ۶۲ . آیه ۵ .

۵ سالها کوید خدا آن نان خواه همچو خر مصحف کشد از بهر گاه . مولوی .
مثل الماس . سخت برنده . بسیار ترش . زیاده سرد . رخشان . گرانها .

مثال : تیزتر گشت چهل را بازار سوی چهار صدره از الماس . ناصر خسرو .
چندانکه تیغ چون الماس را بر حلق اسمعیل بقوت عظیم می مالید کارگر نمی شد . بهاء الدین ولد .
مثل الولوی سرخرمن . نظیر : مثل مترس خرمن .

۱۰ **مثل امامزاده جل بندی .** جامه های کوتاه و بلند و یاد دیده پوشیده .
مثل امام زین العابدین بیمار . نحیف ، لاغر .

مثل انار . سرخ . کفیده .
مثال : کفیده دل از غم چو آن گفته نار کفیده شود سنک تیمار خوار . منسوب برودکی .
مثل انبان . سخت . سُست . مثال : چند خائی لبش نه انبان است . رجوع به مثل انبانه شود .
۱۵ **مثل انبان ابوهریره .** آمیختی از هر چیز .

بعد از این بده و مستان دست در زیر حصیر کن که آنرا انبان ابوهریره گردانم که هر چه
خواهی بیایی . از عناوین مثنوی .

مثل انبان ملا قطب . گویا مراد از انبان ملا قطب کتاب دره التاج قطب الدین شیرازی باشد .
مثل انبانه . کفشی بد . جرمی بی قوت .

۲۰ **مثل انتر .** کلک کونه سیر و تُند برخسار مالیده .
مثل انچوچک یا انچکک چشمی ریزه .

مثل انگشت پیچ . شربتی سطر و زفت .

مثل انگشت لیشته . بتامی عریان . شبیه به : اعری من اصبع ، من منزل ، من حیه ،
من الایم ، من الحجر الاسود ، من الراحة . رجوع به آه در بساط شود .

۲۵ **مثل اوایل میر .** بزاح : خطی بد .

مثل اهل کوفه . بی وفا . ز نهار خوار .

مثل این بود که طشتی آتش بر سر من ریختند . سخت ترسیدم . مثال : و چون بر آن
واقف گشتم کفتی طشتی بر سر من ریختند پرز آتش و نیک ترسیدم از سطوت محمودی : ابوالفضل یهقی .

مثل اینکه پی آتش آمده ، یا بسؤال آتش آمده . فی الفور و بعض رسیدن بازگشتن میخواهد . مثل :

گرچه از حضرت تو عذر بتجلیم هست مثل آنکه فلان خواست ز بهمان آتش . اثیراومانی .
رجوع به کوئی پی آتش شود .

مثل اینکه مویش را آتش زدند . در جائی غفلتاً و بی آگاهی حاضر گشت .

مثل باد . چابک ، تند .

مثال ، چو انجامیده شد گفتار رامین جوابد از یش او برگشت آذین . ویس ورامین .

مثل بادام . جشی کشیده و زیبا .

مثل بادبادک . قلبی طینده درگاه رفتن از مرض . تنی نهایت لاغر .

مثل باد صرصر . تند ، سریع .

مثل بادنجان . بنفش از غلبه خون یا سورت سرما .

مثل باد ویشه . دو فراهم نیامدنی .

مثل باران . اشکی بسیار . تیر یا کلوله وافر و ریزنده .

مثل بارفتن . سفید و لطیف .

مثل باروت . توتون یا تنباکونی تُند . روغنی تیز شده .

مثل بازار شام . اسباب و ادواتی آشفته و درهم . نظیر : مثل بنگه لولی .

مثل باغ ارم . باطراوت .

مثال ، تابناغ ارم زنند مثل باد بخت بفرّ باغ ارم . مسعود سمد .

تازباغ ارم از خوشی و خوبی مثل است باد برمت بخوشی خویر از باغ ارم . همزی .

مثل بال کبوتر . دلی طینده .

مثل بال مرغ . رجوع به فقره قبل شود .

مثل بام غلطان . کونه بالائی سخت فربه .

مثل ببر . شدید درجه .

مثل بت قندهار . بسی زیبا .

مثال ، چه قندهاست به آن لب که لب می خایند بتان زحسرت آن لب بقندهار اندر . ادب صابر .

مثل بت نوشاد . بسیار جمیل .

مثال ، هر زمان شادی نو است مرا زان رخ همچو صورت نوشاد . ظهیر .

مثل بچه . ناشکیا . سبکار .

مثل بچه آدم . مؤدب . بی هیاهو .

مثل بچه رقاصها . با آرایش ویدریشی قبیح و ناسزاوار .

مثل بچه شوهر . منفور .

مثل بچه مکتبی ها . گریزان از کار . دیرآموز . کند در خواندن .

مثل بچه هوو . مکروه ، مبغوض . هوو یا هبو ، وسنی و ضربه باشد .

مثل بچه ها . زود رنج . زود آشنی . سبکسار . متلون .

مثل بخت النصر . معجب . خشکین .

مثل بختک . باسنگینی جثه بروی چیزی یا کسی افتادن . مثال :

چنان بسان فرنچک فرو گرفته مرا که بود مردنم آسان و دم زدن دشوار . مختاری .

فرنچک وارشان بگرفته آن دیو که سر یا نیست نامش خور خجیون . خاقانی .

مثل برادر . بسیار مهربان .

مثل برادران یوسف . بی مهر . با قرابت ظاهری عداوت نهانی .

مثل برامکه . سخی . صاحب مروت . اشاره :

ور از مروت گویند با مروت او همه مروت آل برامکه است ابتر . فرخی .

مثل بربط . کوشمال دیدن .

هر که در خدمت ندارد دیدش توقامت چو چنگ یابد از دست زمانه همچو بربط کوشمال . عبدالواسع جلی .

مثل برج باروت . } نهایت خشکین .
مثل برج زهر مار .

مثل برزنگی . مردی یا کردنی سطر و بروتی انبوه و کننده .

مثل برف . بسیار سفید .

مثل برف و خون . سرخی باسیدی آمیخته . مثال :

میدون باز آذر کون و کلکون برخ چون برف و بروی ریخته خون . ویس ورامین .

مثل برق . تند و چالاک .

مثل برک خزان . جمع کثیری در مرکا مرگی یا جنگ مریض یا محروح و قلیل افتاده . مثال :

بجملگی همه زاسبان درآمدند بختک بسان برک رزان از نهیب باد خزان . قطران .

مثل برک ید . لرزان ، زرد . مثال :

همی ارزد بخود برید کونی برک یدستی همی پیچد بخود بر مرغ کونی خیزران آید . کمال اسمعیل .
دلاوران و یلان کشته زرد ازانده چو برک ید که بروی دم خزان بجهد . جمال الدین عبدالرزاق .

مثل برک درخت . رجوع به مثل برگ خزان ، شود . .

مثل برک گل . چهره ، بدن ، نان یا بناگوشی نازک و لطیف .

مثل بره . نهایت رام و آرام .

مثل بره بزغاله . جمعی پراکنده بر زمین خفته .

مثل بره دو مادری (یا) دو مادریه . فربه . مثال :

عشق بره دو مادر آمد هرگز نشود نزار و لاغر . عمادی شهریار

عشق ترانواله شد گاه دل و کبی جگر لاغرازان نمیشود چون بره دو مادری . خاقانی .

فصل بهار آمد و شد عهد مجمره جام ننید بایدم و سادۀ سره

نانی چو قرص مهر و مه از گندم عراق رانی زگوسند سمین یا که از بره

آن بره پروریده نه از سبزه و تره بل از نخست شیر مکیده دو مادریه . مرحوم ادیب

مثل بز . چست و چابک خیز .

مثل بز اخفش . آنکه بی فهم و درک همیشه شنیده ها را تصدیق کند . گویند اخفش

درس خود را بر بز خویش تکرار کردی .

هر بزرگی نرسد در شرف و حشمت تو هر بزی را نبود صاحب و مونس اخفش . ادیب صابر .

مثل بز مجله . چالاک در جست و خیز .

مثل بسنده بود هوشیار مردانرا

(جهان زمین و سخن و تخم و جانت دهقان است بکشت باید مشغول بود دهقان را

من این مثل که بگفتم ترا نکو مثلست

ترا کنون که بهار است جهد آن نکنی که نانکی بکف آری مگر زمستانرا .) ناصر خسرو .

نظیر : الامثال خیر المقاتل .

مثل بغل بز . کیسوان یا زلفی بر از رشک .

مثل بقال هرزه بیل . آنکه در دکان هیچ ندارد . یا از معنائی بنامی خورسند است . از

سفر نامه ناصر خسرو .

مثل بلای ناسگهان . مثال :

الغرض بودم در این حالت که نا که در رسید بر سرم آن سروبالا چون بلای ناسگهان . فآنی .

مثل بلغار . چرم یا پارچه محکم که آب پس ندهد .

مثل بلبل . خوش آواز . خوش بیان .

مثل بلور . بسیار سفید .

مثل بنات النعش . پراکنده . مثال :

- و کنا باجتماع کالتریا فصیرنا الزمان بنات نعش .
 آنقوم که بودند پراکنده تر ازنعش گشتند فراهم زسغای تو چو پروین . سنائی .
 بر باره چون گردون رانده همه شب چون مه کرده چو بنات النعش آن لشکر چون پروین . مسعود سعد .
 همچون بنات نعشند از هم گسسته اکنون قومی که برخلاف بودند چون نریا . معزی .
 سیاهرا که بد خواست همی کرد آوردشها کنی همچون بنات النعش اگر هستند چون پروین . معزی .
 بمدح مالش طرف حمایل تو همین بنات نعش شدند چون پروین . مختاری .
 جم بر آمد همی شکوفه چو پروین باز شود چون بنات نعش پریشان . مختاری .
 جمعی دیدم چون بنات النعش از یکدیگر دور افتاده و رنجور و مهجور گرد آمده . مقامات حمیدی .
 کی دیده دو دوست که جوزا صفت شدند کایا-شان چو نعش يك از يك جدا نکرد . خاقانی .
- مثل بند تبهان کوتاه . (یا) بند زیر جامه کوتاه .** آنکه پس از آمدن فی الفور برود .

مثل بند قبا . رشته درشت بریده .

مثل بنفشه . سوکوار . بنفش . سرافکنده . مثال :

- بی گل رویش در ایام شباب چون بنفشه سوکواری مانده ام . عطار .
 از زخمهای بنجه و از باد های سرد بر چون بنفشه دارد و چهره جوزعفران . وطواط .
 تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار . سعدی .
- مثل بنگه لوری (یا) لولی .** یا کالائی آشفته و شوریده . مثال :
- با ترکتاز طره هندوی نو مرا همواره همچو بنگه لولیت خان و مان . کمال اسمعیل .
 عرصه بارکعت راست که بیند خورشید چرخ را بنگه لوری سزد ارنام نهد . مجیر یلقانی .
 باطنی همچو بنگه لولی ظاهری همچو کلبه عطار . عطار .

مثل بوبکر سبزوار . خوار و زبون . تمثل :

- سبزوار است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم دروی خوار و زار . جلال الدین رومی .
 دین بیازار آن عشرت دون همچو بوبکر سبزوار زبون . دهخدا .
 این است :

- ۲۵ شد محمد الب النخ خوارزمشاه در قتال سبزوار بی پناه
 تنگش آوردند لشکرهای او اسپهش افتاد در قتل عدو
 سجده آوردند پیشش کالامان حلقه مان در گوش کن و بخش جان
 هر خراج و هر صله که بایدت آن ز ما هر موسمی بفزایدت

- جان ما آن تو است ای شیر خو
گفت نرهانید از من جان خویش
تا مرا بوبکر نام از شهرتان
بدرومستان همچو گشت ای قوم دون
۵ پس جوال زر کشیدندش براه
کی بود بوبکر اندر سبزوار
رو بتایید از زرو گفت ای مغان
هیچ سودی نیست کودک نیستم
منهیان انگیزند از چپ و راست
۱۰ بعد سه روز و سه شب کاشافتند
رهگذر بود و بمانده از مرض
خفته بود او در یکی کنجی خراب
خیزکاین سلطان ترا طالب شده است
گفت اگر یابم بدی یا مقدمی
۱۵ اندرین دشمن کدم کی ماندمی
تخته مرده کشان بفراشند
جانب خوارزمشه جمله روان
سبزوار است این جهان و مرد حق
مثل بوبکر قم . از مثال ذیل ظاهراً چنین بر می آید که وقتی بوبکر نامان را شیعین قم نان
نمی فروخته اند لکن شرح آنرا درجائی ندیده ام .
۲۰ اوحدی ترا از چه تن نمیفروشد کس
کرانه نام بوبکری با تو در قم است اینجا . اوحدی .
مثل بوته زرگر . در خشان . زرین .
مثال: چهارچرخ زرین چشمه زرین میزند زیور از آن شد چشمه خورشید همچون بوته زرگر . مسعود سعد .
مثل بوتیمار . غنمه . سرسینه فرو کرده . ترسان از برسدن چیزهای بسیار و فراوان .
۲۵ گفت ای انوری آخر چه فداست ترا
پس در آمد زود بوتیمار بیش
براب دریاست دایم جای من
از کم آزاری خود هرگز دمی
۱۷۶ گفت ای مرغان من و تیمار خویش
نشود هرگز کسی آوای من
کس نیازارد زمن در عالمی

- بر لب دریا نشینم دردمند
 ز آرزوی آب دل پر خون کنم
 چون نیم من اهل دریا ای عجب
 گرچه دریا میزند صدگونه جوش
 ۵. گر ز دریا کم شود یک قطره آب
 چون منی را عشق دریا بس بود
 جز غم دریا نخواهم این زمان
 آنکه اورا قطره آبست اصل
 بدم چوبلیل و آنان به پیش دیده من
 ۱۰. کنون زدووری ایشان دوجوی میرانم
 مرا آید ز بوتیمار خنده
 فرو افکنده سر در محنت خویش
 همیشه بادل تشنه در آن غم
 مثل جام و یارسایان هست
 ۱۵. یار سا را چه لذت از عشرت
 مانده بوتیمار از حسرت بادر و دریغ
 چون نمیداردشان کس تیمار
 مرغکی عاشق آب است که بوتیمارش
 بر لب نهر نشیند نخورد آب از آن
 ۲۰. نظیر: مور بردانه از آن لرزان بود
 می کشد یکدانه را از ترس و بیم
 صاحب خرمن همی گوید که هی
 تو ز خرمنهای ما این دیده
 کاندین دانه بجان پیچیده . مولوی .
 ۲۵. است . مردی مُتَمَنِّق و بی عقیده ثابت است .
 مثل بوق . کلامی مقوای آن تمام شکسته
 مثل بوقلمون . مُتَلَوْن . آنکه بریک خو نباشد . مثال :

مثل بوجار تنجان ، از هر طرف باد می آید بادش میدهد . چایلو سی ابن الوقت

حال او چون رنگ بوقلمون نباشد يك نهاد
گاه يار تست و گه دشمن چو تیغ هندوی . ناصر خسرو .
چرا با جام می می علم جوئی چرا باشی چو بوقلمون ملون . ناصر خسرو .
يك رهم بگرنگ كردان در فنا چند كردم همچو بوقلمون ز تو . عطار .
هر روز هزار بار چون بوقلمون می گرداند عشق توام گوناگون . عطار .
مثل بهار شوستر . هوایی صافی و خوش .

مثل به پخته . رخساره زرد و تیره و با آماس .

مثل بهشت . نيك آراسته . با هوایی خوش . مثال :

بهشت آيين سرائی را بيرداخت ز هرگونه در آن تماشاها ساخت
ز عود و عذرا او را آستانه درش سمين و زرین بالکانه . رودکی .
مثل بهشت شداد . قصري بچندین آشکوب برآمده .

مثل بهله . بی آستین . بهله دستکش جرمین بازاران باشد .

در روز محتم سر دستی گرفته است چون بهله آنکه درهمه عمر آستین نداشت .

مثل بی بی افستگو . دختر چه چادر چاقچور کرده . نظیر مثل غبیه بادام .

مثل بید . سخت ارزان .

مثل بیل . ناخنی ناکرفته و دراز .

مثل پارو . قلمی بد تراشیده . دندانهای بس کلان و دراز .

مثل پاره آجر . نانی سخت .

مثل پاره سمرقند . نهایت شیرین . یاره قسمی حلواست . مثال :

پندی بزمه چو قند بشنو بی عیب چو یاره سمرقند . ناصر خسرو .

مثل پاشنه شتر . نانی سیاه و سخت .

مثل پالان . جامه سطر .

مثل پالان خر دجال . کاریکه انجامش به دیر و به درازا کشیده است .

مثل پدر . مهربان . ناصح .

مثل پر پرستو . سخت سیاه .

مثال : لیان لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون پر پرستو . سعدی .

مثل پر حواصل . سخت سپید .

مثال : نبات زرین گردد بآب چون قره زمین حواصل پوشد زابر چون سیماب . مسعود سعد .

مثل پرده بر در ماندن . راه بدرون نداشتن .

در پرده هوائیم پوشیده برهنه از خانه نوائیم چون پرده مانده بر در . سیف اسفرنگ .
از خانه اختیار خصمت چون پرده برون آستان باد . سیف اسفرنگ .
رجوع به مثل حلقه بر در ، شود .

مثل پرده زنبوری . یارچه مندرس و سوراخ سوراخ .

مثل پر زاغ . نهایت سیاه . سخت تاریک . مثال :

روی او در کسوی چون پر زاغ همچو خورشیدی همه چشم و چراغ . عطار .
چون شنیدند این سخن مرغان باغ شد جهان برچشمشان چون پر زاغ . عطار .
مثل پر غراب . سیاه . تاریک . مثال : در اوایل عهد شباب که موی عارض چون پر غراب بود . مقامات حمیدی .

۱۰ ز خون نماید روی زمین چو چشم های
چون غرابم بدور بینی از آن
ز زخم خنجر و از کرد موکب تو شود
زمین چو کام نهنک و کیا چو پنجه شیر
می خورم سرختر از چشم خروس
از وصال کشت فام سعد چون فر های
های بخت همایون تو سیه کرده
مثل پر کلاغ . کبوی سخت سیاه . ابروانی با وسه سیر وتند .

مثل پر گار . نهایت آراسته و نیک . کج رو . سر گشته . مثال :

سخت گوشم بلی بخدمت تو
همه هستند سر گردان چو پر گار
دلا بر سر چو گردون چند یوئی
کنون چون نقطه ساکن شو بکنجی
آنکه در دور تو یا از دایره بیرون نهاد
بگرد خویش چو پر گار میدود بر سر
پر گار نیستم که سرگر رویم باشد
مثل پروین . پیوسته و مجموع .

مثال، آن قوم که بودند پراکنده تر از منش
بر بازه چون گردون رانده همه شب چون مه
گشتند فراهم زسغای تو چو پروین . سنائی .
کرده چو بنات النعش آن لشکر چون پروین . مسعود سعد .

نظیر: مثل ثریا. رجوع به مثل بنات النعش، شود.

مثل پری از آتش گریختن. مثال:

بطبع بینم آتش صفات مردم را ازان گریزان از هر کسی پری وارم. خاقانی.

مثل پسته. دهانی خرد. خندان. سرخ و سبز. زنگاری.

مثال: زعکس آن خط زنگارگون و آن لب لعل مراست دل چو دل پسته امل و زنگاری. کمال اسمعیل.

مثل پشت خر. ریش. کرکین.

چو پشت خر دلم ریش است از بس که بر من می نشیند بار گندم. اثیر اومانی.

مثل پشت ماهی. باموچی نرم.

مثال: کنی از جنبشی که خواهی تو روی دریا چو پشت ماهی تو. از سیر ال بادستانی.

مثل پشگل. ریز و خرد. بسیار وارزان.

مثل پشمک. ابریشمی افشان. موئی نرم و زیبا. برنجی بصفت بخته.

مثل پشه و باد. دو کرد نیامدنی.

مثل پفک. سبک و میان تهی.

مثل پلنگ. متکبر.

۱۵ اشاره: چنان بخدمت او کاینات مشغولند که خوی کبر برون برد از دماغ پلنگ. رفیع الدین لبانی.

کبر اچا کردی هرگز پلنگ کبر نبندی چون تو بروز شکار. مختاری غزنوی.

و رجوع به کبر پلنگ، شود.

مثل پنبه. دستی بیسیبی نرم. گیسوان یاریشی سفید.

مثال: موی همچون پنبه روئی چون زریر آمده بادو بینم و دو اسیر. عطار.

مثل پنجره. سوراخ-سوراخ.

مثال پنجه آفتاب. بدخساری بی اندازه جیل.

مثل پنیر. ماستی سطر. چیزی مکروه در شرع. چنانکه عامیان گویند گوشت خر گوش

مثل پنیر است یعنی مکروه است در صورتیکه گویا پذیر شرعاً حلال و خر گوش حرام است.

مثل پوست. دغد یا رچه محکم.

مثال پوست پیاز. قماش یا جامه نازک و نازک.

مثال پوست خر. سخت.

مثال پوست خربزه. کفتی بی ساق چون نعنین و صاغری طلاب.

مثال پوست کرگدن. بسیار سخت.

مثل پوستین تابستان . بی قدر .

حرمت ما بر تو بود چنانک حرمت پوستین تابستان . جمال الدین عبدالرزاق .

مثل پول . سخت سرخ از آتش یا از تب . خرد شده بقطعات کوچک .

مثل بهین . فراوان و ارزان .

مثل پیاز . تو بر تو .

مثال : هست این راه بی نهایت دور توی برتوی جمله مثل پیاز . عطار .

چون یبازی تو جمله تو بر تو گرتو بی تو شوی ترا بخشد . عطار .

سلب کرچه ده تو کند چون پیاز شود کوفته زیر گرزت چوسیر . کمال اسمعیل .

هر که چون سیر برهنه بر جودت آید بخت در صدره ده تو جو یبازش یبند . کمال اسمعیل .

بنانی چون یبازی پوست بر پوست همی سوزی چو مغز نبود ایدوست . اسرارنامه .

مثل پیاله . چشمی کشاده و فراخ .

مثل پیراهن عثمان . دستاویز تهت و شکوی .

مثل پیراهن عمر . جامه فراخ و بی اندام . مراد از عمر ، مجسمه است که شیعیان در نهم

ربیع الاول ساخته می‌دوختند .

مثل پیرایه زبان است . از مجموعه امثال طبع هند .

مثل پیر ییخواب . رجوع به پیر ییخواب شود .

مثل پیل گرمابه . صورتی بی معنی . نمودی بی بود .

همچو پیل و شیر شادروان و گرمابه شوند پیش تیغ و نیزه تو پیل مست و شیرین . عبدالواسع جلی .

بساشیران کردن کش بسایلان کردن و ش همه کوشنده چون آتش همه جوشنده چون طوفان

که گشتند از آسب شمشیر و ستان تو به نقش پیل گرمابه به شکل شیر شادروان . عبدالواسع جلی .

مثل پیل مست .

هر یکی را تیغ و طوماری بدست درهم افتادند چون ییلان مست . مولوی .

مثل پیه . روغنی بد . چربی میش یا بز که بدست ماسد . هندوانه سفید و نارس . ریشی یلید

که سفید شود ، چون ریش خنای یا آبله فرنگ .

مثل پیه دان . ساعتی بدکار .

مثل پیه گرگ . روغنی تیز .

مثل تابداری . بارچه سست بافته .

مثل قابوت خشکه . بی زرار .

مثل تاپو . باشکمی بزرگ .

مثل تاتوره . نهایت تلخ .

مثل تار ریسمان . بسی لاغر .

چون تار ریسمان تن او شد نزار و من بسته کجا شوم ییکی تار ریسمان . وطواط .

مثل تار عنکبوت . بسیار نحیف .

مثال: جز مر ترا بخدمت اگر تن دوتا کنم چون تار عنکبوت مرا بگسلد میان . فرخی .

مثل قازی . سخت لاغر . مراد از نازی سگ نازیت .

مثل تافتان . نرم و سطبر . تافتان قسمی نان باشد .

مثل تپاله . بسیار کامل و کند . سخت بی ارز . بهم چسبیده چون کشمش و قبسی . کسبکه

چابک نیست .

۱۰. مثل تپاله سگاو نه بو دارد و نه خاصیت .

مثل تپانچه . آوازی مهیب و ناکهانی .

مثل تخت بزازان . رنگارنگ .

مثال: باغ همچون تخت بزازان پرازدیاشود باد همچون طبل عطاران پرازعنبرشود . عنصری .

این جهانرا کند از بوی چو طبل عطار و بین زمین را کند از رنگ چو تخت بزاز . معزی .

۱۵. مثل تخت روان . اسب یا استری نرم رو و خوش خرام .

مثل تخت عروس . بصنعت آراسته .

مثال: زیراو و عطا های او همیشه بود چو تخت های عروسان سرای مدح سرای . فرخی .

مثل تخته . پارچه محکم .

مثل تخم تریزك . بندری زود روینده . مثال: دختر چون تخم تریزك است .

۲۰. مثل تخم ماهی . دانه های بسیار در ظاهر بشره پیدا شده . چنانکه در مرض حصه و غیر

مثل تخمه خربزه . چشمی تنگ و خرد .

مثل ترازو . دوسر .

مثال: زربیراز و بخواه از من و بامن مشو گاهی چون زرد دوروی که چون ترا زود دوسر . مجیر یلفانی .

مثل تربد . میان تهی . تربد . سسم بری و جیلا منک باشد .

چون غاریقون کریه و منکر وز تربد هم میان نهی تر . خاقانی .

۲۵. مثل ترقه . ناکهان خشم گرفتن .

مثل ترقه فرنگی . رجوع به فقره قبل شود .

مثل ترکان . مثال: بترکان ماند تا بفارغند نخورد . راحة الصدور . رجوع به

اترك التروك شود .

مثل **ترکمنها** . باروئی یخج . با گونه هایی پرکشت .

مثل **قرياک** . تلخ . تُرُش روی .

مثل **تسمه** . بسی محکم . بسی سخت جان .

مثل **تغار** . دعانی فراخ .

مثل **تقویم کهن** . منسوخ ، بی حاصل و از کار افتاده . بی قدر مثال :

هست منسوخ چو تقویم کهن نزد خرد هر مثالی که بر او نیست ز نام تو نشان . سیف اسفرنگ .

تقویم نو ای معجز طبع تو سخن بفرست و بوعده کژم طیره مکن

ترسم که چو تقویم نوم نفرستی بی حاصل خانم چو تقویم کهن . مجریلقانی .

گرچه تاریخ دان این شهرم همچو تقویم کهنه بی بهرم . اوحدی .

۱۰ زغیت تو چو تقویم کهنه ام بی قدر بخون دیده چو تقویم کرده روی رقم . عبدالواسع جلی .

ای حاصل تقویم کن جانت رصد ساز سخن خصمت چو تقویم کهن فرسوده اجزا ریخته . خاقانی .

مثل **تگرگ** . تیرها یا گلوله های پُران و بسیار . آبی سخت سرد .

مثل **تباکو** . حاصلی ناهنگام خشک و زرد شده از بی آبی و گرما .

مثل **تک بلور** . تنی سید با فربهی میانه .

۱۵ مثل **تک طلا** . طالبی و یا کر مکی خوب . تنی با اعضای موزون .

مثل **تور** . نهایت گرم .

مثل **توبره** . ریشی دراز و انبوه . مثال :

ریش انبوه بر زایش و کک زیر او افتاده تحت حنک

مچو آن توبره که آکنده بند بر کلکی در افکنده . دهخدا .

۲۰ مثل **توبره گداها** . مخلوطی از چیزهای کوناگون . نظیر : چو زنبیل در یوزه هفتاد رنگ .

و رجوع به آتش سرخ حصار ، شود .

مثل **توپ** . آوازی بلند . تنی فربه با گوشتی محکم و پیچیده .

مثل **توت** . مثل **توت سیاه** . رنگی سیاه شده از غضب یا مرض .

مثل **توتیا** . نرم کوفته . نرم سوده .

۲۵ مثل **توگودیاها** . کود ، یا کود زنبورک خانه محلی پست از طهران است که زنان دستوری

در آن میزیستند . کلگونه و سیدی به افراط کرده . و سُم تند کشیده .

مثل **توتگیها** . مثل **شرایبها** . آنکه رعایت پاکیزگی نکنند و فضول خوردنی را چون

هسته و پوست و استخوان هنگام خوردن به اطراف خانه پراکنند .

مثل توله . با مهر یا چایلو سی هماره در پی سی دیدن

مثل توله تقلیسی . رجوع به فقره قبل ، شود .

مثل تون حمام . مکانی بد هوا و زیاده گرم .

مثلت هست در سرای غرور همچو آن یخ فروش نیشابور

در تموز آن یخک نهاده به پیش یک خریدار نی و او درویش

این همی گفت و اشک میبارید که بسیمان نماند و کس نخريد . سنائی .

و مثال وی چون آن مرد است که سرمایه وی یخ بود در میان تابستان می فروخت و منادی میکرد

و میگفت ای مسلمانان رحمت کنید برسی که سرمایه وی میگدازد . غزالی . از کیمای سعادت .

تمثل : حال من بنده در ممالك هست حال آن یخ فروش نیشابور . انوری .

۱۰ اشاره : خون در تن گاهلان بجوش است اینجا هم ساله یخ فروش است . امیرحسینی ساداة .

رجوع به مثل یخ فروش شود .

مثل تیر . مثل تیر از شست ، مثل تیر از کمان . نهایت راست . بر طبق آرزو . با کمال

سرعت . رفتنی بی بازگشت .

مثال : جهان را بشمشیر چون تیر کردی سپه بردی از باختر تا بخاور . فرخی .

۱۵ کاری که چون کمان بزه خم گرفته بود اکنون شود برای و بتدبیر او چوتیر . فرخی .

با خصم اعتقاد زبانش چو تیغ بود در راه اجتهاد کمانش چو تیر بود . سنائی .

کز تو خواهی ظاهر و باطن هر دو همچو تیر در سحر که دیده ات بر روی طین باید نهاد . سنائی .

آن خداوندی که از بخت جوان و رای بیر ملک را بر ملکداران از قلم دارد چو تیر . سوزنی .

چنان آیم شتاند در این راه که تیر اندر هوا و سنک در چاه . ویس ورامین .

۲۰ هر کس که باتو دل را چون تیر راست دارد در پیش تو بخدمت همچون کمان کند قد . معزی .

هر آن گروه که جستند از آن مصاف چو تیر بیامندد کمانوار پشت کرده بخم . معزی .

چون بنده در پرستش تو دل چو تیر داشت از خم چو کمان باد مرا عده ترا پشت . معزی .

خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق باقامتی ز بار عطای تو چون کمان . وطواط .

کار تو چون تیر باد از چاه سلطان تابود بدسکالت چون کمان گاه کش در نفیر . سبف اسفرنگ .

۲۵ مه کاری زد دولت راست چون تیر آید آنکس را که بهر خدمت خسرو خجده چون کمان گردد . کمال اسمعیل .

هر آنکه باتو ندارد چو تیر دل را راست زرنج قامت او کوز چون کمان تو باد . عبدالواسع جلی .

در هوای تو نبودی دل من راست چو تیر گر نه از عشق تو قامت چو کمان داشتی . عبدالواسع جلی .

- تا جو تیغم بزر نیارائی
خاطرم را چو تیر نتوان یافت . خاقانی .
- هزار کار بکردار تیر راست شود
هر آنکهی که ز شصت توخم گرفت کمان . ازرقی .
- چو راست کرد فلک دولت تو همچو تیر
کنون ز قامت اعدای تو کمان خواهد . کمال اسمعیل .
- کار دهقانی من گر تو چون تیر نشد
توان کرد کمان گله برخیره بزه . رضی الدین نیشابوری .
- ۵ چو بیکر است ز تیر سپهر یافته تیر
بشکل تیر و بدو ملک راست شسته چو تیر . معزی .
- دریغ من که چه شد کار مملکت چون تیر
کشیده بر من سر گشته روزگار کمان . سید حسن غزنوی .
- غمز و ابروی جون تیر و کمان در سپهشان
قامت چون تیر من همچون کمان کرد دهی . وطواط .
- زمانه کار تو چون تیر زان نماید راست
که آمدش قد خصم تو چون کمان در چشم . اثیر اومانی .
- ۱۰ ما باتو چو تیر راست گشتیم
باما تو هنوز چون کمانی . عطار .
- تو غافل و بهفتاد پست شد چو کمان
تو خوش بخفته و عورت چو تیر رفته زشت . عطار .
- نگار من ز بر من همی چنان بجهد
که تیر وقت گشاد از بر دمان بجهد . جلال الدین عبدالرزاق .
- تا گریزد او چو تیری از کمان
تانیبند هیچکس او را چنان . مولوی .
- تیر تو پیوسته گشته با کمان وزیم او
جسته جان از شخص اعدای تو چون تیر از کمان . وطواط .
- همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که باما
دهد او را بکوشمال چون تیر راست گردانم . جامع التواریخ رشیدی .
- ۱۵ برادران و عزیزان ملامتم مکفید
که اختار من از دست شد چو تیر از شست . سعدی .
- اندر جهان ز هیبت تیر و کمان تو
چون تیر گشت راست بسی کار چون کمان . معزی .
- ۲۰ با ما چو تیر دار دل شوخ و آنکهی
ما را هزار تیر زغم در جگر شکن . مجیر بیلقانی .
- جهان چون تیر از آن شد راست گر خون جهان سوزان
سر ییکان تو لعل است همچون اهل ییکانی . مجیر بیلقانی .
- و امن و امان چون تیر از دست اهل زمان بیرون رفته . از نفقة المصنوع زیدری .
- مثل تیر شهاب . بسیار سریع . مراد از تیر شهاب در تداول عامه شهاب باشد .
- مثل تیشه رو بخود . آنکه همه نفع ها را برای خود خواهد .
- مثل ثریا . رجوع به مثل بیرون شود .
- ۲۵ مثل نهلان . با وفار . بارزانت . حلیم . (۱)

(۱) نهلان بائه مثله نام کوهی است که شعرا و نویسندگان بدان تمثل کنند و غالباً آنرا کاتبان بخلط

شهران باشین اخت السین نویسند .

هم بر جودش يك قطره نيايد قازم هم بر حلمش يکندره نسنجد ثهلان . ازرقی .
سوم علمی شامل و وقاری کامل داشت . رزانت رائی که چون ثهلان از عواصف عوارض نفسانی از
جای نجنبید . عقدالعلی .

مثل جاجیم . پارچه محکم .

مثل جاروب . مثل جاروب فراشی . سبلی دراز وسطبر .

مثل جامع اصفهان . بسیار دراز . مثال : هر چند این تاریخ جامع صفاهان میشود اذدرازی
که آنرا داده میآید . ابوالفضل بیهقی .

مثل جامعه عباسیان . سیاه .

سیمرغ را خلیفه مرغان نهاده اند هر چند هم لباس خلیفه غراب شد . خاقانی .

۱۰ اشاره : چو عباسی نشوئی طیلسانت . ناصر خسرو .

مثل جانخانی . پارچه بد و سست بافته . جامعه فراخ و بی اندام .

مثل جانی مرده شور . زنی بی حیا .

مثل جبه خانه . خانه بر از اسباب . گمان میکنم اصل کلمه جبه خانه و جباخانه جبهه خانه باشد . (۱)

مثل جریقه . بچستی از جای جهنده . و جریقه در تداول عامه خُدره و شراره باشد .

۱۵ مثل جزغاله . کوشی با تمام سوخته .

مثل جغد . با چشمی کرد و سر جسته . بد خبر . بد شکون و نافر خنده . مزروی . بد آواز .

مثل جگر زلیخا . رنگی سرخ و تیره در قماش .

مثل جگر سیاه . زبانی یا لبی از سرخی سیاهی گرائیده چنانکه در امراض دهوی .

مثل جل . جامه یا پارچه سخت ترنجبیده . نظیر : کوبی از دهان گاو بیرون آمده .

۲۰ مثل جل ظرفشوری . لای شوخ کن .

مثل جل قاب شو . رجوع به فقره قبل شود .

مثل جن . رجوع به فقره بعد شود .

مثل جن بی داده . بزاج . جالاک و جست در حرکات .

مثل جنات خر فروشان ؟ جنکی بدروغ . مثال :

۲۵ خر فروشان خصم یکدیگر شدند تا کلید قفل آن در آمدند . مواوی .

چون کن از خار است خار از کن چرا هر دو در میکنند و اندر ماجرا

بانه جنت است این برای حکمت است همچو جنک خر فروشان صنعت است . مواوی .

(۱) و در جبه خانه او روزی پنج جبه مکمل شدی . تذکرة دوانشاہ در شرح حال ابن یمن .

این چه جنک خرفروشان بد کز او هر دو عالم پر غریواست و غرن . قاآنی .
نظیر : جنک زرگری .

مثل جو . برنجی نیم بخته و بد بخته .

مثل جوال دوز . موئی درشت و تیز .

مثل جواهر . مردم یا چیزی خوب .

مثل جوجه . لرزان . خرد از تراری یا پیری .

مثل جوجه مرغ . لرزان .

مثل جوزا . بخدمت کمر بسته .

ای خداوندی که کر خورشید را فرمان دهی بیش تو آید کمر بسته چه جوزا بنده وار . عبدالواسع جلی .

مثل جوکیها . باحرکات یا جامه نا سزاوار . جوکیها فرقه از مرتاضین هند باشند .

مثل جهنم . مکانی بسیار گرم .

مثل جهود . متعول . ترسیده . از دردی کم تالان . از خون ترسان . هم زنده و هم فریادکننده .

نظیر : تندغ المقرب و تصنی . یضرائی و یضای .

مثل جهود خیبری . ترسان . ممسک .

مثل چادر سفید . درختهای انبوه با کلهای سید .

مثل چاروا دارها . آنکه اتمه های بزرگ بردارد .

مثل چاه ویل . که هیچ چیز او را بسنده نباشد . که با هیچ چیز سیر نشود . و ویل نام

چاهی دردوزخ است و همان است که در جواب هل امثلات ؟ - هل من مزید گوید .

مثل چراغ . خوشه انگوری درخشان .

مثل چراغ دزدان . کم نور . مثال .

زرد و لرزان و نیم مرده زغم راست همچون چراغ دزدانیم . کمال اسمعیل .

شمع گردون ضعیف و اندک نور بر مثال چراغ دزدان است . کمال اسمعیل .

مثل چراغ سوختن . درخشان بودن . مثال : انگور بر تانک مثل چراغ میسوزد .

مثل چرخ آسیا . سرکشته .

چون تاب جمال تو نیاوردیم سرکشته چو چرخ آسیا کشتیم . عطار .

مثل چرخ فلک . گردان .

مثل چرم . گوشت بخته . یارچه محکم و سخت .

مثل چرم گاو . نانی مانده . گوشت یا پادشاهی بخته .

مثل چرم همدان . نانی شب مانده و بائت .

مثل چشم آهو . چشمی شهلا .

مثل چشم ترکان . تنك ، ضيق .

چو حله آورد از حصن هندوان سپهت چو چشم ترکان بر خصم تنك گشت جهان . رضی الدین نیشابوری .
چو چشم ترك شود حال تنك بر مردم كهی که ابروی تو داد عرض لشکر چین . کمال اسمعیل .
چون چشم ترکان و دل بخیلان تنك است و چون روی کریمان بی آرتنك . مقامات حمیدی .
می بینی آن سفیهانی که ترکی کرده اند همچو چشم تنك ترکان گورایشان تنك وتار . سنائی .
تیره چون روی زنگیان از زنگ ساختش همچو چشم ترکان تنك . از سیر العباد سنائی .

مثل چشم خروس . سرخ . لعل رنك . مثال :

۱۰ . تا ندیم نیدی چون دیده خروس باشد برنك روزم چون سینه غراب . مسعود سعد سلمان .
لب از لب جو چشم خروس ابلهی بود بر داشتن بگفته بیهوده خروس . سعدی .

مثل چشم سوزن . مثل چشمه سوزن . بسیار تنك . مثال :

رخ همچو روی كلك و زبان چون زین شمع دل همچو چشم سوزن و تن همچو ریسمان . جمال الدین عبدالرزاق .
دل از عشق تو چون چشم سوزن تنم در هجر تو چون تار قرمز . وضواط .
شکر و بسته خندان تو میدانی چیست چشم سوزن که در او چشمه حیوان دارد . عطار .
تنك شد چون چشمه سوزن جهان برداشتند و ز نزاری شغص وی در آن چو تار ریسمان . عبدالواسع جلیلی .
بد تنك تر ز چشمه سوزن مرا دای اندر تن ضعیف تر از تار ریسمان . عبدالواسع جلیلی .
چو رشته خصم همه عمر تافته است از آنتك جهان شده است برو همچو چشمه سوزن . رضی الدین نیشابوری .
بعضورت همچنان از چشمه سوزن بچشم تنكتر آمد فضای توده اغیر مرا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

۲۰ . مثل چشم مور . سخت تنك .

تنم چون سایه موی است و دل چون دیده موران ز هجر غایب مویی که چون موران میان دارد . همق .

مثل چغندر . سخت سرخ .

مثل چلبند رقاصها . جامه هائی بلند و کوتاه بر روی یکدیگر پوشیده که زبرین کوتاه تر

از زبرین باشد .

۲۵ . مثل چلچله باد میخورد . بزاج هیچ نمیخورد . و نظیر آن قدها سوسمار را باد خوار

میدانسته اند .

گفتی که خاک میخورد آن راست همچو مار گفتی ز باد میزد این همچو سوسمار . جمال الدین عبدالرزاق .

مثل چنار . بالائی بلند . همه تن دست . مثال :

همه سر چشم گشته نرکس وار همه تن دست رسته همچو چنار . از سیرالعباد سنائی .

مثل چنبر . خمیده . محیط . مثال :

بلای مرگ و اندوه قیامت چو چنبر کرد ما را سرو قامت . ناصر خسرو .
کرد او لشکر چو چنبر حلقه کرد تا سرش در حلقه و چنبر کشید . مسعود سعد سلمان .

مثل چنبر دف حلقه برگوش . فرمان بردار . مثال :

سپهریرا که دریائیت بر جوش شدی چون چنبر دف حلقه برگوش . اسرارنامه عطار .

مثل چنك . آراسته . موافق دلخواه . خمیده . دوتا ، كوز . سر افکنده . مثال :

کسیکه چنك زد اندر خجسته خدمت او خجسته بخت شدو کرد بخت نيك بچنك
چومن هزارفزون است و صد هزار فزون زفر خدمت او کرده کار خویش چو چنك . فرخی .
ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنك تا بخدمت نشوی و نکنی قامت چنك . سنائی .
جامه بخش مرا خاص خود از سرو قدی تا زفر تو شود کار من امسال چو چنك . سنائی .
نظیر : مثل زر . مثل تیر .

چنك خمیده قامت میخواندت به شرت بشنو که بند پیران هیچت زیان ندارد . حافظ .
همه در پیش سر افکنده چو چنك همه وایس دویده چون خرچنك . از سیرالعباد سنائی .

۱۵ من پشت خمیده همچو چنكي شده ام تا بوکه چو چنك یکدم بنوازی . عطار .
چون چنك دوتا شدم ز عشقت بنواز مرا بدل نوازی . عطار .
ییرم و بایست دو تا همچو چنك دل شده چون پرده عشاق تنگ . خواجو .

مثل چنگل باز . موئی بیجان .

دلم ره بود بدان زاف همچو چنگل باز توهیچ یازشبندي که دل شکار کند . جمال الدین عبدالرزاق .

۲۰ طوق کیوتر است سر زلف آن نگار من همچو باز در طلبش یرهمی زنم
نی نی نه همچو چنگل باز است زاف او من بر زیم او چو کیوتر همی زنم . معزی .

مثل چوب . خشک . بی حرکت .

مثل چوب خشک . دهانی بی رطوبت . بدنی بی حرکت . تنگی لاغر .

مثال : همچو چوب خشک افتاد آن تنش سرد شد از فرق سر تا ناخنش . مولوی .

مثل چوبان بد دوغ پیش آوردن . تمثیل :

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی بندو ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز به پیش تو کار دراز آورد
هران کار را کو بسوری دهی چو چوبان بد دوغ باز آورد . ابوالفضل جعفی .

نقل از تاریخ بیهقی . (۱)

که نادان شبان دوغ بد ییشت آرد وگر یاره یاره بیری بگازش . ناصر خسرو . (۲)

مثل چیت . پیراهن و یا یارچه سفید ، چپار شده از بسیاری فضله کیک و غیره .

مثل چین قبا درهم افتادن . بهم دست بگریبان شدن .

• چون چین قبا بهم درافتند عشاق چو کثر نهی کلاهت . عطار .

مثل حاتم . سخی .

مثل حاتم طائی . (یا) مثل حاتم طی . بادستی کناده .

مثل حارث . قسی و بی رحم . و مراد از این حارث قاتل اطفال مسلم ابن عقیل است .

مثل حباب . تپی مغز . کم عمر . بی قرار .

۱۰ خصم توهست بر سردریای اشک خویش کم عمرو بی قرار و تپی مغز چون حباب . کمال اسمعیل .

مثل حب نبات . دختر بچه خرد و زیبا .

مثل حرز جواد . چیزی را که دائم باخویش دارند و از خود دور نکنند .

مثل حرمه . سنگ دل . زشت روی و چست .

۱۵ (۱) در تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی ابن الامام شمس الاسلام ابی القاسم کنیه این شاعر

ابوالعظفر ضبط شده و شعر نیز بصورت ذیل مکتوب است .

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی مال و ساز آورد

اگر دست ظلمش بماند دراز به پیش تو کاری دراز آورد

هرآن مملکت کان بسوری دهی جو جویان بد داغ باز آورد .

۲۰ و از همین شاعر در قدح سوری اشعار دیگر نیز نقل میکنند که از جمله این قطعه

عربی است .

بجور سوری و افعاله انقلبت دولة مسمود

جاء علی الناس فلم یبق فی یدوتهم عوداً علی عود .

هر دو کلمه داغ و دوغ در این مثل بی تناسب نیست و داغ بذوق نزدیکتر است چه رسم

۲۵ بر این رفته است که هر گاه در مسافتی دور که نقل لاشه عادتاً صعب باشد حیوانی سقط

شود خیر بنده یا ساریان یا شبان داغ حیوان را بریده و بصاحب آن می برد تا ظاهر شود

که حیوان مرده است و آنرا فروخته اند . و البته مواشی جویان بد بطلت عدم مواظبت

کامل بیشتر تلف میشود . و در شعر ناصر خسرو هم دوغ بد ، ممکن است داغ بز باشد و

در کتابت غلط شده است . (۲) رجوع به تعلیقات این بنده بدیوان ناصر خسرو شود .

مثل حریر . نهایت املس و هموار . بسیار نرم گفته .

مثل حسان . فصیح . کشاده زبان .

گر رود بر لفظ میمونت که کردیمش قبول گناه نظم و شعر حسانی و سنجانی کند . ظهیر .

مثل حلقه انگشتر . محاط . مثال : احاطة الغاتم بالاصبع کرد در گرفتند . از نفثه المصدور زیدری .

۵ بردل من شد جهان چون حلقه انگشتری زانکه او چون حلقه انگشتری دارد جهان . معزی .

مثل حلقه بردریا بیرون درماندن . مثل حلقه بی پا و سر بودن .

مثال : جائیست مدیح تو که آنجا گفتار چو حلقه بر در آمد . عمادی شهر یاری .

ز راه خانه عصمت نشان مجو از من که حلقه وار من آن خانه را بیرون درم . سنائی .

چنگ بر زنجیر زلفینش زدم لاجرم چون حلقه بر در مانده ام . سنائی .

۱۰ گویم رسد بگوش تو آهم جو گوشوار آری رسد ولیکن چون حلقه بر در است . سید حسن غزنوی .

تو آنجا از جفت خویش چون کلید بر طاق و حلقه بر در مانی . هر زبان نامه .

خانه اقبال او دارد زیروزی دری بدسگال ملک او چون حلقه بیرون در است . معزی .

در سعادت دولت کشاده باد براو عدوی او ز مذلت چو حلقه بر در باد . معزی .

چو دارم حلقه عهد تو در گوش یک جرم من چو حلقه بر در . انوری .

۱۵ دوش تا روز یار در بر بود بیم هجران چو حلقه بر در بود . انوری .

ایکه خلوتسرای قدر تورا چرخ چون حلقه از برون در است . ظهیر .

بر در که وصل بی کنارش جان حلقه مثال بر در آمد . ظهیر .

مگذار که داعیان اقبال مانند ز تو چو حلقه بر در . مجیر یلقانی .

دانی تو که در حلقه زلفت چونم چون حلقه منه از در خود بیرونم . عطار .

۲۰ هر روزم اگر هزار در بکشایند من زان همه در چو حلقه بر در مانده . عطار .

گراین یک برک آن یک بر ترا چه چو تو چون حلقه بر در ترا چه . اسرار نامه .

کیود از بهر آن پوشید گردون که همچون حلقه ز آن در ماند بیرون . اسرار نامه .

بکرد حلقه جمعم بر آری چو حلقه دائم بر در نداری . بلبل نامه عطار .

جهد میکن تا رهی یابی درون ورنه مانی حلقه وار اندر برون . مولوی .

۲۵ خود پرستی چو حلقه بر در نه بی خودی را چو حلقه در برکش . خاقانی .

خالیم چون قفل و یک چشم چو زرفین لاجرم مجلس ارباب همت را چو حلقه بر درم . خاقانی .

عاشقان چون حلقه بر در مانده اند زانکه نزدیک تو کس را راه نیست . عطار .

غم از آن دارم که بی تو همچو حلقه بر درم تا تو از در در نایی از دلم غم کی شود . عطار .

- حلقه ام من گشده یا و سرم
 مردان چون نگین مانده در حلقه معنی
 لاجرم چون حلقه بیرون درم . عطار .
 وز حلقه بدر مانده چون حلقه در من . عطار .
 حلقه شده بر در دردی فروش . خواجو .
 در گوش کرده حلقه و چون حلقه بردارست . سلمان ساوجی .

مثل حلقه خاتم . تنك . مثال :

دشمن تو چون نگین گر تا بگردن در زراست

کین تو بر وی جهان چون حلقه خاتم کند . رضی نیشابوری .

مثل حلقه میم . مضیق . تنك . مثال :

زود بینی ز عرض موکب او عرصه ها تنگتر ز حلقه میم . ابوالفرج رونی .

مثل حلوا . شیرین . نرم . سخت فروت .

مثل حمالها . که لقمه بزرگ بر میدارد .

مثل حمام . جامه یا مکانی گرم .

مثل حمام جن است یکی از یکی دراز ترند . رجوع به حمام جن است ، شود .

مثل حمام زنانه . جانی پر مباح . مثال :

خلوت سرای اوست چو گرمابه زنان بر قال و قبل و لوله و پرصدا شده . امیدی .

از شوق مدیج تو چو حمام زنان است مغز سرم از غلغله جوش معانی . قآنی .

مثل حمامبها . بوشرم . کرد کننده و برنده غذا ها از سفره .

مثل خاتون پنجره . زنی بی حیا . زنی که بمجله و سرعت سخن گوید . زنی با چهره آبله ناک .

مثل خار پشت سر دزدیدن . مثل خار پشت آماج تیرها شدن .

بدیده گرز کران سنك ماه بر کنش چو خار پشت سر اندر کتف کشد هر ماه . ابوالفرج رونی .

ز شرم همت تو هر زمان بر اوج فلک چو خار پشت سر اندر کشد زحل بشکم . عبدالواسع جلی .

خار پشت است اعادیش تو گوئی که مدام سر کشیده ز سر خنجر او در شکم است . عبدالواسع جلی .

تنی که با تو در این دشت لاف شوکت زد چو خار پشت ز شوکت فضا مشوک ساخت . کاتبی .

از هیبت بلارک خارا شکاف تو دشمن چو خار پشت سر اندر شکم کشید . عبدالواسع جلی .

گل از شرم روی تو چون خار پشت کشیده سر اندر گریبان خویش . رضی الدین نیشابوری .

گر بشنود نهنگ بدریا ز زخم تو چون خار پشت سینه کندیش سر حصار . ازرقی .

زینك تنه را کردند همچون خار پشت اکنون نمیداند که در عالم کجا و چون کند سر بر . سید حسن غزنوی .

از نك همدمان كه چو موشند زیر رَو
چون خاریشت سریشکم درکشیده ایم . سیف اسفرنك .
چو خار بستی گشتم ز تیر آزارش
كه موی بر تن صبرم ز زخم او بشخود . جمال الدین عبدالرزاق .
سر درکشیده بود بگردار خار پشت
بر نیزها زیم بجنگ اندرون سنان . ازرقی .
مثل خاصه ململ . پارچه سست و بی دوام .

مثل خاك . بیقدر و قیمت . افتاده و فرو تن . با وقار و درنگ .
مثال : می فروشم آبروی خویشتن
بر درت چون خاك ارزان درنگر . عطار .
همچو خاكم در زمین افتاده خوار
سر زمین تا آسمان چندی کشی . عطار .
چو باد و خاك ندانی مگر شتاب و درنگ
چو رمح و سیف ندانی مگر طمان و ضراب . مسعود سعد سلمان .
مثل خاکشی . بهتایت خرد شده . کسی که با خویهای گوناگون سازش کند . دانه های خرد

و بسیار از تب حصه در بدن . نظیر : خرد خاکشی . خاکشی مزاج . ۱۰

مثل خاله خرسه . زنی فربه ، جامه های بسیار پوشیده .

مثل خاله خمیره . زنی فربه باشکمی بزرگ .

مثل خاله خمیره (یا) ماما خمیره . بارخساری گوشت ناك .

مثل خاله سوسکه . دختری خرد چادر کرده .

مثل خاله قورباغه . رجوع به فقره قبل شود . ۱۵

مثل خامه . رجوع به مثل قلم ، شود .

مثل خانمها . مؤدب .

مثل خانه بهار . مثال :

این جهان را بعدل ورد آسا
همچو خانه بهار باید کرد . مسعود سعد سلمان .

مثل خانه جولاه و مگس . جایی بیمناک . مهلیکه . مثال :

این دهان چاشنی گیرنده وین رنگین سماط
با مگس جز داستان خانه جولاه نیست . مرحوم ادیب .

مثل خانه خدا . بی فرش و اسباب .

مثل خانه زنبور . سوراخ سوراخ . مثال :

بروز معرکه بیکان تیر او کرده
تن مخالف دین همچو خانه زنبور . وطواط .

چون خانه زنبور شد این خسته دل من
و آن غمزه غماز تو چون نشتر زنبور . لامعی . ۱۵

هر که چون زنبور خدمت رامیان بیشت نیست
تیر چرخ او را جگر چون خانه زنبور کرد . عبدالواسع جلی .

گشته از مبخ نعال مرکبان تحت الثری
کاو را چون خانه زنبور در تن استخوان . عبدالواسع جلی .

کردد از زخم خدنگ او چو بردارد کمان
کردد از نوك سنان او چو بگشاید کین

مهره چون زنبور خانه در سر مار شکنج
سرون کاو زمین را چو خانه زنبور
ز بیم خنجر بران او دریشه سال و مه
بشکل نقطه سیاب باشد زهره ضمیم
کند به تیر چو زنبور خانه سندان را
ز غره تو مشبك چو خانه زنبور
با ناوك تدبیرش و با نیزه عزمش

مثل خانه گازر .

من مگر دارايم و کیتی های تاج خواه
گشت ازین رو هفت کشور خانه گازر مرا . مرحوم ادیب .
رجوع به داستان گازر و کودکی دارا در شاهنامه شود .

مثل خایه حلاج . لرزان .

مثل خر . نادان . برد بار .

مثل خر آسیا . در کار و تعب همیشگی . رجوع به مثل کاو عصار ، شود .

مثل خر از شیر رمیدن . اقتباس : از آیه کانهم حر مستغرة فرت من قسورة . قرآن

کریم سورة ۷۴ . آیه ۵۱ . مثال :

از من چو خر ز شیر مره چندین
چون گریزی از علی کوشیدین ایزداست
برخاش مکن سخن بیاموز
شیر دادار جهان بود پدرشان نشکفت
حسد آمد همکارا ز چنان کار و از او
خازن علم قران فرزند شیر حیدراست
شیر خدا را چو مخالف شود کسی
شیر خدای بود علی ناصبی خر است

مثل خر از نشتر یا از نیش ترسیدن یا رمیدن .

ای دوست مرا دید می توانی
بجرم و جنایتی که از من دانی
هر که بر اسب نیاز تاخت بدرگاه او
برخاش مکن سخن بیاموز

بیهوده چرا روی زمین کردانی
چون پیر خر از نیش زمین ترسانی . فرخی .
از بر اوجست آزه چو خر از نشتر . عمادی شهریاری .
از من چه رمی چو خر ز نشتر . (۱) ناصر خسرو .

(۱) نیش و نشتر در این سه مثال ظاهر آ بمعنی سَك باشد .

مثل خر بریخ ماندن . بیش جنیدن نتوانستن . مثال :

- بس کسا کاندر کهر و اندر هنر دعوی کند همچو خر در یخ بماند چون که برهان بود . فرخی .
 لیکن این دو بس زود بیا خفتند خر بیا خفتد بیشک چو دود بر یخ . ناصر خسرو .
 و هستند در این روزگار ما گروهی عظامی با اسب و استام زر و جامه های گرانمایه و غاشبه
 و جناح که چون بسخن گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند . ابوالفضل بیهقی .
 تا چند سنائی نوان را چون خر بر یخ فرو گذارم . سنائی .
 ای که خلقان را تو خر میخوانده این زمان چون خر بر این یخ مانده . مولوی .
 در این میانه فرو مانده ام چو خر در یخ بیک اشارت از این گفتگوی باز خرم . اخسیکتی .
 ای سروری که دشمن استر نسب ز تو اندر مر حادثه چون خر به یخ بر است . رضی الدین نیشابوری .
 این بیان اکنون چو خر در یخ بماند چون نشاید بر جهود انجیل خواند
 کی توان با شیعه گفتن از عمر کی توان بر بط زدن در پیش کر . مولوی .
 خر خیمه خانه زمن چون خر بر یخ مانده است عاجز از رفتن و استادن و در افتادن . سوزنی .
 نظیر : مثل خر در خلاب ماندن . مثل خر در گل ماندن . مثل خر در شلکا ماندن . مثل خر در وحل
 افتادن . مثل خر در خرو خفتن .

۱۵ مثل خر چشم به آب و علف داشتن .**مثل خر چنگ . کجرو . واپس رو . مثال :**

- بدولت تو از این پس بچرخ دون با ما نه نیش یازد عقرب نه کج رو در چنگ . جلال الدین عبدالرزاق .
 همه خرچنگ طالع خویشم که همه راه باز پس سپرم . خاقانی .
 ز سعی او چه عجب اندر استقامت ملک که کجروی بنهد از طبیعت خرچنگ . رفیع الدین لنبانی .
 روز حرب از پیش او خرچنگ وار پس خزیدن عادت بد خواه باد . ابوالفرج رونی .
 در چشمه شرع کج روم چون خرچنگ در پیشه دین چو روبهم بر نیرنگ
 بر منبر وعظ همچو در کوه بلنگ در دلک کبود همچو در نیل نهنگ . شرف الدین یزدی .
 بگفت فریبنده تا نگروی که چون پنج پایه است در کمر روی . مرحوم ادیب .
 همه در پیش سر فکنده چو چنگ همه واپس دویده چون خرچنگ . از سیر المبادستانی .
 بزیر چنگ خرچنگ اندر تو از آن هر ساعتی واپس نری تو . اسرار نامه عطار .

مثل خرچنگ قورباغه . خطی بد .**مثل خر دجال . آنکه گاه رفتن جمعی غوغا گونه بدنبال دارد .****مثل خر در خرو (یا) در خلاب (یا) در شلکا (یا) در گل (یا) در وحل (یا) در یخ ،**

ماندن (یا) خفتن (یا) افتادن • بیش حرکت نتوانستن • ناتوان شدن .

- مثال : چو پیش آرند کردارت بمحشر
بس کسا کاندر هفرو اندر گهر دعوی کند
چو شهرو نامه بگشاد و فرو خواند
۵ شتابش را تب اندر دل فتاده
چو بشنید این سخن رامین بیدل
و گرچه آتشم در دل فکندی
باستدعای خرواری دو هیزم
نطقم اندر حجاب شرم بماند
۱۰ بنده با مشت خر بطی امروز
مانم بچشم بسته بگاو خراس لیک
بیای ییلتن اسبت چنان عاجز فتدخصمت
بماند دشمن دجال صورتش در گل
نیم من مرد ناز او که با این چاره ساز بها
۱۵ باران تیر گشته شبانروزی و عدو
گوساله را خدای دانستند لاجرم چون
خر در خلاب افتادند مسلبه را بیمبر خواندند اینک از دروغ
درینی بدست دارند . از عقد العلی .
بار اوفادگانرا در سر زنش نگیری
از هیبت تو فتنه چو بز جسته بر کمر
۲۰ بعقل این راه کم رو کاندین راه
اخترانرا که ره دو اسبه روند
شکر کن تا نایدت از بد بفر
نمیدانم دگر اینجا بناچار
عقل در شرحش چو خر در گل بخت
۲۵ و رجوع به مثل خر بریخ ۱۰۰۰ شود .

نظیر : اصبح فی مادهاء کالحمار الموحول .

مثل خر دل • نهایت خرد . وان کان مثقال حبه من خردل . سوره ۲۱ . آیه ۴۸ .

بر کرز سندان شکافش صعب نی که البرز تخم سیندان نماید . خاقانی .

مثل خر زخمی . با ریش و جراحتی بسیار .

مثل خرس . فربه . پرخوار . مثال :

نازنده همچو یوز و شکم بنده همچو خرس درنده همچو کرک و ریابنده چون کلاب . مسعود سعد .

مثل خرس تیر خورده . بسیار خشمگین .

مثل خرس خونسار . نا تراشیده ، بی ادب ، نا هنجار . فربه .

مثل خر که در پالان گر بیند . مثال :

شرف الدین چو خران بر دترا پالان پیش کینه میجوئی از وی چو خرازا پالانگر . سوزنی .

اشاره : نمایند هر شب خران را بخواب که پالانگران را بیرده است آب . سلمان ساوجی .

کویند گرفت یار تو یار دگر از رشک همی کویند ای جان پدر

جانا تو بگفتگوی ایشان منکر خر خو بیند که غرقه شد پالانگر (؟) فرخی .

مثل خرگوش . گاهی ماده گاهی نر .

کر زمردی دم زرم ای شیر مردان مشنود ز آنکه چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نر . خاقانی .

نظیر : مثل غلیواج . مثل زغن .

مثل خرما . دانه های توت درشت و شاداب .

مثل خرمن . کیسوانی اینوه و دراز .

مثل خرمانده . آنکه همه کس بی مزدی کنار خود بدو رجوع کند : نظیر : انخدوم حمار الحاجات .

مثل خروس . کشیر الشهوه .

مثل خروس بی محل . آنکه سخن نه بجای گوید و خواهش نه بوقت کند .

مثل خروس جنگی . هنگامه جو ، غوغا طلب .

مثل خریکه بنعلبند بیند . با نظری خشمگین .

مثل خرز ادکن . بسیار نرم و خوش . مثال :

روز خوش می خور و شب خوش بپزند رکش دایر از خوشی و نرمی چو خزا دکن . فرخی .

مثل خسی بر سر (یا) بروی آمدن .

کویت از اشکم چو دریا گشت و میترسم از آنک بر سر آیند این رقیبان سبکسارت چو خس . اوحیدی .

مثل خسرو و شیرین . مثال :

ذکا و ذهن تو در سبق و اموق و عذرا سجا وضع تو در عشق خسرو و شیرین . مسعود سعد سلمان .

رجوع به ایلی و مجنون ، شود .

مثل خشت . ماستی سطر و زفت .

مثل خشخاش . ریز ریز . باجزائی بسیار خرد بغش شده .

خضم چون نهراسد از نوک سر بر کلک تو گرددش خرد استخوان در تن چو تخم کوکنار .
 بر گرفت آن آسیا سنک و بزد بر مگس تا آن مکس و ایس خزد
 سنک روی خفته را خشخاش کرد وین مثل بر جله عالم فاش کرد
 مهر ابله مهر خرس آمد یقین کین او مهر است و مهر اوست کین . مولوی .
مثل خط ترسا . کج رو . مثال :

فلک کجرو تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا . خاقانی .
 بتو کج رود هر که چون خط ترسا بسوزاد قلبش چو قندیل راهب . قائمی .
مثل خط جن . خطی بد .

مثل خط مسطر . راست . مثال : کار ظفر راست کن چون خط مسطر بشخ . مجیر یلقانی .
مثل خط میر . خط یا هر چیز خوب . نظیر : مثل نگار . مثل زر .
مثل خلال . ضعیف . باریک . مثال :

نعمت وصلت ارشی روزی من کند فلک باز رهانم از هوس این تن چون خلال را . فلکی .
مثل خمره . شکمی بزرگ .

مثل خمره اتو کشی . سری بزرگ و بد شکل . ۱۵

مثل خم عیسی . حضرت عیسی علیه السلام در بدایت حال صباغی کردی و يك خم بود که
 هر جامه را در آن زدی هر رنگی که خواستی بیرون آوردی . نقل از حواشی مثنوی . تمثیل :
 او ز يك رنگی عیسی بو نداشت وز مزاج خم عیسی خو نداشت . مولوی .
 عیسیم رنگ به معجز سازم بقم و نیل بدکان چکنم . خاقانی .
 عیسی از معجزه بر سازد رنگ او چه محتاج به نیل و بقم است . خاقانی .
 رنگ خم عیسی است باده گلرنگ قام اشک تر صریم است ناله درام (۲) صبح . خاقانی .
 مسیح رنگرز زین نیل گردان بسوزن میکند نام تو بر جان . اسرارنامه .
 اشاره به مت و آنگاه ز غیر برک و نوا خواستن عیسی و آنگه بوام نیل و بقم داشتن . خاقانی .
 تا خم یکرنگی عیسی ما بشکند نرخ خم صد رنگ را . مولوی .

مثل خنجر . جوابی سخت . گفتاری نافذ . مژگانی تیز . ۲۵

مثل خنده برق . کوتاه . می دوام .

دردا که ز عمر آنچه خوش بود گذشت دوری که دلی دراو بیاسود گذشت
 ایام جوانی که بهاری خوش بود چون خنده برق و عهد گل زود گذشت . سیف اسفرنگ .

مثل خواب ییاد آمدن . بسیار مبهم چیزی را بغاطر داشتن .

مثل خوارزمیان . شکم خواره . مثال : صوفی وار لیک اجابت را جلگی لب و دندان

شدند و خوارزمی وار لقمه دعوترا همگی معده و دهان . مقامات حمیدی .

خاصیت هندوان دارد هنگام خفت عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام . لامعی .

در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب . گویند : حکمای یونان . و

زرگران شهر حران . و جولا همکان یمن . و دیران سواد بغداد . کاغذیان سمرقند . صباغان سجستان .

عیاران طوس . گریزان مرو . (یا گزیران مرو ؟) . ملیح صورتنان بخارا . زیرکان و نقاشان چین .

تیر اندازان ترک . و دهاته بلخ . اصحاب ناموس غزنین . جادوان و مشهبدان هند . وضعفای کرمان .

و اکراد فارس . و ترکمانان حدود قوبه و انگوریه از طرف روم . و صوفیان دینور . و دزدان و

مقواریان نواحی ری . و طعام خورندگان و پارسایان خوارزم . و ادبای بییق . و غرض ازین نسبتها

آن بود که در هیچ موضع دیگر مثل این چیزها که یاد کرده آمد نبود مگر درین نواحی و ولایات .

تاریخ بییق . در خوارزم کرما و سرما مفرط بود و قولنج و جوع کللی . تاریخ بییق .

مثل خواهر . مهربان .

مثل خوشه انگور . بعضی شعرا زلف را به خوشه انگور تشبیه کنند و متخذ از تشبیهات شعرای

عرب است لیکن این تشبیه در فارسی نا پسندیده است . مثال :

کشیده زلف کمره گیر در میان دو لب چو خوشه عنب اندر میانه عناب . امیرمعزی .

شیر بارد همیشه دیده من از غم آن دو خوشه انگور . قطران .

مثل خوك . بی ادب . خشمکین .

مثل خون . هندوانه سرخ . چشم مردی خشمناک یا سیاه مست .

مثل خون سیاوش سالی یکبار بجوش می آید . رجوع به خون سیاوش شود .

مثل خون کبوتر . سرخ . نعلکون .

مثال : لبان لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون یر پرستو . سعدی .

بتی دارم از ماه گردون نکوتر دو زلفش سیه لب چو خون کبوتر .

مثل خون ناحق . بی مقدمه بمطالبه چیزی برخیزنده .

مثل خون و برف . رخسار یا بدنی سرخ و سفید .

مثال : همیدون نارو آذرکون و کلکون برخ چون برف و بروی ریخته خون . ویس و رامین .

مثل خیار . انگشتانی دراز و فری .

مثل خیار (یا) مثل خیار تر بدو نیم کردن .

مثال : بیش عدو خوار ذوالفقار خداوند . شخص عدو روز گیر و دار خیار است . ناصر خسرو .

مثل خیاطه ابریشم . رشته باریک . لیبی نازک .

مثل خیزران بر خود پیچیدن . مثال :

همی اوزد بخود برید کوئی برک بیدستی . همی پیچد بخود بر رمح کوئی خیزران آمد . کمال اسمعیل .

مسکین ضعیفه والدۀ کننده بیدر من . بر خود همی پیچد از این غم چو خیزران . وطواط .

مثل خیک . با ورم . با آماس . شکمی بزرگ .

مثل خیک فقط . شکمی کلان و سیاه .

مثل خیل زنبور . بجاعت بطرفی حمله برده .

تینغ داران قضا با تیر های آبدار . بر سر اعدای تو چون خیل زنبور آمده . لامعی .

مثل خیمه . چارقدی بزرگ .

مثل داغ سگار . نرفتنی . محو نشدنی .

آلابش خون لشکر چین . با فیض سحاب سبیل گذر .

از چشمه تینغ بشدگانش . هرگز نرود چو داغ سگار . سیف اسفرنگ .

چشمه مهر توداعی است که هرگز نرود . از دل سوختگان همچو خط قصاران . سیف اسفرنگ .

بیدل من نشان غم مانده چو داغ سگار . آتوزنیل رنگ روز بر گل تر نشوگر . خاقانی .

مثل دال . بغم . دوتا کوژ . مثال :

همی که قاف ناقاف از عکس او ست روشن . چون روی تو بدیده بشتی چو دال کرده . عطار .

میران بر او همچو الف راست برآیند . گردند ز بس خدمت او کوژ تر از دال . فرخی .

ز فیر او شده کوه گران چو حلقه میم . ز خدمتش شده پشت فلک چو قامت دال . سنائی .

کسی که با توداش چون الف باشد راست . ز هیبت تو شود قامتش خمیده چو دال . معزی .

کاین فلک منحنی سالخورد . قد الف وار مرا دال کرد . خواجو .

مثل دانه برتابه . ناشکیا . بی قرار . مثال : چون دانه برتابه مضطرب می باشید . مرزبان نامه .

انسان دانه برتابه فشانده . آرام دلش دیده پمانده . ویس ورامین .

انسان دانه برتابه بی رام . پمانده چشم بر رام دل آرام . ویس ورامین .

مثل دایره . بی یا و سر . سرگردان .

کارم از دست شد و کار مرا . نیست چون دایره پائی و سری . عطار .

چون دایره بی باو سرم زانکه توداری . بر دایره ماه رخ از قطعه دهای . عطار .

چون دایره سرگردان چون نقطه قدم محکم صد دایره عرش آسا در نقطه جان مانده . عطار .

مثل دایره . قماش با آمار زیاد . کلمه دایره به گمان من یعنی در دو رویه است .

مثل دبه . سیاه . پر باد .

چندانکه بشوئی همه دل قار چو دبه چندانکه بجوئی همه تن ریش چو مکنس . اخسیکتی .

عالی پر شور و فریاد آمده است جمله همچون دبه پر باد آمده است . عطار .

مثل دبه روغن چراغ . بسیار شوخ کن .

مثل دختر کور . نهایت محجوب و شرم کن .

مثل دده سیاه . بالی سطر . زنی یا مردی همیشه رُکان و دنان .

مثل دده مطبخی . چرکین ، شوخ کن .

مثل در . دندان سفید . یخی صافی و روشن . سخنی نقر . مثال :

لاف از سخن چو در توان زد کان خشت بود که یرتوان زد . نظامی .

مثل درخت . پافشارنده و ثابت .

مثال : همان کوهبان تیز آهنگ نیز ستادند در کینه گاه ستیز

نکردند سستی در آن کار سخت فشرند در سنگ پا چون درخت . امیر خسرو دهلوی .

مثل دردی بجام . بجای مانده .

جسم ضعیفی داشت کس او را نبرد ماند در مسجد چو اندر جام درد . مولوی .

مثل در شاهوار . دندان هائی سخت سپید و به اندازه - الفاظی گزیده .

خسروانظم که وصف بحر جود دست است در خوشابی و طراوت چون در شهوار باد . کاتبی .

مثل دریا . بهناور . جوشان ، خروشان . مثال :

دل خواجه است که هرگز نگراید بدرم دل خواجه نه داستی که همانا دریاست . فرخی .

آب رخ مرد ز دریا دلیست حاصل درویش ز بی حاصلیست . خواجو .

خجسته در که محمود زاولی دریاست چگونه دریا کآنها کرانه پندانیست . فردوسی .

دریا دل و آفتاب رایم فرق فلک است زیر پایم . امیر حسینی .

مثل دست چنار . نهی .

فصه کوتاه شنو ز سیم و ز زر کف تهی مانده ام چو دست چنار . ولی دشت بیاضی .

مثل دست خر . به طفر ، چپه قندافی در بغل . نظیر : مثل دست هاون .

مثل دست سوخته داشتن . نهایت رعایت و نواخت کردن .

مارا چو دست سوخته میداشتی به دل دریای ظلم سوخته جان چون گذاشتی . خاقانی .

من که چو دست سوخته زارم از چه هر زمان از سگ پای سوخته حال دلم کنی بفر . مجیر یقانی .

مثل دستگاه کفشگران . بسیار پریشان . مثال : خطی چون دستگاه کفشگران پریشان
عبارتی چون هذیان محوم نامفهوم . از نَفْثَةُ المصدور زیدری . نظیر : مثل بنکه لولی .

مثل دسته جارو . سبلی بزرگ و آویخته .

مثل دسته گل . کودکی پاکیزه .

مثل دسته هاون . بتویخ ، بچه درقنداق و بشل . نظیر : مثل دست خر .

مثل دف تَر . بی آواز .

مثال : دفتر بیمدح تو دف تراست در طرب نارد کسیرا دف تر . سوزنی .

ای دفتر شعر بدست آنکه بهر بیت راوی زفر و خواندن او چون دف تر ماند . سوزنی .

مثل دف سور . بی گناهی مأخوذ و معاقب .

مثال : نصیب من مهر و رنج جهان پرازشادی تبارک الله کوئی مگر دف صورم . رضی الدین .

مثل دلق صوفیان . ریش ریش .

ز صدمت فلک پیر کو مرید شده است شوند خصمان چون دلق صوفیان افکار . اخسیکتی .

مثل دلو حاج میرزا آقاسی . یکی در درون و یکی بیرون .

مثل دمامه . دختری خوش بیان که گاه تگلم دستها را به اشاره حرکت دهد .

مثل دم سک . کج .

زعم من است که آسمان سجده بیدلان کند زان چو دم سکان بود پست دوتای آسمان . خاقانی .

از جور این سپهر که کز چون دم سک است چون سک فغان زار سحر که بر آوردید . خاقانی .

مثل دم کزدم . برگزیده . مثال : همچو دم کزدم است کار جهان برگزیده . خاقانی .

مثل دم مار . نانی تلخ . نظیر : مثل گنه گنه . مثل تریاک .

مثل دنبه . نرم . سفید . چون پشت دست ، شکم ، یا نانی بافت .

مثل دندان فیل . دندان بزرگ .

مثل دندان گراز . رجوع به فقره قبل شود .

مثل دواسب کالسه . همراه . شبیه .

مثل دوال بر آتش . بیجان . مثال :

زنجیر عشق که آتش از تنف دلم بیچند بخود چنانکه بر آتش نهی دوال . ولی دشت یاضی .

مثل دوال یا . خود را بدیگری بیچنده .

مثل دوابادام در پوستی . نهایت صدیق . تنگ در آغوش یکدیگر .

مثل دود . سریع و تند . زود صرف شده .

مثال : چو زینکو نه بسیار زاری نمود سپه را بر انگیخت مانند دود . فردوسی .
هماندم باز را فرمود هان زود برو چون آتش و باز آی چون دود . از بلبل نامه عطار .

مثل دوده مرکب . () بسیار سیاه شده .

مثل دوستی خاله خرسه . رجوع به دوستی خاله خرسه ، شود .

مثل دوظفان مسلم . غریب ، مظلوم .

مثل دوک . لاغر .

مثال : یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کردش چو دوک . سعدی .

مثل دوک سیاه . از لاغری سیاه شده .

مثل دهاتیها . بی ادب . لقمه بزرگ بردارنده . جامه زرد ، سبز یا سرخ تند پوشیده .

مثل دهان ناخوشها . تلخ . بد مزه .

مثال : مزه در مذاق وقت نماند دهر کوئی دهان بیمار است .

مثل دیبای شوشتر . مثال :

پیراهنست کوی ز دیبای شوشتر کز نیل ابره اسفش واز عاج آسفر . منوچهری .

شستر چو رخ تو ندید دیبای عسکر چو لب تو ندید شکر

با دورخ و با دو لب تو مارا ایوان همه چون شستر است وعسکر . قطران .

مثل دیگ . ظرفی سیاه .

مثل دیگ بر آتش . جوشان ، خروشان . مثال :

چو دیگی بر سر آتش بجوش است نمی خسبد مدام اندر خروش است . از بلبل نامه عطار .

مثل دیلاغ . قائمی بلند و لاغر . دیلاغ کلمه ترکی است و گویا بمعنی شتر ماده باشد .

مثل دینار . زرد .

کر خبر از درد من نیست ترا در نگر نابگو گوید درست روی چو دینار من . اوحدی .

(۱) کلمه دوده مرکب می‌هیچ شبهه اصل کلمه مرکب بمعنی مدام و سیاهی و زکالاب و قس است .

در قدیم آنرا دوده می‌گفته اند چه آنرا از دوده و خوال می‌گرفته اند چنانکه سعدی فرماید :

آتش به نی قلم در افتاد وین دوده که میرود دخان است .

و سپس که آنرا کامل تر کرده‌اند و مثلاً با زاج و نبات و غیره آمیخته اند دوده مرکب نامیده‌اند و بکثرت

استعمال دوده را حلیف کرده و مرکب اسم داده اند و همین تعبیر مثلی نیز مؤید این دهویست .

- وان نار بکردار یکی حقّه ساده بیجاده همه رنگ بدان حقّه بداده
 لغتی کهر سرخ در آن حقّه نهاده لغتی شطب زرد بر آن روی افتاده
 بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده و آکنده در آن غالیه دان سونش دینار . منوچهری .
 وان قطره باران که بر افتد بکل زرد کوئی که چکیده است گل زرد بدینار . منوچهری .
 امروز همی بینمتان بار گرفته وز بار کران جرم تن ادبار گرفته
 رخسارکتان کونه دینار گرفته زهدانکتان بیچه بسیار گرفته
 آورده شکم یش و ز کونه شده رخسار . منوچهری .
 ز بیم تیغ تو آنرا که دشمن دار تو باشد همه ساله دورخ بر کونه دینار تو باشد . فرخی .
مثل دیو . باجته کلان .
مثل دیوار . ساکت . بی جنبش .
مثل دیوار گواشی . حاجب ماوراء .
مثل دیوان بلخ . مثال .
 این مکر آن حکم با شکونه بلخ است آری بلخ است روستای سیاهان . خاقانی
 رجوع به حکم سدوم . شود .
مثل دیو از آهن گریختن .
 ز دست طبع و زبانت چنان کریزد بغل که دیو از آهن و لاجول و لفظ استغفار . ازرقی .
مثل دیو از قل اعوذ گریختن . مثال :
 کریزنده کشته است بغل از کفش کفش قل اعوذ است و بغل اهرمن . فرخی .
مثل دیو از لاجول گریختن .
 مثال : ز توفیق همایون تو گردد چو از لاجول دیو فتنه مدحور . ابوالفرج رونی .
 بدخواه لعین را بود از هیبت نامت قهری که ز لاجول بود دیو لعین را . ممزی .
 ز دست و طبع و زبانت چنان کریزد بغل که دیو از آهن و لاجول و لفظ استغفار . ازرقی .
مثل دیو سفید . بلند بالا و فربه و سفید .
مثل ذره سرگردان .
 چون بدیدم آفتاب روی او بر مثل ذره سرگردان شدم . عطار .
 اندر هوای رویتو ای آفتاب حسن تا کی زدم چو ذره سرگشته دست و پای . عطار .
مثل ذغال . سیاه : ابری تیره ، رنگ چهره سیاهی گراییده از اثر توجه خون .
مثل راه بازار . برآمد شد .

مثال : خلق ز هر سوتنهاده رو بدر او راه ز انبوه گشته چون ره بازار . فرخی .

مثل رباب . دیگران از او درخوشی و خود در رنج بودن .

جز بنده که در ترانه مدحت دارد صفت رباب رامشگر

کرده بنوا و برک مجلس را واو بررک جان همی خورد نشتر . اخسیکتی .

رجوع به مثل دف سور ، شود .

مثل رخش . اسبی خوب . مردی بلند بالا و فراخ سینه .

مثل رستم . قوی . بلند بالا و تنومند . مثال :

تا بردی کشته چون رستم دستان مثل در جهان بهر توهر جاداستانی دیگر است . عبدالوسع جلی .

کوه پر از برف زیر ابر قویدست دیو سفید است زیر رستم دستان . فآنی .

کلشن و کل روضه و بستان بهم سرو چمن رستم و دستان بهم . خواجو .

مثل رستم در حمام . صورتی بی معنی . نظیر : شیر علم . شیر شادروان . پیل کرماه .

مثل رستم یکدست

مثل رسن تاب . **مثل رسن گر** . ناروژی . باترقی معکوس . مثال :

خدایگان امید داشت بنده رهی که از ثنای تو بر سروران شود سرور

بیارگاه تو هر روز بیشتر گردد کنون برسم رسن تاب می رود یستر . انوری .

چون رسن کر به پس آید همه رفتار مرا به سفر مانم کو باز پس اندازد تیر . (۱) . ابوشکور .

میوه ات باید که شیرین تر شود چون رسن تابان نه وایس تر رود . مولوی .

از کار عدوت چون روا گردد تعلیم توان ستد رسن تابی . انوری .

برای آزو برای نیاز هر روزی بسان مرد رسن تاب باز پس سفرم . سنائی .

نظیر : مثل شتر پس می باشد . و رجوع به مثل شاگرد رسن تاب ، شود .

مثل رطب . نوتی درشت و آبدار .

مثل رعد . سخت غران .

مثل رقاصها . سبک . بالباسی کوتاه . بازلفی نه برسم بیراسته .

مثل رنگ ماشطه یا مشاطه . ناپایدار . مثال :

علم کسان نبود زهو بیواسطه آن نیاید همچو رنگ ماشطه . مولوی .

مثل روباه . گریز و محال . مثال :

از آنکه حله یکی از خصال روباه است که شکار سیاست چوشیر بی حلی . ادیب صابر .

(۱) کذا فی فرهنگ سروری . اگر برای سفر شاهد همین شعر باشد بنده گمان میکنم اصل شعر

این طور بوده : به شتر مانم کو باز پس اندازد میز . رجوع به مثل شتر ، شود .

بجمله چو روبه فریخته بود بکینه چو شیر ستیخته بود . بوالمثل بخاری .
 مثل رودخانه . دفع خون یا فضول با سیلانی مفرط .
 مثل روده عمر . عمامه و دستاری بلند و ازهم باز شده .
 مثل روده گوسفند . رجوع به فقره قبل شود .
 مثل روز . روشن و آشکار . مشهور .

مثال: منم که بر رخ گیتی چو روز و مشهور است همه فضایل جد و مناقب پدرم . ظهیر .
 امروز چو روز روشنم شد کاندر همه کار نا تمام . مجیر یلقانی .
 هر شب ز عشق روی تو این چشم لبت باز من در خون نشیند تا کند چون روز روشن راز من . اوحدی .
 بی مه روی تو چشمم همچو ابر بهمن است بی شب زلف تو رازم همچو روز روشن است .

جمال الدین عبد الرزاق .

مثل روضه خوان پشمچال . رجوع به روضه خوان یشمه شود .

مثل روغن چراغ . سرکنکین یا شرقی دیگر که روشنی در آن مطلوب است ، تیره و کدر .

مثل ریش بز . ریشی کوتاه و سرتیز .

مثل ریگ . به فراوانی . مثال: مثل ریگ پول خرج میکند .

مثل ریگ در دیده . مثال ، گفت حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصاتی ندارد

و چون ریگ است در دیده .

مثل ریم آهن . هزار چشم . سوراخ سوراخ . هزار چشم چوریم آهن است سینه من . خاقانی .

مثل زاغه . مثل زاغه گوسفند . جایی تنگ و گود و تاریک .

مثل زالو . چسبیده . سمج . سیاه و تاریک .

مثل زانوی شتر . پینه بسته .

مثل زبانه شاهین . راست .

اگر زبانه شاهین برآستی مثل است زبان تو است امام زبانه شاهین . ادیب صابر .

مثل زر . برطبق مراد . زرد . دو روی . مثال :

روی من شد چو زر و دیده چو سیم از بی اشک گریخواهی شود از سیم تو این کار چو زر . سنائی .

همواره دوستان ترا چهره چون گل است پیوسته دشمنان ترا روی چون زراست . معری .

مویم چو سیم و روی چو زرشد ز عشق آن کز سیم و زر ناب میان دارد و گری

تازر او بدیدم شد موی من چو سیم تاسیم او بدیدم شد روی من چو زر . معری .

آن چیست که خسروست بفرماید کش ناری بیش همچو زر کرده . مسعود سلمان .

- زر بترازو بخواه ازمن و بامن مشو
دستم همی بسیم برت گر نمیرسد
کونی که بزر چو زر شود کارم
سلطان را بین بمانم و می دان
- ۵ کر لعل لب تو در شهوارم داد
با لعل لب تو کار من چون زربود
گفتی که بزر گردد کار تو چو زرا آخر
تو کارم زان بر سیمین چو زر کن
یک فطره از این ساغر کار تو کند چون زر
ای ز وجود تو کارها چو نگارم
- ۱۰ زر از دورویی و زردی بدشمنت ماند
نیارست کردن دو روئی چو زر
باز آیی بار دیگر تا کار ما شود زر
باد کار موافق تو چو زر
روئی که لعل بودی پیش ثنای تو
- ۱۵ نظری در حق من کردی و عن چون ترگس
سغار انار چون زراست از دست سخاو زرش
چو زر بود از جفا روی تو اول
دوشم از وصل کار چون زر بود
خوشتن بر تو بزر بست توان همچو کر
- ۲۰ کر صبر و زر بودی مرا کارم چو زر میشد ز تو
جاودان باد چو زر کار تو پیش سلطان
جمله عالم را مسخر کرده تو
تا کار جان چون زر شود باد لب را هم بر شود
- ۲۵ چو زر نخواهم خود را اسیر دست کسان
کار حال سرای ضرب هم چون زر شده است
زندانم با تو کارم زان قبل ناساخته است
- گاهی چون زرد و رو که چو ترازو دوسر . مجیر یلقانی .
کار رخ بدو لک عشق تو چون زراست . رفیع الدین لنبانی .
مرگ اینجا بی سیر نخواهد شد (۴)
کاین کار بزر چو زر نخواهد شد . عماد شهر یاری .
زلف تو شکستگی بسپارم داد
زلفت به ستیزه تاب بسپارم داد . عطار .
تدبیر کنم وجهی گر هیچ زرم نبود . عطار .
تو لعلین کن رخ همچون زرم را . مولوی .
جانم بغدا بادا این ساغر زرین را . مولوی .
وی شده از جود تو چو زر همه کارم . جمال الدین عبدالرزاق .
از آن ز نکبت ایام خوار و مظلوم است . کمال اسمعیل .
بکتمان رسم شهادت ادا . کمال اسمعیل .
از سر بگری از سر آن عادت وفا را . مولوی .
باد اشک مخالف تو چو سیم . عبدالواسع جلیلی .
از غصه شماتت اعدا چو زرشده است . سید حسن غزنوی .
گفتم از این نظرم کار همه چون زرشده . کمال اسمعیل .
سخن را لفظ پر در است با لفظ سخنداناش . ادیب صابر .
ولی کارت چو زر خواهد شد آخر . از دهنامه اوحدی .
تا بروز آن نگار در بر بود . اوحدی .
زانکه با سیم بران کار زر از زر گردد . اثیر اومانی .
بی صبرم ار نه کار من نوعی دگر میشد ز تو . اوحدی .
بدسگال تو چو زر زیر زمین مدفون باد . عبدالواسع جلیلی .
کار را با بخت چون زر کرده تو . مولوی .
پایود اکنون سر شود که بود گرد دگر با . مولوی .
ز حرص آنکه بزر هم چو زر شود کارم . خاقانی .
زانکه زر بر مردمان یکسر مزور کرده اند . سنائی .
کاشکی زردار می تا کار چون زردار می . سنائی .

- کر بودم سیم کار گردد چون زر
فرخ کسی که از تو چو زر گشت کار او
من بر آنم که مدیح تو برانم بر خاک
وانگهی زربدهم کار چو زر خوب کنم
- ۵
گوئی چو زر شود همه کاری چو زر بود
چند بود بر زر و سیمت نظر
هر که از نام تو بر لوح جبین کرد نشان
چون نقره دلت با همه کس صافی و پاک است
آن به که نایم سفر اندر طلب سیم
گاهی نیز کار چون آب زر شدن گفته اند . مثال :
- ۱۰
تا ز رای تو یافت پر تو نور
از پی زربس چو آب از پی آن دوم که او
نظیر : مثل نگار . مثل چنک . مثل تیر . مثل خط میر .
- مثل زرد چوبه . سخت زرد .**
- ۱۵
مثل زردۀ تخم مرغ . سبب زمینی بغته زعفرانی رنگ .**
- مثل زر تار پی سپر شدن .**
- نکنم زر طلب که طالب زر
همچو زر تار پی سپر است . خاقانی .
- مثل زره . پر کره . نه زمستانی نه تابستانی . چو حلقه‌های زره پر کره دوزلف دو تاه . فرخی .**
- چون زره دان این تن پر حیف را
نه شتا را شاید و نه صیف را . مولوی .
- نظیر : مثل جامه چرمین .
- ۲۰
مثل زریر .**
- اطلس روی تو عکس بر فلک انداخت
موی همچون پنبه روئی چون زریر
هواره سبز باد سر او و سرخ روی
روی مخالفان بداندیش چون زریر . فرخی .
- نظیر : مثل زعفران . مثل زر . مثل زرد چوبه .
- ۲۵
مثل زعفران .**
- از زخهای پنجه و از باد های سرد
درفراق آن نگار گلرخ شمشاد قد
رجوع به فقره قبل شود .
- ۱۸۰

مثل زعفران قاین . کمیاب . تنگیاب .

مثل زعفران هندی . نظیر : مثل زعفران قاین .

مثل زغن .

که ماده و کاه نر چه باشی کمر سرد رهی نه چون زغن باش . عطار .

رجوع به مثل خرکوش و رجوع به مثل غلیواج ، شود .

مثل زفت . چسبنده .

مثل زقوم . سخت ترش .

مثل زلف خوبان (یا) دلبر . آشفته پریشان . مسلسل : حال دولت اقبالش چون

زلف خوبان و طره دلبران آشفته و پریشان گشت . از مطلع السعدین ، بنقل کاترم . گروهی

که از چین جین خشمشان روزگار چون زلف پریشان خوبان برآمده . از ظفرنامه ، بنقل کاترم .

فتور نماند الا در چشم غمخور ترکان و پریشانی در نکشت مگر در شکن زلف خوبان . از تاریخ

وصاف ، بنقل کاترم . تشویش نماند مگر در شکن کاکل ترکان . تاریخ و صاف ، بنقل کاترم .

امور صواب امم مانند زلف دلبران پریشان گشته . و صاف ، بنقل کاترم . کارآن طرف چون زلف

دلبران پریشان شوریدگی تمام داشت . و صاف ، بنقل کاترم . تعامت دیار ترکستان . . . را پریشانی

حال چون زلف دلبران خوبان و کاکل ترکان بود . و صاف ، بنقل کاترم . آن ولایت را چون

زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت . روضة الصفا ، بنقل کاترم . این تقریر را چون

زلف خوبان مسلسل گردانید . از تاریخ و صاف . بنقل کاترم .

مثل زلف دیلم . رجوع به مثل موی دیلم شود .

مثل زمررد . چمن بامزری سبز .

مثل زمهریر . سخت سرد .

آب زلال گشت بسختی جو آینه باد شمال گشت زسردی چو زمهریر . عبدالواسع جلی .

مثل زن آبتن . درنگی . بطی الحركة .

جو هیبت تو درافتد بسینه مردان شوند مردان همچون زنان آبتن . سوزنی .

مثل زن بچه مرده . کریان و نالان .

مثل زنجیر . بهم پیوسته .

مثل زن سلیطه که نه نگاه توان داشت و نه رها توان کرد .

تمثل : زن بدخو را مانی که مرا بانو سازکاری نه صوابست و نه یزازی . ناصر خسرو .

مثل زنند که آید طبیب ناخوانده چو تندرستی تیمار دارد از یمار .

ابوحنیفه اسکافی . رجوع به آید طیب شود .

مثل زنند که را سر بزرگ درد بزرگ (. مثل درست خمار از می است و می زخار .) ابوحنیفه اسکافی . رجوع به آسوده کسی که شود .

مثل زنها . بزاری کریان . نشکون گیرنده .

مثل زهر . بسیار تلخ .

مثل زهر مار . نهایت تلخ .

مثل زهر هلاهل . سخت تلخ . هلاهل در لغت عرب بمعنی زهر باشد و هلاهل که در این تشبیه مثلی بصورت صفت زهر آمده است حیوانی اساطیری است که سمی کشنده دارد .

جامی است یراز زهر هلاهل تن تو وان زهر درون جام ماو من تو
بشکستن این خرد و هبا گشتن آن دانی چه بود جان بدر مردن تو . ده خدا .

مثل زه کمان گوشه گیر (یا) گوشه نشین . مثال : سلامت از میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده . از نفقة الصدور زیدری .

مثل زیر . سخت نزار . نالان .

مثال : بمجلس تو که ناهید را محضرت اوست فدی چو چنگ دوتاو تنی چو زیر نزار . مجیر یلقانی .
بار بدی را بغوان که زیر نزارش زار بنالد چو عاشقان مشوق . اخسیکتی .
تو از حرارت دل گشته نحیف چو موی تو از تحمل غم گشته نزار چو زیر . اخسیکتی .

مثل زینب قاتر چران . زنی بلند بالا و سبکسار .

مثل سایه . پس دیوار ماندن . پیوسته دنبال کسی بودن .

مثال : همه شب بریشان از او حال من شب و روز چون سایه دنبال من . سعدی .
مانند سایه در پس دیوار دیدمش . ابن یعین .

من بچنین روز ز ادبار خویش تیره چو سایه پس دیوار خویش . جامی .
جلوه مده همچو خور انوار خویش باش چو سایه پس دیوار خویش . جامی .
هیچ جانی نرود خاطر خورشید وشت که معانش چو سایه ز قفا می نرود . کمال اسمعیل .

مثل سبوس تر ، نه خمیر و نه فطیر .

تمثل : دین را طلب نکردی و دنیا زدست رفت همچون سبوس تر نه خیری و نه فطیر . ناصر خسرو .

مثل ستاره سهیل . آنکه او را پس از ماهها یاسالها توان دیدن .

مثل سحبان . سخت گشاده زبان و فصیح . مثال :

کررود بر لفظ میبونت که کردیمش قبول گاه نظم و تر حسانی و سحبان کند . ظهیر .

سجبت ذبول اللفظ والفضل سایدأ فکنت علی العالین اکرم سحبان .

از تاریخ حسن بن عمر . بنقل کاترمز .

یا اوحده الدهر سحبان الزمان ومن ادنی مناقبه الافضال والشرف . از مخزن الانشاء ملاحسین کاشفی به نقل کاترمز .

۵ کلم سحجانی وحکم لقمانی . از تاریخ و صاف . که نیکو به نیکو سخن گشت سحبان . ناصر خسرو .

فصاحة سحبان و خط ابن مقله و حکمة لقمان و زهد ابن ادهم

اذا جمعت فی المرء والمرء مفلس فلیس له قدر بمقدار درهم .

توان در بلاغت بسحبان رسید نه در کنه بیچون سحبان رسید . سعدی .

که از کمال فصاحت سحبان زمان و حسان دور است . جامع التواریخ رشیدی طبع کاترمز .

۱۰ قهر بسیف بلاغت سحبان . حسن ابن عمر مورخ . بنقل کاترمز .

مثل سداب . سبز . و بیشتر شمشیر را بدان تشبیه کنند .

تیف سداب رنگ تو آمد سداب طبع کزوی رحم فشرده شد ایام فتنه زای . اخدیکتی .

نظیر : مثل کنندنا . مثل نیلوفر .

مثل سد سکندر . سخت مقاوم . مثال :

۱۵ جزم وی از صرامت و حزم وی از ثبات چون حد ذو الفقار و چو سد سکندر است . عبدالواسع جبلی .

هنگام خیر سست چو نال خزانند هنگام شر سخت چو سد سکندرند . کسائی مروزی .

ایستاده چو سد ذوالقرنین . سنائی .

کوجهان بر جان من چون سد اسکندر کند . سنائی .

مرحله را چو سد سکندر مصاف دار . سوزنی .

۲۰ راست چون سکندر حصنهای استوار . مسعود سعد .

پیش یاجوج ستم سد سکندر می کشد . ابن یمن .

مثل سرب . دستی سنگین . خطی قرص و محکم .

مثل سر بریان . خندان .

زاسر حق و ابکوا کثیراً خوانده چون سر بریان چه خندان مانده . مولوی .

۲۵ **مثل سردم دارها** . با کارهایی ناسزاوار . سردمدار شب کرد و گزیر و گزمه باشد .

مثل سرطان . کج رو . واپس خز . مثال :

جز کج نرود کار من مدبر منحوس کاین طالع منحوسم کجرو سلطان است . مسعود سعد سلمان .

نظیر : مثل فرزین . و رجوع به مثل خرچنگ : شود .

مثل سرکه . بسی ترش .

مثل سرکه هفت ساله . نهایت ترش .

مثل سرگردنه . جایی که در آن همه چیز ها را دزدند .

مثل سرمه . نرم کویده . مثال :

۵ . بساید زخم گرز تو چو سرمه بیکر خارا بسفید نوک رمح تو چو مهره تارک سندان . عبدالواسع جلی .

مثل سرنا . بینی بزرگ و دراز . سرنا ، همان سورتای است .

مثل سرو . قامتی رعنا . برهنه پا . مثال .

گاه برهنه قدم همچو سرو گاه برهنه است سرم چون کدو . کمال اسمعیل .

نظیر : مثل صنوبر . مثل سرو ناز . مثل سرو سهی . مثل سرو غافر . مثل سرو کشمر . مثل

۱۰ . سرو آزاد . مثل عرعر . مثل شمشاد . مثل شاخ شمشاد .

مثل سرو آزاد . رجوع به مثل سرو ، شود .

مثل سرو سهی . قدی رعنا .

مثل سرو غافر .

خانه بهاء عارض تو گردد آسمان مجلس بسرو قامت تو غافر شود . مسعود سعد سلمان .

۱۵ . از بهر چیست و بک کوتاه قامتش کرهست اصل و نسبش از سرو غافر . مسعود سعد سلمان .

مثل سرو کشمر (یا) سرو کشمیر . رجوع به مثل سرو شود .

مثل سرو ناز . رجوع به فقره قبل شود .

مثل سفره . رسن بگردن . حلقه بگوش . مثال :

بر سفره هر آنکه خورد حلوا چون سفره شود رسن بگردن . مجیر یلقانی .

۲۰ . مثل سقر . چسبنده . مبرم .

مثل سقنقور . نرم . لغزنده . مہی . مثال :

ساق او ماهی سقنقور است که تقاضا کند بدو عنین . قاتانی .

مثل سک . خشکین . ترسان . بشیان . نایک .

مثل سک پاسوخته . بهر جانب دوان . بد حال . مثال :

۲۵ . در طلبت کارمن خام شد از دست هجر چون سک پاسوخته در بدرم لاجرم . خاقانی .

من که چو دست سوخته دارم از چه هر زمان از سک پای سوخته حال دلم کنی بتر . مجیر یلقانی .

مثل سک پاشنه همه را گرفتن . بهمه بد و دشنام گفتن .

مثل سک جان کندن . بسیار رنج بردن .

مثل سك حسن دله . آنكه بى باعى بهر خانه رود .

مثل سك دهان بسته . آنكه روزه كيرد و غيبت يا گناهان ديگر كند .

مثل سك زوزه كشيدن . ناله و افغان كردن .

مثل سك سلاخ خانه . دونده .

مثل سك سوزن خورده . دائم درآمد و شد .

مثل سك قاسم آباد . آنكه راه بسيار رود .

مثل سك قحط و انبان آرد .

تمثل : او ز تو آهن همى خايد بخشم او همى جويد ترا بايست چشم

مى كند او تيز از بهر تو كارد اوسك قحط است و تو انبان آرد . مولوى .

مثل سك كهداني بانك ميكند و پيش نمى آيد .

تمثل : چه سخن گويم من باسيه ديوان نه مرا داد خداوند سليمانى

پيش نايبد همى هيچ مگر كز دور بانك دارند همى چون سك كهداني . ناصر خسرو .

مثل سك گزيده از آب ترسيدن . مثال :

ارزان ستارگان ز حسام حسام دين چون سك گزيده كه ز ماه معين كريخت . خاقانى .

سك گزيده ز آب ترسد از آن ترسم از آب ديدگان برخاست . خاقانى .

مثل سك لاس . چابلوس و متلق .

مثل سك موسى موسى كردن . بتلق و چابلوسى دنبال يا پيرامون كسى كشتن .

مثل سك ناز آباد نه غريه ميشناسد نه آشنا ، نه خویش ميشناسد نه ييگانه .

كه بهمه كس بد گويد . همه كس را آزار دهد .

مثل سك و گربه . دوتن هميشه بايكديگر بجداى .

مثل سك هار . دائماً خشمكين . همواره آزار دهنده و بد و دشنام گوينده .

مثل سكه بر زر . ثابت .

مثال : جهان ستانى شاهى كه نام او بر ملك چو مهر بر درم است و چون نقش بر ديباست . مسعود سمد .

نظير : مثل داغ كازر . مثل نقش بر حجر .

مثل سك هرزه مرس .

مثال : آرزو چند بهر سوى كشاند مارا اين سك هرزه مرس چند دواند مارا . صائب .

رجوع به مثل سك هار ، شود .

مثل سك هفت جان دارد . نظير : اطول ذماء من الحبة ، من الخنفاء ، من الضب .

مثل سمنانی باب زنگلاچو آرزومند بودن .

تمثل : بیدارت چنانم آرزومند که سمنانی باب زنگلاچو . نقل از روزنامه فکر آزاد .

مثل سنان بن انس . با چهره مهیب .

مثل سندان . سخت .

مثال : برورزم بگوید بنعل مرکب خویش مخالفان را دلهای سخت چون سندان . فرخی .

بتبع یاره کند درقهای چون پولاد به تیررخنه کند عیبهای چون سندان . فرخی .

مثل سنگ . کران خواب . دل سخت . سنگین .

مثل سنگ آسیا . مدور و کران .

مثل سنگ پا . درشت ، زیر و خشن . بی شرم . مثال : رو نیست سنگ پاست .

مثل سنک پشت . سر بکف کشنده .

۱۰

مثال : ماه چون سنک پشت سر بکفت درکشد روز کارزار ملک . ابوالفرج رونی .

بدید کرز کران سنگ ماه بر کفتش چو سنک پشت سر اندر کفت کشته رماه . ابوالفرج رونی .

و رجوع به مثل کشف شود .

مثل سنگ صبور .

مثال : دین که در کنج کلبه امروز در فراق توام چو سنگ صبور

۱۵

تابدانی که اختباری نیست هیچ مختار نیست جز مجبور . انوری .

مثل سنگ منجیق که در آبگینه خانه اندازند . مثال : وسخن نکفتی و چون

کفتی سنک منجیق بود که در آبگینه خانه انداختی گفت چکدم مریدم درشت سخن و باصفرای

خویش بس نیایم . ابوالفضل بیهقی .

مثل سنگ و آبگینه . دوفرهم نیامدنی . دو گرد نشدنی .

۲۰

مثال : یکی بمن چو جان بغم بکینه یکی مانند سنگ و آبگینه . ویرامین .

صبوری من ویرجی تو آتش و آب دل من وغم عشق تو آبگینه و سنگ . ولی دشت بیاضی .

مثل سوار اسب چوبین . پیاده سوار نما .

بوده به مثل اسب چوبین که قیاس در نفس خود پیاده و در وهمها سوار . سیف اسفرنگ .

نظیر : چون طفلی سوار بیدان اختیار در چشم خود سواره و ایکن پیاده ایم .

۲۵

مثل سوال . مقدم .

در مفاخر مسلمی چو جواب بر اکابر مقدمی چو سوال . وطواط .

مثل سوراخ سوزن . سخت تنک .

مثال : وگر بتنگی سوراخ سوزن آید راه بسان تسنه (کذا) در او در شود بوقت گذر . عنصری .
رجوع به مثل چشم سوزن شود .

مثل سوزمانیها . با بیرایه قیح . سخت بی آرم .

مثل سوزن از حریر گذشتن ، از پرنیان گذشتن . مثال :

- ۵ گر کنی بر سد اسکندر ستان را آزمون بگذرد از سد اسکندر چو سوزن از حریر . سوزنی .
گفتم چگونه بگذرد از درقه روز جنگ گفتا چنان کجا سر سوزن زیر نیان . فرخی .
چو سوزنی لقب آمد ز حر نار سقر برون جهان چو سر سوزن از حریر مرا . سوزنی .
کند جای چون سوزن اندر حریر ستان تو در عیبه گر گدن . فرخی .
خدنک غمزه شوخت ز جوشن دل من گذار کرد چو سوزن که در حریر شود . اوحدی .
۱۰ بخلقه زره اندر ستان تیز سرش چنان رود که بدرز حریر بر سوزن . عنصری .
مثل سوزن . تنک چشم .

به بخل اندر چو سوزن تنک چشمی که تازی ریسمان در چشمت آید . ائید اومانی .
رجوع به مثل چشم سوزن و مثل سوراخ سوزن شود .

مثل سوزن . کالایه تکسو الناس واستها عاریه .

- ۱۵ دوخته خلعت ثنای همه خود برهنه نشسته چون سوزن . جمال الدین عبدالرزاق .
مثل سوسک . رجوع به فقره بعد شود .

مثل سوسک سیاه . بزاح ، کودکان سیه چرده را بدان تشبیه کنند .

مثل سوسمار .

مثل سوسن . ده زبان .

- ۲۰ ده زبان همچو سوسنی لیکن بر تو از رازها بوند ایمن . کمال اسمعیل .
کشته است زبانم ده چون سوسن آزاده در مالش دوشمنی دورو چو کل رعنا . وطواط .
اگرچه سوسن را جمله تن زبان گردد هنوز قاصر باشد ز ذکر شکر ربیم . کمال اسمعیل .
هر چند که هستی ای نگار دل جوی چون لاله همه رنگ و چو سوسن همه بوی
نیکو نبود که باشی ای سلسله موی چون سوسن ده زبان و چون لاله دوروی . عبدالواسع جیلی .
۲۵ خزان هشت جفت عاشق رویش شدند در ثنای او چو سوسن ده زبان برداشتنند . عطار .
خداوندان ز مدح تو زبان بنده در ماند وگر چون سوسن آزاد سر تا پا زبان گردد . که ن اسمعیل .
چون سوسن ده زبان در آن سر می دار زبان و بی سخن باش . عطار .
مثل سیب سرخ . گونه سرخ .

مثل سیب زمینی . بی رگ . بی مردانگی و غیرت .

مثل سیبی که از میان دو نیم کرده باشند . دو چیز یادو کس سخت یکدیگر مانده .

- مثال: تو چون ویسی لب از نوش و تن از سیم
تو را مانند بهر ای کنبند سیم
خاك در تو كه نور تاب است
یس بر فلک ترنجی از چاه
رخسار تو و مه ده و چار
نظیر: اشبه من الماء الى الماء . اشبه من التمرة الى التمرة .
- تو گوئی کرده شد سیبی بدو نیم . ویس ورامین .
تو گوئی کرده شد سیبی بدو نیم . ویس ورامین .
سیبی بدو کرده آفتاب است
چون سیب دو نیمه کرده ماه . خاقانی .
سیبی است دو نیم کرده پندار . سلمان ساوجی .

مثل سیر . برهنه . عریان .

- مثال: کریم در او در آید سائلی عریان چو سیر
دست ناباک چون دراز کند
يك بیک جامه هاش بستاند
پوشیده کن بغلعت خویشم که مرا
هر که چون سیر برهنه بر جودت آید
- با حریرو حله تو بر تو رود همچون پیاز . سوزنی .
بمثل گر سوی پیاز کند
همچو سیرش برهنه گرداند . کمال اسمعیل .
چرخ و جهان برهنه تراز سیر کرده اند . ادیب صابر .
بخت در صدره ده تو چو پیازش بیند . کمال اسمعیل .

مثل سیر و سر که دل جوشیدن . نهایت مضطرب بودن .

مثل سیل . اشک یاعرق یا باران یا خونی فراوان .

مثل سیما ب . لرزان ، کران سبکسار .

- مثال: در هر آن خانه که ره یابند
ای بسا کس فریفته است این سیم
زیم خنجر سیما ب کون او گشته است
این بود همواره چون سیما ب لرزان از فرع
نشکل نقطه سیما ب باشد زهره ضعیف
ز احتراز جود آن آزاده فرخ سیر
- در شد آمد بسان سیما بند . سنائی .
که تو لرزان بر او چو سیما بی . سعدی .
عدوی دولت او بی قرار چون سیما ب . وطواط .
و آن بود پیوسته چون سیم غریبان از وجل . عبدالواسع جلی .
بسان خانه زنبور باشد مهره ثعبان . عبدالواسع جلی .
و زنهیب رزم آن فرزانه نیکو خصال
- گاه چون سیم غریبان گرداندر گنج مال . عبدالواسع جلی .
لرزانده تر ز گوهر سیما ب بوده ام . رضی نیشابوری .
که او کران سبکسار ه چو سیما ب است . رضی نیشابوری .

بگنر از سرکاین سخن شد محتجب همچو سیماب این دلم شد مضطرب . مولوی .

مثل سیماب در کف مفلوج . سخت بی قرار .

از نشاط وصال چشم عدوت چون بیرد خدنگ تو زکمان
همچو سیماب در کف مفلوج متحرک شود در او ییکان . عبدالواسع جلی .

مثل سیمرغ . اسمی بی مسمی . تنها ، بی همدم .

مثال : بی سیمیا و مکر بفرهای شاه زایشان نشان نماند چوسیمرغ و کیمیا . سوزنی .
ممدوم شد مروت و منسوخ شد وفا زین هر دو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا . عبدالواسع جلی .
اگر ندانی سیمرغ را همی مانم که من نهانم و پیداست نام و اخبارم . خاقانی .
گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست گفتا مثال سیمرغ از چشمها نهان . عنصری .
بسیمرغ مانم زروی حقیقت که از هیچ مخلوق همدم ندارم . خاقانی .

مثل سیم قلب . برجای مانده . خوار .

تویی در کبسه این دهر خود رای بدانده همچو سیم قلب برجای . عطار .
بچشم مردمان گرد چوسیم قلب خوار آنکس کاهید اندر وصال آن نگار سیم بر بندد . عبدالواسع جلی .

مثل سیم قل هو الهی . بی خیانت . عزیز . مثال :

دلم مرغی است در قل (؟) بسته چون سنگ چو سیم قل هو الهی مصفا . خاقانی .
بدست ردّ و قبول تو چون بدست کریم عزیز و خوارم چون سیم قل هو الهی . سنائی .

نظیر : در مسجد است نه کند نیست نه سوختنی .

مثل سینه مرغ . شکنجه سطر و نیک بخته .

مثل شاخ آهو . بی بر .

مثل شاخ شمشاد . بالائی رعنا .

مثل شاخه گل . کردنی به اندام و تنز .

مثل شاخ گوزن . بی بر . مثال :

درخت هنر همچو شاخ گوزن فرو مانده بی برک و نشو و نما . کمال اسمعیل .
نظیر : مثل شاخ آهو .

مثل شاش خر . جای سرد و رنگ گردانیده .

مثل شاش موش . آبی باریک .

مثل شامگرد آشپزها . شوخکن ، چرکین .

مثل شامگرد رسن تاب . مثال : چه افتاده است که چون شامگرد رسن تاب باز بس

می شوی . مرزبان نامه .

عاشقی بر خور و بر شهوت خود راست چو خرس
رو که استاد تو حرص است از آن در ره دین
ای تن تو ز حرص و آزار در تاب مباح
در رفتن این راه که داری در پیش

۵

نفس گویای تو در حکمت از آن است آخر رس
سفر هست چو شاگرد رسن تاب از پس . سنائی .
پیوسته روان چو تیر پرتاب مباح
مانند شاگرد رسن تاب مباح .
نقل از جامع الحکایات عوفی .
چو شاگرد رسن تابی رود بر قهری . مرحوم ادیب .
چو شاگرد رسن تاب آمده
چند درگیری رسن کرد جهان . عطار .
و رجوع به مثل رسن تاب ، شود .

۱۰

مثل شاگرد مکتبی . مؤدب . شنوا .

مثل شام غریبان . شبی غمناک .

مثل شانه . صد زبان . شاخ شاخ .

مثال : بانو چو یکرو شدم بر صفت آینه
یک سر سوزن ندیدی روی دولت ای فرید
بس تو جوشانه مباح با چومنی صد زبان . بهر بیلقانی .
صد زبان تا چند خواهی بود همچون شانه . عطار .
سالك آن زلف شاخ شاخ جوشانه است . عطار .

۱۵

مثل شاه .

مثل شاهدانه . چشمی خرد .

مثل شاهزاده ها . مؤدب . جمیل .

مثل شاه شطرنج . ضعیف . نمودی بی بود . که او را توان گرفت . مثال :

۲۰

چو شاه شطرنج ارجه قویست دشمن تو
در نسبت شاهی توو همچون شه شطرنج
چو یک پیاده فرستی ز خان و مان بجهد . جمال الدین عبدالرزاق .
نامیست ذکر هیچ نه بهمان نه فلان را . انوری .
شاه شطرنج را نگیرد کس .

مثل شاه موشان . خرد جته . مؤدب نشسته . شاید مأخوذ از گفته عبید زائنی : شاه موشان

نشسته بر سر تخت . . . باشد .

۲۵

مثل شب آدینه اطفال . شبی خوش .

مثل شبت آتش عزا . مویی کم در سری زشت .

مثل شبهه . مویی سیاه .

خیال آن لب کوهر نمای ای شبه موی پدید کرد مرا در دودید کان کوهر . ازرقی .

مثل شپش لحاف کهنه . مبرم . بستوه آرنده .

مثل شتر . دائم نشخوار کردن .

سبه کاسه و دون و پر خوار بود شتر وار دائم به نشخوار بود . بوالمثل بخاری .

مثل شتر . آنکه گاه رفتن لك و جنبان رود .

مثل شتر . پر کینه .

مثال : باز فرو ریخت عشق از درود یوار من باز بدریید بند اشتر کین دار من . مولوی .

مثل شتر از پس شاشیدن . روزبه و راقی نبودن . پس رفتن . مثال :

عدوي ناکست از بیم چون کبیز شتر کند گریز سوی پس چوروی بنمائی . مجیر یلقانی .

چون کبیز شتر ز باز پسان رنجه دارنده همچو خر مکسان . سنائی .

چون رسنکر به پس آید همه رفتار مرا به شتر مانم کو باز پس اندازد میز . (؟) ابوشکور .

رجوع به ذیل صحیفه ۱۴۳۹ شود . نظیر : اخلف من بول الجمل . و رجوع به مثل شاگرد

رسن تاب ... شود .

مثل شتر بر نردبان . آشکار . رسوا .

عاشق و مستی و یکشاده زبان الله الله چون شتر بر نردبان . مولوی .

و رجوع به شتر بر نردبان ، شود .

مثل شتر شاه . یا برهنه .

مثل شتر زنبورکخانه . آنکه از آواز مهیب ترسد . نظیر : اشتر که چار دندان شود از

آواز درای ترسد . تذکرة الاولیای عطار . مثل شتر نقاره خانه .

مثل شتر لك (یا) لوك . جلف و سبکسار و بی وقار در رفتن .

مثل شتر مرغ که چون گوئی پیر گوید اشترم و چون گوئی بار بر گوید مرغم .

تمثل : هستم از استعالت دوران چون شتر مرغ عاجز و حیران

نیستم اندر این سرای مجاز صفت بار و قوت پرواز . سنائی .

شتر مرغی که گاه بار بردن چو مرغی و ، چو اشتر گاه خوردن . عطار .

چون شتر مرغی شناس این نفس را نی کشد بار و نه برد بر هوا

گر بیدار گویش گوید اشترم و بر بگوئی بار گوید طائر . مولوی .

ز نا تمامی خصم نو چون شتر مرغ است نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز . ظهیر .

- شبه شتر مرغ نه اشتر نه مرغ آتش خواران هوا و هوان . خاقانی .
 بشتر مرغ مانی ای خواجه نه به یری همی نه بار یری . کمال اسمعیل .
 اشاره : چون شتر مرغی ماسیم مرغ دید لاجرم از ننگ ما عزت گزید . عطار .
 شتر مرغی بوقت کار کردن چو مرغ و ، چون شتر در وقت خوردن . اسرارنامه عطار .
 ۵ مرا هست از شتر مرغ این فسانه که بر جمعی درست آید نشانه
 که گر پرواز از او خواهی بگوید که کس پرواز از اشتر نجوید
 و گر بارش دمی عرضه بخندد که کس بر مرغ دیدی بار بندد
 برین تمثال اگر گیری قیاسی بسی از این شتر مرغان شناسی . کمالی .
 نظیر : اذا قيل للنعامه طیری تقول انا جمل و اذا قيل لها احملی تقول انا طائر . مثل النعامه لا
 طیر ولا جمل . ۱۰
- چون شتر مرغ نه چو مردم حر بار را مرغ و خایه را اشتر .
 نظیر : با رمال شاعر است با شاعر رمال با هردو هیچکدام با هیچکدام هر دو .
مثل شتر نقاره خانه . رجوع به مثل شتر زنبورک خانه ، شود .
مثل شتری که بنعل بند نگاه کند . با نگاهی خشمگین . (یا) بشکفتی .
 ۱۵ **مثل شداد -** جایز . بیداد .
مثل شرابیها . رجوع به مثل تو لنگیها شود .
مثل شرر . زود میر . کونه عمر .
 همچو آتش که ز آمن جهد از هیبت تو وقت زادن بود اعدای تور آگاه وفات . سیف اسفرنگ .
 چو آتش می خورد خود را حسو دود بر برناید که روز بخت او کوتاهی عمر شرر گیرد . سید حسن غزنوی .
 ۲۰ زود خیز است و خوش گریز حشر زود زایست و زود میر شرر . سنائی .
مثل شرف جنجال . پرهیاهو . شرف جنجال اسم زنی بوده است .
مثل شست . کبسون یا زلفنی مجعد و بریج و تاب .
 زلف همچون شست او میکرد صید هر کجا در شهر بد جان و دلی . عطار .
مثل شغال . زوزه کشیدن .
 ۲۵ **مثل شفته .** یلو یا کوفته آبدار و بد یخته .
مثل شفق . سرخ ، شرمند .
 بمنی ز صبح صادق انعام شمس دین در شرم سرخ روی شفق وار میروم . خاقانی .
 ز بسکه بر سر من ناخت آفتاب رضاش مرا چو روی شفق شرمسار میسازد . خاقانی .

مثل شکر . گفتاری دل نشین . لبی نوشین . خربزه شیرین . و مانند آنها .

مثل شکر در آب گداختن .

- من چون در آب شکر از عشق یار و تو
چون شکر در آب گدازان ز عشق تو
از آن شکر لبانست اینکه دایم
نظیر ، مثل شکر در شیر گداختن .

مثل شکر در شیر گداختن .

- کام را بی کن بدین طوطی لب شکر نشان
رجوع به مثل شکر در آب ... شود .

مثل شکمبه . پارچه سست بافته شده .

مثل شکم قاقم . سخت نرم . مثال ،

- دستی از برده برون آمد چون عاج سپید
پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم
گفتی از میخ همی تیغ زند زهره و ماه
چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه . کسائی مروزی .

مثل شکم ماهی . موجی نرم .

مثل شکوفه . جامه پاک و نیک شسته .

- مثل شله .** بدنی سرخ شده از حصه یا باد سرخ و غیره . شله پارچه سرخ است .
مثل شله قلمکار . شله قلمکار قسمی آتش است . رجوع به مثل آتش سرخ حصار ، شود .
مثل شله گلی . بدنی از حصه و باد سرخ ، قرمز رنگ شده .
مثل شمر . بی رحم . سنگین دل .

مثل شمر ذی الجوشن . رجوع به فقره قل شود .

- مثل شمشاد .** قدی موزون . مثال : شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهان که به ابرو
شکند قلب همه صف شکنان . فرخی زلف را نیز بشمشاد تشبیه کرده :

- دست و پایش ببوس و مسکن کن
زیر آن زلفکان چون شمشاد . فرخی .
مثل شمشیر . آبی سرد . رجوع به مثل الاس ، شود .

مثل شمشیر خطیب . روشن . صیقلی . کند . دودی محض . (۱) مثال :

- رغم مشتق دندوبی حبت چو شمشیر خطیب
گاه خطاب کند تر از تیغ هر خطیب
منیر نه چرخ را با قدر اودون کرده اند . مجیر یلقانی .
گاه تراش تیز تر از حد استره . کمال اسمعیل .
نمی گفتند سوی من بهیچگونه خطاب . جمال الدین عبدالرزاق .

- آنکه بی قوت حکمش به نبرد موئی
 تو قبله و هر آنکس که یش با تو کند
 نه زان گزید خطابت که تا بدان یابد
 ولیک تا خطبا بر بسط عالم را
 • جو ده (؟) بدانکه برآمد سیاه پوشیده
 جو تیغ بامن یعنی هر آنکه گشت دوروی
 رجوع به اندر کف خطیب . . . و رجوع به شمشیر خطیب . شود .
- مثل شمع** • میز می خشک که سوختن . خندان و گریان . خندان و سوزان . خود خور .
 دم گرم زدن . سر بزرگ ز داشتن . يك شب زنده بودن . مثال :
- ۱۰ جو آب در انشوم بهر نان بهر کوشه
 نی نی اگر چوشمی دم دردم زگرمی
 امشب بصفت شمع شب افروزم من
 ای صبح مده که عمر شب خوش دارم
مثل شنبه اطفال • اشاره :
- ۱۵ من سوی تو شنبه و تو نزد من
مثل شنگرف • لبی سرخ .
مثل شوربای ناخوشها • غذائی بی نمک . یا بی مزه .
مثل شیر • دلیر . نظیر : اشجع من اسامة ، من ديك ، من صبی ، من لبث عفرین ،
 من لبث عریسة .
- ۲۰ **مثل شیر** • سفید . خوب شسته . مثال :
 ای شده مفتر چون قیر تو در دست طمع
 شسته بر در که بهمان وفلان میر چوشیر . ناصر خسرو .
مثل شیرازیها • با گفتاری تهی بالان و نازان .
مثل شیر برفی • نمودی دروغین . مثال :
- شیر برفیم نه آن شیریکه بینی صولتم
 کاو زرینم نه آن گاویکه یابی عنبرم . خاقانی .
 رجوع به شیر علم . شود .
- ۲۵ **مثل شیر برنج بی نمک** • آدمی سبید اندام لیکن غیر جاذب . گفتاری ناراینده .
مثل شیر خشت • بدنی سرد بعد از بریدن تب .
مثل شیر دایه ، **مثل شیر مادر** • روا . حلال . مباح . پاک .

- چو شیر مادر خون پدر حلال کنی
 بلی دو بدره دینار یافتم بتمام
 ای نازنین بسر تو چه مذهب گرفته
 منم بر زبان و دل خویش ایمن
 ز گفتار بدکوی چون کرک یوسف
 بکاه کینه اگر دست بریدر یابی . کمال اسمعیل .
 حلال و پاکتر از شیرد ایگان باطفال . عنصری .
 کت خون ما حلال تر از شیر مادر است .
 ز زلت مصفی ز شبهت مطهر
 ز تللیس بدخواه چون شیر مادر . عمق بخاری .

مثل شیر شادروان . صورتی بی معنی .

- شیر مردانی که همچون شیر شادروان بود
 همچو بیل و شیر شادروان و کرما به شوند
 زین زیان کاره یکی شیر دژم بود کز او
 چون زیان یافت از آن سخت گشاد اندر وقت
 بسا شیران گردن کش بسایلان گردون وش
 که گشتستند از آسیب شمشیر و سنان تو
 اگر آر دتحرک صورت شیرش بر اندیشه
 نظایر : مثل شیر علم . مثل بیل کرما به . مثل شیر برفی . مثل رستم در حمام .
 بیش ایشان وقت ضرب و حرب شیر مرغزار . وطواط .
 بیش تیغ و نیزه تو بیل مست و شیر نر . عبدالواسع جلی .
 جان نبردی سلامت که کوشش ثعبان
 بی زیان تر شد از آن شیر که بر شادروان . ازرقی .
 همه کوشنده چون آتش همه جوشنده چون طوفان
 به نقش بیل کرما به بشکل شیر شادروان . عبدالواسع جلی .
 شود ناخورده زخم او بشکل شیر شادروان . عبدالواسع جلی .

۱۵ مثل شیر علم .

- با رای تو چو ماه سیر ماه آسمان
 ز هبت تو دل شیر آسمان همه وقت
 ماه چون شیر علم زنده بی جان و دلی
 ما همه شبران ولی شیر علم
 و رجوع به فقره قبل شود .
 با باس تو چو شیر علم شیر مرغزار . وطواط .
 چنانکه شیر علم روز باد در خفقان . کمال اسمعیل .
 تیر چون زاغ کمان طایری بال و پری . سیف اسفرنگ .
 حله مان از باد باشد دمدم . مولوی .

مثل شیر مادر . رجوع به مثل شیر دایه . شود .

مثل شیر و شکر . باعثی تمام در هم آمیخته .

- مثال: الفت ضل و دلت الفت شیر و شکر است
 همیشه راست کرده بر نشان تیر
 بادولتند ساخته چون شیر باشکر
 رجوع به فقره بعد شود .
 فیه جود و کف قصه تل و دمن است . قاتنی .
 بهم آمیخته چون شکر و شیر . و بس ورامین .
 ذات بزرگوار تو چون گوهر خوشاب . مختاری غزنوی .

مثل شیر و عسل .

- از وفا و خصلت حکم خدا
 رجوع به فقره بعد شود .
 بود چون شیر و عسل او بابلا . مولوی .

مثل شیرومی .

- مثال : تو کفتی شیرومی بودند درهم
 بهر اندر چو شیر و می بسازید
 برتر ای یارو تنک اندر برم گیر
 چو آب و روغن از هم جداست خصم و حیات
 خلاف : عارض چو شیر گشت مدام از دو کف به
 نظیر : مثل شیر و شکر . مثل شیر و عسل .
- ۵

مثل شیر خنک . تنی سرد پس از بریدن تب . شیر خنک شیر است که از تخم خیار ،

تخم کاسنی ، تخم خرفه ، تخم کشنیز ، تخم کاهو و غیره گیرند .

مثل شیشه . ثرد ، زود شکن .

- ۱۰
 کی توان اورا فشردن یا زدن
 تاجر ترسند طبع شیشه جان
 که چو شیشه گشته است اورا بدن . مولوی .
 در سفر نه سود بیند نه زیان . مولوی .

مثل شیطان . کرز ، محیل ، مکار .

مثل صابون سلطانی بر کسی ماندن . گویا صابون سلطانی صابونی بوده که بطرح

۱۵
 میداده اند و چون بد بوده کسی نبیخریده است .

- مرد مهمانرا گل و باران نشاند
 اندرین باران و گل او کی رود
 بر تو چون صابون سلطانی باند
 بر سر و جان تو او تاوان شود . مولوی .

مثل صبح . خندان . رسوا .

- ۲۰
 گاه چون صبح بر جهان خندند
 بسکه چون شمع بی تاب شوم مشرق گیر
 گاه چون شمع در گداز آیند . عطار .
 تن مسکینم چون صبح بعالم رسواست . انیراومانی .

مثل صراحی . گردن کش . گردن دراز کرده .

- ۲۵
 ساقی بر من چو جام روشن بنهاد
 عقلم چو صراحی ارچه گردن کش بود
 جانم بهوای خدمتش تن بنهاد
 شاید که چون صراحی خونم همی خورند
 حال چو پیاله دید گردن بنهاد . کمال اسمعیل .
 لب بر لبش چو ساغر خلقی بکام وشاهی
 زیرا که سر ندارم و گردن همی کشند . کمال اسمعیل .
 از دور چون صراحی گردن دراز کرده . شاهي .
 باینه بازی می کنی گردن درازی می کنی .

مثل صنوبر . قندی رعنا . نظیر : مثل سرو . مثل عمره .

مثل طاولس . خوش خرام . خود فروش . مثال :

آتش دعوت می افروخت و خود را چون طاوس نر برنظارگان می فروخت . مقامات حمیدی .

مثل طاوس در خانه روستائی .

مثال : نماید همی مدح من نزد هرکس چو طاوس در خانه روستائی . کریمی سمرقندی .

مثل طاوس مست . خوش خرام .

مثل طاوس نر . زیبا .

شاخ گل بود بیاغ اندر هنگام بهار خوب و آراسته مانند طاوسی نر . لامعی .

مثل طابق . روئی کرد و کوشتنک و جیل .

مثل طبل . شکمی آماس کرده .

مثل طبل تهی . مثال :

۱۰ بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری . سعدی .

تو چون طبلی که بانگت سهمناک است ولیکن در میانت باد پاك است . ویس ورامین .

مثل طبل (یا) طبله عطار . خوشبوی . مثال :

باغ همچون تخت بزازان پر از دیبا شود باده همچون طبل عطاران پراز عنبر شود . عنصری .

این جهانرا کند از بوی چو طبل عطار وین زمین را کند از رنگ چو تخت بزاز . معزی .

۱۵ مثل طره دیلم . رجوع به مثل موی دیلم ، شود .

مثل طلا . با ارز .

مثل طنبور . بدنی آماس کرده . و رجوع به مثل طبل شود .

مثل طوطی . بی درك معنی شنوده بازگوینده . غماز . مثال :

چون طوطیان شنوده همی گوئی تو بربطی بگفتن بی معنی . ناصر خسرو .

۲۰ آرزوی خواندن قرآنت نیست جز که مگر نام تو قاریستی

خواندن بی معنی نیستی کر خردت کامل و وافیستی

خیره شدستم ز تو گویم مگر مذهب تو مذهب طوطیستی . ناصر خسرو .

چو طوطی ارچه همه منظم نه غمازم چو تیغ کرچه همه گوهرم نه غدارم . خاقانی .

طوطیانه گفت نتوانند جز آموخته عندلیم من که هر ساعت دگر سازم نوا . مسعود سعد .

۲۵ مثل طوق لعنت . بد و زشتی پاینده . اشاره :

ظن چنان بودم که هستم دولتی بی خبر بودم ز طوق لعنتی . عطار .

مثل طومار . سخت در نوشته و در پیچیده . مثال :

و آنکه شد از خط فرمان تو سودائی درون هستیش را نامه در پیچیده چون طومار باد . کاتبی .

مثل طویلله . خانه ناروخته . از طویلله اصطبل اراده شده است .

مثل ظلمات . بسیار تاریک . گویا از ظلمات ، شمال نهائی زمین اراده می شود که گویند اسکندر

بدان راه یافته .

مثل عاج . دندانی ، کردنی ، دستی یا سینه سفید . مثال :

۵ دستی از برده برون آمد چون عاج سید گفتی از میخ همی تیغ زند زهره و ماه
بشت دستی بمنل چون شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه . کسانی مروزی .

مثل عاشق بی سیم . خوار ، بی ارز . مثال :

بنده مخاری که جانش عاشق درگاه تست هست بر درگاه تو چون عاشق بی سیم خوار . مخاری .

مثل عباس دبی (یا) عباس دوس . گدائی مبرم . و شوخ دیده .

۱۰ **مثل عثمان لثک** . لکآن را بزاح چنین تشبیه کنند .

مثل عدس . چشمی خرد .

مثل عرب عنیزه . روینده .

مثل عرعر . سخت بالان . بالائی رعنا . مثال :

بسان عرعر در بوستان ملک یال بسان خورشید از آسمان عمر بتاب . مسعود سعد .

۱۵ نظیر : مثل سرو . مثل صنوبر .

مثل عروس . مزین . اسبی خوش اندام .

مثل عروس خفته . بنار و براحث بخواب رفته .

فتنه ز تو خفته بخواب عروس دولت بیدار تو را یاسبان . خاقانی .

مثل عروس قریشیه . جامه قرمز پوشیده . و این تشبیه از تعزیه عروسی قریش مأخوذ است

۲۰ **مثل عروس قلندران** . بی حفاظ . بی عفاف .

مثل عزرائیل . مهیب .

مثل عسکر . مثال :

ششتر چو رخ تو ندید دیبا عسکر چو لب تو ندید شکر

با دو رخ و با دو لب تو مارا ایوان همه چون ششتر است و عسکر . فطران .

۲۵ **مثل غسل** . روغنی خوب . مبه و بالغاصه خربزه . شیرین . کودکی شیرین زبان .

مثل عقرب . با گفتاری دلخراش . زلفی بیجان

مثل عقرب جراره . رجوع به فقره قبل شود

مثل عقرب کاشان . مثال :

- ولی را کنج بی رنجی و دور رنج بی کنجی یکی را کردم کاشان یکرا زرکاشانی . قطران .
رجوع به مثل عقرب شود .
- مثل عقیق . مثل عقیق یمین .** لبی سرخ . ماهی ، سیب زمینی یا پیازی خوب برشته شده .
مثال : هوای مشرق تاریتر از سیاه شبه هوای مغرب رنگین تر از عقیق مذاب . عمیق .
- مثل علم بر بام . آشکار .**
- همچون علم پیام بر آورد نام ما سودای آن علم که تو بر دوش می کنی . اوحدی .
مثل علم عید . عیان . مرئی .
سردار سخا داعیه تاج که از جود در جله جهان چون علم عید عیان است . اثیراومانی .
- مثل علم یزید . بالائی بلند و زشت .**
- مثل علی بهانه گیر .** آنکه بهر چیز عیبی نهد و بهیچ چیز خورسند نشود .
- مثل علی کماجی .** با سری بسیار بزرگ . این علی در زمان طفولیت من در طهران
کماج فروختی . قدی بست و سری بسیار بزرگ و بد شکل داشت .
مثل عمر . خشنناک . برآشفته .
- مثل عمر . دادگر .**
- مثال : بقاءت بکن شکر احسان او که این داد نزد خرد عمر بست . ناصر خسرو .
نام عمر از عدل بلند است و گرنی یک خانه ندانم که در آنجا عمری نیست . سنائی .
رجوع به عدل عمر ، شود .
- مثل عمر حباب . کوتاه .**
- همیشه عمر کوتاه چون حباب است حسود دل خراب جان بیابش . رضی الدین نیشابوری .
رجوع به مثل عهد شود .
- مثل عمر سعد . خشمگین .**
- مثل عمر گلی .** روی ترش کرده . خم به ابروان آورده .
- مثل عمرو بن عبدود .** براسی بلند بالا موجب و مستکبر نشسته .
- مثل عمرو عاص . محیل . مکار . هوشیار . مثال :**
- از کرم نا خاص و عامی خوش زبان و خوب لفظ و زخرد چون عمرو عاصی بیش دان و بیش بین . عبدالواسع جلی .
- مثل عناب .** لبی سرخ . سر انکشتانی خضیب .
- مثل عنبر .** روغنی خوب . زلف معشوق .
- مثل عنقا . نایاب .**

مثل عنقای مغرب • نایاب • مثال :

عنقای مغرب است در این دور خرمی خاص از برای محذ ورنج است آدمی . ابوالفرج - سگری .

مثل عنکبوت • سخت نزار •**مثل عنکبوت اسطرلاب • پر رخنه •**

مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد اضباق عنکبوتی این دیده به تاب . (۱) کمال اسمعیل .

مثل عوج • بقوی بسیار بلند •**مثل عوج بن عنق • رجوع به فقره قبل شود •****مثل عهد گل • کوتاه • مثال :**

دردا که ز عمر آنچه خوش بود گذشت دوری که دلی در وایا سود گذشت

ایام جوانی که بهاری خوش بود چون خنده برق و عهد گل زود گذشت . سیف اسفرنگ .

نظیر : مثل خنده برق . مثل عمر حباب .

مثل عین ممثل نیست • نظیر : بلا تشبیه •**مثل غاغاله خشکه • معنی غاغاله را نمیدانم • مراد تشبیه مثلی ، بسیار نزار و چون پوستی**

بر استخوان مانده ، باشد .

مثل غالیه دان • ۱۵

بان غالیه دانست لاله یاقوتین نشان غالیه اندر میان غالیه دان . ازرقی .

کان آذیونها والشمس فيها کالیه آنیه من ذهب فيها بقایا غالیه (۲) ابن معنز .

مثل غبیده بادام • رجوع به مثل خاله سوسکه ، شود •**مثل غذای بی نمک • مثال :**

بی حیات تو حیات است چو بی آب نبات بی تنای تو دلام است چو بی ملح طعام . سلمان ساوجی .

نظیر : مثل شیر برنج بی نمک .

مثل غربال • سوراخ - سوراخ • هزار چشم • مثال :

هزار دام نه بینی ، چو دانه آید هزار چشم دید آیدت چو پرویزن . جمال الدین عبدالرزاق .

۲۵ (۱) عنکبوتی را بر اسطرلاب نیز کو بداند بر فلک يك ذره چیز . عطار .

بر سطرلابش نقوش عنکبوت بهر اوصاف ازل دارد ثبوت . مولوی .

عنکبوت این سطرلابست و شاد بی منجم در کف عام اوقناد . مولوی .

(۲) نقل از حاشیه دیوان خطی ازرقی آقای ملک الشعراء وحاشیه بخط مرحوم صبوری ملک الشعراء خراسانی .

نظیر : مثل ریم آهن . مثل خانه زنبور .

مثل غربال بند ها . شوخ دیده . بی حیا . بد زبان . دهان دریده .

مثل غریب ها . دور از جمع با کردنی کج نشسته .

مثل غلغله روم . مراد می بسیار و باهمه کثیر .

مثل غلیواج . نه ماده نه نر ، گاهی ماده گاهی نر . مثال :

زضعف پیری کشته است چون کلیم کهن بحس روم و بوده چو دیه ششتر

ز بی حمیتی ابدوست چون غلیواجم نه ماده خود رادانم کنون همی ونه نر . مسعود سعد .

نظیر : مثل خرکوش . مثل زغن .

مثل غنچه . دهانی کوچک .

مثل غول . بلند و فربه .

مثل غول بیابانی . بسیار بلندقد .

مثل غول بی شاخ و دم . باجته بس بزرگ و عقل و ادبی کم . نظیر : سگاو بی شاخ و دم .

مثل فاحشه ها . مرجانی .

مثل فاخته . بی وفا . ویا وفا دار .

فاخته مهری نباید در تو دل بستن که تو هر زمان جفت دگر خواهی و یار دیگری . لامعی .

چون فاخته با طوق تو خوردم . از مقامات حمیدی . چوقمری طوق بر کردن نشان بندگی دارم .

مثل فانوس تاشدن . در اثر ضربت وزخی درشت درهم نشستن .

مثل فراش هرسینی . که در مطالب تشدید کند و هیچ عذر نپذیرد . هرسین یکی از قراء

همدان است .

مثل فرزین . کجرو . روسیاه . مثال :

همه خونخوار و آزر و رجو مگس همچو فرزین بکز روی و فرس . سنائی .

جز بمری در ره ما راست نتوان رفت از آنک همچو فرزین کجروی در راه نا فرزانه . سنائی .

اختر دشمنان ایشان را شده رفتار کز تر از فرزین . ابوالفرج رونی .

چو فرزین همه رخ بکز تاختن نهادند از بهر کز باختن . مرحوم ادیب .

همچو فرزین کجرو است و رخ سیاه بر نطع شاه آنکه تلقین میکند شطرنج مرایلاج را . مولوی .

مست را بین زان شراب پر شکفت همچو فرزین مست و کز رفتن گرفت . مولوی .

ابدوست اگر نصیحت می شنوی مگرای برستی که محروم شوی

همچون فرزین کجرو در صدر نشین در گوشه بانی از چو رخ راست روی . جمال عبدالرزاق .

- رخ راست میرو د ز چه دركوشه بماند
نا یافته شه رخی ز وصلش يك راه
فرزین كجرو از چه بصدراندرون نشست . جمال عبدالرزاق .
شد سیم به پیل وار خرج آن ماه
تا زاسب پیاده ماندم ازوي ناگاه . جمال عبدالرزاق .
چو شاه رفته دانش توئی نكو دانی
وزیر شاه نشان حاله ار بدانستی
۵
بیای پیل حوادث سرم نكشتی رست
چو فرزین كج رو كج كار كردند
براستی كه نیم ك طریق چون فرزین
زیادتی نرسیدیم از سیهر برین . ابن یمن .
همان بازی كه با آن شاه كردند . از بلبل نامه عطار .
- مثل فر فره .** تند . چابك . جلد . چست . چالاک .
مثل فرنگی . بارنگی سید و مونی خاكستری و چشمانی آسمانگونی .
مثل فشفشه از جا در رفتن . رجوع به مثل ترفه . شود .
مثل فضل برمکی .
- من آن مہی را خدمت می گفتم كه بفضل
مثل فعله ها . لقمه زرك بر دارندہ .
مثل فقاع بریخ . مثال :
۱۵
قام نه چرخ سدایی چون فقاع بریخ بین
رجوع به فقاع شكستن . شود .
مثل فلغل . تیز . تند . چابك .
مثل فلغل فرنگی . چست . چالاک .
مثل فلك بر سر گردیدن .
- ۲۰
كرد تو كبود پوشی همچون فلك درین ره
از بسكه بسر كشته چون چرخ فلك هر سو
یس چون فلك چرا تو دائم بسر نگردی . عطار .
چون چرخ فلك دایم زیر و زبرم بینی . عطار .
- مثل فواره .** خونی جهان و بسیار .
مثل فیروزه . مثال :
بوستان شد چون بهار چینیان از رنگ و بو
نار چون بیجاده گردد سیب چون مرجان شود
۲۵
مثل فیل . باجته بس بزرگ .
مثل فیل كوچكه . زنی کوتاه بالا و سخت فربه .
مثل فیل منگولوسی (یا) منگله . بسیار كلان و فربه . مثال :

سینه ها شان بر دریده مغزهاشان کوفته . چنك شیرش رزه و خرطوم پیل منگله . مسعود سعد .
 پیلان سفید منگلاوسی خم گشته ز بار آن عروسی . هانفی .
 اشاره : محمود که او را هندوستان گرفت دریای پیل کوفت همه منگلوس را . فخری .

مثل فیل همیشه باید بسرش زدن . با کمتر غفلتی خوی پیشین پیدا کند .

مثل قاب دستمال . جامه سخت شوخ کن . قاب دستمال کلمه مرکب از قاب ترکی . بمعنی ظرف

و دستمال فارسی است .

مثل قاب قمارخانه . به تمامی حیل زشت و کارهای ناپسند آشنا .

مثل قایق . باقدی بلند . قایق چوبی است افراخته در میدان جنوبی شهر طهران که در دوره قاجار

کنامکاران را بدان می آویختند و اصل آن قایق آغاجی باشد که ترجمه دارکدوی فارسی است . و

دارکدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدومی آویخته اند و مشق تیر اندازی می کرده اند .

مثل قاشق نشسته . دختر یا سری بی آزر که جواب همه حضر مجلس را گوید .

مثل قاطر . کسی که زنجیر های گران از زر و سیم و زینتهای دیگر بر خود آویزد .

مثل قاطر پیش آهنگ . با زینتی ناسزاوار . آنکه از همراهان در رفتن پیش افتد و از

آن نیز رود .

مثل قاطر چپها . بی ادب .

مثل قاقم . بسیار برم . مثل :

مثل قاو . خشک .

مثل قبای بعد از عید . نظیر : نوشداروی پس از مرگ سهراب . قبای بعد از عید برای

کفن مزار خوب است .

مثل قبر . جانی تنگ .

مثل قبر بچه . کفشی بزرگ .

مثل قبرستان . شهر یا قریه یا محلی که جمعیت .

مثل قحبه زشت . نظیر : خسر الدنيا و الآخرة . قرآن کریم سوره ۲۲ . آیه ۱۱ .

چون مفلس که فریم و چون قحبه زشت نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت .

مثل قرآن بی عیب . مثال :

نه جور بینی از او و نه تیرگی زلفار . عقیس یابی از او و نه عیب در قرآن . مسعود سعد .

مثل قرص ماه ، مثل قرص قمر . جهره کوشنك و جبل .

مثل قرقی . رباینده .

مثل قره قوش . رجوع به فقره قبل شود .

مثل قزوینیان هفت دبه را حلال دانستن . رجوع به قزوینی شود .

مثل قشون بی سردار . دل شکسته . بی آگاهی به تکلیف . نظیر : قرون بدن مالها عقاء .

مثل قشون شکسته . تک تک و بتفاریق آمدن جمعی .

مثل قصه چهل طوطی . حکایتی که تمامی ندارد .

مثل قصیل . موی زیاد .

مثل قطامه . زنی سخت بدخو .

مثل قفس . تنگ . مثال :

برخود تو جهان همچو قفس گشت و رواست که چو قمری شده باطوق ز داغ اغلال . رضی نیشابوری .

مثل قفل بر در بودن .

سرگشته باشد از بن دندان کلید وار هر که از سرای شرع تو چون قفل بر در است . کمال اسمعیل .

نظیر : مثل حلقه بر در بودن .

مثل قلم . انگشت یا بینی ظریف و باریک .

مثل قلم . دوزین . بسر رونده . بسته میان . بریده سر . مثال :

با من زمانه تا دو زبان گشت چون قلم با او دور و چو کاغذ و صد دل چو دفتر . مجید ییلقانی .

قلم دو زبان است و کاغذ دو روی نباشند محرم در این سوزیان .

هر آنکه پیش تو همچو قلم بسر نرود سرش بریده و سینه دریده چون قلم است . وطواط .

ز اشتیاق وصف تو همچو قلم ز این خمه تو شد عزیز در دست میدوم بسته میان بر سر دوان . عطار .

هر آنکه بست چو خامه بخدمت تو میان عبد الواسع جیلی .

بر سر چو قلم دونده تو . عطار .

ز سر باز مندی چو قلم بسر دوانی . عطار .

ز شادی چون قلم بر سر دوانم . عطار .

بر بسته چون قلم به شاهای تو میان . وطواط .

چو قلم ساخته از سر همه ساله قدم است . عبد الواسع جیلی .

بریده سر چو قلم کو ز پشت چون نون بد . عبد الواسع جیلی .

میانها بسته چون خامه با صرث انسی و جانی . عبد الواسع جیلی .

میروم بسته میان بر سر دوان . عطار .

- برای کشف معانی غیب سر قضا
دوشق از بهر آن آمد زبان او که می بخشد
چو گردد از خطت مکتوب نامه
از کمال عشق جانان چون قلم
عاشقش را چون از او آمد خبر
سالک آمد لوح را رهبر گرفت
چون خامه منم عشق تو را بسته میان
تو باز به صحبت من ای جان جهان
ای یدش تو سپهر میان بسته چون قلم
۱۰ قدم از سر کنم قلم کردار . رجوع به مثل مقراض شود .

مثل قل هو الله از بر داشتن . مثال .

و اینکه خاقان است از توران و زیر دست تست

- روز و شب چون قل هو الله شکر تو دارد زبر . معزی .
گر از تو بیرسد کسی راز عالم چو الحمد و چون قل هو الله بخوانی . معزی .
۱۵ خواند همه شب تثار برمت الحمد چو قل هو الله از بر . مجریلقانی
رجوع به مثل الحمد . . . شود .

مثل قند . لبی شکرین . میوه شیرین .

مثل قدرون . نانی شب مانده و سخت .

مثل قندهار (یا) مثل بتکده قندهار (یا) مثل بهار قندهار .

- ۲۰ اشاره : سبده هزار شهر کنی به زقیروان
دزی چرخ بالا به بالا و پهنا
هست بر هر بام کوئی صد بهار قندهار
شهر ز دیبای روم نغز تر از بوستان
سروی بر آستی تو در جویبار نیست
وقت بهارنو صفت نو بهار کن
۲۵ سبده هزار باغ کنی به زقندهار . منوچهری .
درو هر سرایی به از قندهاری . قطران .
هست در هر کوی کوئی صد طراز شوشتر . قطران .
راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار . مسعود سعد .
نقشی بنیکوئی تو در قندهار نیست . معزی .
خانه زگل چو بتکده قندهار کن . ادیب صابر .

مثل قوچ . جنگی .

- مثال : سکا لنده جنگ مانند قوچ
تیر برده بر سر چو تاج خروس . رودکی .

- مثل قوتی . خانه کوچک . و دارای همه لوازم با یکیزگی و ظرافتی بسیار .
- مثل قهوه قجری . بسیار تلخ . این قهوه زهر آلود بوده و با آن بزرگان را می‌کشته‌اند .
- مثل قیر . سیاه . چسبنده .
- مثل قیطان . لبی باریک .
- مثل کارد مطبخ . که بهمه کاری خورد .
- مثل کارد و پنیر . دوتن نهایت خصم یکدیگر . و در قدیم مثل کارد و گوشت می‌گفته‌اند . مثال :
- با من چه بود شکفته باشی که که گاهی باشی چو گوشت با کارد تبه
- روزی همه آری کنی و روزی نه یک ره صنما مرا بته باریک ره . فروخی .
- مثل کاروانسرا . خانه که همه کس بی‌سوال و اجازت و بی‌نظم و ترتیبی در آن آیند و روند .
- مثل کاسه پشت . رجوع به مثل کشف شود .
- مثل کاسه غریبان . حلقه بگوش .
- مثال : همه دیده که از جان درگاه سیف‌دین را چون کاسه غریبان حلقه بگوشم ایندر . خدائی .
- نظیر : مثل سفره . مثل قمری . مثل فاخته .
- مثل کاسه خون . چشمی سخت سرخ شده .
- مثال : کوئی که کاسه اندر از خون دو چشم من بخود دو کاسه اندر جاجی بر از شراب . سلمان ساوجی .
- مثل کاشیها . تر سنده .
- مثل کاغذ . نانی سفید و تنک . دو روی .
- مثال : قلم دوزین است و کاغذ دوروی باشند محرم در این سو زین . کمال اسمعیل .
- دو رویه یستم چو کاغذ بهیچ روی کردند قلم دوز بهر چه پر ماهمی شد . جمال الدین عبدالرزاق .
- از آنکه کاغذ در عهد تو دورویی کرد همیشه باشد چون دشمنان تشنه نیر . کمال اسمعیل .
- رجوع به مثل خامه و رجوع به مثل قلم ، شود .
- مثل کافور . اغذیه یا دویه مبرده . بدنی بی تب .
- مثل کاکسیاه ها . آشفته مو . بالی سطر . زکات و دندان .
- مثل کاکای حاجی محمد زمان . دندان .
- مثل کاه . کوشی با آب پخته . بی مزه . بی آب ، خشک . رویی زرد .
- مثال : رخم چون که از آن زرد است کاسال بخرم دیده ام دیدار گندم . اثیر اومانی .
- بهمان آب زیر کاه میاش نات بی آبتر ز که نکنند . سنائی .
- مثل کاه و کهریا . یکی مجذوب دیگر ی .

مثال: کاهمی شو و کوه عجب برهزن تایید ترا چو کهریا گردد . عطار .

مثل کبریت . سخت خشک .

مثل کبریت احمر . نادر ، نایاب .

مثل کبست . بسیار تلخ .

مثال: عیشهای بت پرستان تلخ کردی چون کبست روزهای دشمنان دین سیه کردی چوقار . فرخی .

مثل کبک . خوش خرام .

مثال: چون بناگاه فرو آید از آنداز حجره بشب همچو کبکی که خرامنده بود در کهسار

پای من خشک فرو مانده ز رفتار و مرا پشت بر خشک زمین پای فرو در گل عار . انوری .

مثل کبک دری . رجوع به فقره قبل شود .

مثل کبک سرش را زیر برف کرده . گمان کند که عیب های او را نه بینند . گویند

کبک سر زیر برف کند و چون در آن حال کسی را نه بیند پندارد که دیگران نیز او را نه بینند .

مثل کبوتر . دلی طینده .

مثل کبوتر کاظمین . رجوع به مثل آمو شود .

مثل کیه ظلم . دود حاصل دین روشترا .

مثل کمی . بی شرم . نبره بنار .

مثال: زایی در جهان نابارست زست رسواترو زو بی بهار . ویس و رامین .

نظیر: ازنی من فرد ، من هجرس ، من سجاح ، من ضیون ، من قط ، من حمه ، من هر .

مثل کج بیل . ناخنی بیند . رجوع به مثل بیل ، شود .

مثل کجی . جسمی آبی رنگ . گچی مهره آسمانگونه است .

مثل کدخدای کیگا . احوال .

مثل کدو . سری بی مو . سری دغ . سری برهنه .

مثال: گاه برهنه قدم همچو سرو گاه برهنه است سرم چون کدو . کمال - معیل .

مثل کدو قبل . هندوانه و یا خربزه بی مزه و بزرگ .

مثل کرد دوغ ندیده . به شتاب و حرصی تمام چیز را خوردن .

اشاره: بخار اخوشترا از او که خداوند اهی دانی ولیکن کرد انشکبید از دوغ یابانی . غزالی لوکری .

مثل کرد هزیمتی ؟

مثال: یکی منم که چنان آمدم مثل تراو که کرد بی به آید هزیمت از بنگاه . فرخی .

مثل کرک به . خطی سبز سخت نرم .

مثل کرم پیله • کفن برخود تنان •

- مثال: کربقاخواهی چو کرم پیله گرد خود متن
خرمن خود را بدست خویشتن سوزیم ما
هر آنکسی که نه با کسوت هوای توزاد
چون کرم قز که رشته او هست دام او
وبال جان من آمد کمال دانش من
چون کرم پیله عشق تنیدم بخویش بر
آنها که روزگار نه در طاعت تو یافت
چو کرم پیله خلاف تو هر که خامه زند
پس من چو کرم پیله زجان گذاخته
مناقصی که زبیس طعنه زن چو زنبور است
کر نیک بنگری همه زندان روح تست
- کدر بک و حرص مور و فعل مار آئین مکن • سنائی •
کرم پیله هم بدست خویشتن دوزد کفن • سنائی •
چو کرم پیله نخستین لباس شد کفنش • ظهیر •
رگهای خصم بر تن خصم تو دام باد • قاتانی •
چو کرم پیله که از خود بدور سد خسران • قاتانی •
چون برده راست گشت من اندر میان شدم • عطار •
چون کرم پیله جامه به تن بر حصار کرد • کمال اسمعیل •
بخویشتن کفن خویشتن تنیده بود • اثیر اومانی •
بر کهنه گور تن کفن نو همی تنم • سید حسن غزنوی •
چو کرم پیله فرا کند خود شود کفنش • کمال اسمعیل •
چون کرم پیله بر تن خود هر چه می تنی • اوحدی •

مثل کرم خاکی • زار وزرد و مکروه •

مثل کرم سرکه • بی خبر از شیرینی عسل •

- مثال: ز راه آ که نبودم همچو کمراه
همچو کرم سرکه نا آ که زشیدین انگین
رجوع به جانوری که از سرکه خیزد شود
- چو کرم سک ز طعم شهد ناگاه • ویس ورامین •
بی خرد چون کرم پیله جان خود ساز دهد در • ناصر خسرو •

مثل کرم معده • لاغر و سفید و دل آشوب •

مثل کره • یغیری چرب •

- مثال کریم شیر • باحرکاتی مضحک و خوش آیند • کریم شیر • نام مسخره در دربار ناصرالدین
شاه بوده است

مثل کسبکه برخار (یا) برخاره خوابد •

- مثال: تو کفتی بستر دیبش هموار
بزیرش همچو کلبن بود برخار • ویس ورامین •

مثل کسبکه پای دارش می برند •

- مثال: درد بی سیمم آورد بسوی خانه
چون گنه کاری حاشاکه برنش سوی دار • انوری •
رجوع به مثل آهستان • شود •

مثل کسی که روی مار (یا) روی کژدم خوانیده •

- مثال: تو کوئی زیر من منسوج بستر
بمارو کژدم آکنده است یکسر • ویس ورامین •

مثل کشف . سر بسینه در کشته .

- همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل
 سر در کشیده چون شاف ز آست گوهر در صدف
 لب کشاده چون صدف همواره در مدح تو آن
 ۵ الا ای خسروی کز بیم رمح ازدها شکلت
 ای شیردلی کز فرع تیغ تو تنین
 زبیم ازدها بیکر سنان تو همه ساله
 آتروز خاریشت کنی خصم را به تیر
 جوشان چو ازدها و ز آسبشان بکوه
 ۱۰ بکوه و دریا کر بگذری گرفته بدست
 شود پلنک کشف وار در میان حجر
 کر به پیند عکس شمشیر تو در کوه ازدها
 که مناظره هرفاضلی که سرور تر
 ای از فرع نیزه پیچیده چو مارت
 ۱۵ وز نهیب تو چون کشف گردون
 از نهیب باز تو همچون کشف بر کوه قاف
 ز انسان که سر کشد کشف اندر میان سنک
 چون کشف در سنک خاراشد پلنک از تیغ تو
 کشف وار در سینه پنهان شود
 ۲۰ روز حربت چون کشف از بیم جان خوشتن
 چو اندر دست شهیداشد گرز گران سنگش
 آن پسته دیده باشی همچون کشف بصورت
 گر چون کشف کشم سر در استخوان سینه
 مگر دیده باشی تو ای خوش سرود
 ۲۵ گهی سربنای گلو در کشد
 ابلیس کشف وار در آرد بکشف سر
- آنجا که نیزه تو بر افراخت یال را . کمال اسمعیل .
 کاو را چو آوردی بکف چون ابر بدهی رایگان . سیف اسفرنگ .
 سر کشیده چون کشف در خاره از بیم تو این . عبدالواسع جیلی .
 کشف وار ازدهای چرخ در خاراشود پنهان . عبدالواسع جیلی .
 در کوه بگردار کشف زیر حجر شد . عبدالواسع جیلی .
 کشف وار ازدهای تن بسنک اندر نهان دارد . عبدالواسع جیلی .
 همچون کشف نهاده سر اندر شکم نهان . اخسیکتی .
 در سنگ سال و مچو کشف ازدها نهان . عبدالواسع جیلی .
 حسام فتح فزای و سنان دشمن کاه
 رود نهنک صدف وار در نشیب مباح . عبدالواسع جیلی .
 از فرع پنهان شود در سنک خار اچون کشف . عبدالواسع جیلی .
 ز شرم بیش تو سر در شکم کشد چو کشف . عبدالواسع جیلی .
 در کوه خزنده چو کشف زیر حجر مار . عبدالواسع جیلی .
 سر کشد در میانه جنبر . عبدالواسع جیلی .
 سال و مه سیم رخ باشد سر کشیده در حجر . عبدالواسع جیلی .
 از جود تو نیاز سر اندر عدم کشید . عبدالواسع جیلی .
 چون صدف در قعر دریاشد نهنک از تیغ تو . عبدالواسع جیلی .
 سر دشمن از زخم کویال شاه . کمال اسمعیل .
 گرداندر سنک پنهان ازدهای جان شکر . عبدالواسع جیلی .
 کشف کردار خصمش را سر اندر تن نهان گردد . کمال اسمعیل .
 آن استخوانش بیرون وان سبزی اندرون در
 سایه نیفتد از من بر چشم هیچ جانور . خاقانی . (۱)
 کشف بر کنار آمده ز آب رود
 دگر باره بیرون چو از در کشد . مرحوم ادیب .
 چون میر بر آرد بکشف گرز گرانرا . ابوالفرج رونی .

زیم ناوک گردان زمانه را بینی کشیده سربه تن تیره در کشف کردار . مجیر یلقانی .
در کریان چون کشف دزدیده سر بالی خشک از غم تردامنی . کمال اسمعیل .
رجوع به مثل خاریشت ، شود .

مثل کشک . پیری بی چربی .

مثل کشگول عزرائیل . کرجی یا کشتی یا اتوموبیل و کالسکه شکسته و خطرناک .

مثل کفتار . مرد یا زنی بیر وفرتوت .

مثال : چمکونی که پوشیده این جامه‌ها را همان گنده پیری چو کفتار دارد . ناصر خسرو .

مثل کفتار . در سوراخ نهان شده .

مثال : زیم تیغ او شیران جنگی بسوراخ اندرون رفته چو کفتار . فرخی .

مثل کفتار . گول و سبغه کفتاری فریبده .

خود گرفت است و تو چون کفتار کور این گرفتن را نبینی از غرور

می بگویند اندرون کفتار نیست از برون جوئید کاندرا غار نیست

نیست در سوراخ کفتار ای پسر رفت تازان او بسوی آبخور

این همی گویند و ندش می نهند او همی گوید زمن کی آکهند

کر زمن آگاه بودی این عدو کی ندا کردی که آن کفتار کو

تا که بر بندند و بیرونش کنند غافل آن کفتار از این ریشخند . مولوی .

دهر گردنده بدین یدیه رسن پورا خیه خواهدت همی کرد خیرداری

تو همی بینی کت پای همی ندش پس چرا خامشی و خیره نه کفتاری . ناصر خسرو .

چرخ همی بنددت بگشت زمان پای روزی از آنجا برون گشت چو کفتار . ناصر خسرو .

چون خفت در آن غار برون ناید از آن تا بیرون نکشی پایش از آن جای چو کفتار . ناصر خسرو .

چو کفتاری که بندندش بعدا همی گویند کاینجا نیست کفتار . ناصر خسرو .

والله لا اکون مثل الضبع تسمع الدم حتی تخرج ففصاد . حدیث .

همچو کفتاری که میگیرندش او غره آن گفت کاین کفتار کو . مولوی .

رجوع به کفتار خانه نیست ، شود .

مثل کف دست . هموار . بنامت غارت شده .

صدر احرار شهاب الدین ای گاه سخا کان و دریا شده از دست گفت چون کف دست . کمال اسمعیل .

مثل کفگیر . همه چشم شدن . سوراخ سوراخ بودن . چهره مجدر داشتن .

کردون کاسه پشت چو کفگیر جمله چشم نظاره سوی زنده دلان کفن ورش . خاقانی .

دستی همه عظم همچو ملق جانی همه رخنه همچو کفگیر . اخسیکتی .

مثل کف موسی . درخشان . مثال :

طبع سخن سنج کف موسویست خوان سخن مائده عیسویست . خواجو .
نظیر : ید بیضا .

مثل کلاه قجرها نه آستر دارد نه رویه .

مثل کابیتین . دندانی تیز .

مثل کلبه بزاز . مثال :

بازار زرنک او چون کلبه بزاز پالیز زبوی او چون خانه عطار . لامعی .
تا ولایت بدو سپرد ملک کشته کیتی جو کلبه بزاز . فرخی .
رجوع به مثل تخت بزاز ، شود . ۱۰

مثل کلم . کوششی بسیار و روی هم خوابیده در بدن .

مثل کلمه خبیثه کشجرة خبیثه اجشت من فوق الارض مالها من قرار . (کلمه

طیبه کشجرة طیبه اصلا ثابت وفرعها فی السماء توتی اكلها کل حین باذن ربها و . . .) قرآن کریم .
سوره ۱۴ . آیه ۳۱ .

مثل کلوچ پنبه . بسیار سفید . ۱۵

مثل کله خیک ممد . (کرلانی خیک محمد) سخت فربه و بزرگ شکم .

مثل کلید برطاق . مثال : تو آنجا از جفت خویش چون کلید برطاق و حلقه بردرمانی .
مرزبان نامه .

مثل کماج . نرم و سطبر و برجسته .

مثل کمان . (یا) **مثل کمان حلاج .** ابروانی مقوس . پشتی خمیده . مثال :

شدم پیربدین سان و توهم خود نه جوانی مرا سینه پرانجوخ و تو چون چفته کمانی . رودکی .
بربرد قدش (کذا) شد بازگونه دو تا شد پشت او همچون درونه . رودکی .
نقل از نسخه اشعار رودکی فراهم آورده آقای سعید نفیسی .

هر کس که باتودل را چون تیر راست دارد در پیش تو بخدمت همچون کمان کند قد . معزی .

اندر جهان ز هیئت تیر و کمان تو چون تیر گشت راست بسی کار چون کمان . معزی .

هم آن گروه که جستند از مصاف چونیر بیامدند که انوار پشت کرده بغم . معزی .

پیر بخندید و بگفت ای جوان چرخ کند پشت تو را چون کمان . سعدی .

اگر نیستی چون کمان بر گوی دل خود سپر کن بر آبر عشق . اوحدی .

- خواهم شدن چو تیر از اینجاسوی عراق با قامتی ز بار عطا های تو کمان . و طواط .
 دریغ ای تیر بالا ار نبودی ترا با اوحدی همچون کمان عهد . اوحدی .
 گر کسی را هست در ظاهر کمان کین سخن کز می رود همچون کمان . عطار .
 ما نا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان نا راست است اگر خدای جاوید
 مدد دهد او را بکوشمال چون تیر راست گردانم . جامع التواریخ رشیدی .

مثل کمانچه . با قدی خمیده و کوز .

مثل کمند . کيسوانی بلند .

مثل کنده دوزخ . پیری بزه کار . پیری ممسک . اشاره :

کی بداند قلندر کنده که بدوزخ همی برد کند . اوحدی .

مثل کنه . مبرم . چسبنده . نظیر : اعلق من الحناء . اعلق من قراد . ۱۰

مثل کنیز حاج باقر . لند لندن . نظیر : مثل کاکای حاج محمد زمان .

مثل کنیز ملا باقر . رجوع به فقره قبل شود .

مثل کنیز ها . رجوع به مثل کنیز حاج باقر ، شود .

مثل کوچ کولی . با انبوهی و جمعیت بجائی رفتن . همه با هم با آواز بلند سخن گفتن .

مثل کوره . تنی از تب سوزان . ۱۵

مثل کوره . باد از جای دیگر خوردن .

همچو کوره هر که باد از جای دیگر میخورد بایدش سر کوفته مانند سندان زیستن . رضی نیشابوری .

مثل کوره حدادی . تنی از تب سوزان .

مثل کوزه فقاع . مثال :

دل منه ر زنان از آنکه زنان مرد را کوزه فقاع سازند ۲۰

تا بود بر دهند بوسه بر او چون نهی گشت خوار بندازند . علی شطرنجی .

چون کوزه فقاع که تا بر باشد بلب و دهانش بوسه های خوش زنند و چون نهی گشت از دست

بندازند . مرزبان نامه . رجوع به اسب و زن و شمشیر شود .

مثل کوسه گلین . کوسه ، کوسج است و گلین برکی عروس باشد . رجوع به مثل آتش افروز ، شود .

مثل کوفته . برنجی آبدار و بد یخته . یینی بزرگ . پیری فرتوت . ۲۵

مثل کوفیها . بیوفا .

مثل کولیها . زنی بسیار سخن و دشنام گوی .

مثل کون انتر . بطنر و تمریش ، با چهره سرخ .

مثل کون خروس . چشمی خرد و به کودی فرو رفته با پلکهای سرخ .

مثل کون مرغ . چشمی خرد با پلکهای سرخ .

مثل کوه . مثال :

به آن باشد که در دامن کشی پای مثال کوه باشی پای بر جای . جامی .

مثل کوه ابوقیسی . مثال :

عنان او بکشم تا جناب آن ملکی که بو قیس شاهین حلم او منقل . منجیک .

وجود خصم چه وزن آورد در آن میزان که بو قیس ندارد محل یا سنگی . اخسیکتی .

مثل کوه احد . مثال :

در دیده حلم تو نموده صد کوه احد کم از سپندان . عمیدلوبکی .

آن شه دریا سخا که از دل او هست کوه احد مایه نقار گرفته . مجیر یلقانی .

نظیر : اقل من احد .

مثل کوه البرز . کران و بزرگ . با وقار . حلیم .

مثل کوه الوند . رجوع به فقره قبل شود .

مثل کوه بیدواز . (۱)

بر جود تو حباب بود بحر قیروان بر حلم تو بشیزه بود کوه بیدواز . رضی الدین نیشابوری .

رجوع به مثل کوه البرز ، شود .

مثل کوه ثبیر . (۲)

یکی سینه ز غلش هزار بحر محیط یکی دقیقه ز حلدش هزار کوه ثبیر . رضی نیشابوری .

نخبد ز جا ای سر چون درخت پیاد سحر گاه کوه ثبیر . ناصر خسرو .

رجوع به مثل کوه البرز ، شود .

مثل کوه تهلان . نظیر : مثل کوه ، مثل کوه ابوقیسی ، مثل کوه احد ، مثل کوه الوند .

مثل کوه البرز . مثل کوه بیدواز . مثل کوه ثبیر . مثل کوه تهلان . مثل کوه قارن . و رجوع

بکوه البرز شود .

مثل کوه قارن . مثال :

بر رس نیکو بشمر حکمت حجت زانکه بلند وقویست چون که قارن . ناصر خسرو .

ای جوانمرد که با سنگی و با حلمی بر حلم تو سریدت که قارن . فرخی .

(۱) کوه بیدواز که ضبط حسین خلف نام کوهی از ولایت ماوراء النهر است ظاهر آب عظمت مثل بوده است :

روحی و لوالجی در بیت ذیل آنرا نام برده است :

همچون کلاه گوشه نوشیروان مغ بر زد هلال سر ز پس کوه بیدواز . روحی و لوالجی .

(۲) کوهی است بظاهر مکه .

گفتار محمد رسول الله و ندر دل كینه چون كه قارن . ناصر خسرو .
رجوع به مثل كوه البرز ، و رجوع به مثل كوه ثبير ، شود .

مثل كوه كمر بستن .

گوهر عالم توئی در بن دریا نشین پیش خسان همچو كوه پیش كمر پر بند . عطار .

۵ مثل كهربا . رنگی بریده . مثال : چهره از بیم كهربانی كشته . ظفر نامه .

مثل كیگانیها . لوج . احول .

مثل كیمیا . نامی محض . مثال :

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین هردو نام ماند چو سیم رخ و کیمیا . عبدالواسع جلی .

مثل گماز . دمان باز کرده . مثال :

۱۰ رفت آنك از بی يك خردگی از چشم امل باز کرده دهن از حرص چو گازش ببند . کمال اسمعیل .

مثل گماله . دمانی فراخ .

مثل گماو . نادان . پر خوار . نمره زن .

مثل گماو بچرم گرنگرستن . بانگهای خشم آلود دیدن . مثال :

گفتم كه مرا ز غم بسه بوسه بخر دل توفه كشتی و کران كردی سر

از بهر سه بوسه ای بت بوسه شمر چون گماو بچرم كر بین در منكر . فرخی .

مثل گماو جنگی . مثال :

كل همچو گماو جنگی هر كس بنه بزن در شأن كل جدا گفت كلاً ليندن .

۲۰ مثل گماو حاج میرزا آقاسی . آنكه بی اذن و اجازت مهر خانه در آید .

مثل گماو خراس . مثال :

۲۰ منم بچشم بسته بكاو خراس ليك هستم ز آب چشم چو خرمانده در غلاب . کمال اسمعیل .

خوشتن بینی از نهاد و قیاس كرد خود كشته چو كاو خراس . سنائی .

دشمن شكوه شیر به بید ز صولات كز آنكه چشم بسته چو كاو خراس نیست . ابن یمن .

در سفر ماه و سال چون نستان ليك پر جای همچو كاو خراس

۲۵ گر چه بسیار ره نوشته بود كرد برگرد خویش كشته بود . از سیرالعباد سنائی .

چو كاوی كه عصار چشمش به بست دوان تا شب و شب همانجا كه هست .

خراسی دید روزی بپر خسته كه میگردند و اشتر چشم بسته

بزد يك نمره و اندر جوش آمد كه تا دیری از او باهوش آمد

۵. بیاران گفت کاین سرکشته اشتر
که رفتم از سحرکه تا شبانگاه
چو بکشادند چشمم شد در ستم
بر آن گام نخستینیم جمله
غول عادات را به ییگاری
بام تا شام در مشقت راه
آن گاو خراس بین همه سال
پیشش همه چرب آخر تر
- زبان حال بگشاد از دلی پر
مگر گفتم زپس کردم بسی راه
که چندین رفته بر گام نخستم
اسیر رسم و آئینیم جمله . از اسرار نامه عطار .
خواجه تاشان گاو عصارى
شب همانجا که بامداد یگاه . دهخدا .
کو چرخ زند نه وجد و نه حال
لبکن نرسد باخورش سر . خاقانی .

مثل گاو شیرده . (یا) گاو دوشا .

۱۰. مثال: گاودوشای عمر بدخواهش
گاو دوشای عمر او ندهد
- بره خوان شیر گردون باد . ابوالفرج رونی .
زین پس از خشکسال حادثه شیر . انوری .

مثل گاو عصار .

- مثال: جوگای که عصار چشمش به بست
نظیر: مثل گاو خراس .
- دوان تاشب و شب همانجا که هست . سعدی .

مثل گاو علی دوستی . رجوع به مثل گاو حاج میرزا شود .

مثل گاو نه نه حسین . آنکه بی خبری و سرزده داخل خانه دیگران شود .

مثل گنج . رنگی پریده .

مثل گدا آزاد خان . (. . . هم باید پولش داد و هم دستش را بوسید .)

مثل گدای ارمنی نه دنیا دارد نه آخرت .

۲۰. مثال: نه دین از پس نه دنیا پیش مانده
دین نه و دنیا نه همچو کافر درویش
چون مفلس کافریم و چون قحبه زشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت
- بسان کافر درویش مانده . عطار .
از دوسرا بهره جز عقاب نیابد . ظهیر .

مثل گدای سامره . مبرم . بستوه آرنده .

مثل گراز . بادندانی مانند یشک این جانور .

مثل گربه از هر دست بیدازندش با پایزمین می آید . نهایت زیرک است .

مثل گربه بروی کسی براق شدن . باخشم سوی او چشم آغیل کردن و گردن افراختن .

مثل گربه دزد . رجوع به چوب را که برداشتی شود .

مثل گربه عزیز بی جهت .

مثل گربه نوزنی . هماره بدنبال زنان یازان .

مثل گربه کوره . ناسیاس .

مثل گرد در پی کسی افتادن .

مثال : چو کرد در پیش افتاد عالم خاکی نیرسید ولی دست کس بدامانش . سلمان ساوجی .
در صفت اسب . نظیر : مثل سایه .

مثل گردن قاز . کردنی باریک و دراز .

مثل گرگ . سخت جان و زیانکار .

مثل گرگ گرسنه . با شره و آزی تمام . مثال :

کرک بگرسنه چو گوشت یافت نیرسد کاین شتر صالح است یاخر دجال .

کجا نبرد بود درفتد میان سپاه چو کرک گرسنه اندر فتد میان غنم . فرخی .

مثل گرگ یوسف . بی کناه و بدنام .

مثال : شهادت شیر خدائی من آن سک در تو که بی گناهتر از کرک یوسف حقا . مجیر یلقانی .

منم بر زبان و دل خویش ایمن ز زک مصفی ز شبهت مطهر ۱۵

ز گفتار بدگوی چون کرک یوسف ز تلیس بدخواه چون شیر مادر . عمیق بخاری .

درکوی تو معروفم و از روی تو محروم کرک دهن آلوده و یوسف ندریده . سعدی .

مثل گریبان . بی سر . مثال :

باد بدگوی تو شاما چو گریبان بی سر وز شرف هفت فلک گوی گریبان توباد . مجیر یلقانی .

مثل گل . بد عهد . بی وفا . چاک . پاک . ۲۰

گفتم ایام بتحقیق کنون دانستم که ترا همچو گل سرخ و غایت شعار

باورم گشت که بیهری و بد عهد چو گل که بجز تریش نبود دهقانرا کار

بس یکسال که برکش بدر آید ز درخت دست دهقانرا هر دم کند از خار فکار

چون کند غنچه و دهقان بشامشار رودش کند از صعبت وی دلتگیها اظهار

باز بعد از دوسه روزی که بگلزار شکفت بهر یکمشت زر از باغ رود در بازار ۲۵

به عبث نیست که در دیک سه ز آتش سرخ بمکافات بچو شاندش آخر عطار

تو کنون آن گل سرخی و من آن دهقانم که ز بد عهدی گل رنج مرا کردی خار

خار طعنم زدی و تنگدلیا کردی که یار آمدی و بردلم افروودی بار . قانی .

لباس عافیت راتینچ چون گل چاک کرداند ز خون دشمنان نیزه درخت ارغوان گردد . کمال اسمعیل .
 در وفا چون گل و که وعده همه را صد زبانی - سوسن . جمال الدین عبدالرزاق .
 گرچه خرم روی و خوشبونی و خندان لب چو گل با من اندر عشق بدعهدی چو گل آیین مکن . عبدالواسع جلیلی .

مثل گلاب . مثال .

۵ یار آن می که پنداری روان یا قوت نایستی و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
 یا کی کوئی اندر جام مانند گلابستی بخوشی کوئی اندر دیده بیخواب خوابستی
 سحابستی قدح کوئی و می قطره سحابستی طرب کوئی که اندر دل دعای مستجابستی
 اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی اگر در کالبد جان را ندیدیستی شرابستی
 اگر این می بآید اندر بچنگال عقابستی از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی . منسوب برودکی .

۱۰ مثل گلابتون . کبوی نرم و افشان .

مثل گل آتش . سرخی از تب یا مرضی بر گونه یا قسمتی دیگر از تن .

مثل گل از هم باز شدن . رجوع به مثل گل شکفتن ، شود .

مثل گل انار . رخساری کلکون . هندوانه سرخ و رسیده .

مثل گل سیر افکندن . مثال : در این مقام چون هر تیر جد که در جمعه جهد بندگی بود

۱۵ انداخته شد و هیچ بر نشانه قبول نیامد اینجا چون گل سیر باید انداخت و چون چنار دست بدعا
 بر باید داشت . از مرصاد العباد .

مثل گل سرخ . کوته کلرنگ . هندوانه سرخ . نظیر : اشد حمرة من بنت المطر .

مثل گل شکفتن . خندان و خرم شدن .

مثل گلقلند . لبی شکرین و لعل رنگ . مثال : گلقلند آفتابی نو خردلی بچند .

۲۰ مثل گل گاوزبان . جایی جوشیده و مانده .

مثل گللوله . سریع .

مثل گللوله قوب . سخت فربه یا کوشتی محکم و درهم پیچیده .

مثل گلله گوسفند .

مثل گنبد دوار . عمامه بزرگ .

۲۵ مثل گنج درویراله . مزیزی نه بجای سزاوار خویش .

مثل گنجشک . ضعیف و خرد .

مثل گنجشک لندوک . خرد و برهنه . لندوک پرندۀ خرد که هنوز بر بریاورده .

مثل گندم . برهنه .

مثال: چو گندم است برهنه رمی ز کسوت عقل از آن بعشوه امید در جوال شده است. رضی الدین نیشابوری.

مثل گندم برشته. ناشکیبا. سبکسار.

مثل گندم روی تابه. بی قرار. مضطرب.

مثل گندنا. شمشیر یا خنجر بی روشن. مثال:

- ۵ ز بس تیغ در دشمنان شکسته
غذای جهان قلبه گندنا شد. رضی الدین نیشابوری.
- آفرین بادا بر آن شمشیر جان آهنگ تو
گندنا رنگ است و آهن را کند چون بریان
- پربان رنگ است و آهن را کند چون بریان
دست فلک درود سر دشمنان دین
- گندنا کون تیغ تو چون گندنا سر بدرود
ز سهیم و هیت شمشیر گندنا صفقتش
- ۱۰ از خون دشمن تو کمر سرخرو نباشد
زان زعفران غلبه خور میچکد شکر
- در مغز فتنه خنجر چون گندنا را
دم گندنا وار سبز پرنگ
- ۱۵ نظیر: مثل سداب. مثل نیلوفر.

مثل گنگ خواب دیده.

مثال: من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و حق از شنیدنش.

مثل گنگه گنه. تیغ. ترشرو. بدخلق.

مثل گور ز اها. با قسی کوتاه.

۲۰ مثل گوساله مادر حسن. آنکه بی اذن و اجازتی همه جا در شود. احق.

مثل گوسفند. احق.

مثل گوسفندان که چون یکی بجوی گذرد دیگران نیز بر پی او گذر کنند. (۱)

تأمل: چون دیدم فضایل نفسانی بر مثال گوسفندان بودند که چون یکی بجوی باز گذرد هیچ باز ایستند و همه بر پی او گذرند. علی ذکره السلام. نقل از فتوت نامه.

۲۵ مثل گوسفند سر بریده. چشمی کسبخته.

مثل گوسفندی که از آب جست همه می جهند. رجوع به مثل گوسفندان ... شود.

مثل گوشت پخته. مبه که شاداب نباشد.

مثل گوشت قربانی. که هر جزه آنرا کسی برد.

مثل گوشت گاو . کسی که زود رام نگردد ، بدلیل تسلیم نشود ، دیر فریب خورد ،

نصبحت نپذیرد . چیزی که دیر بزد .

مثل گش روزه دار برالله اکبر . انتظاری با نهایت بی تابی و بیقراری .

مثال : باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گش روزه دار برالله اکبر است . سعدی .

مثل گوگرد احمر . نایاب .

مثل گوی . سرگشته . سرازیا نشاخته . مست طافح . سرازیا کم کرده . سرگردان .

لگدکوب .

مثال : دی بدشت از سر چون گوی همی گشتم وز جفای فلک امروز چو چوگانم . ناصر خسرو .

کرد گردان (۱) و فریانت همی برد چو گوی تاجو چو کانت بگردان فلک چو کان باز . ناصر خسرو .

۱۰ امیرک برفت و یانت اریارق را چون گوی شده و در بوستان مبهشت و شراب میخورد و

مطربان میزدند . ابوالفضل بیهقی .

دردی ندهی ز اول خم

مضطرب نشوی ز بستن نعل

چون گوی زبای سرکنی گم . انوری .

ره گم نکنی و در تحرك

چنین کوئی که الا زخم چو کاترانمی شاید . مجیر یلقانی .

مرا چون گوی سرگردان اگر دارد عجب نبود

از خم چو کن تو گوی صفت لطمه خور . هاتف .

۱۵ باد سر دشمنان در سم یگران تو

که یارو سر چو کوئی می ندانم . عطار .

چنان در خم چوگانم فکندند

تا باید چون گوی سرگردان او

ای چو کوئی کشته در چوگان او

بس بر می کرد در میدان او . عطار .

همچو کوئی خویشتن تسلیم کن

گم شده یارو سر چه میطلبی . عطار .

مانده ام همچو گوی در ره تو

دارم سر او و سر ندارم . عطار .

۲۰ همچون کویم که در ره او

زلف بفشانی و بس از حلقه چو کانی دهی . عطار .

من چو کوئی یارو سر گم کرده ام تا تو مرا

کو چه کوئی بی سرو بی یا بود . عطار .

گوی آنکس می برد در راه عشق

هر که خود را مرد این میدان نمود . عطار .

همچو کوئی بود سرگردان مدام

حریف درد در میدان ندیدم . عطار .

شدم چون گوی سرگردان که خود را

۲۵ (۱) گرد گردان صاحب حرکت دوری است .

همیشه تا بود آیینش کرد گردان بود . رودکی .

جهان همیشه چنین است و گرد گردان است

خانه را گردانده بینی و آن توئی . مولوی .

چون که کردی کرد سرگشته شوی

ملك شمشیر ملك مردانست . سنائی .

ملك میراث کرد گردانست

- سرکشته چو کوی شد دل من
فرخ تن آنکه دل کند کوی
دشمنی کز تو گریزان میدو در سر چو کوی
همچو کوئی سجده کن بر روی و سر
۵ بدو گفتم که چیزی کوی آخر
چو فردوسی به بخشش رایگانی
چو از جوگان زلفش یافت بویی
پای را بر بست و گفتا کو شوم
عشق مولی کی کم از ایلی بود
۱۰ کوی شو میکرد بر پهلوی صدق
میروم از سر به بن از بن بسر
همچو کوئی کرد بودن خوی کرد
همچو کوئی کرده کم پا و سر
بی سر و بن گرچه میگردد چو کوی
۱۵ همچو کوئی مانده در چوگان چنین
چندانکه چو کوی میدوم از هرسوی
زان میترسم که در بلام اندازند
همچو کوئی کرده کم پا و سر
مثل گیاه بام . بی اصل .
۲۰ چون گیاه بام اصلی نیست خصمت را ولیک
سر بر آرد کرداس امتعانش ندروی . سیف اسفرنک .
مثل لاش . مثل لاش مرده . کنده . عفن .
مثل لاک پشت . رجوع به مثل کشف و رجوع به مثل سبک بشت . شود .
مثل لالکای خروس . سخت سرخ . مثال :
تیر از بسکه زد بدشمن کوس رخس شد همچو لالکای خروس . رودکی .
۲۵ مثل لاله . کونه سرخ . کوشی سرخ شده از تب .
مثل لام الف . درهم پیچیده . مثال : وآن فکنده نیزه ها چون لام الف در یکدگر . کمال اسمعیل .
مثل لانه زنبور . سوراخ سوراخ .

مثل لای پنبه . معنی لای را نمیدانم . مراد از این تشبیه اغراق و مبالغه در سیدی کردن و سینه و غیره باشد .

مثل لای دیوار . با قدی بلند و موزون . رجوع به فقره قبل شود .

مثل لب شتر . سطر .

مثل لب کاکها . رجوع به فقره قبل شود .

مثل لبلیو . سرخ .

مثل لبو . رجوع به فقره قبل شود .

مثل لپه . جای گزیدگی پشه و ساس و کنه و غیره . شیش درشت .

مثل لته حیض . نظیر : مثل رکو . رجوع به المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ برون صفحه

۴۲۸ شود .

مثل لجللاج . مقاصری زبردست . پاکباز .

کاتبی آن دو رخ شاه بتان در عرصه مات سازندت اگر ثانی لجللاج شوی . کاتبی .

همچو لجللاج ز بازیچه مرک عاقبت جان سلامت نبری . سیف اسفونک .

مات شد در صدر هر کش دید رخ مانند مات شاه من زینگونه رخ بازی حد لجللاج نیست . کاتبی .

هنر بحضرت او تحفه کی توان بردن که علم بیدق و فرزین برد بر لجللاج ؟ اخسبکتی .

همچو فرزین کجرواست و رخ سیه بر نطع شاه آنکه تلقین میکند شطرنج مر لیللاج را . مولوی .

کاتبی بازی آن رخ نگر و حاضر باش که شود مات درین عرصه هزاران لیللاج . (۱) کاتبی .

مثل لشکر بی سردار . مثال :

جهانم بی تو آشفته است یکسر چنان چون بی امیر آشفته لشکر . ویس ورامین .

مثل لعل . شرابی سرخ . انکوری سرخ . لبی کلگون .

مثل لعنتی که بر ابلیس فرود آمد بر کسی فرود آمدن . مثال : میترسم که

ناگاه ... چون لعنت که بر ابلیس فرود آمد بر من فرود آید . تاریخ بیهق .

مثل لنگه کش کهنه . گوشت یا بادنجانی خوب نیخته .

مثل لوله آفتابه . خونی بوفور از بینی روان .

مثل لیللاج . رجوع بشکل لجللاج شود .

مثل لیلی و مجنون . سخت شیفته یکدیگر . رجوع به لیلی و مجنون . شود .

(۱) کاتبی و حضرت جلال الدین بلخی بجای لجللاج درین دو بیت لیللاج آورده اند ممکن است غلط کتابت باشد . و شاید این کلمه بهر دو صورت مستعمل بوده چنانکه در تداول عامه نیز فقط لیللاج گفته میشود . و رجوع به لیللاج است ... شود .

مثل لیمو . پستانی کوچک و برجسته .

مثل مادر . مهربان .

مثل مادر وهب . زنی جنگاور . ماخوذ از شیهه است ، مادر وهب پس از کشته شدن پسر عمود خیمه را گرفته جنگ مخالفین می‌رود و چند تن را هلاک می‌کند .

مثل مادر هفت تا . بزاج ، مثل سگ با کودکان بسیار .

مثل مار . برخورد بیچیدن . پوست افکندن . دوزبان بودن . سخت نشکن گرفتن . سخنه‌های زنده گرفتن .

مثال : چنان بلرزیم کاندروا نلرزدمرغ
چو زهر گردد در کامها اعاب دهن
زنگ اینکه کمانت نمود بشت بخصم
نیزه خونین او بیچنده چون مار شکنج
ای شه‌شاهی که از بهر جناغ اسب تو
گر بنگرد یلنگ بزین یلنگ او
خلفی بیفکنند چوماز از نهیب پوست
دور از گنج بنات زهرغم برونش کرد
چند چو مار از نهاد بادو زبان زیستن
یکی زشت روی بد آغاز بود
بقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد گشت و چون در زمان وزارت او انتصاب می یافت
چون مار برخورد می بیچید . جامع التواریخ رشیدی .

مثل مار خوش خط و خال . با ظاهری خوب باطنی زشت .

مثال : هست چون مار کوزه سیرت دهر
از بیرون نرم و از درون پرهز . سنائی .

مثل مار دم کوفته . بیجان .

مثال : زرنج لرزان چون برک یافته آسیب
بدرد بیجان چو مار کوفته دنبال . محمود - مدسلمان .

مثل مار زخم خورده . کینه‌ور .

مثل مار سر کوفته . بیجان . مثال :

از یاد تو غافل نتوان کرد بیچم
سر کوفته مارم نتوانم که نه بیچم . سعدی .

مثل مار سزیده . برخورد بیجان .

مثل مازو . سری کوچک با تارکی باریک .

مثل عاست . رنگی پریده از ترس .

مثل ماسوره . لاغر و باریک .

مثل ماکیان بریضه . (یا) برخایه . مثال :

من کرده خویشتن سرم از فضل وانگهی درکنج خانه مانده چو برخایه ماکیان . رشید و طواط .

اکنون در این مرانجم در سبج بسته در بر بند خود نشسته چو بریضه ماکیان . مسعود سعد سلمان .

رجوع به مثل مرغ کرک ، شود .

مثل مالک دوزخ . با جامه از دود یا چیزی مانند آن سیاه شده .

مثل ماما خمیرد . با چهره فریه و برآمده .

مثل ماه . چهره بسیار نیکو .

مثل ماه سپر . صورتی بی معنی . مثال :

بارای تو چو ماه سپر ماه آسمان بابأس تو چو شیر علم شیر مرغزار . و طواط .

مثل ماه شب چهارده . رجوع به مثل ماه شود .

مثل ماه نو . انگشت نما .

مثال : بهمه کس بنمودم خم ابرو که تو داری ماه نو هر که به بیند بهمه کس بنماید . سعدی .

مثل ماهی از آب بیرون افتاده . بی قرار ، آشفته ، مضطرب . مثال : ماهی را مانستیم

از آب بیفتاده و برخشکی مانده . ابوالفضل بیهقی .

دل زیم آنکه بر تو باد سردی بگذرد روز و شب چو نانکه ماهی را بر اندازی ز آب . انوری .

رجوع به فقره بعد ، شود .

مثل ماهی بر تابه . بی قرار . ناشکیبا .

مثال : شهشاهش بیالین زار و گریان بان ماهی بر تاوه بریان . ویس و رامین .

شورش من چو ماهی تابه زین دومار نهنگ سان برخاست . خاقانی .

از آن چون ماهیم بر تابه و چون ماه در نقصان که همچون روی تو از ماه تا ماهی نبیدانم . رضی الدین نیشابوری .

نظیر : مثل اسپند در آتش . مثل ماهی برخشکی . مثل گندم بر آتش .

مثل ماهی برخشکی . مثال : من و مانند من که خدمتکاران امیر محمد بودیم ماهی را

مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده . ابوالفضل بیهقی .

بر جگر آیم نماند از دلنواز همچو ماهی مانده ام برخشک باز . عطار .

ماهی تو بیدار و منم در غم تو زار چون ماهی در خشک وجود در ماهی ذوالنون . همزی .

رجوع به فقره قبل شود .

مثل ماهی بی آب .

مثال : دلش بی ویس بافرمان شاهی
بسختی بود چون بی آب ماهی . ویس ورامین .
رجوع به مثل ماهی برتابه شود .

مثل ماهی بی زبان .

معروف شده مخالف تو
همچون ماهی به بی زبانی . سیف اسفرنگ .
ماهی بی زبان را بخشد زبان قاری . سیف اسفرنگ .

مثل ماهی در شست .

می طیم چون ماهی آخر دائماً
زآنکه در دریا بشت افتاده ام . عطار .
می طیم چون ماهی و دانی چرا
زآنکه در دریا بشت افتاده ام . عطار .
مرغ دل چون واقف اسرار گشت
می طید از شوق چون ماهی زشت . عطار .

مثل ماهی سقنقور . نرم . مبهی .

ساق او ماهی سقنقور است
که تقاضا کند بدو عنین .

مثل ماهی شیم . نرم . پر نگار .

ماه و ماهی را مانی تو ز روی اندام
ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم . ابوحنیفه اسکافی .
مرد باید که شیر شرزه بود
نه نگار آورد چو ماهی شیم . ابوحنیفه اسکافی .
یقین شناس که با خط مقاومت نکند
رخي چو ماه تمام و تنی چو ماهی شیم . ازرقی .
تا بود عارض بت رویان چون سیم سپید
تا بود ساعد بت رویان چو ماهی شیم . فرخی .

مثل مثل سایر . جهان کرد . در افواه افتاده .

به نسبت چون فلک قدر تو عالی
بهمت چون مثل ذکر تو سایر . ادیب صابر .
جهان بهر هنر من مثل همی زن و من
ز بهر رزق جهان گردگشته همچو مثل . رضی نیشابوری .
نام صیلت رونده همچو مثل
خصمت آواره در جهان چو سر . شرف شفره .

مثل مجسمه بر جا خشک شدن . بی جنبش و حرکتی ماندن .**مثل مجنون . آشفته . پریشان . نزار .****مثل مخمل . نرم : چون قالی خوب . سرخ : چون چهره کلناری از خجل ، یا انگشت و هیبه**

بتمامت افروخته .

مثل مددو . گویا مددو نام صاحب منصبی روسی باشد . و اصلش مدد'اف است .**مثل مرال . بابدنی بکوشی با تناسب آکنده . باخرامی خوش . با چشمانی فریبنده .****مثل مربای آلو . درجائیکه از شان و مکانت او برتر است جدا و تنها نشسته .****مثل مرجان . سرخ .**

مثل مرد . دلیر . رُك كوی . آزاد کوی .

مثل مرده . بی حرکت . ضعیف . مانده .

مثل مرده شورها . رجوع به مثل حمامها شود .

مثل مرده گبرها . راست و بی حرکت .

مثل مرده متحرك . سخت ناتوان و سست .

۵

مثل مرغ . زودخواننده دراول شب . سریع الاطاعه بشوی . دلی طپنده . لرزان . چابک و جلد .

مثال : چنان بلرزم کاندروانلرزد مرغ چنان بیدچم کاندلر زمین نیچد مار .

با کنیزك گفت هان رو مرغ وار طشت را از خانه بر گیر و بیار . مولوی .

مثل مرغ آسیابان . مبرم و شوخ دیده .

مثل مرغ آورید کرده . باین موهائی برجسته ، چنانکه درحال تب لرزه .

۱۰

مثل مرغ بسمل . (یا) نیم بسمل . طیان . بیجان .

زغمت چومرغ بسمل شب و روز می طیدم چو بلب رسید جانم پس از این دگر تودانی . عطار .

رجوع به مرغ نیم بسمل شود .

مثل مرغ پرکنده .

که بود گلشن صدر تو آشیانه من

۱۵ هوای باغ جهانرا چو بلبل بودم

کنون که مرغك پرکنده شدم جز تو که سازد ازیس تو وجه آب و دانه من . سیف اسفرنگ .

مثل مرغ حق . شب و روز نفرین کنان .

مثل مرغ زیرك . مثال :

بدل گفت بد خواه من یافت کام فتادم چو آن مرغ زیرك بدام . از جامع .

التواریخ رشیدی .

۲۰

بند فلکی بزرگی بگشادم

گفتم بخرد داد بزرگی دادم

یعنی که یای خود بدام افتادم . مجیر یلقانی .

امروز ز مرغ زیرك آمد یادم

بر خاتم روزگار نامم .

هر چند که مرغ زیرك آمد

افتاده یای خود بدامم . مجیر یلقانی .

شك نیست که مرغ زیرك ز آنك

با همه زیرکی بدام افتاد .

۲۵ مرغ زیرك که میرمید از دام

کنون دودست بسر برهمی زنم چو ذباب . جمال الدین عبدالرزاق .

چو مرغ زیرك مانده بهر دوبا در بند

مرغ زیرك بحقیقت منم امروز و تودامی . سعدی .

در سرکار تو کردم دل و دین با همه دانش

مثل مرغ سرکنده . مثال :

بی مرغ و میم وزین سبب هستم با اشك چو می چو مرغ سرکنده . انوري .
مثل مرغ كرك (یا) كركچ . بر يكجا مقیم .

من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی درکنج خانه مانده چو برخایه ما کیان . وطواط .
 رویم زغم چو چشم خروس و نشسته من بر فرش حادثات چو بریضه ما کیان . از تاج المآثر .

مثل مرغ نیم بسمل . طیان .

همچو مرغ نیم بسمل در رخت در میان خاک و خون کشتم نهان . عطار .
 باز چترت چون بجنبد دشت آن مرغ دل همچو مرغ نیم بسمل در طیش . کمال اسمعیل .
 اوفتاده در رهی بی یا و سر همچو مرغ نیم بسمل زین سبب . عطار .
 در راه اشتباقت جانها ز انتظارت چون مرغ نیم بسمل در خاک و خون طیبیده . عطار .

همچو مرغ نیم بسمل مانده ام یغود و سر کشته تیمار او . عطار .
 زین غم در خون و در گل مانده همچو مرغ نیم بسمل مانده . عطار .
 همچو مرغ نیم بسمل در فراق پر زدم بسیار تا بیجان شدم . عطار .
 لاجرم از بسکه بال و پر زدم همچو مرغ نیم بسمل ماندم . عطار .

مثل مرقع صوفی . رقعہ بر رقعہ دوخته . مثال :

زو دلم چون مرقع صوفیت یارہ بر یارہ ژنده بر ژنده . سوزنی .

مثل مرکب . چهره تیره از خشم یا از توجه خون . چایی پر رنگ .

مثل مروارید . دندانای سفید . گندم و یا برنجی خوب و بی آخل .

مثل مژده مار . برنجی نازک . قیطانی باریک . پارچه خوب بافته شده با آرو پودی نازک .

مثل میس . آواز سینه در سرما خوردگیهای سخت .

مثل مستها . که بیله میکنند . که سر از پا نمی شناسد .

مثل مسجد . تهی . بی اسباب .

مثل مسجد خدا . رجوع به فقره قبل شود .

مثل مسجد در گز . نه شیعه در آن نماز گزارد نه سنی .

مثل مسطر . راست .

مثال : جدول خون رانی از خون هدو کر نه باتو راست چون مسطر بود . اثیراومانی .

مثل مسلم . غریب و تنها . مراد تنهایی مسلم ابن عقیل است در کوفه .

مثل مشک . غماز .

سری سکو سزاوار باشد بتاج سرین گاه او مشک باید نه عاج . اسکندرنامه .
زمشک سبه برسرش افسر است . شاهنامه .

سر سحاب شب سایه مشکفام . . . انداخت . ظفرنامه .

فراش شب پرده های مشکین فام ظلام از جمیع جوانب فرو آویخت . ظفرنامه .

چومشک عشق تو غماز من شد ای دل و جان بدیع نبود از مشک و عشق غمازی . سوزنی .

مثل مشک . . یستانی برزک .

مثل مشک سقا . گاهمی فربه و گاهمی لاغر .

چه باشی مشک سقایان کهی دق و که استسقا تار افشان هر خان و زکوة استان هر خوانی . خاقانی .

مثل مصحف در خانه زندیق . مظلوم .

مظلوم چون بنانه زندیق مصحف محروم چون ز چشمه حیوان سکندرم . جلال الدین عبدالرزاق .

مثل معن زایده . بخشنده . سخی .

مثال: جود کوید تا که معن و حاتم و افشین شدند کف او بوده است معن و حاتم و افشین مرا . سوزنی .

شد نام معن زایده و قیس ساعده منسوخ و مندرس زعطا و کلام تو . عبدالواسع جلی .

چو قیس ساعده با لفظ خوبی چو معن زایده بادست رادی . عبدالواسع جلی .

چو معن زایده شد مشتھر به بدل و عطا چو قیس ساعده شد معتبر بحسن مقال . عبدالواسع جلی .

کریم نار خدائی از او هر انگشتی هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال . منجیک .

چو معن زائده جود ترا مداد و کمال چو قیس ساعده مدح ترا مداد خطیب . ادیب صابر .

به جنب لفظ تو ای لفظ تو بدیع و غریب بجای طبع تو ای طبع تو جواد و کریم

نه معن زائده معطی بود نه حاتم طی نه قیس ساعده کامل بود نه قیس حطیم . ادیب صابر .

همچو قیس ساعده دارد فصاحت در خطاب . عبدالواسع جلی .

ای آنکه از حکایت جود تو در جهان اخبار معن زائده شد چون فسانه خوار . عبدالواسع جلی .

جود تو از جود معن معنی گرفته است . از تاریخ بیهق .

مثل مغز پسته . رنگاری .

زمکس خون دل حاسدان تو هر شام چو مغز پسته شود آسمان رنگاری . کمال اسمعیل .

مثل مغز حرام . طعامی بی نمک . مغز حرام نخاع باشد .

مثل مغز خر . غذایی بی نمک .

مثل مغز قلم . بادنجان یا کدویی خوب پخته .

مثل مقراض . دوزبان .

مثال : بامن دوزیان بسان مقراض یکچشم بعب خود چو سوزن . مجریلقانی

مثل مگس . دست برسر داشتن . دست برسر ماندن . دو دست برسر زدن .

مثال : بهم بود غم و شادی اسیر دنیارا مگس دودست بر پای درشکر دارد . نظام استرآبادی .

میکوفت دوکف بر مگس وار میرفت قفان کتان جرس وار . ازلیلی بخنون صاعدا .

کیت کتر دست فرق مشکیت دست بر فرق چون ذباب نداشت . عطار .

چو مرغ زیرک مانده بهر دویا در بند کنون دودست بر سر برهی زنه چو ذباب . جمال الدین عبدالرزاق .

طاوس رخس چو کرد یک جلوه عقلم چو مگس دو دست برسر زد . عطار .

مثل ملاتکه . بازسا وی گناه .

مثل ملا نصرالدین خرواری را حساب نمیکند . یا . . . صد دینار میگیرد

۱۰ . خروس اخته می کند یکعباسی میدهد حمام میبرد .

نظیر : اسب خود را پایوه داند آن جواد واسب خود او را کتان کرده چو باد

در قفان و جینجو آن خیره سر هر طرف برسان و جویان در بند

کاتکه دزدید اسب مرا کو و کیت ؟ اینکه زیر ران نست ای خواجه جیت ! مولوی .

تومنی همچنان مرد قدم ست نشسته بر خرو خررا همی جست . بلبل نامه عطار .

مثل ملخ . لاغر . باریک و دراز . روی هم سوار . مثال ۱

چون ملخ بر همدگر گشته سوار از نهیب سیل اندر کنج غار . مولوی .

مثل مو . رجوع به مثل موی شود .

مثل مور . حریص .

مثال : عذاب ورنج ترکیب دشمنانش درند چو حرص و زهر ترکیب مور و مار اندر . ادیب صابر .

۲۰ . برکشاده دمان کینه چو مار تنگ بسته میان حرص چو مور . کمال اسمعیل .

مثل مورچه . آذوقه و زاد و نوا و نوشه جمع کننده . عده کثیر .

مثل مورچه سواری . بی سکون . دائم الحركة .

مثل مورد . خیار یا کشتندی بغایت سبز .

مثل مورد و ملخ . جمعی کثیر .

۲۵ . من با لشکری چون مورد و ملخ متوجه بغدادم . جامع التواریخ رشیدی . و لشکر منول چون مورد

و ملخ از جوانب و حوالی درآمدند و پیرامون باروی بغداد نرگه زدند . جامع التواریخ رشیدی

مثال : شمار کوفتندش از بز و میش در آن وادی شد از مور و ملخ بیش . جامی

مثل موزه و گل . مثال :

از مرکه فتنه بمون تو برون شد

تا دی مثل او مثل موزه و گل بود

مثل موش . ظریف . ترسیده .

مثل موش آب کشیده . بزاح ، به باران تصادف کرده و ترشده .

مثل موش روی قالب صابون . بزاح ، جمع و مؤدب نشسته .

مثل موم . نرم . رام . مطیع . کدازان . مثال :

دشمن از ازدهاست پیش ستانش

بفر دولت او هر که قصد سندان کرد

دل تو همچو که معصیت و نرم جو موم

و آن بندها که بت فلاطون به پیش من

بزیر ضربت شمشیر و گرزشان گفنی

از بس که شب و روز کشم بیداد

در آن هوس که شود راز دار خاتم تو

نشفتند بیدار مغزان روم

قومی که بچنگ اندرشان سنک سبه موم

جهان است چون موم درمشت من

همی چون موم بگدازد زره را آهنین اعضا

مثال موم و مرهم . سخت مانده . بغایت نرم شده . نهایت مطیع .

مثل موی . نزار و نجف .

خر همی شد لاغر و خائون او

مثل موی از خمیر (یا) از شیر (یا) ماست بر آوردن (یا) کشیدن . با نهایت

آسانی . مثال :

چون خوی و طبع را تو غمگنی بزه

عدل را در طینت آدم غم کرد حق

چون غم کرد طین خلقت او کرد کار

دست عدل تو ستم یافته را

زان گفته ها چو موی برون آئی از خمیر . سوزنی .

تا بر آری خلق را از ظلم چون موی از خمیر . سوزنی .

بخل را از آنکل برون آورد چون موی از خمیر . سوزنی .

راست چون موی بر آرد زخمیر . سوزنی .

عدل او ناخن ستم از گوشت
در خمیر طینت آدم بقوت مایه بود
ز آبرویت پخته شد نان وجودش لاجرم
گرفته گوش و زدنیای برون کشیده اجل
۵ از معرکه فتنه بعون تو برون شد
تا دی مثل او مثل موزه و گل بود
دشمنش آمد برون از پوست چون موی از خمیر
زبان چرب تو اینک بنکته شیرین
من بدان مو از زحیر آیم برون
گرچه دلم در کشید روی چو مقصود
۱۰ دل که بامهر تو آمیخته شد چون می و شیر
یار باماست وین سخن ز نهفت
دل که بامهر تو آمیخته شد چون می و شیر
اشاره: بیری خمیر مایه ماست است ای عجب
۱۵ چون موی که از خمیر آید بیرون
اشاره: ای موی میان میان چون موی ترا
گر زحمت ساکنان آن کوی از ماست
فردا متغیر شود آن روی چو شیر
جان خود را در جهان بستی
۲۰ برکش از جله همچو موی از شیر
مثل موی در چشم . آزارنده .

بیش چشم او خیال جاه و زر

مثل موی دیلم . انبوه . کشاده . درهم شکسته .

چوشانه پنجه قهر تو بر همشان زند ورچه

درهم شکسته بسته تر از موی زنگیم

آری سبک دلان را در بوی تو نیازی

ناشعنه انصاف تو در کار جهانست

چون سرو زلف دیلمان دست کشاده کرده

۲۵

بر کشد همچو موی را ز خمیر . سوزنی .
عنصر توورنه تا اکنون نماندستی فطیر

صانع از خاکش برون آورد چون مواز خمیر . انوری .

حسود جاه ترا همچو موی را زخمیر . انوری .
ملکی که کنون در کف او فتنه اسیر است

و اکنون مثل او مثل موی و خمیر است . انوری .

ور نیاید سپهرش مو کشان می آورد . سلمان ساوجی .

برون کشید ز بانش بسان موی از ماست . سلمان ساوجی .

همچو موئی از خمیر آیم برون . عطار .

خط تو چون مویش از خمیر بر آورد . عطار .

آید از حادثه های برون چون موی از ماست . کمال اسمعیل .

من برون میروم چو موی از ماست . اوحدی .

آید از حادثه های برون چون موی از ماست . کمال اسمعیل .

از موی کس شنید که آید برون خمیر . کمال اسمعیل .

از هجده هزار عالم آبی بیرون . عطار .

موییست که در خمیر می بینم من . عطار .

یا نیز ترش بودن آن روی از ماست

ما نیز برون رویم چون موی از ماست .

زرد سیم و خانه بیوستی

تا چو گویند بیار گونی گیر . اوحدی .

همچنان باشد که موی اندر بصر . مولوی .

سیاه خصم از انبوهی چو موی دیلمان گردد . کمال اسمعیل .

در صورت ارجه طره دیلم کشاده ایم . سیف اسفرنگ .

یابند دل نباشد زنجیر زلف دیلم . سیف اسفرنگ .

از باد پریشان نشود طره دیلم . سیف اسفرنگ .

در عمل خراب دل زنگی خال خویش را . سیف اسفرنگ .

منجوق سناك را عدويت درهم شكند چو موی دیلم . سیف اسفرنك .

مثل موی زنگی . آشفته . درهم . شكسته .

درهم شكسته بسته تر از موی زنگییم درصورت ارچو طره دیلم كشاده ایم . سیف اسفرنك .

خواجه ببند سود خود را چون زیان كالد ازغم همچو موی زنگیان . ازفرهنگ سروری .

چون موی زنگیش سیه و كوته است روز ازعشق ترك هندوی آشوب گسترش . خاقانی .

خسرو داد از سپهر دل سیه كویی خطا پای تاسر درهم شكسته همچون موی زنگ . كاتبی .

برون رفتم از تنك تركان چو دیدم جهان درهم افتاده چون موی زنگی . سعدی .

مثل مهتاب . رنگ رخساره یریده .

مثل مهتر نسیم عیار . شیرین كار . نازك كار . جلد ، چالاك .

مثل مهدی حمال . پرخوار . لقمه های بزرگ بردارنده .

مثل مهره در ششدر بودن .

مثال: یرنده در صورت چو مهره در ششدر زنده چرخ عجولم چو كوی در طباطاب . ابوالفرج رونی .

از این مسدس كبتی مدار چشم خلاص كه مهره راه رهائی ندارد از ششدر . قاتانی .

ارشش جهت گریخت نیارد عدوی او مانند مهره كه در افتد بششدر . قاتانی .

مثل میان مور . نبات لاغر .

مثال: تنم چون سایه موی است و دل چون دیده موران زهر غالیه مویی كه چون موران میان دارد . عمیق .

مثل میت . بی حرکت . بارنگی یریده .

مثل میخ طویله پای خروس . قدی بسیار کوتاه .

مثل میم . (یا) مثل حلقه میم (یا) مثل چشمه میم . سخت تنك .

مثال: كنون زهستی من بیش از این دو حرف نماند دلی چو چشمه میم و قدی چو حلقه نون . ظهیر .

مثل میمون . با حرکاتی مضحك . با صورتی زشت .

مثل می وشیر . سرخ و سید . بهم آمیخته . سازگار .

رخی رنگین بخوبی چون گل و سیب لبی شیرین بگونه چون می و شیر . لامعی .

ای بیمار چو می وشیر فرایش من آی بربط من بكف من نه و نصفش برگیر . فرخی .

دل كه بامهر تو آمیخته شد چون می وشیر آید از حادثه های رن چون موی از ماست . كمال اسمعیل .

و كر موافقت تو رسد با آتش و آب شوند در دو بهم سازگار چون می وشیر . معزی .

او بر سر جوی می وشیر است ز شادی تابا تو جهان ساخته همچون می وشیر است . معزی .

زین بیش با عنا چومی و شیر داشتی دستان آب روغن ایام تو سنم .

رجوع به مثل شیر رومی . . . شود .

مثل نار . گفته . کفیده . شکافته . سرخ . دل بغون آکنده .

- هر که بقی تو نخواهد چو نار
سینه اش از خون دل آکنده باد . کمال اسمعیل .
مستش دلی شکافته چون نار درعنا
روئی چومغز نار و سرشکی چو ناردان . وطواط .
۵ دور از تو همچو نار دل من کفیده باد
گریک نفس ز دوستی تو جدا بود . عبدالواسع جبلی .
بشکافته است پوست بر اندام من چو نار
از بسکه من بدانم لعش بیا کنم . کمال اسمعیل .
دیدم نگار گشته تن ملک سر بسر
دلها ز بیم همچو به دو نیم نارها . لامعی .
ای بساکس گر نهیبر مج و زخم گرز گشت
جان او چون تفته نار و مغز او چو کفته نار . عبدالواسع جبلی .
دل ملوک بسد یاره و همه در خون
ز بیم آن حرکت یاره چون انار شده است . سید حسن غزنوی .
۱۰ دلش یاره یاره شود چون انار
کرا تیغ تو بگنزد در ضمیر . کمال اسمعیل .
از طیانچه گشته رخسارش چو نار و یس بر او
قطرهای اشک بر چون دانه های ناردان . وطواط .
که شود چون نار تفته مهره کوشنده مار . عبدالواسع جبلی .
اینرا چو نار گفته ز بس خستگی جگر
و آنرا چو نار تفته ز بس تشنگی زبان . عبدالواسع جبلی .

مثل ناردان . مثل ناردانه . سرخ .

- ۱۵ ای رخ تو بگونه کنتار
اشکم ازغم چو نار دانه مکن . عبدالواسع جبلی .

مثل ناقوس . سرفه سخت با آوازی خاص .

مثل نامه دورو . مثال :

- چون خامه منم عشق ترا بسته میان
راز تو چو نامه کرده در دل پنهان
تو باز بصحبت من ای جان جهان
چون نامه دوروئی و چو خامه دوزبان . عبدالواسع جبلی .
۲۰ نظیر : مثل زر . مثل کاغذ . مثل گل رعنا . مثل شمشیر . مثل جنک .

مثل نان تافتان . رجوع به مثل تافتان ، شود .

مثل نان ساج . که پشت و رویش شناخته نشود . که دوستی و دشمنی او را نتوان دانست .

مثل نان کماج . رجوع به مثل تافتان ، شود .

مثل نان سمدانی . خرد خرد . گوناگون . رجوع به آتش سرخ حصار ، شود .

مثل نان و سوزن . محسوس . آشکار . مثال :

کفایت گفت تو چو دران سوزن است
از دل من تا دل تو روزن است . مولوی .

مثل ناودان . خونی بوفور روان .

مثل نبات . انگری شیرین .

مثل نخودچی . چشانی خرد . مثال : چشمها دارد نخودچی ابرو ندارد هیچی .

مثل نخود در شله زرد . برجسته . پدیدار .

مثل فردبان . قدی دراز .

مثل فردبان دزدها . «الائی بلند وباریک» .

مثل فرگس . چشمی شهلا . سر افکنده . مثالی :

گاهی چو لاله ام ز وصال شکفته روی گاهی چو نرگس ز فراقت فکنده سر . عبدالواسع جیلی .

همه سر چشم گشته چون نرگس همه تن دست رسته همچو چنار . ازسیرالعباد سنائی .

مثل فرگس شهلا . چشمی فریبا .

مثل نسترن . سبید . مثال :

موی او کشته ز آفات جهان چون نسترن روی او کشته ز احداث زمان چون ضمیران . وطواط .

مثل نسناس . جهره و قامتی زشت .

مثل نعش مرحب . باجئه کلان ، مرضی جزئی یا ماندگویی مختصر را کاهلانه بدرازا خفته .

مثل نقره . سخت سبید . بخوبی و پاکیزگی شسته .

مثل نقره خام . تنی سفید .

مثال : شخوده روی برون آمدن ز خانه بکوی برنگ چون شبه کرده بری چو نقره خام . فرخی .

مثل نقش ایوان .

مثال : این سرودستارها که بدنی از این قوم صورت بی جان بود چو نقش در ایوان . ظهیر .

رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثل نقش بردیوار . رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثل نقش شاهنامه . بی حرکت . بی اثر .

مثال : زهیت تو عدو نقش شاهنامه شود کزونه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز . سوزنی .

این شعر بنام قطران نیز دیده شد . نظیر : مثل رستم در حمام . شیر علم . بیل گرمابه .

نقش ایوان . نقش بردیوار . نقش گرمابه . شیر برفین . نقش تعزیه . از آسیابانگ . شیر شادروان .

ماه سپر . زاغ کمان . شیر بالش . شیر قالین . شیر رایت . شیر پرده . شیر مزور از پوستین .

پهلوان بنه . شاه شطرنج . بیل شطرنج . اسب چوبین . طبل نهی . ترید . بقال هرزه بیل . شیر

مود سوز . شاخ آمو . شاخ گوزن . سرخر بستان . مفرس خرمن . همزه وصل .

مثل نقش گرمابه .

مثال : خود بدانی چون برمن آمدی که تو بی من نقش گرمابه بدی . مولوی .

رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثل نقش نگین .

مثال : پردل این حلقه فیروزه رنگ نام تو چون نقش نگین کنده باد . کمال اسمعیل .

مثل نگار . کار چون نگار بودن ، شدن ، کردن . چنانکه دل خواهد .

۵. مثال: کار هر کس بطرازی و بسازی چون نگار
چو روزگار بود کار چون نگار کنند
از وی هر آن نگار که پیدا شود کند
ز گوهراست شها روی تیغ تو چون نگار
هر آنکو در دل است او را کنون اندر کنارستی
۱۰. روی چون صد نگار و طبع خوشش
کارش چو نگار باد تاین چرخ
هر کس که بفرمان تو رام است و مسخر
از نظام رسم او شد شغل کیتی مرانام
آن بندگان که بیش تو خدمت می کنند
۱۵. گر مرا روزگار بازستی
گفتم که حاتم از فم تو تا کنون تپام
روح کرم مجد دین عنصر مجدو کرم
صدر دول نظام ممالك جهان مجد
بسا هم صحبت و همدم که گفتم
۲۰. هر زمان دست بخشش تو بزر
صورت عکار ها بنامیزد
کار یک شهر چون نگار شده است
از جام ناده عیش مرا بود روشنی
دیدنی تو کار من چون نگار این زمان بین
۲۵. در عجبی ز حیرتم در رخ چون نگار او
خواهی که چون نگار کنی کارهای خویش
ای ز وجود تو کارها چو نگارم
چند باشم در انتظار تو من
- چه بگفتار نکو و چه بدان دو کف راد . فرخی .
بروزگار توان کرد کارها چو نگار . فرخی .
کار هزار کس بیکی لحظه چون نگار . سوزنی .
کهر نگار بدست کهر نثار تو باد . سوزنی .
دلش همواره شادستی و کارش چون نگارستی . سنائی .
کاو من چون نگار خواهد کرد . سنائی .
از گردش اختران نگار آید . عمادی شهریاری .
از دوات و اقبال تو کارش چون نگار است . معزی .
وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار . معزی .
روز همه ز خدمت تو هست چون نگار . معزی .
کار با یار چون نگارستی . انوری .
ایکن ز شادی تو کنون کار چون نگار . انوری .
آنکه شاد از کلک او کار خرد چون نگار . ظهیر .
کز نوک خامه کار خرد کرد چون نگار . ظهیر .
که کار من از او همچون نگار است . مجیر یلقانی .
کار یک شهر چون نگار کند . کمال اسمعیل .
همه همچون نگار می آید . کمال اسمعیل .
زان خط همچو صد هزار نگار . کمال اسمعیل .
وز روی دوست کار دام چون نگار بود . کمال اسمعیل .
روی بخون نگار و ز دستم نگار دور . اوحدی .
حیرت من چه میکنی بردن هوش او نگار . اوحدی .
دفتر بدح سید مشرق نگار کن . ادیب صابر .
وی شده از جود تو جو زرمه کارم . جمال الدین عبدالرزاق .
فتنه روی چون نگار تو من . عطار .

- چرا همیشه بجرم و خطاي من نكړي
بفضل خویش بدین عذر چون نگار نگر . ادیب صابر .
- تا نباید نگار ما در ڪار
کار ما چون نگار نتوان یافت . اوحدی .
- ای سروری که طبع تو مانند خط خویش
کار جهانیان بقلم چون نگار کرد . کمال اسمعیل .
- هر شب همی کنم همه اطراف روی خویش
بی روی چون نگار تو از خون دل نگار . وطواط .
- در کار سخن رنج کشیدم بسیار
واکنون زسخن شدم بیکره بیزار .
- من کار سخن راست بکردم چو نگار
لیکن بسخن راست نمی گردد کار . کمال اسمعیل .
- چون درآمد آن جوان بی قرار
مجلسی بمیداد الحق چون نگار . عطار .
- نظیر : مثل زر . مثل چنگ . مثل تیر . مثل خط میر . مثل پرگار .
- مثل نمک** . سست و کرخ . خربزه یا هندوانه کم آب . مویی بسیار آشفته و شانه نشده .
- مثل نمرود** . ستمگر . مستکبر .
- مثل نمک بر آتش** . افغان کتان . نالان .
- بر سر آتش از این بی نمکی
گر نمک نیستم افغان چه کنم . خاقانی .
- نمره کتان چون نمک بر آتشم ایرا
غم نمک بر دل فکار بر افکند . خاقانی .
- مثل نمک در آب گدازان** . مثال :
- و تن ناتوان در آتش غربت بدان نمک در آب و تقه درگاه بگداخت . تاج المآثر .
- ز بسکه بی نمکی کرده با من این ایام
در آب دیده گریان گداختم چو نمک . ادیب صابر .
- مثل نون** . کوژ . بغم .
- مثال : اکنون زهستی من بیش از این دو حرف نماند
دلی چو چشمه میم و فدی چو حلقه نون . ظهیر .
- مثل نهنگ** . بیشتر ، زنی دلیر و زبان آور .
- مثل نی** . نجف . لاغر .
- تن نازك مثال نی ڪرده
تا چنین رشته زیر بی کردم . از سیر العباد سنائی .
- مثل نی** . کمر بخدمت بستن ، میان بخدمت بستن .
- مثال : جان میان در بست چون نی یعنی اندر خدمتم
راست گزیده شکل آن شکر فشان آمد بدید . مجیر یلقانی .
- ز بهر آنکه زنی شاه را قلم باید
نرست هیچ نی از خاک تان بست میان . عنصری .
- گفته مدحت بلفظ شکر بار
بسته چون نی بخدمت تو میان . عبدالواسع جیلی .
- دور ارمیان بخدمت من بست همچو نی
شاید که من زخوش سخنی رشک شکرم . مجیر یلقانی .
- نظیر : مثل قلم ، مثل کوه ، مثل نبزه ، مثل مور ، مثل جورا ، مثل دوپیکر ، مثل زنبور ، مثل نعل ، مثل رمح ، کمر بخدمت بستن .
- مثل نیزه میان یا کمر بخدمت بستن** .

خدایکانا آندم که فتح در صف تو میان چونیزه که کار زار در بندد . سیف اسفرنگ .
چون سنازا بر فرازی باشدش در صدر جای هر که اندر خدمت چون رمح بر بندد گمر . کمال اسمعیل .
مثل نیشتر . نوک تیز .

مثل فی غلیان . باریک و نزار .

مثل نیم سوز . تنی سخت سیاه .

مثل وادی خاموشان . مثال :

دیدم زمینی چو دیک جوشان بی توشه چو وادی خوشان . مکتبی .
مثل وامق و عذرا . مثال :

و آنکه در مأمن انصاف و حریم عدلش و آنکه در مأمن انصاف و حریم عدلش
عذرا صفت است چهره کل عذرا صفت است چهره کل
بلبل و کل وامق و عذرا شده بلبل و کل وامق و عذرا شده
ای حسن تو سر بجهان زود حال ما ای حسن تو سر بجهان زود حال ما
ذکا و ذهن تو در سبق وامق و عذرا ذکا و ذهن تو در سبق وامق و عذرا
رجوع به لیلی و مجنون ، شود . رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

مثل وروره جادو . بازبانی چرب . بر آغالنده .

مثل وسنی . بسیار حسود . سخت دشمن .

دوستانم همه مانند وسنی شده اند همه ز آنست که بامن نه درم مانند و نسیم . عسجدی .
رجوع به مثل هبو ، شود . رجوع به مثل هبو ، شود .

مثل وهایها . پر خوار . ربانده .

مثل هبو (یا) هوو . رجوع به مثل وسنی ، شود .

مثل هریسه . بخوبی یخته .

مثل هزار لای گوسفند . غامه یا چیزی مانند آن آشفته و شوریده .

مثل هفتاد و دو تن . عده از مردمان بی نظم و ترتیبی درجائی پراکنده خفته .

مثل هلاهل . رجوع به مثل زهر هلاهل ، شود .

مثل هلو . رجوع به فقره بعد شود .

مثل هلوی پوست کنده . چهره یا تنی سرخ و سفید و تازه و تر .

مثل همزه وصل . نامی محض . مثال :

بدانکه چون الف وصل باشم از خواری که نام هست و نینند خلق دیدارم . ۱۸۷

نظیر: مثل سیرغ . مثل عنقا . مثل کیمیا . و رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثلهم کمثل الکلب ان تحمل علیه یلھث و ان تترکھ یلھث . قرآن کریم . سورۃ
۷ . آیه ۱۷۰ .

مثل همنشین بد چون آهنگر است اگر جامه نسوزد دود در تو نشیند .

حدیث . از کیمیای سعادت .

مثل همنشین نیک چون عطار است اگر مشک بتو نهد بوی آن در تو گیرد .

حدیث . از کیمیای سعادت .

مثل هند جگر خوار . همیشه ناخورسند و زکّان . مراد از هند جگر خوار هند بنت عتبه

بن ربیعۃ بن عبد شمس بن عبد مناف زن ابوسفیان است که پس از شهادت جزء سید الشهداء جگر او

را از سینه بیرون کرده بکشد . مثال :

عاجزم از چنک این هندجگر خوارم برآر یا رسول الله مسلمانی زکافر میخوری . نظیری .

مثل هندو . دزد . ترسند . گریز یا . بر خواب . پاسبان . مثال :

لعل تو طریق مهربانی داند هر شیوه که در اصف تو دانی داند

زلف تو که هم دایر و هم دلدار است هندو دزد است و پاسبانی داند . کمال اسمعیل .

زلف تو دل می بردم از میان چشم نبود شکفت دزدی چابک زهندوان . کمال اسمعیل .

بله هان تا نگیری ریش کوسه درنبرد (۱) هندوئی ترکی میاموز آن ملک تمناج را . مولوی .

گریزد از هنر اقبال اگر چه هندوی اوست گریز پائی هندو شنیده ناچار . رفیع الدین لسانی .

خاصیت هندوان دارد هنگام خفت عادت خوار زمین گاه شراب و ضام . لامعی .

مثل هوار . (آوار) باجنه کران بر روی کسی افتاده .

مثل یابو . که سرش را بیش انداخته می رود و زیر پای و بیش روی خود را نگاه نمیکند .

مثل یاس . جامه نیک شسته . کردن و بنا کوشی سخت سبید و طری .

مثل یاقوت . شراب ، لب ، انکور یا اشکی سرخ .

مثل یخ . با بدنی سرد . افسرده . گفتاری بی توك . مثال :

فسردی همچو یخ از زهد کردن بسوز آخر چو آتش کاهکاهی . عطار .

ای همچو یخ افسرده يك لحظه برم بنشین تا در تو زند آتش ترسا بچه یکباری . عطار .

(۱) این مصراع اشاره باین مثل است : کوسجی را با لیبانی خصومت شده درهم آویختند لیبانی

دست بردیش کوسج برد . کوسج گفت ای غرزن نیک یادم آوردی . رجوع به ای غرزن ... شود .

کر باستی همچو یخ افسرده گاه مرداری و گاهی مرده . عطار .
هشت جنت نیز آنجا مرده است هفت دوزخ همچو یخ افسرده است . عطار .
مثل یخچال . جائی سرد . دهانی یا گفتاری که نمک و گرمی ندارد .

مثل یخ فروش نیشابور . تمثیل :

۵. حال من بنده در ممالک هست حال آن یخ فروش نیشابور
از چه بر داشتم حساب مراد کان نشد از حساب ضرب کسور . انوری .
گویند در نیشابور گدائی سفیه بود که هر چیز از گدائی تحصیل کردی بر یخ دادی و
در جوالی گذاشته بر دوش گرفته کرد کوچه و بازار گردیدی و هیچکس با او سودا
نکردی تا آنکه یخ آب شده از جوال بیرون آمدی و با وجود این روز دیگر باز
۱۰. بهمان شغل مشغول شدی . و بعضی گفته اند که یخ فروش نیشابور شخصی بود که هر
روز یخ بدوش گرفته و بازار آوردی و هرکس بتکلف یاره از آن بردی و از هیچک
نفعی بدو نرسیدی و یاره آب شدی . و مؤید قول اول است آنچه ایوب ابوالبرکه که یکی
از ضرفای خراسان است گفته :

بر دوش یکی جوال یخ میگردد تا بفروشد کس از وی آنرا نخرید
۱۵. یخ آب شد از کون جوالش بچکید با کون ترو دست تهی واگردید .
و مؤید قول ثانی است این دو بیت که در حدیقه حکیم سنائی آمده است :

ملت هست در سرای غرور همچو آن یخ فروش نیشابور
و بعضی گفته اند که از یخ فروش نیشابور بخصوصه شخصی مراد نیست بلکه این مراد است که
هر که باشد (کذا) چه در نیشابور بواسطه خوبی آب و هوا کسی محتاج به یخ نیست تا آنکه
۲۰. از یخ فروشی طرفی برتوان بست . از کتاب شرح مشکلات انوری تألیف ابوالحسن .
رجوع به ملت هست در سرای غرور شود .

مثل یزید . رجوع به مثل شمر . شود .

مثل یوحی . طلبخوار . شکم خواره . گران خوار . شکم بنده . گویند یوحی نام یکی از
خاخامان یهود است که به کلونبدکی و شکم پروری مشهور بوده .

۲۵. **مثل یوخوا** . نانی بسیار سفید .

مثل یوز . کوژ پشت .

مثل یوسف . نهایت زیبا .

مثل یوسف وزلیخا . شبنه یک دیگر . رجوع به لیلی و مجنون شود .

مجلسه الاحداث مفسدة الدين . على عليه السلام .

مجانست نبود درميان زروسفال . (دونوع را توزيك جنس مي قياس كنى ...) عنصرى .

مجاهد روز شنبه . اين شنبه ۲۷ رجب ۱۳۲۷ قمرى مطابق ۲۲ اسد و ۲۳ مرداد

۱۲۸۸ شمسى و ۱۴ اوت ۱۹۰۹ مسيحي است كه يك روز پيش از آن يعنى جمعه ۲۶ طهران بدست آزادى خواهان فتح شد و فرداى فتح جمعى غوغا گونه كه نه صاحب جرات و نه داراى عقيدتى جزم بودند مسلح شده و باميد غارت به آزادى طلبان پيوستند . رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .

مجبور مسئول فتواند بود .

مجدد رأس مائه . ان الله يبعث على رأس كل مائة من يضر الدين . حديث . از العراضه .

نظير : بهر الفى الف قدي بر آيد الف قدم كه در الف آمدستم . باباطاهر .

مجرب به از نامجرب .

كه دانند اهل تجارب كه بهتر مجرب بهر حال از نا مجرب . كمال اسمعيل .

مجلس آزادگان را از گرانى چاره نيست . (... هين كه آمد خام ديگر ديگر

ديگر بر نهيد) سنائى .

تمثل درميان سروسوسن درده آن رطل گران ابن يمين .

درميان سروسوسن رطل مى بايد از آنك مجلس آزادگان را از گرانى چاره نيست . كمال اسمعيل .

نظير : بستان بوسر خر !

مجلس بينوا خوشتر چو مطرب را شود دف تر . (عدو حشويت بس بارز

زدفتر زود بيرون كن كه ...) بدر جاجرمى .

مجلس تمام كشت و به آخر رسيد عمر (... ماه چنان در اول وصف تو مانده ايم) سعدى .

رجوع به برفانلان را شود .

مجنبان لاشه در رزمى كه دستانى كند رستم

ميران باشه در روزى كه طوفانى كند صرصر . صاحب على آبادى .

رجوع به پنجه با ساعد سيمين شود .

مجنبايد زنجير مجانين . (ميرس از من حديث زلف بر چين ...) شيبستري .

رجوع به سرود ياد مستان دادن و رجوع به بالين مست خفته ينگان شود .

مجنب كه گنجي . كويند پادشاهى بو الهوسى را فرمان كرد تا هر صاحب عيى را درمى

تاوان كنند يكي از عوانان شعله سردى اعور ديد و گفت درمى بپايدت داد . مرد گفت چه چه

چرا دهم گفت دو درم ده که الکن نیز باشی . و کریان او بگرفت مرد دفاع کردن خواست پیدا شد که هم اشل است عوان سه درم طلبید و در گیرودار کلاه از سر او بیفتاد معلوم شد کل نیز بوده است و عوان این بار چهار درم مطالبت کرد مرد پای بگریز نهاد و در رفتن لنگی او نیز آشکار گشت . عوان گفت بجنب که گنجی . نظیر : عنز به کل دا .

۵ . اشاره : زکل نازکترت کویند و رنجی بجنب از جای خود... که گنجی . ایرج میرزا .
مجنون داند که حال مجنون چون است . (جایی که گذرگاه دل مجنون است آنجا دو هزار نیرم بالا خون است لیلی صفقان ز حال مایی خبرند ...) منسوب برودکی .
 رجوع به از تو نیرسند درازی... شود .

مجنون رخ لیلی از مرگ نیندیشد (... از خویش بمردم من پس رخت جی بردم .) اوحدی .
 ۱۰ . رجوع به عشق از اول... شود .
مجو ای پسر بند بد را کلید . (ز کردار بد بر تنش بد رسید ...) فردوسی .
 رجوع به از مکافات عمل... شود .

مجو نان اگر حاتم نان دهد **مخواه آب اگر خضر ساقی بود .**
 (کرت باید ای دل که تا آبروی میان بزرگان باقی بود ...) ابن یبین .
 ۱۵ . رجوع به آب رو آب جو... و رجوع به قناعت توانگر کنند... شود .

مجوی آزو ازدل خردمند باش **به بخش خداوند خرسند باش**
 (... شب و روز کیتی اگر چه بس است ترا نیت یکسر که دیگر کسی است .) اسدی .
 رجوع به طمع آرد بردان... و رجوع به قناعت توانگر... شود .

مجوی آشتی در سه کارزار . (بدو گفت رستم که ای شهریار)
 ۲۰ . بند آشتی یش از آوردشان بدیش روز گرز من آوردشان .) فردوسی .
مجوید یاقوت از سرخ ید . (بساسانیان تا مدارید امید ...) فردوسی .
 رجوع به از مار نراید... و رجوع به زمرد و کیه سبز... شود .

مجوید همسایگی با بدان **مدارید افسوس نابخردان .** اسدی .
 رجوع به آلو جو بالو... شود .

۲۵ . **محاربت نتوان کرد با قضا بحکم** **مقاومت نتوان کرد با قدر بحیل .**
 عبدالواسع جلی . رجوع به اذا جاء القضا... شود .

محاق ماه بشاید ز بهر عز هلال **هپ سیاه بیاید بر ای قدر سحر .** سید حسن غزنوی .
 نظیر : تعرف الاشیاء باضدادها .

محب از ضد محبوب است کر . (این پذیرفتی بماندی ز آن دگر که ...) مولوی .

محبت در چشم است . رجوع از دل برود ... شود .

محبت دوسر دارد . رجوع به اگر مجنون دل شوریده ... شود .

محبت محبت آورد . رجوع به فقره قبل ، شود .

محبت بدانه زمین نیست مرغی که بشاخ لامکان رفت

محبتب خم شکست ومن سراو سن بالنس والجروح قصاص . حافظ .

محبتب در بازار است . خدا ستمکاران را هم در دنیا کیفر دهد .

محبتب در بازار است نه در خانه . از مجموعه امثال طبع هند رجوع به فقره بعد شود .

محبتب را درون خانه چه کار . (مرکه را جامه پارسا بینی پارسا دان و نیکرد انکار

۱۰ ورنهانی که در نهادش چیست ...) سعدی . نظیر : چار دیواری اختیاری . محبتب در بازار

است نه در خانه . یغبر مأور بظاهر بود . در ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش قیب نمیدانم .

و رجوع به الظاهر عنوان الباطن ، شود .

محبتب سیه مست است مست را چه میگیرد . رجوع به آه از این واعظان ... و

رجوع به فقره بعد شود .

۱۵ محبتب کون برهنه در بازار قبه را میزند که روی پیوش . سعدی .

نظیر : محبتب سیه مست است مست را چه میگیرد . اگر لالائی میدانی چرا خوابت نمی برد .

کلاغ روده اش در آمده بود میگفت جراحم . ای قبه اول نصیحت کوی نفس خویش را . و رجوع

به آه از این واعظان ... شود .

محبتب گرمی خورد معذور دارد مست را . (قاضی ار با ما نشیند برفشاند

۲۰ دست را ...) سعدی . رجوع به فقره قبل شود .

محراب یهودا گر کشت است او را چه گنه که سر نوشت است . امیرحسینی .

رجوع به لاجرو لا تفویض ... شود .

محرم آمد و عیش بزرگ زنهاد برای گوشه نشینان بهانه پیدا شد .

محرم بیک نقطه مجرم است . میان دوستان یکدل فرط کستخی موجب ملال و

۲۵ کدورت شود .

مثل : جو مجرم شدی از خود این مباش که محرم بیک نقطه مجرم شود . اسیری مشهدی

محرم دارا درید پهلوی دارا . (زاده خسرو شکانت سینه خسرو ...)

نظیر : من از یگانگان مرگرت نالام که با من هر چه کرد آن آشنا کرد .

کرم درخت از خود درخت است . آتش چنار از چنار است . رجوع به آبکینه زسنگ ... ، شود .
محرور را خرما مده . تمثل :

مکو مفرور جاهل را برای امن اونکته مده محرور جاهل را زبهر طبع او خرما . سنائی .
نظیر : نفس خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم .

محرورم آن گرسنه که بر خوان پادشاه

عمری نشسه باشد و گویند ناشتاست . کمال اسمعیل .

محصل بی چوب . متقاضی طبعی . حاجت خواهی ناشنوا و ناشکیبا ، چون طفل وزن .
محض خالی نبودن عریضه . رسم است که چون هدیه بکسی فرستند در ناهه نویسند محض
خالی نبودن عریضه (مثلاً) يك رأس بره تقدیم شد . و در نظایر نیز استعمال کنند .

محضر براب نوشتن . نظیر : بریخ نوشتن .

محقق همان بیند اندر ابل که درخویر و یان چین و چگل . سعدی .

نظیر : الوجود خیر . و رجوع به هر چیزی بجای خویش ... ، شود .

محك داند که زر چیست . نظیر : کس عیار زر خالص نشناسد چو محك . و رجوع به
عند الامتحان ... ، شود .

محکم آغاز هر چه آغازی . ابوالفرج رونی . نظیر : کن لدیناک کائنک تعیش ابدا . حدیث .

محل خاک نباشد برابر آذر . عنصری .

محل قابل و آنکه نصیحت قایل (... چو کوش هوش باشد چه سود حسن مقال) . سعدی .

نظیر : کناه نغم چه باشد زمین چو قابل نیست .

محل هر کس پیداست . تمثل : گفت البته همداسان نباشم و کسرا زهره نیست که در این

ابواب با من سخن گوید چه محل هر کس پیداست . ابوالفضل بیهقی . نظیر : هر کسیرا جائیست .
هر کسیرا جایگاه نیست .

محمود رادمی که به آخر رسید عمر میداد جان بزاری و میگفت ایاز من . کاتبی .

محنت زده را زهر طرف سنك آید . از جامع التمثیل .

محیط دایره آنکس بسر تواند برد

که پای جهد چو پرگار استوار کند . فاآنی .

مخافت گله از خیل گرگ چندانست

که رخت در کف عصمت شبان آورد . کمال اسمعیل .

مخالط همه کس باش تا بخندی خوش

نه پای بند یکی کز غمش بگری زار . سعدی .

نظیر : بهیج یارمده خاطر و بهیج دیار که برویچ فراخت و آدمی بسیار . سعدی .

مخالف خرش برد و سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج .

سعدی . رجوع به اسکندر رومی را ... شود .

مختصر عذر خواه مختصر است . خاقانی .

مخلان اندر کسان درفش به تندی چون نتوانی بخود خلاندن سوزن .

(عامه نکو داستان زنند بمعنی کوش بدان داستان نیک بیا کن ...) مرحوم ادیب .

یک سوزن بخود بزنی یک جوالدوز بدیگران . رجوع به آنچه بخود نیسندی ... شود .

مخثر را اگر شمشیر هندی خاص بدست افتد آنرا برای فروختن ستاند . فی‌مانیه .

نظیر : بر نخت سلاح مرد چه سود . سعدی .

مخندار کسیر ارخ از درد زرد که آسمه نه زو تو اوراست درد . اسدی .

مخندار کسیر اسخن نادرست که گویائی جان نه درد دست تست . اسدی .

مخندید بر پیرو بردردمند . (بست و بدیوانه مدهید یند ...) اسدی .

مخواه آبروی مگاه . منسوب باسکندر . از تاریخ گزیده . رجوع به آب و آبرو آجو ... شود .

مخواه از موم نفع مومیائی . (بجو غیر از شکست از ست عهدان ...) امیدی .

مخور باده چندان کت آرد گزند مشومست ، از او خرمی کن بسند .

اسدی . رجوع به اگر شراب ندانی ... شود .

مخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر بد بود نیستی . نظامی .

رجوع به اسراف حرام است ، شود .

مخور غم ز صیدی که ناکرده که یخنی بود هر چه ناخورده . نظامی .

یخنی بمعنی پس افت و ذخیره است .

مخور غم فراوان ز روی خرد که کمتر زید آنکه او غم خورد . اسدی .

مخور غم بخردی تیمار رفته . (بروز رفته ماند یار رفته ...) ویس و رامین . رجوع

به از آروزی که از تو شد ... شود .

مخور و میخوران که کار این است . (بهل این خواب و خور که عار این است ...) اوحدی .

مداد العلماء افضل من دماء الشهداء . حدیث .

مدارا خرد را برادر بود . (... خرد بر سر دانش افسر بود . و در جای دیگر ... خرد بر

سر جان چو افسر بود . فردوسی .

مدار پند خود از هیچکس دریغ و بگو اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر
که فیض باز نگیرد سحاب از کهسار چو قطره در دل خارا نمیکند تاثیر .
از تاریخ کبلان میر ظهیر الدین مرعشی .

۵ **مدان ای خجسته تر از اورمزد رها نده دزد را غیر دزد**
(... تو ای کهنه از مردمان یوستین ز تو کند خواهد زمان یوستین .) مرحوم ادیب .
مدان بد هر آن بدنمائی که هست که آن نیز نیکوست جائیکه هست
(... سبه مارگر کفچه شد زهر سنج زر یخته هم بخشد از دیک کنج
همان زهر کو دشمن جان بود بسی دردم را که درمان بود .) امیر خسرو دهلوی .
۱۰ رجوع به المهر دید... و رجوع به هر چیزی بجای خویش... شود .

۱۵ **مدان به زدانش یکی خواسته که ناید همی از دهش کاسته**
جوان را بود مایه زندگی رساند به آزادی از بندگی
بدینجایت از بدنگهبان بود چو زاید رشتی توشه جان بود . اسدی .
رجوع به آنکس که دانایر است... شود .
مدان مرخص را خردای برادر که سوزد عالمی یکذره آذر . ناصر خسرو .
نظیر : مشاعر عدوی خود را خرد کاتش چو بلند شد جهان سوخت . سعدی .
و رجوع به آتش اگر اندک است... شود .

۲۰ **مدان هیچ در آشکار و نهفت چو درد جدائی زشایسته جفت . اسدی .**
مداهنت را با هوا موافقت باشد و نصیحت را مخالفت . ابوالحسن نوری .
کشف المعجوب... رجوع به مرغ پند را... و رجوع به العقی مَرَّ... شود .
مدح خود کردن پنبه جاویدن است . نظیر :

پس این همه منافع خجلم خجل بشیمان . که ثنای خویش گفتن بود از تنبی مبانی . نظامی .

مدح گفتن ناپسندیده است اگر چه راست باشد . منسوب به فیثاغورث .

مدد بحر جز شمر نکند . (گفته من قال دارد ز آنک...) ظهیر .

مدد لایه سواری چه کند لشکر گاه . اخبکی .

مدزد و هتس . رجوع به آرا که حساب پاک است... شود .

مدعی سست و سگواه چست ! از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : ز مادر مهر باتر

دایه خاتون ! دسه از آتش گرمتر !

مدعی که برای مدعی قرآن نمیخواند . نظیر : در جنگ حلاو بخش نمیکند .

مده از پی تاج سر را بیاد که باتاج زر کسی ز مادر نژاد .

مده ای خواهی بی گرو ز نهار ترك راجبه کرد را دستار . اوحدی .

رجوع به اترك التروك شود .

مده بد گویر از ديك خود جای که هر روزت بگرداند بصدرای . عطار .

مده بر عیب کس نادیده اقرار و گردیدی بیوشی بهتر ای یار . ناصر خسرو .

نظیر : گناه بوده بر مردم نهفتن بسی نیکوتر از نابوده گفتن . ویس و رامین .

مده دل بغم تانکاهد روان بشادی همیدار تن را جوان . اسدی .

مده فیل را یاد هندوستان . (بگردان بی شیر از این بوستان . . .) نظامی .

رجوع به فیل یاد هندوستان شود .

مدینه باد باهل مدینه ارزانی . (من از مدینه بغواهم شدن باسانی . . .) زبان حال

حضرت فاطمه در شبیه، آنگاه که اهل مدینه کویند یاشب گریه کن روز آرام بگیر و یا روز گریه کن شب

آرام بگیر . ومثل را در نظایر استعمال کنند .

مدینه گفتی و کردی کبابم . (ربود اسم مدینه صبر و تانم . . .) از شبیه . مکالمه هنده

زن یزید با زینب علیها سلام در شب وفات رقیه بنت الحسین علیهما سلام .

مذلت است تواضع بنزد سفله نمود . (مرا تواضع طبعی عزیز آمد لیک . . .) جمال الدین

عبدالرزاق . رجوع به با بدان بد باش شود .

مذهب عاشق زمذهبها جد است عاشقان را مذهب و ملت خداست .) مولوی .

نظیر : کار دل است کار خشت و گل نیست .

مرا آن طشت زرین نیست در خور

۲۰

که دشمن خون من ریزد بدو در . ویس و رامین .

مرا آنکس آرد که کشتی برد . (مغور غم برای من ای بر خرد . . .) سعدی .

مرا از شکستن چنان درد ناید که از نا کسان خواستن مومیائی . عبادی .

مثال : من از هر دیاری می تازم اینجا نه از تنگدستی هم از خیره رائی

ازیرا نخواهم که هرگز کسیرا بود بر دلم جز تو فرما زوئی

مرا از شکستن چنان درد ناید که از نا کسان خواستن مومیائی . فقط آن .

از ابداع البدایع .

مرا دوستی گفت کآخر کجائی چرا بیشتر نزد ما می نیائی

۲۵

- بنشور گفتم که از بی ستوری به بیگانگی می کشد آشنائی
 مرا گفت چون بار کبری نخواهی چو از خدمت نیست روی رهائی
 به بیت عمادی جوابش بگفتم چه گفتش گفتش کای روشنائی
 مرا از شکستن چنان درد ناید که از نا کسان خواستن مومیائی . انوری .
۵. **مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال** **که قدر مرد بعلم است قدر علم بمال**
مرا آنرا که دانش بود توشه برد **بمیرد تشش نام هرگز نبرد** . فردوسی .
 رجوع به آنکس که دانا تر است شود .
۱۰. **مرا آن مرگ را مرگ به از دمه** **که بی خورد مانند میان رمه** . اسدی .
 نظیر: محروم آن کرسته که برخوان پادشاه عمری نشسته باشد و گویند ناشتاست . کمال اسمعیل .
مراثیان را بحطام دنیا بتوان دانست . ابوالفضل بیہقی .
مرا ای کاشکی مادر نمیزاد . (ز تو مرا لحظه ام از نو غمی زاد . . .) جامی . نظیر:
 فیالبت امی لم تلدنی ولم اکن یزید یرانی فی البلاد اسیر .
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان (امید وار بود آدمی بخیر کسان . . .) سعدی .
 مثل: همین بس است که کوئی ز خیر و شر با او مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان . ضیا .
 ۱۵. نظیر: احسان المحسن ان ینعک جدواہ و احسان المبتلی ان یکف عنک اذام .
مرا بزهر کش آنگه از انگبین نتوانی . (مگوی تلخ که جان میدری زگفتن شیرین . . .)
 امیر خسرو دهلوی . رجوع به کره کز دست شود .
مرا بقبر (یا) بگور شما نمیگذارند . رجوع به از بد و نیک کس شود .
مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست
 ۲۰. **که زندگانی مانیز جاودانی نیست** . سعدی . نظیر .
 بیش و بس اوراق جهان نیم نفس نیست خوشدل چه بمر خود و مرگ دگرانی . صائب .
 ایدوست بر جنازه دشمن چه بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجری رود .
 کز مرگ بر آورد ز بدخواه تو دود ز آن دود چنین شاد چرا گشتی زود
 چون مرگ ترانیز بخواهد فرسود بر مرگ کسی چه شادمان باید بود . از قلوب ستامه .
 ۲۵. **مرا تا هست سرو خویش و شمشاد** **چرا آرم زید دیگران یاد** . ویسرو امین .
مرا تکیه جان پسر بر عصاست **دگر تکیه بر زندگانی خطاست** . سعدی .
 رجوع به جویریت سیمین کند و رجوع به نزید مرا با جوانان شود .
مرا جنگ دشمن به آید زنگ . (. . . یکی داستان زد بر این بر پلنگ

که خیره به بدخواه منای پشت چو پیش آیدت روزگار درشت . فردوسی .

مرا چون جهان گشت عشرت کده چه غم گر تو باشی مصیبت زده .

(یکی خو زخوهای دیواست این که دارد بخود مهر باخلق کین
مرا باش گوید پر از سیم گنج جهان را اگر هست کوباش رنج ...) مرحوم ادیب .
نظیر : اگر عالم از نیستی شد هلاک مرا هست ، بط را ز طوفان چه باک . سعدی .

مراد از مردمی آزاد مردیست

(کسی را که نسب پاکیزه باشد بفعل اندر نیارد زود زشتی
چهره مردمسجلی و چه کنشتی . نیاید زو بجز کزی و زشتی ...) سنائی .

مراد خدا از جهان مردم است

(... نه بینی که بر آسمان و زمین مراد را خداوندی و مهتر است .) ناصر خسرو .
رجوع به افحشتم انا ، ... شود .

مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی

محبت کار فرهاد است و کوه بیستون سفتن . سعدی .
نظیر : توساغر میزدی بادوستان شاد قلم شایور میزد تیشه فرهاد .

مراد ردیست اندر دل که گر گویم زبان سوزد

و گر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد .
مرا در روز محنت یار باید و گر نه روز شادی یار بسیار .
رجوع به دوست شمار آنکه ، ... شود .

مراد هر که بر آری مطیع امر تو شد

خلاف نفسی که فرمان دهد چو یافت مراد . سعدی .
رجوع به نفس خود را بکش ، ... شود .

مرا رسوا چنین می بین و فکر خویشتن می کن .

مرا ز خوی تو هم روزگار باز خرد

ز خوی خویش تو بر روزگار خویش گری . ازرفی .
مرا زنان جو خویش چهره گاهی به

که از شراب حریفان سفله گلناری . امیدی رازی .
رجوع به قناعت توانگر ، ... شود .

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ از آن به که نامم بر آید به ننگ . فردوسی .

مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه ترم • (روان تشنه بر آساید از کنار فرات ...) سعدی •
 مرا آشتن آسانتر آید ز جنگ اگر باز مانم بسختی ز جنگ • فردوسی •
 مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی • فردوسی •
 نظیر : پادشاهی کرده باشم یاسبانی چون کنم • سنائی •

مرا نام باید که تن مرگ راست • (بنام نگو کر بیمم رواست ...) فردوسی •
 رجوع به اگر جاودانه نمائی ... • شود •

مرا نان ده و کنجه بر سر بزن • از شاهد صادق •
 مرا نداند ز آنگونه کس که من دانم • (زهر بدی که تو دانی هزار چندانم ...)
 سوزنی • رجوع به من آنم که من دانم ... • شود •

مرا آنرا که جنیدنش دولت است ملامت مکن گر نگیرد قرار • عنصری •
 مرا نیست این خرم آنرا که هست (کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک
 آید از جویبار هوا بر خروش و زمین بر ز جوش خنک آنکه دل شد دارد بنوش درم
 دارد و بان و نقل و نینید سر کوفندی تواند برید ... بیغشای بر مردم تگدست) • فردوسی •
 نظیر : هیتاً لاریاب النعم نعيمهم •

مرا امید را هست دامن فراخ درختیست بر رفته بسیار شاخ
 هر آنگه که شد خشک شاخی بر اوی برویدیکی نیز با رنگ و بوی • اسدی •
 مرا اورا چه دینار و گوهر چه خاک که بایدش کردن همی درمغاک • فردوسی •
 نظیر : زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر •
 مرا اورا سزد سجده و آفرین که او آفرید آسمان و زمین
 (زمین بیش دادار بوسید و بس که بخشنده اوست و فریاد رس ...) فردوسی •
 مرا تو را نیکی سگالد یار تو چون مرا تو شوی نیکو سگال •
 ناصر خسرو • رجوع به از مکافات عمل ... • شود •

هر چشم خرد را ز علم بهتر ای پوز پدر هیچ تو تیا نیست • ناصر خسرو •
 رجوع به آنکس که دانای تر است ... • شود •
 مرا خاتم را چه نقص اگر هست انگشت کهین محل خاتم • خاقانی •
 نظیر : شرف المكان بالکین •

مرا خربد را بطمع کاه و جو آرد زیرک خربنده زیر بار بخروار • ناصر خسرو • نظیر :

بدوزد شرم دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی بیند . سعدی .
السودان بالمر یسطادون .

مرد خرد را بعلم یاری ده

(... نیک و بد زو بدان پدید آید که خرد چون سید طومار است .) ناصر خسرو .
رجوع به آنکس که دانا تراست ... شود .

مرد آخر بین مبارک بند ایدست .

نظیر : فکرت آخر است اصل بنا هر که اول بین بود اعمی بود چشم آخر بین تواند دید راست
۱۰ باغاز اگر کار خود نگری بنگر آنها را که آخر دیده اند
چند دو چشم پایان بین راد
گر همی خواهی سلامت از ضرر هر که آخر بین تر او مسعود تر
۱۵ عافلان خود نوحه ها پیشین کنند
هر که اول بنگرد پایان کار حکم چون بر عاقبت اندیشی است
آخر این اقرار خواهی کرد می توانی دید آخر را ممکن
۲۰ هر که آخر بین تر او مسعود وار
نظرة اولی نظرة بلما .

مردار سگانرا و سکان هم آنرا . از نقایس القون . نظیر : الذئب للضبع . خاشاک
بکاله ارزانی شبه بجهود .

مردار سگانرا و سکان مردار را . از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو چیز

تا وجودش به همه عمر سلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند

وام نستاند اگر وعده قیامت باشد . حکیم روحانی .

رجوع به برای یکدمه شهوت و رجوع به اندر جهان تهی تر از آن و رجوع به لارهبانیه فی الاسلام ، شود .

مردان درمیدان جهند مادر کهدان جهیم .

مرد آن بود که روز بلا تازه رو بود

ورنه بگناه شادی ناید ز کسی فغان . جلال الدین عبدالرزاق .

مردان جهان بگوشه زان رفتند کامروز مخشان جهان بگرفتند . عطار .

مردان را از مادرشوی کرده عار است . تمثیل :

آنجا که حجت است مردان را از مادر شوی کرده عار آید . عمادی شهریار .

مردان را بمردان استمالت توان کردن . یعقوب ابن لیث . از تاریخ سیستان .

مردان را فریب نکنند . از تاریخ سیستان .

مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاید . رجوع به دوصد گفته شود .

مردان سوی دارضرب تازند طفلان درم از سفال سازند . خاقانی .

مرد آنکس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید

(نه مرد است آن بنزدیک خردمند که باییل دمان بیکار جوید بلی) سعدی .

مرد آنگه رسد بزیبائی که شود همچو باد صحرائی . سنائی .

رجوع به سفر مربی مرد است شود .

مردان ندارند مردی نهفت . (به آذر کسب و بلان سینه گفت که) فردوسی .

مردان نزنند لاف مردی . جامع التمثیل .

مردانه دو ختم و کسی ازمان میخرد رورو زنانه دوز که مردانه میخرند .

رجوع به رومخرکی پیشه کن و شود .

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند

تو مست از چه گشتی چون جرعه نخوردی . عطار .

مرد از پی راه کعبه تازد آن طفل بود که کعب بازد . خاقانی .

مرد اگر در دم ددان باشد به که هم صحبت بدان باشد

(.... همچو دریاست صحبت اشراق که بود اینی آن بکنار .) مکتبی .

رجوع به آلو چو باآو شود .

مرد اگر یکقراضه کار کند زن بکدبانوی چهار کند

(.... کر زشو خرج زن فرون باشد حال سامان . خانه چون باشد .) امیر خسرو .

نظیر: کدخدا رود است و کدبانو بند. رجوع به قناعت توانگر کند... شود.

مرد این میدان نیست. نظیر: مرغ این انجیر نیست.

مرد باش یا در قدم مرد باش. جامع التذیل.

مرد باهمت را فقر عذابی است الیم. (دوستدار تو ندارد بکف از وصل توهیج...)

ابوحنیفه اسکافی. رجوع به الفقر سواد الوجه... شود.

مرد باید با اهل خویش چون کودکی باشد. عمر ابن الخطاب. از کیمیای سعادت. کل امره فی بینه صبی.

مرد باید خواه خاص و خواه عام کو بود در فن و کار خود تمام

ذره گر نیک نامی بایدت در همه کاری تمامی بایدت. عطار.

مرد باید کو بخشم سخت خود قادر شود. (قدرتش برخشم سخت خویش می بینم روان... منوچهری.

مرد باید نصف سرش را شانه کند نصفش را نکند. باید صبح زود از بی کار رفت.

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پراز نسیم صباست. رجوع به آب کم جو... شود.

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد. سعدی.

تمثل: گفت مرد آن بود که در همه وقت سنگ زیرین آسیا باشد. کمال اسمعیل.

مرد باید که عیب خود بیند (... برده زور و غیبه نشیند

تو اگر عیب خود مبدانی نه از عامه بل جهانیانی. سنائی. رجوع به همه حال عیب... شود.

مرد باید که فزاید خطر از دانش و دین

ورنه از خواسته هرگز نشود مرد خطیر. بدیع الزمان.

مرد باید که گیر داند در گوش ورنه نبشته است پند بر دیوار

(... باطل است اینکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار. سعدی.

نظیر: بشنوا هر که بود پند و بدان باز مشو که چو من بنده بود ابله و باقلب سلیم

خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد که به تحریف قلم گشت خط مرد قویم. ابوحنیفه اسکافی.

چو تو در مصحف از هوا نگیری نقش قرآن ترا کند در بند

ورنه زردشت بی هوا شنوی زنده گردانندت چو قرآن زند. سنائی.

از هر که دمد پند شنودن باید. ابوالفرج رونی. و رجوع به انظر الی ما قبل... شود.

- مرد باید که مار گرز به بود نه نگار آورد چوماهی شیم
 مار ماهی نبایدش بودن که نه این و نه آن بود درخیم . ابوحنیفه اسکافی .
 نظیر : بار ماهی مانی نه این تمام و نه آن مناقی چه کنی مار باش یا ماهی .
- مرد بخرد هر چه بخواهد بکف آرد (... چیزی ندهد به زخرد ایزد دادار) فرخی .
 ۵ مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر . (در ره مردی ز مردن غم غور ...) ابن یمن .
 مرد بد و زخ رو و دبر طمع مہتری . (گفت دل من بد و رو رو یاوه مگوی ...) عمادی شهر یاری .
 مرد بزاز و زرگر و عطار خوبی کار و نعمت بسیار . سنائی .
 تعبیر رؤیای زرگر و بزاز و عطار خوبی کار و نعمت فراوان است .
- مرد بهنر نام گیرد . ابو الفضل بیہقی . رجوع به اندر جهان چو بیہنری ... شود .
 ۱۰ مرد بی توشه کاو فتاد از پای بر میان بند او چه در چه خرف . سعدی .
 رجوع به دریابان خشک و ... شود .
- مرد بی دینار چون بازی بود بی پر بماند خیره بی پر باز چون وقت شکار آید . (ولیکن ...) لامعی .
 مرد بی عیب نباشد . ابو الفضل بیہقی . رجوع به همه حال عیب ... شود .
- ۱۵ مرد بیکار و بسیار گوی نماندش نزد کسی آبروی . (ذکر ...) فردوسی .
 رجوع به آن خشت بود که ... شود .
- مرد تمام آنکه نگفت و بکرد و آنکه بگوید بکند نیمه مرد
 آنکه نه گوید نه کند زن بود نیم زن است آنکه بگفت و نکرد . شمس تبریزی .
 از جنک زهرالریش .
- ۲۰ مرد ثابت قدم آن است که از جان رود (... و رجه سر کشته بود کرد زمین همچو فلک)
 مرد جو لاهه چون سوار شود بکم از ساعتی فکار شود . سنائی .
 مرد چندان قنوع باشد که در آتش جوع نباشد . مقامات حمیدی .
 مرد چون بنگری دلست و زبان . (بزبان و بدل زیر دستی ...) فرخی . رجوع
 به المرء با صغریه ... شود .
- ۲۵ مرد چون پیر شد جبان گردد (... نیز چون تر شود کمان گردد) از سیر العباد سنائی .
 مرد چون سر خود نتواند نگاهداشت از دیگران چه چشم دارد .
 مرد چون دانا شود دل در برش دریا شود . (شمس چون پیدا شود آفاق از او
 روشن شود ...) ناصر خسرو . رجوع به آنکس که دانا نراست ... شود .
 ۱۸۹

مرد چون رنج برد گنج برد مرغ راحت بیاغ رنج پرد

(... رنج بردار تایابی خنج رنج مارست خفته بر سر گنج

هر که باجهل و کاهلی بیوست یایش از جای رفت و کار از دست

صفت کاهلان دین در راه هست لفظ من استوت یوماه

۵ اسب کودن بغزونیست روان ورنه چون خرناردی پالان . سنائی .

رجوع به از تو حرکت شود .

مرد چون گشت شناور نشکوهده زعباب . (قول چون یار عمل گشت مباح ایچ

برنج ...) ناصر خسرو .

مرد چون میرد نامرد پای گیرد . نظیر :

۱۰ تا بود کر به مهتر بازار نبود موش جلد و دکاندار . سنائی .

از سستی آدمیزاد کرک آدم بخوار پیدا میشود . و رجوع به اشأم من طویس ، شود .

مرد چهل ساله تازه اول چل چلیش است . چلچلی خلی و دیوانگی باشد . و مراد

مثل آنکه مرد در چهل سالگی هنوز جوان و مایل بزنان باشد .

مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست (... هر جا که می رود همه ملک خدای اوست) . سعدی .

۱۵ **مرد خدا پرست که تقوی طلب کند**

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش . حافظ .

رجوع به حاجت بکلاه شود .

مرد خردمند هنر پیشه را

تاییکی تجربه آموختن بادگری تجربه بردن بکار . سعدی .

۲۰ نظیر : تا بداستمی زدشمن دوست زندگانی دو بار بایستی . عمادی شهریار .

ان یلج منکوت السماوات من لم یولد مرتین .

انسوس که ناچار می باید مرد در محنت و تیمار می باید مرد

چون دانستم که چون می باید زیست در حسرت و آزار می باید مرد . عطار .

نا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم . خواجه عبدالله انصاری .

تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم نتوانستم نبود .

۲۵ **مرد خمار و مطرب و رادی** مایه شادمانی و شادی . سنائی .

تعبیر رویای خمار و مطرب شادمانی است .

مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل مباح (... مرد دندان مزد نبوی درد

دندان کن مباح .) سنائی .

مرد خود بین خدای بین نبود . جامع التمثیل .

مرد دانا بهره چه در نگرده عیب بگذارد و هنر نگرده

(... هست در عیبها هنر بینی از میان صدف کهر چینی .)

نظیر : درهمه چیزی هنر و عیب هست عیب مبین تاهنر آری بدست . نظامی .

و رجوع به ابلی دید اشتی ... ، شود .

مرد دانا شود زدانا مرد مرغ فربه شود بزیر جواز . ناصر خسرو .

مرد دانا گرد ناممکن نگرده خیر خیر . (در جهان او را نظیری یافتن ناممکن است ...) معزی .

مرد در تنق کبریا نیابد راه مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور .

(بشد ز خاطر اندیشه می و معشوق برفت از سرم آواز بر ربط و طنبور که ...) ظهیر .

مرد در زیر سخن پنهان است . از جمع التمثیل . رجوع به المرء مخبوء ... ، شود .

مرد دنیا کرامتی نبود قیمتی جز قیامتی نبود . سنائی .

مرد را اعتبار در هنر است کان گر انمایه از پی گهر است . از بهار و خزان

کاشف شیرازی .

مرد را اول بزرگی نفس باید پس نسب (... هست اندر ذات او این مردو معنی

آشکار) . فرخی . رجوع به آجا که بزرگ بایدت ... ، شود .

مرد را بااسب خویشی کی بود عشق اسبش از پی پیشی بود . مولوی .

مرد را بیخت جوانی بود ضمان . (شکر خدا از آنکه جوان است شاه ما ...) ازرقی .

مرد را بسخن دانند . رجوع به المرء مخبوء ... ، شود .

مرد را تا نبود بینائی چه گهر در نظر وی چه گیاه . نیما .

مرد را خصم و دشمن دانا بهتر از دوستان همه کانا . سنائی .

رجوع به دشمن دانا به از ... ، شود

مرد را در لباس خلاقان جوی گنج در جایهای ویران جوی . سنائی .

رجوع به گنج در و راه است ، شود .

مرد را دل شکسته دارد جفت تیر را پای بسته دارد جفت . سنائی .

رجوع به از بلا دوری طبع داری ... ، شود . و رجوع به لاره بایه فی الاسلام ، شود .

مرد را رسوا کند بس زود زر . (مرد میترسید زان کش بود زر ...) عطار .

نظیر : زر محك مردم بد کوهراست .

مرد را سرخ و زرد نفریید . (لودك از زرد و سرخ نشكیید ...) سنائی .

- مرد را شرم سرخ روی کند** (هر که او از گذشته یاد کند)
 شرم دل را شکسته دارد تن
 شرم با خود ترا بچنگ آرد
 ۵ هر که را کرد شرم از او دوری
 شرم باشد بلاف نگرانی
 یافت عثمان ز شرم ایمان زین
 رجوع به الحياء من الايمان ، شود .
- مرد را عقل رای زن باشد** ۱۰ رجوع به اندر جهان به از خرد شود .
مرد را کار و کار را مردان . (چیست بهتر در این جهان جهان . . .) سنائی . رجوع به
 از هر کسی کناری شود .
- مرد را کو ز رزم بیمایه است** دامن خیمه بهترین پایه است . سنائی .
مرد را گلشن است سایه تیغ . (. . . ورنه کبرد چو حیز راه کریغ .) سنائی .
 ۱۵ **مرد را نام نکو به ز هزاران پسر است .** (هر پسر نیست ترا نه نکو هست ترا . . .)
 معزی . رجوع به اگر جاودانه نمائی شود .
- مرد راه بیندیشد از نشیب و فراز .** (ز مشکلات طریقت عنوان متاب ایست که . . .) حافظ .
 رجوع به از خطر خیزد خطر شود .
- مرد را یاد عزم و هنر و بس .** (نان ز خود خواستی تر دگر کس . . .) بدیع الزمان .
- مرد رهی دامن مردی بگیر** ۲۰ **زنده دلی در ره مردی بهیر**
 (. . . چه بدان نور بصر یافتند)
 رجوع به مردی کردی شود .
- مرد سرکش ز هنرها عاریست** **پشت خم خاصیت پر بار بست**
شاخ بی میوه کشد سر بقیام **شاخ پر میوه شود خم بسلام .** جامی .
- ۲۵ رجوع به از تواضع بزرگوار شود .
- مرد سر میدهد سر نمیدهد .** رجوع به آن شنیدی که گفت دمسازی شود .
- مرد سفلی دشمن بالا بود** **مشری هر دکان پیدا بود .** موالوی .
مرد سقا و گلگرو حمال **هر سه وانرا دلیل دان برمال .** سنائی .

تعبیر رؤیای سقا و کلگر و حال مال است .

مرد صورت مرد دوراندیش نیست . (صورت چون خلط و خونی بیش نیست ...) عطار .

مرد صوفی تصلفی نبود خود تصوف تکلفی نبود

(... صوفی آن است که تمنی و خواست کشت بیزار یکبره و بر خاست) سنائی .

مرد طباخ نعمت بسیار . سنائی . تعبیر رؤیای طباخ نعمت بسیار رسیدن باشد .

مرد غرقه گشته چون خسب بگو . (خفته در مسجد خود او را خواب کو ...) مولوی .

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب از فکر او خطا نبود

ز آنکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود

گر قضا هست جهد نیست عقید و ر قضا نیست خود بلا نبود . ابن سینا .

۱۰ اقتباس از : ای یومی من الموت افر یوم ما قدر له یوم قدر

یوم ما قدر له اخشی الودی و اذا قدر لم یغن العذر . منسوب به علی علیه السلام .

رجوع به اجل نامده قوی زره است ، شود .

مرد کاری و زن کاری تا بگردد روزگاری .

مرد کریم هم خطا هم عطا کند فرموش . (ای خداوند بنده خاقانی عذر خواه

۱۵ است عذر او بنیوش آنچه خود میکنی زلفش مگری و آنچه او میکند زجرش بیوش هر دو

فرموش کن که ...) خاقانی .

مرد کشتی چه مرد در باشد . (بنده عشق جان حر باشد ...)

سر کشتی آرزوت بر دهر دریاست حی طایب دهر

طایب در و آنکه کشتی در نیایی بیت بدین زشتی

۲۰ نغمه خشکی بر است و برخیز کن چون بدری رسی قدم سر کن

مرد در جوی را بدریا بار جان و سردان همیشه پای ازار

در چنین جوی ورنه بیش دکن تو و خر مهره و نانی نان . (سنائی .

رجوع به از پرورد نعم ... شود .

مرد کشد رنج از جهت آرزو

۲۵ طفل برد درد گوش از قبل گوشوار . خاقانی .

مرد کم گوینده را مغزیست زلفت قشر گفتن چون فزون شد مغز رفت . مولوی .

مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر

حبلت اوست خموشی چو تهیدست غنیم . بو حنیفه اسکافی .

رجوع به اگر طوطی زبان می بست شود .

مرد که تبنانش دو تاشد فکر زن نو میافتد .

مرد که در کار نباشد جسور دور بود از همه لذات دور . ایرج میرزا .

نظیر : من راغب الناس مات هماً و فاز بالثقة الجسور .

مرد که فردوس دید کی نگر د خاکدان (. . .) و آنکه بدریا رسید کی طلبد پارکین .

خاقانی .

مرد گمان داند قدر عمر و بس . (تو چه دانی قدر عمر ای میچکس . .) عطار .

مرد گرد دهر که از دل خدمت مردی کند . (خادم پیر مغان شو گدایی چون عاقبت . . .) گنایی .

مرد گمی کفر و زندگی دین است هر چه گشتند مغز آن این است . سنائی .

مردم آن است که دین است و هنر جامه او

نه یکی بیهنر و فضل که دیبаш قباست . ناصر خسرو .

رجوع به اندر جهان جو بیهنری شود .

مردمان را بچشم وقت نگر . نظیر :

گر گمان مه شدند خاقانی نو در ایشان بنکری منکر

کهنری را که مهتری باید مه بدان چشم کهنری منکر

خرد شاخی که شد درخت درک در بزرگش سرسری منکر

هر ذابلی که حق عزیز کند آن عزیزیش این سری منکر

کلار را چون خدا بیانت آرد عمل دست سامری منکر . خاقانی .

مردمان را خرد و رای بدان داد خدای

تا بدانند بد از نیک و سرود از قرآن . فرخی .

مردم آنرا دان کز او آزاده را آزار نیست . (مردمی ورزو مکرز آزار آزاده بجوی . .)

ناصر خسرو .

مردمان زیر این حدیقه سبز یاسخن گشته یا در این سخند . مجیر یلقانی .

رجوع به الناس احادیث . شود .

مردم از علم شود عالم نر جامه و لاف

جاهل از کسوت و لافی افسر کیهان نشود . سنائی .

مردم از گفتن نیند جز زیان . (دانش اندر دل بود نی در زبان . .) امیر حسینی ساداة .

رجوع به اگر طوطی شود .

مردم از مردم برد . تمثیل :

مهربان بسیار دیدم کس چنین مهتر نبود راست گوید هر که گوید مردم از مردم برد . فرخی
در ترجیعات . شاید نظیر دست بالای دست بسیار است ، باشد .

مردم از مردم کمال یابند . ابوالفضل بیهقی . رجوع به آو چو بآو ... ، شود .

مردم از نیک نیک خو گردد باز چون بد بود چو گردد . سنائی .
رجوع به آو چو بآو ... ، شود .

مردم بد و نیک باتن خویش کنند . از قرة العیون . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .
مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر گوهر بکان خویش نیارد بسی بها .
معزی . نظیر : المندل الرطب فی اوطانه حطب . رجوع به از هد الناس فی العالم ... ، و رجوع
به سفر مرئی مرد است ... ، شود .

مردم بمردم بود ارجمند . (اگر چند باشد بزرگ و بلند که ...) فردوسی . نظیر :
مردم بمردم گرامی بود . (بمردم خردمند نامی بود که ...) اسدی .
مردم بی اصل و بی گوهر نیابد سروری . (سرور بر اصل و گوهر برترین سرمایه است ...
سروری چون عارضی باشد نباشد پایدار پای دارد سروری بر تو چو باشد جوهری .) سوزنی .
مردم ببقدر را زنده مشمار . از قابوسنامه .

مردم بیمار باشد یافه گوی و هرزه لا . (کز ترا طعنی کنند زیشان مکیر از بهر آنکه ...) سنائی .
مردم بیبش جوید بدل مشک پیاز . (هر که او بر تو بدل جوید باهش نبود ...) قطران .
رجوع به خر چه داند ... ، شود .

مردم چرا از کاری پشیمانی خورند که دیگر بار خورده باشند . از قابوسنامه .

رجوع به هر کسی انگشت خود ... ، شود .

مرد محسن لیک احسانش نمرد

(محسان مردند و احسانها بماند ای خنک آنرا که این مرکب برانند ...
گفت پیغمبر خنک آنرا که او شد ز دنیا ماند از او فعل نکو
نزد یزدان دین و احسان نیست خرد وای آنکو مرد و عصیانش نمرد

تا نینداری بمرک او جان سیرد . (مولوی .

مردم خطر عافیت چه داند تا بند بلا را نیازماید . مسعودی و مسلمان .

نظیر : تعرف الاشياء باضدادها .

مردم دل داده را چه سود کند پند . (پند دمی کز بلای عشق حذر کن ...) ادیب صابر .

مردم دیده‌چو خود بینی نکرد جای خود جز دیده‌می بینی نکرد . عطار .
 مردم را از تهمت گزیر نیست . نقل از تاریخ کزیده .
 مردم را به مردم آزمای پس بخویشتن (... که هر که بکسی نشاید بتو هم نیز
 نشاید .) از قابوس نامه .

۵ مردم را پیش خلق پند دادن چون ملامت باشد . از قابوسنامه . نظیر : النصح
 فی الملاء تقریع .

مردم را در غیبت همان گوی که در روی توانی گفت . خواجه عبدالله انصاری .
 مردم روزی نبود بی حسود (... دریا هرگز نبود بی نهنگ) . مسعود سعد سلمان .
 مردم ز علم و فضل شرف یابد نرسیم وز رو از خز طارونی . ناصر خسرو .
 ۱۰ رجوع به آنکس که دانا تر است ... شود .

مردم ز ورزش همی گیرد ارز . (بشد رای و اندیشه و کشت و ورزش که ...) فردوسی .
 مردم سفلہ بسان گرسنه گربه گناه بنالد بزار و گناه بخرد
 تاش شکم خوار داری و ندهی چیز از تو چو فرزند مهر بانست نبرد
 راست چو چیزی بدست کرد و قوی شد گرتو بدو بنگری چو شیر بغرد .
 ۱۵ ناصر خسرو . رجوع به اجم کلبک ، شود .

مردم شجر است و جهانش بستان بستان نبود چون شجر نباشد . ناصر خسرو .
 مردم عیب خویش نتوانند دانست . ابوالفضل بیهمی . رجوع به همه حال عیب ... شود .
 مردم مدرسه را خوب شناسد یغما

کافر من اگر این طایفه دین دارند .

۲۰ مرد موصاف در همه جا یافت میشود

در هیچ عرصه مرد تحمل ندیده ام . صائب .

مردم نبود هر که نه عاشق باشد . (هر آدمی که حی ناطق باشد
 باید که جو عذار و جو و اموق باشد هر که نه چنین بود منافق باشد ...) قابوس نامه .
 نظیر : کر عشق نیست ترا که طبع جانوری . سعدی .

مردم نوکیسه حق شناس نباشد . (طرز سخن این در آن کتاب که هرگز ...) سیف اسفرنگ .

مرد مهمان آورد نامرد تنگ . (باد باران آورد بازیچه جنگ ...)

مردم یافه سخن را نتوان بست دهان . (هم بگویندی که جای سخن یابندی ...) فرخی .
 مردمی بهتر که مردم زادگی . قره العیون . رجوع به آنجا که بزرگ بایدت ... شود .

مردمی چیست سر پوشیدن پهلوانی بخیر کوشیدن . اوحدی .

مرد میدان او نیست . تمثیل :

چنین که جام می لعل اوست مردافکن دراین زمانه کسی نیست مرد میدانش . سلمان ساوجی .

مرد میراثی چه داند قدر مال (سرزشکر دین از آن بر تافتی کز پدر میراث مفتش

یافتی . . . رستی جان کند و مجان یافت زال .) مولوی .

مردم یکفن باید . تمثیل .

خون همی ریزی و نکنی بجز این شغل دگر خوب راهی زده مردم یکفن باید . رضی نیشابوری .

رجوع به ذی فن بر ذی فنون . . . شود .

مردمی کن که مردمی کردن مرد آزاده را کند بنده . از جامع التثیل .

نظیر: بنده حلقه بگوش ارتناوی برود لطیف کن لطف که یگانه شود حلقه بگوش . سعدی .

مرد نادان چو قصد دانا کرد از تن خویشتن بر آرد گرد . سنائی .

مرد نادان ز مردمی دور است . (دل بی علم چشم بی نور است . . .) اوحدی .

رجوع به آنکس که داناتر است . . . شود .

مردن آدمی بناکامی بهتر از زیستن به بدنامی . امیر خسرو دهلوی .

مرد نام از عشق گیرد نه ز جاه در بر فرهاد خسرو خامل است . مرحوم ادیب .

رجوع به باشد از عشق فوت مردان . . . شود .

مرد نامی ولیک کم ز زنی . (از توکل نفس تو چند زنی . . .) سنائی .

مرد نباید که تنگ حوصله باشد . (دوست نباید ز دوست در کله باشد . . .)

مردن به عزت به که زندگی بمذلت . کج . نظیر :

مردن بنام به از زنده دشمن بر او شاد کام . (چنین گفت مؤبد که . . .) فردوسی .

مردنت به که مردم آزاری . (ای زبردست زبردست آزار کرم ناکی بماند این هزار

بچه کز آیت جهاداری . . .) سعدی .

مردن مردن است جان کندنش چیست .

مرد نه محتاج یاری کس است همت او تکیه پشتش بس است

تکیه چه آری بعضای کسان زنده نشد کس ببقای کسان . امیر خسرو .

دهلوی . رجوع به کس بخرد . . . شود .

مردود خلق باشد مقبول ذوالمنن . (بکن حجاب جسم که تا بشکنی طلسم . . .) قاتانی .

نظیر: قبول حق بود در خلائق. آنچه برتن قبول بر جان رد. ستائی. و رجوع به از پی رد و قبول عامه... شود.

مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند. (سعدیا مرد نکو نام نمید هرگز... سمدی.

مرده از رجوع به گه زنده بقرض (هرچه داری بقرض ده بالغرض...)

۵. **کر شود مرد ره بچام دچار** به که گردد بقرض خواه دچار. (مکتبی. رجوع به اندر جهان تهی تر از آن... شود.

مرده از نیشتر کجا نالد. رجوع به مثل بعد شود.

مرده از نیشتر متر سانش. (از ملامت چه غم خورد سمدی... سمدی. نظیر:

برآرد گرچه نشتر تر فساد ز مرده کی جهانم خون ز قیال. آقای حاج سید نصرالله تقوی.

۱۰. **الشاة الذبوحه لا تألم بالسلیخ.** مرده دل آزرده نگردد ز کوب. ناصر خسرو. مرده از نیشتر کجا نالد.

مرده باز نیاید. ابوالفضل بیهقی. نظیر:

شو تا قیامت ای در زاری کن کی رفته را بزاری باز آری. رودکی.

مرده به تابکام عدو زیسته. مثل:

بگذر ز شر اگر نبود خیری تا رسته به ز خار بود رسته

۱۵. نشودی آن مثل که زب عامه مردن به از بکام عدو زیسته. ناصر خسرو.

نظیر: بر آن زندگانی بایست زیست که بر نام بد خواه بایست زیست. مرحوم ادیب.

مرده بهتر که زنده و مغبون. (در سخاوت چنانکه خواهی ده

لیکن اندر معاملات زیسته ستد و داد را میباش زیون... ستائی.

مرده دل آزرده نگردد ز کوب. (میوه نو باوه نترسد ز چوب... ناصر خسرو.

۲۰. رجوع به مرده از نیشتر... شود.

مرده را که بحال خود گذاری کفن خویش بیالاید. رجوع به از بند گیرد بد

اندیش... شود.

مرده ریک با مرده میرد. نظیر: رجوع به مال مرده... شود.

مرده سخن نگوید. رجوع به از مرده حدیث نباید... شود.

مرده شوی را بهشت و جهنم کار نیست. رجوع به فقره بعد شود

۲۵

مرده شوی ضامن بهشت و جهنم نیست.

مرده مرا هیچکس چون من نگیرد. از تنافس الفتون. رجوع به کس نغارد... شود.

مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن کز پی کاری شده است گردون گردان.

بوحبفه اسكافی . رجوع به از تو حرکت ... و رجوع به انحبستم ... شود .

مرد هنرمند کش خرد نبود یار باشد چون دیده که باشد ارمده .

(مرد هنرمند کش نباشد گوهر باشد چون منظری قواعد او رد ...) منوجهری .

مرده نشود زنده زنده (۱) بستودان شد

آئین جهان چونین تاگردون گردان شد . منسوب برودکی .

مرده و آنگه بطیب آمده ! (در نظر خویش غریب آمده ...) خواجو .

مرده و مرد را زمرك چه باك . (جز دو رنگی نشد ز مرد هلاك ...) سنائی . نظیر :

چون مردن تو مردن یکبارگی است یکبار بهیر این چه بیچارگیست

خونی و نجاستی و مستی رك و پوست انكار نبود این چه غمخوارگیست . خیام .

مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت . (دل جو افسرده شد از سینه برون باید

کرد ...) از جامع التمثیل . نظیر :

ز آنکه عشق مردگان پاینده نیست چونکه مرده سوی ما آینده نیست

عشق زنده در روان و در بصر هر دمی باشد ز غنچه تازه تر . مولوی .

مردی باید که قدر مردی داند . از جامع التمثیل . نظیر : قدر زر زرگر شناسد قدر

گوهر گوهری . ۱۵

مردی بچهل سال مرد گردد و از صدیکی شایسته آید . غزالی . از صیحة الملوك .

عزیت بیازما و آنگه زن کن . (... دختر نشان بخانه و شون کن .) سعدی . نظیر :

نگار برسد کی شد کن سلك . فردوسی . تو را که دست بلوزد کهر چه دانی سفت . سعدی .

مردی را به دار عبیردند زن میگفت در باز گشتن يك شلیته گلی برای من بخر .

مردی زدن شو و او ایمن گذر از اهرمان . (دامن دوست دست آرو زدن بکسل ...) حافظ . ۲۰

مردی زدن گریه باشی جفت اهریمن مباش . (کرد پاکی کرد کردی کرد خکی هم کرد ...) سنائی .

مردی ز مردان نشاید نهفت . (بخندید رستم با آواز گفت که ...) فردوسی .

مردی که نان ندارد ، يك گز زبان ندارد .

مردی که هیچ جامه ندارد با اتفاق بهتر ز جامه که در او هیچ مرد نیست . سعدی .

مردی گردی چو گرد مردی گردی . (خواهی که در این زمانه فردی گردی و ندره ۲۵

دین صاحب دردی گردی روزان و شبان بگرد مردان میکرد ...) خواجه عبدالله انصاری .

نظیر : چون در فتنه این عنان بدست در هیچ ركاب نا دویده . اوحدی .

(۱) شاید مرده (۲)

رجوع به اگر مردی ... شود .

مردی نبود ستیزه با دلشده .

(از جور ستیزه ات بهر بیده
ایروی تو در چشم رهی بتکده
در هر نفسی بر آرم آتشکده
ازرقی .)

مردی نبود فتاده را پای زدن

(کر در نظر خویش حقیری مردی

ور بر سر نفس خود امیری مردی

کر دست فتاده را بگیری مردی) یوریای ولی .

در مجموعه اشعار رودکی فراهم آورده آقای نفیسی این رباعی برودکی نسبت داده شده و مصرع دوم چنین ضبط است : برکور و کر ارخرده نگیری مردی .

مردی همه شب بر سر بیمار گریست

چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست . سعدی .

نظیر : ای سا اسب تیز رو که بمرد
خوک لنگ جان بنزل برد . سعدی .

فکم من صبح مات من غیر غله
و کم من فقی یبشی و یصبح آما

و قد نسجت اکفانه و هو لا یدری . منسوب به علی علیه السلام .

اجل کشته میبرد نه بیمار سخت .

مرزنانرا برهنگی جامه است

خاصه آنرا که شوخ و خود گامه است . سنائی .

مرزنان راست جامه اندر خورد

هر چه باشد رواست جامه مرد . سنائی .

مر زنان راست کهنه تو بر تو

مرد را روز نو و روزی نو . سنائی .

مر سفیهانرا رباید هر هوا

زانکه نبودشان گرانی قوی

(... لنگر عقل است عقل را امان
لنگری دریوزه کن از عافان .) مولوی .

مر سگانرا عید باشد مرک اسب

(... روزی وافر بودی جهد و کسب .) مولوی .

نظیر : مرک خر بود سک را عروسی .

مرغابی بچه را شاه نباید آموخت . (مثال پادشاه زادگان مثال مرغابی بود و ...)

قابوس نامه . رجوع به بچه بط اگر چه ... شود .

مرغ آمین در راه بودن . مرغ آمین در راه بودن چنانکه اختر گذشتن در عقاید عامه

این است که گاهی در حین دعا و یا تفرین مرغی نام مرغ آمین دربر واز و یا اختری مساعد مسلط باشد و سبب برآمدن و مستجاب شدن آن تفرین یا آفرین گردد .

نظیر : بسا فالی که از بازیچه برخاست چو اختر میگذشت آن فال شد راست . نظامی .

مرغ است هم آن طوطی وهم جغد ولیکن

این از در قصر آمد و آن از در ویران

(... هر چند که قرصه بود و هر دو بیکجای از دامن برتر بود ای پیر کریبان .) ناصرخسرو .

مرغ این انجیر نیست . تمثیل :

پرو که فکرت تو نیست مرد این دعوی پرو که خاطر تو نیست مرغ این انجیر . انوری .
نظیر : مرد این میدان نیست . مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است . طعنه هر مرغی انجیر نیست . مولوی .

مرغ با هیبت سیمرغ کجاء دارد پای . (او چو سیمرغ است آری و شاهان چنه چو مرغ ...) فرخی .

مرغ بریان بی چشم مردم سیر کمتر از برگ تره بر خوان است

و آنکه رادستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریان است . سعدی .

رجوع به آدم کرسته سنگ را ... شود .

مرغ بمرغ توان گرفتن . بمقوب بن ابی . از تاریخ سیستان .

مرغ بیوقت خوان را سر برند . تمثیل .

- | | |
|-----------------------------------|--|
| مرغ بیوقتی سرت باید برید | عذر الحق را نمی باید شنید . مولوی . |
| زبان تیغ داند کرد تفسیر | سقط بنگ خروس بیگهی را . اثیراخیبکتی . |
| ندانی که چون مرغ بیوقت خواند | بجای پرافشاندن سر فشانند . نظامی . |
| جبر گفتن در میان رهزنان | مرغ بی هنگام کی باید امن . مولوی . |
| دیو گوید بنگرید این خام را | سر برید این مرغ بی هنگام را . مولوی . |
| او خروس آسمان بوده زیش | نغمه های او همه در وقت خویش . مولوی . |
| مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو | تو که ما گو خون ما اندر مشو . مولوی . |
| چون شمع صبحگاه می و چون مرغ بیگهی | الا سزای کشتن و کردن زدن نیند . خاقانی . |
| مرغ بی هنگام شد آن چشم او | از نتیجه کبر او و خشم او |
| سر بریدن واجب آمد مرغ را | کبر بخیر وقت جنباند در او . مولوی . |

مرغ پرنارسته چون پرن شود لقمه هر گربه دران شود

(... چون برآرد بر بود او بخود بی تکلف بی سفسر نیک و بد .) مولوی .
مرغ پند را تلخ آمد آواز . (نظامی بر سر آفتابه شوباز که ...) نظامی .

رجوع به الحق مرغ شود .

مرغ جانی رود که چینه بود نه بجانی رود که چی نه بود . سمدی .

رجوع به این دغل دوستان ... شود .

مرغ خالگی دانه در خورد پیش گوهر بزاد . (آن مثل خواندی که ...) (۲) خاقانی .

مرغ خانه اشتر را بی خرد رسم مهمانش بخانه می برد

چون بخانه مرغ . اشتر پانهاد خانه ویران گشت و سقف اندر افتاد . مولوی .

مرغ دانا قفسی شکن باشد . (عشق بی چار میخ تن باشد ...) سنائی .

نظیر : «مرد کرد نهاد خود نتند شیر صندوق خویش خود شکند . سنائی .

مرغ در قفس ایمن بود ز چنگل باز . (ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون که ...) عمیق .

مرغ در هوایش پر می افکند . تمیل :

رفتیم از بیدش او و یش کرفتم راهی سخت و سیاه چون دل کافر

راهی چون پشته پشته سنگ و در آن راه سینه بازان بغل کشته مصور

بنهد اندر زمینش شیر می چنگ بفکند اندر هواش مرغ همی پر . مسعود سعد سلمان .

مرغ دل . ترسده . مثال : سر حسنک از ما پنهان آورده بودند و بداشته در طبقی بامکبه پس

گفت تو باوه آورده اند از آن بخوریم همگان گفتند خوریم گفت یارید آن طبق بیاوردند

سر حسنک را دیدیم همگی متعجب شدیم و من از حال بشدم . . . گفت ای ابوالحسن تو

مردی مرغ دل سر دشمنان چنین باید . ابوالفضل بیهقی .

اندر آن صف که زور دارد سود مرد را مرغ دل نباید بود . سنائی .

هوای لطف تو از هر صید مرغ دلان ز دامگاه رجا دانه گمان برداشت . سیف اسفرنگ .

بسته دام تو اند مرغ دلان روز و شب تا نکشی چون شوند از قفس غم رها . سیف اسفرنگ .

۲۰ باز جتوت چون بخسبد دشمنان آن مرغ دل همچو مرغ نیم بسمل حالی افتد در پیش . کمال اسمعیل .

رو مرغ دلان چرا زنی سنگ جفا ای تو ز کمان گروه دل سنگین تر . کمال اسمعیل .

کسی کش دل مرغ اندر کنار بدام اندر افتاده به مرغ وار . مرحوم ادیب .

نظیر : اشتر دل . گاو دل . بز دل . آهو دل . بددل . کبک زهره . گاو زهره . کلنگ دل .

مرغ دل از آشیانی دیگر است

عقل و جان را سوی او آهنگ نیست . عطار .

مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر او به . سنائی .

نظیر : بر سر بارو یکی مرغی نشست از سرو دمش کدامین بهتر است

گفت اگر رویش بشهر دم بده روی او از دم او میدان تو به

ور سوی شهر است دم رویش بدم خاک آن دم باش و از رویش بجه . مولوی .
رجوع به ده مرو ده مرد را . . . شود .

مرغ دندانش را داده سبزی گرفته . مرغهای خانگی بسیار سبزی دوست دارند .

مرغ دیدی که بجه زو بیرند چاوچاوان درست چوان است . منسوب برودکی . (۱)

مرغ را بشغال سپردن . نظیر : گوشت را بگربه سپردن . مشک را به باد سپردن .

مرغ را پر میرد تا آشیان . . . پر مردم همت است ای مردمان . مولوی .

مرغ را چینه باید و کودک را شیر . (و بزرگان گفته اند . . .) از قنوت نامه

ملاحسن کاشفی .

مرغرا دانه دادن از دین است . . . منطق الطیر عاقلان این است . (اوحدی .

مرغ را هم بلطف صید کنند پس بیرند سر بنا کامش . خاقانی .

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش . (ایدل اندر بند زلفش از پریشانی

منال . . .) حافظ .

مرغ زیرک که میرمید از دام باهمه زیرکی بدام افتاد .

مرغ شد و بهوارفت . تمثیل :

گر این بیرهن زو نشان نیستی جز ایشان بدل در گمان نیستی

که مرغی شد و بر هوا پر کشاد نفس هشت و بگشاد راه کشاد . مرحوم ادیب .

مرغ عاشق طرب انگیز بود آوازش . (مضرب آماده دردی است که خوش می نالد . . .) سعدی .

مرغ فتنه دانه ، بر بام است او پر گشاده بسته دام است او

چون بدانه داد او دلرا بجان ناگرفته مرو را بگرفته دان . مولوی .

مرغ فربه شود بزیر جواز . (مرد دانا شود ز دانا مرد . . .) ناصر خسرو . جواز

گویا بمعنی سبد است .

مرغ کان ایزد کند چون مهر پرد بر سپهر

مرغ کان عیسی کند بس خوار باشد پیش خور . سنائی .

مرغ کاو اندر قفس زندانی است می نجوید رستن از نادانی است . مولوی .

مرغ کاینجا رسید پر بنهد . (شاخ کاینجا رسید بر بنهد . . .) از سیرالعباد سنائی .

مرغ که آبکی خورد سر سوی آسمان کند . خاقانی .

نظیر : قطره آبی نخورد ماکیان تا نکند سر بسوی آسمان .

مرغ گرسنه ارزن در خواب بیند . رجوع به آدم گرسنه نان خواب می بیند . شود .

(۱) جای این شعر در ردیف تشبیهات در ذیل مثل مرغ از بجه بریده چاوچاوان ، بایستی نوشته

می شد و این جای تناسب افتاده است .

مرغ گلین کی شود بی دم عیسی روان . (نیست مسلم مرا بی کلهت - روری ...) اخسبکتی .
مرغ نیست که پایش را بیندم . کودك یا جوان را از نزدیکان و کسان مواظبت دائم باید .
مرغ هر چند فربه تر تخمدانش تنگ تر . رجوع به آنان که غنی ترند ... شود .
مرغ همسایه غاز می نماید . تمثل :

۵

نعمت ما بچشم همسایه صد برابر فزون کند پایه
چون ز چشم نیاز می بیند مرغ همسایه غاز می بیند . رشید یاسمی .
نظیر : کل مبذول ملول . و رجوع به الانسان حریص علی مامنع ، شود .
مرغ همه گیر هیچ گیر است .

۱۰

مرغی را چه ذوق از سرو شمشاد که پروازش بود در دست صیاد . (که ...)
وحشی .

مرغیست انسان ای پسر از جد و جهدش بال و پر
بیجد و جهدش ظن مبرکین مرغ طیران پرورد . مرحوم ادیب .
مرغیست بدریا در گوید که دو گیرم

۱۵

دل بردو گمان چون سفری بر سر دوراه
صیدی بکف آورده یکی دیگر جوید
در گز نبود سیر یکی روز یک ماه
نایدش بچنگ آنکه سوی وی کند آهنگ

آن نیز که دارد شود از چنگش کوتاه . ناصر نووی .
نظیر : بایک دست دوهندوانه نی توان برداشت . رجوع به این یکرا که زائیده نرک کن ، شود .
مرغیست صبر کو را جز خیر بال و پر نیست . (جز صبر تیر او را اندر جهان سیر
نیست ...) ناصر خسرو . رجوع به آن میوه که از صبر برآمد ... شود .

۲۰

مرغی سر کوهی بنشت و برخاست
بگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست . نقل از اسرار التوحید

فی مقامات شیخ ابی سعید .

۲۵

مرغ يك پا دارد . عقیدت دیگر نکم . رای نگردانم .
مرغی که آن خایه میکرد بمرد . اسکندر مقدونی . از تاریخ گریده . رجوع به مرغی
که تخم زرین میکرد ... شود .

مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است . تمثل :

بر سماع راست هر کس چیر نیت طعمه در مرغکی انجیر نیست . مولوی .
 نظیر : شغالیکه مرغ میگیرد بیخ کوشش زرد است .

مرغی که تخم زرین میکرد بمرد . فیلیوس پدر اسکندر مقدونی سالی صد هزار خایه
 زر بدارا برسم باز میفرستاد . چون وی برد واسکندر براریکه ملک نشست این بیغام بدارا داد .
 فردوسی فرماید :

بدو گفت رویش دارا بگوی که از باز ما شدکنون رنک و بوی
 که مرغی که زرین می خایه کرد برد و سر باز بی مایه کرد . فردوسی .
 رجوع به آن دفترها را کاو خورد ، شود .

مرغی که خبر ندارد از آب زلال **منقار در آب شور دارد همه سال .** از فرقه العیون .

۱۰ نظیر : هر کجا باشند جوق مرغ کور تا فزاید کوری از شوراب ها
 اهل دنیا زان سبب اعمی دلند شور میخور کور میچر در جهان
 مرغ چون بر آب شوری می تند ۱۵ مرغ کو ما خورده است آب زلال
 مرغ کباب شور باشد مسکش ایکه اندر چشمه شور است جات
 آب شیرین چون نیند مرغ کور تمش : چو که آب خوش دید آغ کور
 مرغی که نکو شد بسال سر ۲۰ مرکب ظن بر فلکها کی دوید .
 (از حق ابن الطن لایقنی رسید . . .)
 در یوزه گر مور در شتاست . بدیع الزمان .
 (از حق ابن الطن لایقنی رسید . . .)
 در یوزه گر مور در شتاست . بدیع الزمان .

مرکب گفتار پی کن چنک در کردار زن . (همراه شرع را بر آسمان علم جوی . . .)

سنائی . رجوع به ده صد گفته . . . شود .

(. . . تا در آغوش بگیرم تنک تنک)

او زمن دلقی رباید رنک رنک .

زهر اینرا غذا و آنرا مرغ . سنائی .

رجوع به اینهی دید اشتی . . . و رجوع به هر چیزی بجای خویش . . . شود . ۱۹۱

مرغی اگر مرد است گونزد من آی

من از او عمری ستانم جاودان

مرغی اینرا هلاک و آن را بر مرغ

مرگ با بد دل است هم کاسه . (مرد را از اجل کند تا سه ...) سنائی .

نظیر : حد زده به بود که بیم زده . هر که ترسید مرد . و رجوع به از خطر خیزد ... شود .

مرگ بانبوه جشن است . تمثیل :

شوم خود را بیندازم از آن کوه که چون جشنی بود مرگ بانبوه . ویس و رامین .

• سخنگو سخن سخت یا کیزه راند که مرگ بانبوه را جشن خواند . نظامی .

مرگ برای او و گلابی برای بیمار . بسیار بدبخت باشد .

مرگ بفقییر و غنی نگاه نکند . رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

مرگ به است ز زندگانی اندر شمات دشمن . (دلم بیردی جان هم بیر که ...) فرخی .

مرگ بهتر که دشنام دشمن . (تیره شد پیش من روز روشن ...) بدیع الزمان .

مرگ بهتر که زندگانی تلخ . (نشنیدی حدیث خواجه بلخ ...) سعدی .

۱۰

مرگ به دان که نیاز به مسران . از قابوسنامه .

مرگ پیر و جوان نشناسد . تمثیل :

جوانی و پیری بنزد اجل یکی دان چو در دین نخواستی خلل . فردوسی .

کر بجوانی و به پیریستی پیر بمردی و جوان زیستی . عسجدی .

مرگت آمد ای زینب جان بکف مهیا کن . (... یوحسین شوی امروز فکر روز فردا کن .)

۱۵

از شبیه ، مکالمات زینب علیها سلام . روز عاشورا . بلا تشبیه :

عید نزدیک شد به یشتی که خفته مانده است کدو قربانی . عمادی شهریار .

مرگ جهل است و زندگی دانش مرده نادان و زنده دانایان

(نیست مرگ است هست حیات نیست کفر است و هست هست ایمان ...)

ناصر خسرو . رجوع به آنکس که دانا تر است ... شود .

۲۰

مرگ چاره ندارد . نظیر : مرگ را کی چاره هرگز جوشن و خفتان کنند . قاآنی .

نشد ندارد . مشکلی نیست که آسان نشود . هم الرجال قلع الجبال . رجوع به از توحیرت ...

و رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

مرگ چون موم نرم خواهد کرد تن ما گرزسنگ و سندان است . ادیب صابر .

رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

۲۵

مرگ حق است . ابوالفضل بیہقی .

مرگ حق است الهی مرگ مصیبت نباشد . از مرگ مصیبت مرگ با فقر یابد نامی اراده میشود .

مرگ حق است برای همسایه . نظیر : ما رأیت یقیناً اشیء بالشک من یقین الناس بالموت

و غفلتهم عنه . حسن بصری .

مرگ خبر نمی‌کند .

مرگ خر بود سگ را عروسی . (چه خوش گفت آن نهان‌بندی بطوسی که ...) نظامی .

نظیر : مرگ‌انرا عید باشد مرگ اسب روزی وافر بود بی‌چند و کسب . مولوی .

تا نمیرد یکی به نا کامی دیگری شاد کام نشیند .

مصائب قوم عند قوم فوائد . نعيم الكلب فی بؤس اهله . نفایس الفنون .

مرگ را کی چاره هرگز جوشن و خفتان کند . (خصم را کویش تیفش جوشن و

خفتان میوش ...) قائمی .

مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست . متلی زشت است که البته از قلبی زشت تر

برآمده .

مرگ سهراب نهانی بود از مرگ هجیر

گرچه زخمش بتن از تیغ گوی پیلتن است . قائمی .

مرگ شتری است که در هر خانه می‌خواهد . رجوع به از مرگ خود چاره ، شود .

مرگ غنی و فقیر نشناسد .

مرگ می‌خواهی برو بگیلان . کار بدخواه توش . سپس ترا شکایت نباید کردن . اشاره :

گفت یکروزی بخواجہ کیلی نان یرستی تر کدا زینبلی

نان می باید مرا نان ده مرا تا بگویم مر ترا این يك دعا

چون ستد زونان بگفت ای مستان خوش بخان ومان خودبازش رسان

گفت اگر آنت خان که دیده ام حق تو را آنجا رساند ای دژم . مولوی .

مرگ فوت مبارك باد . بدبختی دیگری فرارسید . مثل :

مرگ نوتان مبارك ای اهل حرم باز آمده ام که تا شما را ببرم .

از شبیه ، زبان حال شعر در ورود بشام خطاب باهل بیت .

مرگ همسایه واعظ تو بس است . (مجلس وعظ رفتنت هوس است ...) سنائی .

نظیر : يا خاطب الدنيا الى نفسها تنع من خطبتها تسلم

ان التي تخطب فدارة فرية العرس من الائم

و ربا یرقد ذو عزة اصبح فی اللحد ولم یسقم

یا واضع الميت فی قبره خاطبك القبر ولم تفهم . ابو اسحق .

چند باشی باین و آن نگران بند گیر از گذشتن دگران

واعظت مرگ هم نشینان بس اوستادت فراق اینان بس
 بدرت سرد و با خبر نشدی مادرت رفت و دیده ور نشدی
 داغ فرزندی و هجر همسالان همه دیدی نیشوی تالان
 این دل و جان آمین که تراست نتوان کرد جز باتش راست . اوحدی .
 کفی بالوت واعظا .

عافل آن باشد که عبرت گیرد از مرگ یاران و بلای محترز . مولوی .
مرگ یا ترتیب (۴) تمثیل :

ز فر بزم تودی بوده در نعیم بهشت ز دست حادثه امروز میکشم تعذیب
 مرا از این مثل صوفیانه یاد آمد اگر بخرده نگیرند : مرگ یا ترتیب (۴) ظهیرفاریابی .
مرگ یکبار (یا) یکدفعه ، شیون یکبار (یا) یکدفعه . مصیبتی ناگزیر هرچه

زودتر واقع شود بهتر است .

مرم از دار تا بخت رسی پای بردار تا به بخت رسی . اوحدی .

نظیر : شیر مردان دین در آخر کار نردبانی بساختند از دار . سنائی .
 رجوع به از خطر غیزد . . . و رجوع به از تو حرکت شود .

مر مرا آنچه نخواهی که بخری بفروش بر تم آنچه تبت رامپسندی میسند .
 ناصر خسرو . رجوع به آنچه بخود نپسندی شود .

مر مرابری نکو ناید ز روی اعتقاد حق زهر ابردن و دین بیمبر داشتن . سنائی .

مر مرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد

(صوفی در خاتمه از ره رسید مرگ خود برد و در آخر کشید

صوفیان درویش بودند و فقیر کاد فقر ان یکن کفر آیین

هم در آندم آن خرد بفروختند لوت آوردند و شمع افروختند

ولوله افتاد اندر خاتمه کامشبان لوت و سماع است و وله

لوت خوردند و سماع آغاز کرد خاتمه تا سقف شد پر دود و گرد

دیر یابد صوفی آرز از روزگار زان سبب صوفی بود بسیار خوار

چون سماع آمد ز اول تا کران مطرب آغازید یک ضرب کران

خر برفت و خر برفت آغاز کرد زین حراره جمله را اناز کرد

زین حراره پای کوبان تا سحر کف زنان خر رفت و خر رفت ای بس

از ره تقلید آصوفی همین خر برفت آغاز کرد اندر حنین

چون گذشت آن جوش و نوش آن سماع روز گشت و جمله گفتند الوداع

- خاتمه خالی شد و صوفی نماند
 خادم آمد. گفت صوفی خر کجاست ؟
 گفت خر را من بتو بسپرده ام
 گفت من مطلوب بودم صوفیان
 گفت گیرم از تو ظلماً بستند
 تو نبائی و نکوئی سر مرا
 گفت والله آدمم من بارها
 تو همی گفتی که خر رفت ای پسر
 باز میگشتم که او خود واقف است
 گفت آنرا حله می گفتند خوش

و رجوع به از خلاف آمد عادت ... شود .
 مولوی .

- همین مسلمان شو ییاش از مومنان
 در فرایند فضل هم موقن شوم
 تا زهد از دست دوزخ جان تو
 می کشندت جانب کفران و کین
 یار آن باشم که باشد زورمند
 آنطرف اقم که غالب جاذب است

- مرمی را گفت مردی کایلان
 گفت اگر خواهد خدا مؤمن شوم
 گفت میخواهد خدا ایمان تو
 لبك نفس زشت و شیطان لعین
 گفت ای منصف چو ایشان غالبند
 یار آن خواهیم بدن کو غالب است
 (.. چون خدا میخواست از من صدق زفت
 نفس و شیطان خواست خود بیش برد
 تو یکی قصر و سرائی ساختی
 خواستی مسجد بود آن جای خیر
 یا تو بافیدی یکی کرباس تا
 تو با میخواستی خصم از نبرد
 چاره کرباس جبود جان من
 بنده آن دیو می باید شدن
 آنچه او خواهد مراد او شود
 من اگر تنگ مغان پا کافرم

خواستش چه سود چون بیشش نرفت
 و آن عنایت قهر گشت و خرد و سرد
 و ندرو صد نقش خوش افراختی
 دیگری آمد سر آنرا ساخت دیر
 خوش بازی بهر پوشیدن قبا
 رفم تو کرباس را شلوار کرد
 جز زیون رای آن غالب شدن
 چونکه غالب اوست در هر انجمن
 از که کار من دگر نیکو شود
 آن نیم که بر خدا این ظن برم

که کسی ناخواه او و رغم او
دفع او می خواهد و می نایدش
حاش لله ایش شاه الله کان
میچکس در ملک او بی امر او
ملک ملک اوست فرمان آن او
رجوع به لاجبر ولا تفویض ... شود.

مروارید کثر نباشد . مثل .

ازلبم بادخرن خیزد که از تاثیر عشق
در مثل گویند مروارید کو نبود چرا
لیک چندان زیب دارد کرمی دندان او
چون از آن دندان گرم خوش بخندد چون بهار
گرمی بینم چو زلف نیکوان دندان یار
کان نابی در هزاران کوکب گردون گوار . سنائی .

مرو بهندبر و باخدای خویش بساز
مروت آنست که در پنهان کاری کند که در آشکارا شدنش از آن خجالت
نباید برد . منسوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده .

مروت تغافل است از زلتهای دیگران . عمرو بن عثمان صوفی .

مروت نباشد بدی با کسی
مروت نباشد بر افتاده زور
رجوع به آنرا چه زنی ... شود .
مروت نباشد ز آزادگان
مروت نباید اگر چیز نیست
مروت نباشد بدی با کسی
مروت نباشد بر افتاده زور
رجوع به آنرا چه زنی ... شود .

مروت نباشد ز آزادگان
مروت نباید اگر چیز نیست
مروت نباشد بدی با کسی
مروت نباشد بر افتاده زور
رجوع به آنرا چه زنی ... شود .

مروزی و رازی .

کر چه مر دو بر سر یک بازیند
مروزی و رازی افتد در سفر
در نفس افتند زاغ و چنر و باز
کره شب منزل یک موضع بهم
چون گشاده شد ره و بگشاد بند
رجوع به رازی را چکار ... شود .
لیک با هم مروزی و رازیند . مولوی .
همره و هم سفره پیش همدگر
جفت شد در حبس پاک و بی نیاز
مشرقی و مغربی قانع بهم
بکسلند و هر یکی سوئی روند . مولوی .

مرهم ریشم نه ز نیشم بگذرد . (محرم کیشم نه بخویشم بگذار ...) قا آنی .
رجوع به اگر باری زدوشم ... شود .

مرهم نداری باری پنبه نه . تمثل :

بر نهم پنبه کرت مرهم نیست که دل ریش کردی افکارم . اثیرالدین اومانی .

مریز آب رخ خود برای نان کاین آب

چو رفت نوبت دیگر بجو نماید . صائب .

رجوع به آب رو آجو ... شود .

مریض پر خور طیب نادان .

مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه

دوای درد تغافل دو روز پرهیز است .

مزاج اگر چه مستقیم بود اعتماد را نشاید و مرض اگر چه هائل بود دلالت

کلی بر هلاک ندارد . سعدی . رجوع به اجل گشته ... شود .

مزاجش شیر خشتی است .

مزاج گرم را حلوا زیان است . (مگو ناصح بعاشق بند شیرین ...) گنابلی .

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد . (نابرده رنج کنج میسر نمیشود ...) سعدی .

نظیر : کار نکرده را مزدش چند است . رجوع به از تو حرکت ... شود .

مزد اگر میطلبی طاعت استاد بپر . (سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی ...)

مزد خرچرانی خردوانی است (یا) خر سوار نیست .

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر .

مزن بر کم آزار بانگ بلند چو خواهی که بخت بود یارمند . فردوسی .

مزن بی تامل بگفتار دم نکوگو اگر دیر گوئی چه غم .

(سخندان بدورده بپر کهن بپندیشد آنکه بگوید سخن ...) سعدی .

نظیر : اندیشه کردن که چکوم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . سعدی . رجوع به

اول اندیشه ... شود .

مزن رای باتگدست از نیاز که جز راه بد ناردت پیش باز . اسدی .

مزن زشت بیغاره ز ایران زمین که يك شهر از آن به زماچین وچین

بهر شه براز بخت چیر آن بود که او در جهان شاه ایران بود

بایران شود باز یکسر شهان نشد باز آن هیچ جای از جهان

از ایران جز آزاده هر گز نخواست خرید از شمانده هر کس که خواست

(...) زما بیشتان نیست بنده کسی
وفا ناید از ترك هرگز بدید
شما بت پرستید و خورشید و ماه
ز کان شبه وز که سیم و زر
هم از دیبه و جامه گونه گون
سواران ما هم دلاور ترند
شما را ز مردانگی نیست ~~سکار~~
هنر تان بدیبا است پیراستن
فرو هشتن تاب زاف دراز
سراسر بطاوس مانند نر
خرد باید از مردو فرهنگ و سنك
بیغاره چلبیان .

۵

۱۰

نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ ...) اسدی در

هنر نزد ایرانیان است و بس
همه یکدلانند یزدان شناس
به نیکی سارید از بد هراس . فردوسی .

۱۵

هرولایتی را علمی خاص است رومیان را علم طب است یونانیان را علم حکمت ... و
هند را تنجیم و حساب پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است ...
و اهل چین و مهاجین را صنایع و حرف عجیبه . از تاریخ بیهقی .

۲۰

و همیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس و پیغمبر علیه السلام گفتست
ان الله حیرتین من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس یعنی کی خدای را دو گروه گزیناند
از جمله خلق او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیان را قریش العجم گویند یعنی در عجم
شرف ایشان همچنان است کی شرف قریش در مین عرب . و علی بن الحسین را کرم الله وجهه
کی معروفست بزین العابدین ابن الخیرتین گویند یعنی پسر دو گزیده بعکم آنکه پدرش
حسین بن علی رضوان الله علیهما بود و مادرش شهربانویه بنت یردجرد الفارسی و فخر حسینان بر
حسینان ازینست که جد ایشان شهربانویه بودست و کریم الطرفین اند و قاعده ملک پارسیان بر عدل
نهاده بودست و سیرت ایشان داد و دهش بوده و هر کی از ایشان فرزند را ولی عهد کردی
اورا وصیت برین جلت کردی : لا ملک الا بالمسکر ولا مسکر الا باللیل ولا مال الا بالعمارة

۲۵

(۱) این مصراع در فرهنگ انجمن آرا بداند شیر زیان را بس ضبط شده و مس را
پای بند مجرمان معنی کرده است .

ولا عمارة الا بالعدل . و این را از زبان پهلوی بازبان تازی نقل کرده اند . یعنی پادشاهی
توان کرد الا بلشکر و لشکر نتوان داشت الا ببال و مال نخیزد الا از عمارت و عمارت
نباشد الا بعدل . و یغمبر را علیه السلام برسیدند کی چرا همه قرون چون عاد و ثمود و
مانند ایشان زود هلاک شدند و ملک پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند
۵ یغمبر صلی الله علیه وسلم گفت : لانهم عمروا في البلاد وعدلوا في العباد . یعنی از بهر آنک
آبادانی [کردند] در جهان و داد گستر [د] ند میان بندگان خدای عزوجل . و در قرآن
در دو جای ذکر پارسیانست کی ایشان را بقوت و مردانگی ستودمت یکجا عز من قائل :
بَشَنَّا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا اُولٰٓئِیْ بِأَسْ شَدِيدٍ . یعنی بفرستادیم بر شما بندگان از آن ماکي خداوندان
نیرو و بطش سخت بود . این خطاب با جهودانست کی در عهد لهراسب بودند . لهراسب
۱ چون بخت النصر را سبهدی عراق داد تا با آخر روم و انصی مغرب و بخت النصر تا دمشق بیامد
و مقدمرا فرستاد به بیت المقدس و پادشاه آنجا کی از فرزندان داود علیه السلام بود یغمبری بود در
میان بنی اسرائیل هدیه ساخت و از ایشان نواستد و باز گشت چون آن مقدم بطبریہ رسید بنوا اسرائیل
دست بر آوردند و آن نبی را بکشتند و این خبر بخت النصر بشنید و بازگشت و نامه نشت بدان
مقدم کی نوا آن بنی اسرائیل کی سده جله بکش و همانجا بطبریہ مقام ساز تا ما رسیم و بخت النصر
۱۵ به بیت المقدس راند و بزور بستد و هر مرد جنگی را که بودند جمله را بکشت و زنان و
فرزندان ایشان را ببردگی بیرد و مالهاء ایشانرا جمله تاراج زد و آنانک که از بیت المقدس
بگریختند بمصر افتادند او نامه نشت بملک مصر کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته اند
و باید کی ایشانرا باز فرستی ملک مصر جواب نشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و
آزاد زاده اند بخت النصر بدین سئزه برفت و مصر بستد و آن ملک را با لشکر او بکشت و
۲۰ همچونین تا باخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بکشاد و غنیمتهاء عظیم آورد و در جمله نوان (۱)
کی از فلسطین و اردن آورد دانیال علیه السلام بود اما کودک بود و این قضیه دراز است و اینقدر
از آن گفته شد تا معلوم شود کی این آیت در شان این قصه آمده است و بروایتی دیگر چنانست
کی در عهد ملوک طوایف بنی اسرائیل یحیی بن زکریا علیه السلام بکشتند و ایزد تعالی تقدیر
کرد بر بنی اسرائیل کودرز اشفانی برفت و بیت المقدس از جهودان بستد و ایشان را هرج مرد
۲۵ بود بکشت و زن و کودکان را برده بیاورد و جهودان را استیصال کرد و بعد از قتل یحیی بن
زکریا در جای دیگر میگوید ، جَلَّتْ قَدْرَتُهُ : سَدَعُونَ اَلِی قَوْم اُولٰٓئِیْ شَدِيدٍ تَقَاتُلُوْهُمْ اَوِیْسِلْمُون

این خطاب با مسلمانان کرد است . یعنی که شما را بجنگ قومی خوانند که خداوند ان نیرو و بطش سخت اند تا با ایشان جنگ کنید و ایشانرا میکشید تا آنگاه کی مسلمان شوند . این قوم کی اشارت بدیشان است که (کذا) پارسیان اند و در این دو آیه نکته است . سخت نیکو چنانکه کم مفسری دریابد و در ستایش پارسیان خبر مأثور است از پیغمبر علیه السلام : لوکان هذا العلم مملعاً بالثريا لئاله رجال من فارس . یعنی اگر این علم از ثریا آویخته بودی مردانی از فارس یافتندی از فارس نامه ابن بلخی .

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست کو سخن راند زایران بر زبان
مرغزار ما بشیر آراسته است بد توان کوشید باشیر زبان . فرخی .
و اما امة الفرس فاهل الشرف الباذخ والعز السامخ و اوسط الامم داراً و اشرفها اقلباً و اسوسها ملوکاً و لانعلم امة غیرها دام لها الملك و كانت لهم ملوک تجمعهم و رؤس تحامی عنهم من ناوهم و تغلب بهم من غارهم و تدفع ظالمهم عن مظلومهم و تحمّلهم من الامور علی مافیة حظهم علی اتصال و دوام و احسن الثام و انتظام يأخذ ذلك آخرهم عن اولهم و غابهم عن سالفهم . طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی متوفی ۴۶۲ .

عجبت لهؤلاء الاعاجم ملکوا الف سنة فلم يحتاجوا الينا ساعة و ملکنا مائة سنة لم نستغن عنهم ساعة . سلیمان ابن عبد الملك . از مختصر تاریخ سلاجقة عمادکاتب . ص ۵۷ .
هم ملکوا جميع الناس طراً و هم ربقوا هرقلاً بالسواد
و هم قتلوا ابا قابوس عصباً و هم اخذوا البسطة من اید . حارث بن جنده معروف بهرمزان . از مروج الذهب مسعودی . ج ۱ ص ۱۲۴ .

حضرت علی بن الحسین زین العابدین افتخار میورزیده است که پدرش از قریش اشرف قبایل و مادرش از ایرانیها یعنی از قومی است که در میان عجم همان مقام قریش را در میان عرب دارند و فرزندق گوید :

و ان غلاماً بین کسری و شام لا کرم من نبطت علیه التمام .
الا ايها السائلی جاهداً لیعرفنی انا انف الکرم
نمت فی الکرام بنی عامر فروعی و اصلی قریش العجم
فانی لا غنی مقام الفتی و اصبی الفتاة فما تمتصم . بشار بن برد . نقل از اغانی .
لو تعلق العلم بالثريا (او باکثاف السماء) لئاله قوم من اهل فارس . حدیث .
فاما اهل فارس فکانوا فی سالف الدهر اعظم الامم ملکاً و اکثرهم اموالاً و استهم شوكة و كانت العرب تدعوهم احراراً لانهم کانوا یسبون و یستخدمون ولا یستخدمون .
کتاب البلدان ابن الفقیه همدانی . ص ۴۱۷ .

- تو ای مرتلت را مراغه تخت
نخستینه خاکی که بر تخت سود
نخستینه خاکی که غلطیده
ز بستان او بوده شیر خوار
۵ فرامش مکن پاس این دایه را
فریدون صفت نام گیرد کسی
فریدون بی کین این شیر ده
چو از دور خاقان چین بنگرید
پسند آمد و گفت اینت سپاه
۱۰ سپهدار پیران دگر گونه گفت
سپهد سر جام یوشد بخار
از آن به که بر خیره روز نبرد
ندیدم سواران و کردنکشان
همین خاک کت تاف آجا زدند
۱۵ ترا دایه و مهربان مادر است
که کن که بستان این نام ببر
تورا مهروی بهره دین بود
سزد چون تو این بهره کم داریا
تو ضحك زادی فریدون نه
۲۰ ز پیمان نگردند ایرانیان . فردوسی . خود از شاه ایران بدی کی سزد . در ایران یزدان
شاهند راه . اسدی . جز ایرانیان را نرید نبرد . اسدی .
- بسی از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران
از آن خونها گریبان ریخت آنجا رستم دستان . فرخی .
در او پای ییکانه وحشی بی است . نظامی .
نوگوئی که آهن همی بگسلند . فردوسی .
چو شیران کی جست و چالاک بی
بناورد آتش بر آوردگان
بمیدان درون شیر شمشیر زن . مرحوم ادیب .
- ز ایرانی چگونه شاد شاید بود تورانی
هنوز از بازجویی در زمینشان چشمه هایابی
زمین عجم کورگامه کی است
۲۵ بررگان ایران کشاده دلند
نباشند شیران کاواک نی
چه سنجند نیز از پروردگان
سر شیر از بکسلاند ز تن

- این است همان ایوان کز نقش رخ مردم خاک در او بودی دیوار نگارستان
 این است همان درکه کور را زشهان بودی دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان . خاقانی .
 در کهنه جهان ای شکفت نبست مرزی که نه دروی نشان ماست
 این ملت آزاده را هنوز آثار بزرگیش یا بجاست
 آن طاق بگردون کشیده سر در بارکه طیسفون پیاست
 و آن کار که تفریستون بر مردی و رزم آوری گواست
 ویرانه اسطخر بین که نوز بالای فلک بیش او دو تاست
 نو باوۀ ایران بود بزرگ گریش تو بی مایه کم بهاست . بدیع الزمان .
- ۱۰ من الغریب الواقع انّ حلة العلم فی الملة الاسلامیة اکثرهم العجم لا من العلوم الشرعیة ولا من العلوم العقلیة الا فی القلیل النادر و ان کن منهم العربی فی نسبته فهو عجمی فی لغته و مرباه و مشیخته مع ان الملة عربیة و صاحب شریعتها عربی و السبب فی ذلك ان الملة فی اولها لم یکن فیها علم و لا صناعة لمقتضی احوال السداجة و البداوة و انما احکام الشریعة الّتی هی اوامر الله و نواهیة کان الرجال ینقلونها فی صدورهم و قد عرفوا مأخذها من الکتاب و السنة بما تلقوه من صاحب الشرع و اصحابه و القوم یومئذ عرب لم یعرفوا امر التعلیم و التألیف و التدوین و لا دفعوا الیه و لادعتهم الیه حاجة و جری الامر علی ذلك زمن الصحابة و التابعین و كانوا یسمون المختصین بحمل ذلك و نقله القراء ای الذین یقرؤن الکتاب و لیسوا امیین لان الامیة یومئذ صفة عامة فی الصحابة بما كانوا عربا فقبل لحمة القرآن یومئذ قرأه اشارة الی هذا فهم قراء لکتاب الله و السنة الماثورة عن الله لأنهم لم یعرفوا الاحکام الشرعیة الا منه و من الحدیث الذی هو فی غالب مواردہ تفسیر له و شرح قال صلی الله علیه و سلم ترکتم فیکم امرین لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله و سنتی . فلما بعد النقل من لدن دولة الرشید فما بعد احتیج الی وضع التفسیر القرآنیة و تقیید الحدیث بخافة ضیاعه ثم احتیج الی معرفة الأسانید و تعدیل الناقلین للتمیز بین الصحیح من الاسانید و ما دونه ثم کثر استخراج احکام الواقعات من الکتاب و السنة و فسد مع ذلك اللسان فاحتیج الی وضع القوانين النحویة و صارت العلوم الشرعیة کلها ملکات فی الاستنباطات و الاستخراج و التنظیر و القیاس و احتاجت الی علوم اخری و هی وسائل لها من معرفة قوانین العربیة و قوانین ذالک الاستنباط و القیاس و الذب ۲۵ عن العقاید الایمانیة بالادلة لکثرة البدع و الالعاد فصارت هذه العلوم کلها علوما ذات ملکات محتاجة الی التعلیم فاندرجت فی جملة الصنائع و قد کنا قدمنا ان الصنائع من منتحل الحضرة و ان العرب ابعد الناس عنها فصارت العلوم اذک حضریة و بعد عنها العرب و عن سوقها و

العضر لذلك العهد هم المعجم او من فى معناهم من الدوالي و اهل الحواضر الذين هم يومئذ
تبع للمعجم فى الحضارة و احوالها من الصنائع و الحرف لانهم اقوم على ذلك للحضارة الراضة
فيهم منذ دولة الفرس فكان صاحب صناعة النجو سيديوه و الفارسى من بعده و الزجاج من
بعدهما و كلهم عجم فى انسابهم و انما ربوا فى اللسان العربى فاكتسبوه بالمربى و مخالطة
العرب و صبروه قوانين و فتاً لمن بعدهم وكذا حملة الحديث الذين حفظوه عن اهل الاسلام
اكثرهم عجم او مستعجمون باللغة والمربى وكان علماء اصول الفقه كلهم عجم كما يعرف وكذا
حملة علم الكلام وكذا اكثر المفسرين ولم يبق بحفظ العلم وتدوينه الا الاعاجم و ظهر مصداق
قوله صلى الله عليه وسلم لوتعلق العلم باكناف السماء لنا له قوم من اهل فارس . و اما العرب
الذين ادركوا هذه الحضارة وسوقها وخرجوا اليها عن البداوة فشتلتهم الرياسة فى الدولة العباسية
وماذفعوا اليه من القيام بالملك عن القيام بالعلم والنظر فيه فانهم كانوا اهل الدولة وحاميتها
واولى سياستها مع مايلحقهم من الافة عن انتحال العلم حيثد بما صار من جملة الصنائع والرؤساء
ابداً يستنكفون عن الصنائع والمهن وما يجر اليها ودفعوا ذلك الى من قام به من المعجم والمولدين
ومازالوا يرون لهم حق القيام به فانه دينهم و علومهم ولا يحتقرون حملتها كل الاحتقار حتى
اذا خرج الامر من العرب جملة و صار للمعجم صارت العلوم الشرعية غريبة الغيبة عند اهل الملك
بماهم عليه من البعد عن نسبتها وامتنعت حملتها بما يرون انهم بعاد عنهم مشتغلين بما لايعنى ولا
يجدى عنهم فى الملك والسياسة كما ذكرناه فى نقل المراتب الدينية فهذا الذى قررناه هو السبب
فى ان حملة الشريعة او عامتهم من المعجم واما العلوم العقلية ايضاً فلم تظهر فى الملة الا بعد ان
تميز حملة العلم ومواقفه واستقر العلم كله صناعة فاخصت بالمعجم وتركتها العرب وانصرفوا
عن انتحاليها فلم يحملها الا المرتبون من المعجم شأن الصنائع كما قلناه اولاً فلم يزل ذلك
فى الامصار مادامت الحضارة فى المعجم وبلادهم من العراق وخراسان وماوراءالنهر.... نقل از
مقدمة ابن خلدون .

تنقل الحضارة من الدول السالفة الى الدول الخالفة فانتقلت حضارة الفرس للعرب بنى امية
وبنى العباس وانتقلت حضارة بنى امية بالاندلس الى ملوك المغرب من الموحدين وزناته لهذا العهد
وانتقلت حضارة بنى العباس الى الديلم ثم الى الترك ثم الى السلجوقية ثم الى الترك المماليك بمصر
والتر بالعراقين . از مقدمة ابن خلدون .

حصرت رحلي الهوم فوجهم — ت الى ايض المدائن هنسى
ا تسلى عن العظوظ و آسى لعل من آل ساسان درس
ذكر تنبهم الخطوب التوالى و لقد تذكر الخطوب و تنسى

و هم خافضون في ظل عال مشرف يتخسر العيون و يخسى
مذلق بابه على جبل القبة — ق الى دارتي خلاط ومكس
حل لم تكن كاطلال سمدي في قفار من البسا بس ملس
و مساع لولا المحابة منى لم تطلقها مسعاة غنس و عبس
نقل الدهر عهدن عن الجد — ة حتى غدون انضاء لبس

و هو ينيك عن عجائب قوم لا يشاب البيان فيهم بلبس
فاذا ما رايت صورة انطا — كبة ارتعت بين روم و فرس
و المنايا موائل و انو شر — و ان يزجي الصفوف تحت الدرفس
في اخضرار من اللباس على امة — فر يخال في صيفة ورس

و عراك الرجال بين يديه في خفوت منهم و اغماض جرس
من مشيح يهوى بعامل رمح و ملبح من السنان بترس
نصف العين انهم جد احيا — لهم بينهم اشارة خرس
يفتلي فيهم ارتياحي حتي تقرا هم يد اي بلمس

قد سقاني ولم يصرد ابوالغو — ث على العسكرين شربة خلص
من مدام تقولها هي نجم اضوا لليل او مجاجة شمس
و تراها اذا اجدت سرورا و ارتياحا للشارب المتحسي
افرغت في الزجاج من كل قلب فهي محبوة الي كل نفس

و توهمت ان كرى ابرويز معاطى و البلهند اسي
حلم مطبق على الشك عيني ام امان غيرن ظني و حدسي
و كان الايوان من عجب الصنعة — عة جوب في جنب ارعن جلس
يتظني من السكابة ان ي — د و لعيني مصبح او ممسي

مزعجا بالفراق عن انس الف عز او مرهقا بتطبيق عرس
عكست حظه الليالي و بات ال — مشترى فيه و هو كوكب نهس
فهو يبدى تجلدا و عليه — كلكل من كلاكل الدهر مرسي

لم يعبه ان يز من بسط الديبا — ج و استل من ستور الدمقس
مشغور تملو له شرفات رفعت في رؤس رضوى و قدس
لا بسات من البياض فما تب — صر منها الا فلا ثل برس

- ليس يدري اصنع انس لجن سكنوه ام صنع جن لانس
غير انى اراه يشهد ان لم يك بانيه فى الملوك بنكس
فكانى اري المرانب و القو—م اذا ما بلغت آخر حسى
و كأن الوفود ضاحين حسرى من وقوف خلف الزحام و خنس
و كان القيان وسط المقام—صير يرجعن بين حو و لمس
و كان اللقا اول من ام—س و وشك الفراق اول امس
و كان الذى يريد اتباعا طامع فى لحو قهم صبح خمس
عمرت للسرور دهرا فصارت للتعزى رباعهم و الناسى
فلها ان اعينها بدموع موقوفات على العصابة حبس
۱۰ ذاك عندى و ليست الدار دارى باقتراب منها ولا الجنس جنسى
غير نعمى لاهلها عند اهلى غرسوا من ذكائها خير غرس
ايدوا ملكنا و شدوا قواه بكماة تحت الأنور حمس
و اعانوا على كتائب اريا—طير على النحور و دعس
و ارانى من بعد اكلف بالأش—راف طراً من كل سنخ و أش . بجتري .
۱۵ الا تتعجبون من هذه الاعاجم احتجنا اليهم فى كل شى حتى فى تعلم لغاتنا منهم . سليمان عبدالملك .
ناظر فارسى عربياً بين بدى يحيى بن خالد البرمكى فقال الفارسى ما احتجنا اليكم قط فى عمل
او نسمة ولقد ملكتم فما استفدتم عنا فى اعمالكم ولا لفتكم حتى ان طيخكم واشربكم و
دواوينكم وما فيها على ما سمناه ما غيرتوه . ادب الكتاب صولى شطرنجى .
كدام ملك بگيتى زفارس سقت برد . کدام تخت : فوق به تخت كسرى كرد . غضابرى .
۲۰ اتم الفرس و منكم العظماء والحكام والقواد و منكم رستم وقورش ودارا وسابور و برويز
وانوشروان و بزرجمهر وقد حاربتم اليونان والرومان والهند والاسند و وطنتم بلادهم وفتحتم
مدنهم كيف يلبكم على امركم اعراب كانوا يفدون علينا الاستجداء فننعم عليهم بالطعام
واللباس و كان احاسنهم من جندنا و موالينا . فحطبه سردار سپاه ابومسلم ؟ بهزاد خراسانى ؟
فومى استولوا على الدهر فتى و مشوا فوق رؤس الحقب
غموا بالشمس هامانهم و بنوا اياتهم بالشهب
۲۵ و ابى كسرى علا ايوانه اين فى الناس اب مثل ابى
قد قبست المجن من خير آب و قبست الدين من خير نبى
و ضمت الفخر من اطرافه سودد الفرس و ذين العرب .
مهار ديلمى معاصر سيد رضى .

بهايل غرّ من ذؤابة فارس
 هو راضة الدنيا و سادة اهلها
 محلم عال على السبعة العلى
 اذا انت رتبت الملوك وجدتهم
 مسامح عند العسر واليسر لاتنى
 ولم يفلقوا ابوابهم دون ضيفهم
 ولا شددوا دون العفاة حجابهم
 اذا اتسبوا لا من عرينة او عكل
 اذا افتخروا لاراضة الشاة والابل
 وعالمهم موف على العالم الكلى
 هم الاسم والباقون من حيز الفعل
 مراجلهم في كل احوالهم تفلّى
 ولا شتتوا خدامهم ساعة الاكل
 وقالوا لباغى الخير نحن على شغل

ابوسعید رستمی . معاصر صاحب بن عباد .

اسفرائين من كور نيسابور مخصوصة باخراج الافراد كانوا شروان الذى افتخر به النبی صلى الله عليه وسلم
 فقال ولدت في زمن الملك العادل فهو افضل ملوك العجم واعدلهم بالاجماع وان كانت لاردشير
 فضيلة السبق ومسقط رأس انوشروان مشهوراً باسفرائين .
 ثعالبي . در يتيمة الدهر .

غنيبا بالطبول عن الطلول
 فلست بتارك ايوان كسرى
 و ضب بالفلا ساع و ذئب
 اذا ذبحوا فذلك يوم عيد
 يسلون السيوف برأس ضب
 بابة رتبة قدمتموها
 وعن عيش القدائر و الذميل
 لتوضح او لعومل فالدخول
 بها يعوى وليث وسط غيل
 و ان نعروا فقى عرس جليل
 هراشاً بالقداة و بالاصيل
 على ذى الاصل والشرف الاصيل

لشاعر من الشعويه - رواها بديع الزمان .

سبه دارد از بيل و يرو يلنگ
 غريوى كز ايشان بر آيد بچنگ
 بكموى بود ديب بانس مكين
 بس آن دگر كوه كوه دگر
 تراشیده از دامنه تا به تبغ
 وز آن بس يكى يشه باشد فراخ
 يراز كاج و آزاد و شمشاد و سرو
 ز بس شاخه بر شاخه پيوسته تنگ
 نه پايان او آشكارا نه راه
 پس او زمين است و رود است و آب
 همه يوشن از آهن و دل زسنگ
 بدرد دل شير و مغز يلنگ
 كه سر بر كشيده بچرخ برين
 يكايك بگردون بر آورده سر
 هميشه يراز برف و باران و مينغ
 زمين پر ز مرغ و هوا پر ز شاخ
 زمين پر ز سبزه هوا پر ز تندر
 نينى ز خورشيد تابنده رنگ
 بچشت در آن يشه رويد گياه
 بهشتى كه گيتى نديده بغواب

۲۰

۲۵

همه کشت و فالیز و کاریز و باغ بیستم جهان همچو روشنچراغ .

از شاهنامه آقای نوبخت .

الفرس امة ارویة المنشأ تعيش فی آسیا لكنها كانت و ربما لا تزال من حیث الزواج و اللغة ارویة . - ومن علماء التاریخ امثال (رینان) و غیره من یعزو حضارة الاسلام کلها الی الفرس . سلامه موسی .

- دیو در امر خدای عاصی باشد نم دیواست آنکس که هست عاصی در امر او
لعلت اینند (۱) جای بر تن دیو دژم ایزد هفت آسمان کرد است اندر قران
و آن سر شمیر او مهر سلیمان (۲) شده است خسرو مایش دیو جم سلیمان
هم بکه بخت نصر هم بکه بوالحکم دانی کاین قصه بود هم بکه بیوراسب
هم بکه اردشیر هم بکه رستم (۳) هم که بهرام کور هم که نوشیروان
آخر پیگانه را دست بند بر عجم آخر جیره نبود جز که خداوند حق
زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم آخر دیری نماند استم استمگران
نزی ظلم و فساد نزی کین و تقم ایزد ما این جهان نزی جور آفرید
کیست عظیم الفعال کیست کریم السیم داد بین تا کجاست فضل بین تا کراست
جود بر شاه شرق بخشش مال و نعم (۴) داد بر خسرو است عدل بر شهریار
ولکن شعری من لوی بن غالب . سعید رستمی . اذا نسبونی کففت من آل رستم
رب خل متوج لی و عم رب خل متوج لی و عم
اما سمی الفوارس بالفیر — س مضاهاة رفعة الانساب
فاترکی الفخر یا امام علینا و اترکی الجور و انطقی بالاصواب
و اسألی ان جهلت عنا و عنکم ۲۰ کیف کنا فی سالف الاحقاب

(۱) اند . (۲) بعض پیشینیان سلیمان و جم را یکی میسرده اند . (۳) شاعر در این چند بیت

چیرگی ییوسته ایران را بر متغلبین تازی و ترک و یونان و بابلیان بیاد میدهد ، و از که بوالحکم بحکم
سوق کلام و نیز بدلیل شعر ششم همین قطعه بکنایه و ادب غلبه اخیر عرب را میخواهد و از مجموع
مقصود دلدادن به سعود در شکست از ترکمانان سلجوقی است . (۴) گوئی شاعر از نامه تنسر در اینجا

متأثر است . رجوع به صفحه ۱۶۲۱ و بعد آن شود . ۵۲

اذ نری بناتنا و تدسو — ن سفاها بناتکم فی التراب . اسمعیل بن یسار .
 اصلی کریم و مجدی لا یقاس به ولی لسان کج السیف مسموم
 احمی به مجد اقوام ذوی حسب من کل قوم بتاج الملك معموم
 ججاج سادة بلج مراذبة جرد عتاق مسامیح مطاعیم
 ۵ من مثل کسری و سابور الجنود معا والهرمان لفخر او لتعظیم
 اسد الکتاب يوم الروع ان زحفوا وهم اذلوا ملوک الترك والروم
 یشون فی حلق الماذی سابتة مشی الضراغمة الاسد اللهامیم
 هناك ان تسألی تنبی بأن لنا جرثومة قهرت عز الجرائم .

اسمعیل بن یسار . نقل از جزء رابع اغانی .

- ۱۰ دیده شکوه سیامک و فرهوشنگ شوکت تهمورث و شهنشهی جم
 فر فریدون و دادخواهی کاوم رای منوچهر و کینه توزی نیرم
 داوری کبکباد و حشمت کاوس فرقه کیخسرو و شجاعت رستم
 آن ملکان گذشته کردهش و داد بد همه را ملک زمانه مسلم
 و آن وزرای بزرگ کاندر هرکار بودند از کردگار کیتی ملهم
 ۱۵ و آنچه جنگاوران نبو که بودند جمله به نیروی بیل و حمله ضیغم
 و آن علم کاویان که در همه هنگام نصرت و اقبال بسته داشت بیرجم . ملک الشعراء بهار . . .
 ملک کیومرث بود و کشور جشید جای منوچهر بود و بنگه نوذر
 این بود آن کشوری که داد بکورش تاج و نگین و سریر و خرکه و افسر
 طوس سپید در او فراشته رستم دستار دراو بداشته لشکر
 ۲۰ نامه هریک بخوان و گفته هریک وین سخنان مرا بیازی مشمر
 زاد بیمبر بگاه دولت کسری فخر همیکرد ازین قضیه بیمبر
 گفت نژادم بعهد خسرو عادل بنکر کاین گفته خود چه دارد دربر

 شاه دانی که ملک ایران زین پیش بود چو آراسته یکی شجر تر
 ۲۵ بود بگردش زعدل کننده یکی جوی آبی در وی روان بخوبی شکر
 بودش پروردگارها که به نیرو پروردندیش تا کشتن شد و بر ور
 زان پس چیدند از او بسی برامید بردهد آری چو شد درخت تناور
 شاخه کشید ایندرخت تا که کسری و آنگاه از چرخ خواست کردن سر بر . . . ملک الشعراء بهار .

اما الفرس فأهل الشرف الشامخ والعز الباذخ واوسط الامم دارا واشرفهم اقلبنا واسوسهم ملوكاً تجمعهم و تدفع ظلمهم عن مظلومهم و تحملهم من الامور على مافيه حفظهم على اتصال و دوام واحسن الثام و انتظام وخواص الفرس عناية بالغة بصناعة الطب ومعرفة ثاقبة باحكام النجوم . ابن العبري صاحب مختصر الدول .

۵ . الفرس اهل سياسة و سلطان و قد انشاؤا الدول و ساسوا الناس و وضعوا الاحكام من قديم الزمان وضخت دولتهم و قويت شوكتهم حتى حاربوا اليونان والرومان و نبغ فيهم الفؤاد والعلماء والحكماء و ترجوا العلم والفلسفة وكان لهم شأن كبير في التاريخ القديم... و على اصطخر عاصمة الفرس القدماء وغيرها من بقايا مدنهم القديمه نقوش كتابية مثل التي خلفها الفراعنة واليونان والرومان وغيرهم . تاريخ تمدن اسلامي .

۱۰ . انتهى الفرس من قديم الزمان بالعلم والادب و نبغ منهم الشعراء والفلاسفة والحكماء والاطباء يوم كانت اروبا لاتزال محجوبة بظلمات الجاهلية حتى اذا ظهر الاسلام ودخلت بلاد فارس في حوزتهم كان الفرس من اكبر العوامل الفعالة في نشأة التمدن الاسلامي . جرجي زيدان . و كان يقول علي بن الحسين عليه السلام ان ابن الخيرتين . لان جده رسول الله و امه بنت يزدجرد الملك . از بحار الأنوار مجلسي .

۱۵ . اهل الخورنق و السدير و بارق و القصر ذی الشرفات من سداد . از کتاب سنی ملوك الارض .

قالت الروم نحن لانملك من يحتاج الي الاستشارة و قالت الفرس نحن لانملك من يستغنى عن المشورة . محاضرات راغب اصفهانی .

۲۰ . اين نکته جالب توجه است كه عقیده وحدت در دو مملكت مختلف ايران و هند بدو شكل ظاهر شد و دو نتیجه ذكر گون داد همانطور كه عقیده وحدت در ايران نتیجه اخلاقی بخشد در هند موجد يك نتیجه فلسفی گردید بدیهی است اين تأثیرات مقتضی و موافق طبایع اين دو ملت بود زیرا ایرانیان قدیم مردمان كاري و شجاع و خواستار خوشی و زندگانی نيك بودند و هندوان آسایش فكر و خیالات فلسفی و انزوا را بر آن ترجیح میدادند .

آب و هوای اين دو مملكت نیز در خصایص روحی و اخلاقی آنان دخالت کلی داشت زیرا آب و هوای ملایم هند و مزارع بسیار زندگانی هندوان را آسان ساخته و هیچ اشكالی از برای آنان متصور نبود تا در زندگانی با آن مبارزه كنند . برعكس آب و هوای ايران و زمین پر از كوه و تپه و زندگانی مشكل ایرانیان را بر آن داشت كه بسختی با بدی و زشتی بجنگند و از برای فیروزی اهورامزدا را پشت و پناه خود قرار دهند .

عقیده هندوان این است که هر کس باید بوسیله ریاضت و اعمال شاقه و کشتن نفس و بی اعتنائی بغم و شادی جهان خود را از عالم مادی و جسمانی دور ساخته بحقیقت واصل گردد و معتقدند عالم جسمانی و مادیات سدیست که ما را مانع از رسیدن بعالم روحانی و معنوی میسازد. آمال ایرانیان قدیم کاملاً اخلاقی و اجتماعی بوده آنها زندگی را مبارزه بین نبکی و زشتی میدانستند و سعی داشتند همیشه در مقابل حله دروغ و زشتی یابدار مانده و در این زد و خورد فاتح گردند. بعلاوه ایرانیان عقیده داشتند که باید در ترقی و کمال جهان مادی کوشید و از آسایش و سعادت این عالم بهره مند بود.

این حقیقتی مسلم است که در عالم دو قوه متضاد همیشه در گیر و دارند که یکی را باوج سعادت و نجات میرساند و دیگری را بحضیض شقاوت و هلاک میکشاند ما در مدت زندگانی مجبوریم برای کسب سعادت و نجات در مقابل هر زشتی و بدی استوار بایستیم. رعایت قانون این جنگ بسیار مشکل است زیرا هیچگونه مصالحه و مسامحه در آن اجازه داده نشده است. «هیچیک از شما نباید بسختان و حکم دروغ پرست گوش دهید زیرا که او خان و مان و شهر و ده را دچار احتیاج و فساد سازد پس با سلاح او را از خود برانید.» یسنا ۳۱ قطعه ۱۸. این تعلیم مقدس بود که ایرانیان را بشجاعت و دلاوری ترغیب کرد بطوریکه عاقبت در پرتو راستی و دلاوری بیرق خویش را بر ممالک دور دست کوفتند و به نیروی شمشیر سلطنتی عظیم تشکیل کردند و بر دنیای آنروز فرمانروا شدند و سعت نفوذ و تسلط ایشان از طرفی بهند و از سوی دیگر بممالک مغرب اروپا رسید. ایرانیان خوشی جهان را با کمال میل پذیرفتند. آمال آنان آمال جنگی بود و میخواستند با قوه منش پاک و اعتماد به نفس و استقامت جهانرا آباد و از نعمت هروثات بهره مند شوند تا در جهان دیگر نیز از بخشش امرتات کاسروا کردند. رایبندرانات تاکور. ترجمه. ع. سینتا.

و داریوش مادی در حالیکه شصت و دو ساله بود سلطنت را یافت. و داریوش مصلحت دانست که صد و بیست والی بر مملکت نصب نماید. توریه. کتاب دانیال. باب ششم.

پس ای پادشاه فرمانرا استوار کن و نوشته را امضا فرما تا موافق شریعت مادیان و **فارسیان که منسوخ نمیشود** تبدیل نگردد. توریه. کتاب دانیال. باب ششم.

پادشاه در جواب گفت این اسر موافق شریعت مادیان و **فارسیان که منسوخ نمیشود صحیح است.** توریه. کتاب دانیال. باب ششم.

پادشاه عرض کردند که ای پادشاه بدانکه قانون مادیان و فارسیان این است که هیچ

فرمان یا حکمیکه پادشاه آنرا استوار نماید تبدیل نشود . توریة . کتاب دانیال .
باب ششم .

بعد از آن داریوش پادشاه بجمع قوما و امتهای و زبانهاییکه در تمامی **جهان ساکن بودند** نوشت که **سلامتی شما افزون باد** ، از حضور من فرمانی صادر شده است که در هرسلطنتی از ممالك من مردمان بحضور خدای دانیال ارزان و ترسان باشند . توریة کتاب دانیال . باب ششم .

و در سال اول کورش پادشاه فارس تا کلام خداوند بزبان ارمیا کامل شود خداوند روح کورش پادشاه فارس را بر انگیخت تا در تمامی ممالك خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت کورش پادشاه فارس چنین میفرماید یهوه خدای آسمانها جمع ممالك زمین را بن داده و مرا امر فرموده است که خانه برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم . ۱۰

و تو ای عزرا موافق حکمت خدایت که در دست تو میباشد قاضیان و داوران از همه آنانیکه شرایع خدایت را میداندت نصب نما تا بر جمیع اهل ماورای نهر داوری نمایند و آنانرا که نمیدانند تعلیم دهی . از فرمان ارتحشیستا به عزرای کاهن . توریة کتاب عزرا . باب هفتم . ۱۵

در ایام آشورش (این امور واقع شد) . این همان **آشورش است که از هند تا حبشی بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت میکرد** . در آن ایام چنانکه آشورش پادشاه برکرسی سلطنت خویش در دار السلطنه شوش نشسته بود در سال سوم از سلطنت خویش ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و حشمت فارس و مادی از اسرا و سروران ولایتها بحضور او بودند . پس مدت مدید صد و هشتاد روز توانگرتری جلال سلطنت خویش و حشمت مجدد عظمت خود را جلوه میداد پس بعد از انقضای آنروز ها پادشاه برای همه کسانیکه در دار السلطنه شوش از خرد و بزرگ یافت شده ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود . یرده ها از کتان سفید و لاجورد با ربسمانهای سفید و ارغوان در حلقه های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تختهای طلا و نقره بر سنگ فرشی از سنگ ساق و مرمر سفید و دُر و مرمر سیاه بود . و آشامیدن از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلفه بود و شرابهایی ملوکانه برحسب حکم پادشاه فراوان بود . و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمینمود زیرا پادشاه در باره همه بزرگان خانه اش چنین امر فرموده بود که هر کس موافق میل خود

رفتار نماید . و وشتئی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانه خسروی اخشورش پادشاه بر پا نمود . تورية . كتاب استر . باب اول .

لا تعلم امة من الامم دامت لها المملكة واتصلت و كانت لهم ملوك تجمعهم على اتصال و دوا و نظام سواهم . غرر اخبار ملوك الفرس .

و كان كسرى انوشروان يقول تمهدوا الدهقنة يا معشر الملوك كما تتعهدون الملك فانهما اخوان و كان جدنا الاقصى هوشنك مع ملکه دهقاناً . غرر اخبار ملوك الفرس .

وفى كتاب الآئين ان مراتب الناس كانت فى ايام جم على الاسنان فكان اعلام سنا اعلام مجلساً . ثم كانت فى ايام الضحك على الغنى والثروة ثم كانت فى ملك افریدون

على الغناء والسابقة ثم كانت فى ايام كيكائوس على العقل والحكمة ثم كانت فى ايام كيكسرة على البأس والنجدة ثم كانت فى ايام لهراسف على الدين والعفة ثم كانت فى ملك الملوك

بعده على الاحساب ثم كانت فى ايام انوشروان على اجتماع هذه الخصال المذكورة الا لغنى و الثروة فانه كان لا يعتمد بهما و كان يقال ان رافة جم برعبته كانت كرافة الوالد بولده

و كان صنيع الضحك بالرعية صنيع الضرة بالضرة و كان افریدون لرعبته كالاخ لاخته و كان افراسياب للرعية كالعبد للعبد و كان بشناسف للرعية كالمؤدب للصبيان . غرر اخبار ملوك الفرس .

الايام صحائف آجالكم فخلدوها احسن اعمالكم . من طلب المعالى بغير استحسان لها عظمت سرعته . من آذى الناس خافهم . من لم يعرف مكسبه فهو متهم بالسرقة . من لا

يعرف مأواه مجذور قربه . من تمنى ما لا يقدر عليه جهول . من لم يعرف نفسه لم يعرف غيره . من لم يعرف مواضع الامور و اوقاتها فهو احمق . من كثر منطقته اطلع الناس

على سره . الدؤب كسوب . البرئ آمن . الخائن لا يعتمد احدا . العاقل مكرم حيث كان . السحر ابليس . جمال الجميل يمن وبركة و دماة الدميم شؤم و نكد . العبيد خمسة : الخباز

و الطباخ و الوكيل و السائس و الحارس . الشركاء خمسة : الاكارف الضيعة و المساهم فى القرية و المساكين فى المحلة و الموافق فى الدين و المشارك فى المال . الاصدقاء خمسة : الوالدان و المعلم

و الملقه و الواعظ . الاعداء خمسة : السفله و العاسد و العبد و المرأة و المستعمل على العامل مكانه . حكم و امثال منسوب بفریدون . از غرر اخبار ملوك الفرس تعالى .

و ولّى ابرج ايران شهر و هى واسطة الارض و خط الاعتدال و عقيلة المالك من لدن خراسان و العراق و فارس و كرمان و الاهواز و جرجان و طبرستان الى حدود الشام . غرر

اخبار ملوك الفرس .

و يمتضان من اثار ايها ابرج عليهما بواسطة الدنيا و سره الارض و مع البيضة و

نكتة الملكة . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم انهما ارسلتا الى فريدون رسولين ... حتى يكونوا سواء في التزحزح عن غرة الارض
و مقر الملك . غرر اخبار ملوك الفرس .

ان التفكير نور و الغفلة ظلمة و الجهالة ضلالة . ان للملك علي اهل مملكته حقا و ان
لهم عليه حقا فحق الملك على رعيته ان يطيعوه و يناصحوه و يوالوا اوليائه و يعادوا اعداءه
و حق الرعية علي ملكها ان يصونهم و يحوطهم و يحسن النظر اليهم ولا يكلفهم ما لا يطيقونه
و ان اصابهم جائحة سماوية او ارضية بنقص من غلاتهم ان يسقط عنهم من الخراج مقدار
النقصان و يعوضهم عن الخسران ما يقويهم علي عماراتهم . الجند للملك بمنزلة الاجنحة للطير
و الملك للرعية بمنزلة الرأس للبدن بل الروح للجسد . الا وان الملك ينبغي ان يكون فيه ثلث
۱۰ خصال : الصدق و السخاء و الحلم فانه مسلط و يده مبسوطة و عفوه ابقى للملك . از
كفته هاي منوچهر . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

واسم بهشتك الى ايران شهر فاتها الغرة والسرة والواسطة والنكتة و بها الاموال والاعمال
والكنوز والاعلاق . غرر اخبار ملوك الفرس .

و بنى [كيقباد] الامر علي ان يكون للدرهم والدنانير ادوار ثلاثة في السنة الواحدة
۱۵ فيما بينه وبين جنوده و طبقات اصحاب المعاش والمكاسب و من سواهم من الرعية ليأخذ كل
صنف حاجته من الارتفاق والاستمتاع بها ولا يطول مكثها في ايدي صنف من هذه الاصناف
فيضر ذلك بغيره و كان يقول ولا ينبغي للرعية ان يكونوا اقل معرفة بالحاجة الى الرؤساء
من النحل و الكراكي فانها لا تغلو قط من تأمير واحد منها عليها والانتقاد له والتصرف
بما يصر فيها عليه من ضروب الحركات و اصناف الافعال و تعلم بطباعها انه لا يصلحها الا
ذلك ولا بد لها منه . و كان يقول ليس غرضنا فيما نحتفل فيه من اصناف الزين بالقصور
۲۰ المشيدة والفرش الممهدة والملابس الفاخرة والأطعمة الملوثة الاتوين اسرار الملكة وتفخيم اسبابها
في عين الناظرين اليها والواردين من النواحي عليها دون الأنهماك في الشهوات والاستكثار
من اللذات و جدوى شان الملكة واقامة مرواتها عائدة عليها بالمصلحة وما اذى الى مصالحها
فقد ادى الى مصالح الرعية . كان الاغلب علي نفس كيقباد حب العمارة و كان يشبهها بالعبوة
و يشبه الخراب بالموت ويكره ان يرى ذراع ارض خربة و يتطير منها حكما يتقال بالارض
۲۵ العامرة و كان يعجبه القعود في المناظر المشرفة علي المزارع في اوان خضرتها و خضرتها . و
امر فنودي بالناس اشربوا من الراح ما يعينكم علي صبد الأسود و اياكم والمصير من شرها
الى حالة تقتل فيها الغربان اعينكم . غرر اخبار ملوك الفرس .

وبنى [كيقباز] يبابل الصرح الرفيع المشتمل على بيوت الحجر والحديد والصفير والنحاس والرصاص والفضة والذهب وحملت اليه الهدايا والضرائب من الروم والهند والصين : غرر اخبار ملوك الفرس .

٥ وقسم [كيخسرة] كنزاً له آخر فى الفقراء والمساكين والعميان والمضطرين وفى الزمنى واليتامى والايتامى واخرج كنزاً له آخر بعمارة الحصون والرباطات وبيوت النيران ومواضع العبادات واصلاح القناطر والجسور وسد المراصد والثغور و مدواة المرضى والممرورين والمجانين . غرر اخبار ملوك الفرس .

١٠ انا جرت العادة من المتقدمين بان يسموا اسلافنا الملوك ارباباً لان فعالهم اذا وافقت العدل و ادّت الى المصلحة تشابه افعال الله جل ذكره فى كلكه خلقه ، فالالاهية ربوبية سماوية والملكية ربوبية ارضية . ويجب لمستحق هذا الاسم ان يلزم احكام تدبير الخالق فيما يجرى على يده فى العالم من امور الخلق ويكون هو القائم لله بوضعها مواضعها و ترتيبها مراتبها . كيوخسرة . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

١٥ اعلم ان اسلافنا الملوك لم يدعوا فى سهول الارض و جبالها و فى سواحل بحارها و جزايرها موضعاً احتمل بناء مدينة و انشاء عمارة فيه الا شغلوه بذلك كما سبقوا الى ابداع الصناعات واختراع الآلات و سبيلك ان تحفظ ما انشؤوه و تفرع ما اصلوه و تثمر ما ابدعوه و تبنى علي ما اسسوه و تجتهد فى حفظ العمارات و الزيادة فيها و فى تحصين المدن و تزيينها و رمة ما يستمر منها ولم ما تشعث من اسوارها و حيطانها و خنادقها . كيوخسرة . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

٢٠ و ينبغى ان تاخذ الرعية بالعمارة و الاقبال عليها والاستكثار منها لان قوام امور الملك والرعية بالمال الذى جمعه الله آلة لاستصلاح المعاد والعمارة ينبوع الاموال ومعدنها . كيوخسرة . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

٢٥ ان حالات الغصب والجذب تختلف فى البلدان فاذا تخلفت الغلات و قلت الانزال فى سنة من السنين و تخوف الملك العوز و القحط فينبغى ان يأمر باحراز المرتفع من الجوب و يمنع من حمل المتارين شيئاً منها الى ناحية اخرى و ان من شأن التجار و طلاب الارض جلب الامتة والمير من بعض النواحي الى بعض والآفات التى تاتى على الحيوانات والعمارات ترجع الى ثلاثة اصناف من القحوط العامة و الفتن المبيرة و الاوباء الشاملة والقحوط اصمبها واسرعها اهلاكا و اوحاها افناء لانها تعدم الغذاء الذى به يعيش الحيوان فكم من مدينة قد هلكت بتقصير من سائسها والمدير لأمرها فى هذا الباب الذى و صفناه . كيوخسرة . نقل از غرر

اخبار ملوك الفرس .

اما العدل فقد علمت من شرف رتبته و علو درجته و انه سبب بقاء العمارة و ذوامها و صلاح المملكة و نظامها ما فيه كفاية و غنية و عدل الملك هو الميزان الذي توزن به الافعال والامور فيعرف به الجائر من العادل و الرذل من الفاضل فمتى عرض في الميزان عيب بطل الوزن و الملك هو الملح الذي يصلح الطعام ويستدفع به الفساد فاذا فسد الملح لم يكن الي اصلاحه سبيل و هو الماء الذي يعتصر به الغصان فاذا شرب به شارب لم يكن له مفزع منه الي غيره وهو ايضا الماء الطاهر الذي يغسل به الدرن و ينقى الوسخ فاذا نجس لم يوجد ما يطهره وهو الدواء الذي يستشفى به من الامراض فاذا فسد تركيبه لم يوجد ما يستشفى به .

كبخسرة . از عزراخبار ملوك الفرس .

الواجب على الملك بعد وضع الحرب اوزارها ان يكون مصروف الشغل الي الاصلاح مقصور العناية على الاستصلاح لان مثله فيما يجب عليه استعماله في حال الحرب وبعد انقضائها كمثل الطبيب الشفيق المداوى الرفيق الذي يضطر الي شق الاعضاء و بطلها و كبها فاذا فرغ من ذلك لزمته الحاجة الي ان يصلح ما فسد و يخطط ماشقه و يلجم ماخرقه . كبخسرة . از غرر اخبار ملوك الفرس .

وكان زردشت اتاه بكتاب ادعاه و حياً من الله عز اسمه فكتب في جلود اثني عشر الف بقرة حفرأ من الجلود و نقشأ بالذهب وامر به بثتاسف فخرن في القامة باصطخر و وكل به الهرابنة . و ذكر ابن خرداذبه ان زردشت كان منو جهري النسب و كان من موقان من بلاد آذربيجان وان الكتاب الذي جاء به في تسبيح الله و تمجيده وفي الاخبار الماضية والكائنة فيما بعد و في الفرائض و الاحكام وعظم امر النار قرية الي الله عز ذكره لانها من نوره ومن اعظم الاصطفاة واجلها و امر ايضا بتعظيم الماء الذي هو قوام الخلق وسبب عمارة الدنيا و فرض تنزيهه وترك استعماله في ازالة النجاسات و اماطة القذارات و زعم ان ماخرج من باطن الانسان من اى منفذ كان فهو نجس ولذلك سن الزمزمة عند الاكل تعرزأ من بواذر الريق الذي ينجس الطعام و فرض ثلاث صلوات يدورون فيها مع الشمس كيف مادارت احداها عند طلوع الشمس والثانية عند انتصاف النهار والثالثة عند غروب الشمس و حرم الاكل والشرب في اوانى العشب و الخرف لانهما يقبلان النجاسات و زعم ان ارواح الموتى تعود الي منازلهم في ايام الفورد جان (١) فامر بتنظيف البيوت وبسط الفرش

النظيفة و وضع الاطعمة الشبهة فيها ثم اكلها كلها لتتقوى ارواح الموتى بروائحها و قواها . و حرم ان يمس الميت و زعم ان من مسه وجب عليه القتل لانه نجس بانتقال الروح الطاهرة عنه . و اوجب الطهارة على الناس في اليوم والليلة مرة واحدة وهي عنده غسل الوجه واليدين . و اوجب على الناس ان يخرجوا من جميع اموالهم الثلث للفقراء و المساكين و المضطرين من اهل ملتهم و غيرهم وفي اصلاح القناطر و كنس الانهار و عمارة الارضين و قال لاطلاق الا باحد ثلاثة : الزناء و السحر و ترك الدين . و حرم السكر و الزناء و السرقة .
 قرر اخبار ملوك الفرس .

ميانه روى و درستی ايرانيان كه اغلب يگانگانرا بخود متوجه ساخته بيشتر اثر محبط و اعتدال طبيعى ايران و نيز بواسطه دقت و سمى آنان بيا كيزكى و پارسائى است . گرتفون .
 ۱۰ بنقل ديشاه .

ايرانيان در هر كار مقتصد و ميانه رو هستند . استرابو . بنقل ديشاه .
 فرزندان در حضور مادر بى اجازه او نمى نشستند . كورتبوس . بنقل ديشاه .
 كورش هر احترامى كه در خور مادري بود با آستياز روا داشت و هنگام مرك بفرزندان وصيت كرد در هر كار فرمانبردار مادر باشند . كترياس . بنقل ديشاه .
 ۱۵ شاه در مجالس غير عادى و عادى گاه خوردن زير دست مادر خویش مى نشست .
 پلو تارك . بنقل ديشاه .

ايرانيان اگر پاره لژنشان از جامه بيرون ماند آنرا بيشرمى شمارند . ديون كريزستم . بنقل ديشاه .
 ايرانيان گاه خوردن سخن نكند و دست بخورد يكديگر نبرند و باطراف ننگرند .
 آمين . بنقل ديشاه .

۲۰ ايرانيان در معاير و در پيش چشم مردم هيچ نخورند و ننوشند و گاه عبور از كوى و برزن بيرامون خویش بى حاجتى ننگرند . از سيرويدى گرتفون . نقل يعنى از ديشاه .
 خنده و مزاح در مجالس ايرانيان سخت نا پسنديده است . هرودوت . بنقل ديشاه .
 ايرانيان با كمال دقت و احتياط از سخنان بيهوده و هرزه حذر كنند و هيچگاه از كردار هاى نا ستوده سخن بر زبان نرانند . هرودوت . بنقل ديشاه .

۲۵ ايرانيان بر نفس خویش تسلطى سخت دارند و هميشه مى كوشند تا هرگونه بدى و زشتى را از خوبستن دور سازند . آمين . بنقل ديشاه .

بايدارى در دوستى و وفا از صفات لازمه ايرانيان است . داريوش كبير همواره باين فضيلت اقتدار ميكرد چنانكه بر دشمنه اش نيز منقور است . هرودوت . بنقل ديشاه .

انسان تنها با راستی میتواند بخدا شبیه گردد چنانکه مفاد خدای خود را روح راستی نامند.
فیثاغورس . بنقل دینشاه .

ایرانیان دروغ را زشت ترین چیزها شمارند و بعد از دروغ قرض را سخت بد دارند
و گویند قرض دار گذشته از گناه قرض ، بسا باشد که در مقابل وام خواه مرتکب دروغ نیز شود.
هرودوت و پلوتارک . بنقل دینشاه .

جوانان ایران در سایه حسن تربیت از هر گونه تقیصه های اخلاقی بری باشند .
سیرویدی . بنقل دینشاه .

ایرانیان را بازار بزرگ نیست چه بگویند در آنجا مردم از دروغ و فریب یکدیگر
ناگزیرند . هرودوت . بنقل دینشاه .

وقتی یکی از سرکشان برخلاف پیمان خویش بر شاه برآغلبید و برادر اردشیر را زخمی زد
خواهر شاه آهنگ کفر او کرد سرداری ایرانی مگبوزس نام پادشاه و خواهر او را از این
عزم بازداشت و گفت چون با او پیمان داریم هر چند مردی شریر و سرکش است از چشم
پوشیدن گناه او ناگزیریم . کزیاس . بنقل دینشاه .

اشکانیان که پستان پیمان دست یکدیگر گیرند و سخت بنگاهداشت پیمان گشتند . ژوزف
فلوویوس . بنقل دینشاه .

جوانان ایران از دروغ و ناسیاسی و فریب سخت می هیزند . زنهار خوار و کافر نعمتی
هیچگاه برآ نندیده نشده است . وارینرست که یونانیان با بقاء حیرت و حرمت در آن می یفتند .
کرفون . بنقل دینشاه .

در ایران برای ناپایان و زنهار خواران کفر های سخت معین است . آمان .
بنقل دینشاه .

تعلیم زرتشت بدانگونه باعلوم و صنایع امروزی موافق است که باید گفت برای دنیای
متمدن کنونی یکی از بهترین ادیان است . سمویل لنگ . به نقل دینشاه .

زرتشت پیروان خود را از تقلید و متابعت کورکورانه باز میدارد و تعلیم میدهد که
آنچه را میشوند با عقل سلیم و منش پاک و روشن بسنجند آنگاه بپذیرند . یسنا ۴۰ قطعه ۲
به نقل دینشاه .

راه درجهان یکی است و آن راه راستی است . اوستا . به نقل دینشاه .
ای زرتشت سیستان پاک و راستی از آغاز آفرینش نیکوترین چیزهاست آیین مزدآیین
راستی است هر کس میتواند با اندیشه و گفتار و کردار نیک فروغمند گردد . و ندیداد . فرگرد

۱۰ فقره ۱۸ . نقل از کتاب اخلاق ایرانیان دینشاه .

برطبق تعلیمات زرتشت خداوند با راستی یکسانست . فیثاغورس . به نقل دینشاه . دروغ باید تباه گردد دروغ باید سرنگون گردد دروغ باید نابود گردد در جهان مادی باید راستی بر دروغ جبر شود . اردیبهشت یشت . به نقل دینشاه .

این مملکت گرفتار لشکر دشمن و قحط و دروغ مباد . از کتیبه داریوش . بنقل دینشاه .
چون کوروش به لیدیا تسلط یافت یونانیان بدو پیغام فرستادند که به تسخیر یونان نپردازد و گرنه آنان جنگ را آماده خواهند شد . کوروش جواب گفت « اگر وقتی عازم تسخیر یونان شوم هرگز از ملتی که روزها در بازار هزاران دروغ میگویند هراسی نخواهم داشت . » از کتاب اخلاق ایرانیان دینشاه . هرکس میخواهد بنای استقلال مملکت و سعادت ملت خود را بر بنیان محکمی نهد باید دروغ را از آن مرزوبوم رانده و راستی را استوار کند . از کتیبه داریوش . بنقل دینشاه .

تعلیم و تربیت کوروش مطابق فلسفه مغان بود و او در آن رشته تجربیات خوبی داشت . کوروش در دامن راستی و درستی پرورش یافته بود و از آن رسوم و وظایف که برای اشخاص مهم و بزرگ مملکت لازم است بخوبی آگاهی داشت . نیکلای دمشقی . بنقل دینشاه .
محصلین ، علم زراعت و چوپانی نیز می آموختند و پس از کارهای روزانه بفرس اشجار و گل کاری و تهیه دامهای شکاری می پرداختند . استرابو . به نقل دینشاه .

راه یکی است و آن راه راستی است آن راهی است که از آغاز راه پیروان اولیه بوده پس تو همواره در راه راستی باش و هرگز از این شاهراه منحرف مشو خواه در موقع سختی و خواه در هنگام راحت . اینرا نیز بدان و آگاه باش گاووان و اسبان خاک کردند زروسیم بخاک پیوندند و تن نیز مشتی خاک گردد اما آنکس نمیرد و بخاک نمیوند و تباهی نپذیرد که راستی و درستی را بستاند و بدان رفتار کند . از ارادی ویراننامه . بنقل دینشاه .

و هومن از اشو زرتشت پرسید « ای سیستان زرتشت آمال و آرزوی تو چیست و از برای چه میکوشی؟ زرتشت پاسخ داد یگانه آرزوی من بخشش راستی و درستی است ، کوشش و کار من برای راستی و درستی است ، آرزوئی که من دارم برآورده شود انتشار راستی و درستی است . دینکرد باب ۱۰۱ . به نقل دینشاه .

باستعانت راستی و بدوستی راستی هرکسی میتواند در دو جهان رستگار گردد . (یسنا ۴۵ - ۸) به نقل دینشاه

هرگز بسغان ناراست دروغگویان گوش فرا مده و در حضور کسی سخن ناراست بربان
مران . پند نامه آذرباد . ۳۷ . بنقل دینشاه .

برای فرستادن پیغام مرد راستگو برگزین ، هنگامیکه در انجمن میفشینی نزدیک دروغگوی
جای مکیر . پندنامه آذرباد ۶۰ بنقل دینشاه .

۵ با پدر و مادر خود مودب و فرمانبردار باش و بسغان آنان گوش فرا ده ، زیرا تا
پدر و مادر زنده اند فرزند چون شیری است در پیشه که از هیچ ترسد ولی چون پدر
و مادر درگذرند مانند یوه زنی است که زیر دست دیگران شود و هر چه از او بستانند
دم نتواند زد . اندرز آذرباد . بنقل دینشاه .

از اغیا بدخوا کسی است که بآنچه دارد خورسند نباشد و از بینوایان آنکس غنی است
۱۰ که بهر چه دارد سازگار و خورسند باشد . مینو خرد . بنقل دینشاه .

گذشته را فراموش کن و بر نیامده بیمار مبر . از پند نامه آذرباد مارا اسپند . نقل بمعنی از
کتاب اخلاق ایرانیان .

گوهر نیک و بد هرکس با خوردن می آشکار شود منش پاک و خصلت هرکس آنگاه
ظاهر شود که خواهش نفسانی و هوا و هوس یا خشم و غضب او را بهیچان آرد و او
۱۵ بتواند با صفات نیک خود را نگهدارد . مینو خرد . بنقل دینشاه .

زن و فرزند خود را از تحصیل دانش و کسب هنر باز مدار تا غم و اندوه بر تو
راه نیابد و در آینده پشیمان نگردی . پندنامه آذرمارا اسپند . بنقل دینشاه .

کسیکه از اندک دانش برخوردار است و دیگران را آموزد نزد خدا پسندیده تر است
از آنکه دارای علم بسیار باشد و از دیگران دریغ کند . شکند کمانیک و یجار . نقل
۲۰ بمعنی از دینشاه .

همه اندیشه و گفتار و کردار نیک نتیجه دانش و شناسایی است و همه اندیشه و گفتار و
کردار زشت ثمره نادانی . ویسپ هومتو . بنقل دینشاه .

کاهلی را از خود دور دار و اگر نه او تو را از نیکی دور دلد . مینو خرد .
نقل بمعنی از دینشاه .

۲۵ ای اسپتمان زرتشت بیان میکنند سراسر مملکتی را ویران میسازد ، ای اسپتمان
توانید هرگز مهر و یمان بشکنی اگر چند آن یمان بادروغ پرست بسته شده باید در حفظ
آن بکوشی زیرا عهد و یمان با راستی پرست و دروغ پرست هردو درست و محترم و نگاهداشت
آن ناگزیر است . مهریشت ۲ . بنقل دینشاه

فرشته مهر از معلی که جایگاه یمان شکنان است بانفرت روی بگرداند . مهرشت ۱۹-۵ .
بنقل دینشاه .

از این سه نیکوترین چیز هرگز دوری مجوی : پندار و گفتار و کردار نیک و از این
سه هواره دوری گزین : اندیشه و گفتار و کردار زشت . و ندیداد . فرگرد ۱۸-۱۰ و
۲۵ . بنقل دینشاه .

کهتران را باخود برابرگیر و آنانکه باتو برابرند ازخود برتر شمار و آنکه ازتو برتر است
اورا فرمانبر و گرامی دار . مینو خرد . باب ۲ پرسش ۱ فقره ۴-۶ . بنقل دینشاه .
نیکی که بدون اراده بجا آرند ارزش آن کمتر است از کردار نیکی که با اراده نیک
بانجام رسد . مینو خرد . باب ۱ فقره ۲۳ - ۲۵ . بنقل دینشاه .

کسی را که نسبت بدیگران مطابق وظیفه خود رفتار نکند دزد وظیفه باید خواند
زیرا از آن خدمت که باید انجام دهد کوتاهی میورزد . و ندیداد . فرگرد ۴ . فقره ۱ .
بنقل دینشاه .

آن حکمران و پادشاه راست و درست است که در آبادی کشور کوشد و بینوایان و
درویشان را آرامش و آسایش بخشد و داد و آئین راست برپا دارد و یداد و ستم را ازخود
و رعیت خویش دور سازد . مینو خرد . پرسش ۱۴ باب ۱۵-۱۶-۱۷ . بنقل دینشاه .
یک دهخدای دادگر و درستکار بهتر است از پادشاه ظالم یک مملکت . مینو خرد . باب ۱۵ .
بنقل دینشاه .

کسی که در کار کشت و زرع نیست و زمین را شیار نمیکند بچنین کس زمین تهدید
کرده گوید : ای آنکه شیار نکنی یقین دان که بر دریگانگن برای خورد می ایستی و
از این و آن سؤال میکنی همیشه محتاج بازمانده خوان دیگران خواهی بود . و ندیداد . نقل بمعنی
از دینشاه .

کوشا و مپانه رو باش و نانی خور که از راه نیک و با کار و کوشش بدست گرفته باشی
و بهره از آن برای خدا و نیکوکاران کناره . بخواسته دیگران چشم مدوز تا مال خود از
دست نهمی . هر که از دسترنج دیگری خورد چنان باشد که سراورا در کف گرفته مغز
او میخورد . مینو خرد . نقل بمعنی از دینشاه .

اهورا مزدا اندک چیزی را از در اسراف نیافریده دختری که پنبه میرسد اگر فزّه از آن را
به هرزه تپاه کند گناه ورزیده است . و ندیداد . نقل بمعنی از دینشاه .
فومی الهبنا فما صیغ الفتی حبراً لکن رهبة احجار و ارماس

روی مشاشی فان الدهر ذو عبر افنی فبأذا و او می ملک بشتاس .

بشار بن برد . نقل از غرر اخبار ملوک الفرس .

بالافضال تعظم الاقدار . الشکر اکبر من النعمة لأتة یبقی وتلك تقنی . تجریب المعرب

تفضیع الایام . بهمن ابن اسفندیار . از غرر اخبار ملوک الفرس .

و چون عیسی در ایام هیروودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت ناگاه مجوسی

چند از مشرق باورشلم آمده گفتند * کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا که

ستارهٔ او را در شرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم * اما هیروودیس پادشاه چون

اینرا شنید مضطرب شد و تمام اورشلیم با وی * پس همه رؤسای کهنه و کاتبان قوم را

جمع کرده از ایشان پرسید که مسیح کجا باید متولد شود * بدو گفتند در بیت لحم یهودیه

زیرا که از نبی چنین مکتوب است * و تو ای بیت لحم در زمین یهودا از سایر سرداران

یهودا هرگز کوچکتر نیستی زیرا که از تو پیشوائی بظهور خواهد آمد که قوم من اسرائیل

را رعایت خواهد نمود * آنگاه هیروودیس مجوسیان را در خلوت خوانده وقت ظهور ستاره

را از ایشان تحقیق کرد * پس ایشانرا به بیت لحم روانه نموده گفت بروید و از احوال

آن طفل بتدقیق تفحص کنید و چون یافتید مرا خبر دهید تا من نیز آمده اورا پرستش

نمایم * چون سخن پادشاه را شنیدند روانه شدند که ناگاه آن ستاره که در مشرق دیده بودند

پیشروی ایشان میرفت تا فوق آنجائیکه طفل بود رسیده بایستاد * و چون ستاره را دیدند

بی نهایت شاد و خوشحال گشتند * و بخانه درآمده طفل را با مادرش مریم یافتند و بر وی در

افتاده اورا پرستش کردند و ذخایر خود را گشوده هدایای طلا و کندر و مرّ پوی گذاریدند *

و چون در خواب وحی بدیشان در رسید که بنزد هیروودیس بازگشت نکنند پس از راه

دیگر بوطن خویش مراجعت کردند * انجیل متی . باب دوم .

و ان تولوا یتبدل قوماً غیرکم ثم لا یكونوا امثالکم . قبل هم الملائكة وقيل الانصار و

عن احسن المعجم و عن عكرمة فارس والروم و سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن القوم

و كان سلدان الى جنبه فضرب على فخذيه و قال هذا وقومه والذي نفسي بيده لو كان الايمان

منوطاً بالثريا لتناول رجال من فارس . كشف زمخشری .

۲۵ وفی کتب التواریخ ان دارا الا کبر غزا ارض الروم ففهر ملکہا فیلانوس [فیلیوس]

ثم صالحه هلی ان یؤدی الیه کل سنة مائة الف بیضة ذهب فی کل بیضة منها اربعون مثقالا .

غرر اخبار ملوک الفرس .

وبلغ الاسکندر خبره فرفض الی مصرع دارا فی شر ذمة من خواصه و تزوج له و مسح

التراب من وجهه ووضع راسه فی حجره وبكى عليه وملاه عينه وجزع جزءاً شديداً على حاله
وقال يا حراحر يا شريف الاشراف ويا ملك الملوك عزّ على ما اصابك ففتح دارا
عذبه وقال بصوت ضعيف يا اخي اعتبر بما ترى و انظر الى ملك الأقاليم جريحاً سافطاً
الى التراب منفرداً عن الاصحاب مجرداً عن الاحباب قد زال ملكه وحان ملكه غرراخبار
ملوك الفرس .

- درخت کبانی در آمد بخاک
برنجد تن نازک از درد و داغ
.....
تن مرزبان دید در خاک و خون
.....
۱۰ سلیمانی افتاده در پای مور
بهار فریدون و گلزار جم
نسب نامه دولت کی قباد
سکندر فرود آمد از پشت بور
بیالین که خسته آمد فراز
۱۵ سر خسته را بر سر ران نهاد
و بسته چشم آن تن خوابناک
رها کن که در من رهائی نماند
پیروم بر آن گونه بملو درید
توای بملوان کادی سوی من
۲۰ که با آنکه پهاو دردم چو بیغ
و سروران را رها کن ز دست
چو دستی که باما دازی کنی !
نگهدار دستت که داراست این
زمین را منم تاج تارک نشین
۲۵ رها کن که خواب خوشم میبرد
مگردان سر خفته را از سریر
زمان من اینک رسد بیگمان
اگر تاج خواهی رهود از سرم
بنطعید بر خویشتن زخمناک
چه خویشتی بود باد را با چراغ
.....
کلام کبانی شده سرنگون
همان پشه کرده بر پیل زور
بیاد خزان کشته گلزار غم
ورق پرورق هرسونی برده باد
در آمد بیالین آن پیل زور
ز درع کبانی گره کرد باز
شب تیره بر روز رخشان نهاد
بدو گشت برخیز از این خون و خاک
چراغ مرا روشنائی نماند
که شد در جگر بملویم نایدید
نگهدار بملو زبملوی من
همی آید از پهاویم بوی تبغ
تومشکن که مارا جهان خود شکست
بتاج کبان دست بازي کنی !
نه پنهان چو روز آشکاراست این
ملرزان مرا تا نلرزد زمین
زمین آب و جرخ آتشم می برد
که گردون گردان برآرد نفیر
رها کن بکام خودم بکزمان
یکمی لحظه بگذار تا بکنرم

- چو من زین ولایت گشادم کمر
سکندر بنالید کای تاجدار
توخواه افسر لژمن ستان خواه سر
نه آلوده خون شود ییکرت
دریضا بدریا کنون آدمم
که تا سینه در موج خون آدمم
چرا سرکیم را نیفتاد سم
که دارم به بهبود دارا نیاز
بدارای گیتی و دانای راز
کلید در چاره ناید بهنک
ولیکن چو در شیشه افتاد سنک
همین بود بس ملک را یادکار
سکندر هم آغوش دارا شدی
چه بودی که مرک آشکارا شدی
چه سود است مردن نشاید بزور
بنزدیک من یک سر موی شاه
گر این زخم را چاره دانستی
همان تاج و اورنگ شاهنشهی
چرا خون نگریم برآن تاج و تخت
مباد آن گلستان که سالار او
نفیر از جهانی که دارا گش است
نہان پرورد آشکارا کش است . نظامی .
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- فرر اخبار ملوک الفرس .
- وکان [اسکندر المقدونی] جوالاً جواباً جماعاً مناعاً کنازاً للنهب والفضة والجواهر
التمیة حریصاً علی الصامت من الاموال وکان البخل اغلب علیہ من السماحة والتقتیر احب
الیہ من التبتیر و یقال انه لیس للوجود فی الروم اسم کما انه لیس للوفاء فی الترك اسم .
فرر اخبار ملوک الفرس .
- ۲۵
- الحسن معان والمسی مستوحش . اردوان بن بهرام . فرر اخبار ملوک الفرس . الدین
والملك هما اخوان تؤامان . لاسلطان الا بالرجال ولارجال الا بالمال ولا مال الا بالصارة ولا صارة الا

بمدل وحسن سياسة . لا تستشعروا المقد فید همکم العدو ولا تحبوا الاحتکار فیشلکم القحط
 وكونوا لابتناء السبیل مأوی تبووا غدأ فی دارالمعاد ولا تركزوا الى هذه الدنيا فانها لا تبقى على
 احد ولا تتركوها فان الاخرة لاتنال الا بها . لاصلاح للخاصة مع فساد العامة ولانظام للدهماء
 فتح دولة الفوغاء وسلطان تخافه الرعية خیر لها من سلطان یغافها . لا یكون العمران حیث
 ۵ یجورالسلطان وسلطان عادلخیر من مطروابل واسد حطوم خیر من ملک ظلوم و سلطان
 غشوم خیر من فتنه تدوم . کُلُّ الناس احقاء بالکرم وافلهم عنراً فی ترکة الملوك لقدرتهم علیه .
 اوحش الاشیاء عند الملوك رأس صار ذنباً اوذنّب صار رأساً . عدل السلطان انفع من خصب
 الزمان . شرالسلاطین من خافه البری . الملك بالدين یبقی والدين بالملك یقوی . الملوك یؤذّبون
 بالهجران ولا یعاقبون بالحرمان . القتل انفی للقتل . اعلموا انا وایاکم کالبدن الواحد الذی
 ۱۰ ماوصل الى بعض اعضائه من راحة واذی فهو لسائر الاعضاء مأس والى کلها واصل وفیکم
 قوم هم بمنزلة الرؤوس التی تقیم الاوصال وقوم بمنزلة الایدی التی تدفع المضار و تجلب
 المنافع وقوم بمنزلة القلوب التی تفکر وتدبر وقوم بمنزلة مادنوها من الاعضاء التی هی اعوان
 الجسم على مصالعه فلیکن تعاضدکم وتناصحکم وموت الاحقاد والضغائن على حسب هذهالحال .
 الخراج عمود الملك وما استغزر بمثل العدل وما استنزر بمثل الجور . اردشیر بابکان . از
 ۱۵ غرر اخبار ملوک الفرس .

تسلی دھید قوم مرا تسلی دھید ❀ خدای بشما میگوید ❀ سخنان دلایز باورشلم گوئید
 واورا نداکنید کہ اجتھاد او تمام شدہ و گناہ وی آمرزیدہ گردیدہ کیست کہ کسیرا
 از مشرق برانگیخت کہ عداات اورا نزد پایہای وی میخواند ❀ امتھارا بوی تسلیم می کند
 واورا بریادشاھان مسلط میگرداند ❀ وایشان را مثل غبار بشمشیر وی و مثل کاه کہ یراکنندہ
 ۲۰ میگردد بکمان وی تسلیم خواھد نمود . . . کسی را از شمال برانگیختم و او خواھد آمد و
 کسیرا از مشرق آفتاب کہ اسم مرا خواھد خواند و او بر سروران مثل برگل خواھد آمد
 ومانند کوزہ کری کہ گل را پایمال میکند اینک بندہ من کہ اورا دستگیری نمود
 و برگزیدہ من کہ جانم از او خوشنود است ❀ من روح خود را براو می نھم تا انصاف را
 برای امتھا صادر سازد . . . ای یعقوب وای اسرائیل اینھا را بیاد آور چونکہ توبندہ من
 هستی ❀ ترا سرشتم ای اسرائیل تو بندہ می هستی از من فراموش نخواھی شد ❀ تقصیرهای
 ۲۵ ترا مثل ابر غلیظ و گناھاترا مانند ابر محو ساختم ❀ پس بازگشت نما زیرا ترا فدیه
 کردہام ❀ ای آسمانها ترئم نہائید زیرا کہ خداوند این را کردہ است وای اسفلھای زمین
 فریاد برآورید وای کوه ها و جنگلھا وھر درختی کہ در آنها باشد برائید زیرا خداوند

یعقوب را فدیہ کرده است و خویشتن را در اسرائیل نمجید خواهد نمود خداوند بسبح
خویش یعنی به کورش که دست راست او را گرفتم تا بحضور وی امتهارا مغلوب سازم و
کرهای پادشاهانرا بکشایم * نادرهارا بحضور وی مفتوح نمایم و دروازاها دیگر بسته نشود
چنین میگوید * که من بیش روی تو خواهم خرامید و جاهای ناموار را هموار خواهم
ساخت * و درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را خواهم برید * و گنجهای
ظلمت و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه که ترا به است خوانده‌ام
خدای اسرائیل میباشم * بخاطر بنده خود یعقوب و برگریده خویش اسرائیل هنگامیکه مرا
نشناختی ترا باست خواندم و ملقب ساختم * من یهوه هستم و دیگری نیست و غیر از من
خدائی نی * من کمر ترا بستم هنگامیکه مرا شناختی * تا از مشرق آفتاب و مغرب آن
بدانند که سوای من احدی نیست * من یهوه هستم و دیگری نی * پدیدآورنده نور و
آفریننده ظلمت * صانع سلامتی و آفریننده بدی * من یهوه صانع همه این چیزها هستم *
ای آسمانها از بالا بیاراید تا افلاک عدالترا فرو ریزد و زمین بشکافد تانجات و عدالت نمو
کنند و آنها را باهم برویاند زیرا که من یهوه اینرا آفریده‌ام * وای برکسیکه باصانع
خود چون سفالی باسفالهای زمین محاصه نماید * آیا کوزه بکوزه گر بگوید چه چیز را
ساختی یا مصنوع تو درباره تو بگوید که او دست ندارد * وای برکسیکه بیدر خود گوید
چه چیز را تولید نمودی و بزنی که چه زائیدی * خداوند که قدوس اسرائیل و صانع آن
میشد چنین میگوید در باره امور آینده از من سوال نمائید و بران مرا و اعمال دستهای
مرا بمن تفویض نمائید * من زمین را ساختم و انسانرا بر آن آفریدم * دستهای من
آسمانها را گسترانید و من تمامی لشکرهای آنها را امر فرمودم * من او را بعدالت برانگیختم و تمامی
راههایش را راست خواهم ساخت * شهر مرا بنا کرده اسیران را آزاد خواهد نمود اما نه برای
قیمت و نه برای هدیه * یهوه صباوت اینرا میگوید خداوند چنین میگوید حاصل مصر و تجارت
حبش و اهل سبا که مردان بلند قد میباشند نزد تو عبور نموده از آن تو خواهند بود و تابع
نوشده در زنجیرها خواهند آمد و بیش تو خم شده و نزد تو التماس خواهند نمود گفت البته
خدا در تو است و دیگری نیست و خدائی نی مرغ شکاری را از مشرق و هم مشورت
خویش را از جای دور میخوانم * من گفتم و البته بجا خواهم آورد و تقدیر نمودم البته
بوقوع خواهم رسانید * ای سفت دلان که از عدالت دور هستید مرا بشنوید * عدالت
خود را نزدیک آوردم و دور نیباشد و نجات من تأخیر نخواهد نمود و نجات را جهت اسرائیل
که جلال من است در صهیون خواهم گذاشت خداوند او را دوست میدارد پس

مسرت خود را بر بابل بجا خواهد آورد و بازوی او بر کلدانیان فرود خواهد آمد * من
 تکلم نمودم و او را خواندم * او را آوردم تاراه خود را کامران سازد . . . ای آسانها
 ترنم کنید وای زمین وجد نما وای کوه ها آواز شادمانی دهید زیرا خداوند قوم خود را
 تسلی میدهد و بر مظلومان خود ترحم میفرماید * اما صهیون میگوید بهوه مرا ترك نموده و
 خداوند مرا فراموش کرده است * آیا زن بچه شیر خواره خود را فراموش کرده بر سر رحم
 خویش ترحم ننماید * اینان فراموش میکنند اما من ترا فراموش نخواهم کرد * پسران
 بتعجیل خواهند آمد * و آنیکه ترا خراب و ویران کردند از تو بیرون خواهند رفت *
 چشمان خود را بهر طرف بلند کرده به بین * جمیع اینها جمع شده نزد تو می آیند *
 خداوند میگوید بعیات خودم قسم که خود را بجمیع اینها مثل زیور ملبس خواهی ساخت
 و مثل عروس خوشتن را خواهی آراست * زیرا خرابها و ویرانهای تو و زمین تو که
 تباه شده بود * اما الان تو از کثرت ساکنان تنگ خواهی شد و هلاک کنندگان دور
 خواهند گردید * پسران تو که بی اولاد میدودی در سمع تو (یکدیگر) خواهند گفت این
 مکان برای من تنگ است مرا جایی بده تا ساکن شوم . . . بیدار شو ای صهیون
 بیدار شو و قدرت خود را پیوش ای شهر مقدس اورشلیم لباس زیبائی خویش را در
 بر کن زیرا که نا مختون و نا باك بار دیگر داخل تو نخواهد شد * ای اورشلیم
 خود را از گرد یفشان و برخاسته بپوش و ای دختر صهیون که اسیر شده بندگان
 کردن خود را بکشای * زیرا خداوند چنین میگوید مفت فروخته گشتی و بی نقره فدیہ
 داده خواهی شد * چونکه خداوند یهوه چنین میگوید که در ایام سابق قوم من بمصر
 فرود شدند تا در آنجا ساکن شوند و بعد از آن آشور بر ایشان بی سبب ظلم نمودند *
 اما الان خداوند میگوید در اینجا مرا چه کار است که قوم من مجاناً گرفتار شده اند *
 و خداوند میگوید آنانکه بر ایشان تسلط دارند صبحه میزنند و نام من دائماً هر روز
 اهانت میشود * بنا بر این قوم من اسم مرا خواهند شناخت * و در آنروز خواهند فهمید
 که تکلم کننده من هستم هان من هستم * چه زیاست بر کوهها پابهای مبشر که سلامتی را
 ندا می کند و بخیرات بشارت میدهد و نجات را ندا میکند و بصهیون میگوید که خدای
 تو سلطنت مینماید * آواز دیده بانان تو است که آواز خود را بلند کرده با هم ترنم
 مینمایند زیرا وقتی که خداوند بصهیون رجعت میکند ایشان معاینه خواهند دید * ای خرابه
 های اورشلیم با آواز بلند با هم ترنم نمائید زیرا خداوند قوم خود را تسلی داده و اورشلیم
 را فدیہ نموده است * خداوند شاهد قدوس خود را در نظر تمامی آنها بالا زده است

و جمیع کرانه‌های زمین نجات خدای ما را دیده اند . . . و خداوند میگوید که نجات
 دهنده برای صهیون و برای آنانکه در یعقوب از مصیبت بازگشت نمایند خواهد آمد . . .
 برخیز و درخشان شو زیرا نور تو آمده و جلال خداوند بر تو طالع گردیده است *
 زیرا اینک تاریکی جهان را و ظلمت غلیظ طوایف را خواهند پوشانید و خداوند بر تو
 طلوع خواهد نمود و جلال وی بر تو ظاهر خواهد شد * و امتها بسوی نور تو و
 پادشاهان بسوی درخشندگی طلوع تو خواهند آمد * چشمان خود را بر اطراف خویش
 بر افراز و بین که جمیع آنها جمع شده نزد تو می‌آیند * پسرانت از دور خواهند آمد
 و دخترانت را در آغوش خواهند آورد * آنکاه خواهی دید و خواهی درخشید و دل تو
 لرزان شده وسیع خواهد گردید * زیرا که توانگری دریا بسوی تو گردانیده خواهد شد
 و دولت امتهای نزد تو خواهد آمد * کثرت شتران و جازگان میدان و عقیقه ترا خواهند
 پوشانید . . . بلکه از آنچه من خواهم آفرید شادی کنید و تا باید وجد نمائید زیرا
 اینک اورشلیم را محل وجد و قوم او را محل شادمانی خواهم آفرید * و از اورشلیم وجد
 خواهم نمود و از قوم خود شادی خواهم کرد و آواز گریه و آواز ناله بار دگر در
 او شنیده نخواهد شد * و بار دگر طفل کم روز از آنجا نخواهد بود و نه مرد یر که
 هر خود را بانام نرسانیده باشد زیرا که طفل در سن صد سالگی خواهد مرد . . . و
 خانه‌ها بنا کرده در آنها ساکن خواهند شد و تا کستان‌ها غرس نموده میوه آنها را
 خواهند خورد * بنا نخواهد کرد تا دیگران سکونت نمایند و آنچه را که غرس مینمایند
 دیگران نخواهند خورد * زیرا که ایام قوم من مثل ایام درخت خواهد بود و برگزیدگان من
 از عمل‌دستهای خود تمتع خواهند برد * زحمت بیجا نخواهند کشید و اولاد بجهت اضطراب نخواهند
 زائید زیرا که اولاد برکت یافتگان خداوند هستند و ذریه ایشان با ایشانند * و قبل از
 آنکه بخوانند جواب خواهم داد * پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید * گر که
 و بره باهم خواهند چرید و شیر مثل گاو گاه خواهد خورد و خوراک مار خاک خواهد بود
 خداوند میگوید که در تمامی کوه مقدس من ضرر نخواهند رسانید و فساد نخواهند نمود * . . .
 خداوند چنین میگوید اینک من سلامتی را مثل نهر و جلال امتهارا مانند نهر سرشار باو
 خواهم رسانید * و شما خواهید مکید و در آغوش او برداشته شده برزانه‌هایش بنام پرورده
 خواهید شد * مثل کسبکه مادرش او را تسلی دهد همچنین من شما را تسلی خواهم داد و در
 اورشلیم تسلی خواهید یافت پس چون این را بینید دل شما شادمان خواهد شد و استخوانهای
 شما مثل گباه سبز و خرم خواهد گردید و دست خداوند بر پندگانش معروف خواهد شد

اما بردشمنان خود غضب خواهد نمود * توریة . کتاب اشعیا نبی .

آرکادیوس با آنکه در سایر مسائل عقل و درایتی بسزا نداشت اندیشه عاقلانه کرد که هم جان پسر خود را از خطر رهانید و هم تخت سلطنت را محفوظ داشت یعنی در وصیت نامه خویش تئودوسیوس صغیر را جانشین خود و وارث تخت و تاج روم قرارداد و یزدگرد شاهنشاه ایران را ولی و قیم او ساخت و از وی تقاضا کرد تا در حفظ جان و سلطنت او کوشش و مراقبت فرماید . . . و چون وصیت نامه آرکادیوس به یزدگرد پادشاه ایران رسید کرامت و بزرگواری شایان دقتی از خود نشان داد ، یعنی چنانکه آرکادیوس از وی تمنا کرده بود تئودوسیوس را بفرزندی پذیرفت و سیاست خویش را بر اساس صلح دائمی با دولت روم نهاد و به سنای روم نوشت که سمت ولایت و سرپرستی امپراطور جوان را بر عهده خود گرفته ام و هرکس برخلاف او برخیزد بکفر خواهد رسید .

۱۰ پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

تئودوسیوس ، سردار مشرق آناتولیوس را تنها و منفرد بسمت سفارت نزد ایرانیان فرستاد و چون باردوی ایران نزدیک شد از اسب فرود آمده مسافتی را پیاده طی کرد تا نزد بهرام رسید . بهرام وقتی که دانست مشارالیه سرداری رومی است از اینهمه تکریم و خضوع او سخت متأثر شده و فوراً عنان بگردانید و سپاهیان او نیز بتبعیت از خاک روم خارج شدند و همینکه بسرحد مملکت خود رسید سفیر را با حرمتی فراوان پذیرفت و معاهده صلح را چنانکه سردار میخواست قبول کرد و تنها یک شرط بر آن افزود که هیچیک از دو دولت در سرحدات مجاور خاک یکدیگر حق احداث قلاع نداشته باشند . پروکپ .

نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

ایرانیها قانونی وضع کردند که وقتی در سرزمین لیگانه بجنگ مشغولند هرگز بتعاقب دشمن نپردازند و هرچند دشمن را بقیهر و غلبه منهزم کرده باشند در پی او بداخله مملکت نروند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

قاعده و رسم ایرانیان این بود که هرگز کسی را از طبقات عامه بسلطنت انتخاب نمیکردند جز آنگاه که خانواده شاهی یکباره منقرض شده باشد . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

۲۵

کمی بعد قباد از « آمد » بیرون رفت و هزار نفر سپاهی را بسرکردگی مردی موسوم به « کلون » در آنجا بمعافط گذاشت و جمعی از اسرای شهر را هم به خدمت و نهبه مایحتاج آنان گذاشت و با لشکریان و اسرا بسوی ایران رفت . رفتار قباد با این

اسرا با نهایت جوانمردی و بزرگواری و متناسب با داد و دهش شاهانه او بود . چه پس از اندک مدتی همه آنانرا آزاد کرده و بوطن برگردانید ولی در انتظار چنین نبود که آنان بنهانی گریخته اند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

آناستاسیوس ، امپراطور روم چون شنید شهر (آمد) را سپاهیان ایران محاصره و فتح کرده اند لشکری تجهیز کرده بمقابله ایشان فرستاد . . . معروف است که نه قبل از آن تاریخ و نه بعد از آن هیچوقت رومیان لشکری بدین عظمت در جنگهای ایران حاضر نکرده بودند . . . وقتی « آریویندوس » [سالار قسمتی از لشکریان روم] شنید قباد با تمامی قشون خود حرکت کرده است اردوگاه خویش را ترک گفت و با لشکریان خود بطرف کنستانتینوس فرار کرد دیری نگذشت سپاه ایران بمحل اقامت آنان رسیدند و دست بغارت گشودند تمام تقدینه را

۱۰ که رومیان با خود داشتند بغنیمت بردند و بشتاب در پی سایر دسته های سپاه رومی شتافتند . . . دیری نکشید که باردوی رومی رسیده و در جنبه آنان مشغول خوردن و استراحت بودند بقتله بر ایشان حمله بردند . رومیهای وحشت زده دیگر بفکر استقامت و مدافعه از خود نبودند و در همان وهله اول جملگی پا بگریز نهادند برخی دستگیر شده بقتل رسیدند و پاره به تپه های مجاور پناهنده شدند و از فرط اضطراب و وحشتی که داشتند خود را از فراز صخره ها بزیر یرتاب میکردند و مشهور است که حتی یک نفر آنها از اینوائمه جان بدر نبرد . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

مطابق قانون هیچ شخص ناقص الاعضاءئی نمیتواند بیادشاهی ایرانیان انتخاب شود . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

رومیان بسرکردگی «سیتاس» و «بلزاریوس» بخاک ایران وارمن که یکی از متصرفات ایران است حمله کرده پس از نهب و غارت جمع کثیری از ارامنه را باسیری بردند . . . در دفعه دوم که باز رومیها حمله بآرمستان بردند دوفتر سردار ایرانی موسوم به «نرسس» و «آراتیوس» غفله در مقابل آنها پیدا شده با رومیان بجنگ پرداختند . . . و بر آنان پیروزی یافتند . یکدسته دیگر از سپاه روم نیز بسرکردگی «لیلاریوس» حمله بشهر نصیبین بردند ولی بی آنکه اصلا مواجه با قوای دشمن شوند بصورتی عجب منهزم و متواری گشتند و باین جهت امپراطور ، لیلاریوس را خلع کرده و بلزاریوس را بفرماندهی لشکر کاشت . پروکپ . ترجمه آقای م . سعیدی .

۲۵ امپراطور زوسئین به «بلزاریوس» دستور داد که . . . در طرف چپ نصیبین در سرحد ایران قلعه محکم بنا کند . . . ایرانیان مانع اتمام ساختمان آن شدند و رومیان را

تهدید کردند که بزور از بنای قلعه جلوگیری خواهند کرد. وقتی امپراطور این خبر را شنید چون میدانست که بلزاریوس با قوای موجوده از عهده جنگ با ایرانیان بر نیاید «کوتز» و «بوز»... را امر داد تا با سپاهیان خود بامداد او شتابند... جنگی خونین میان ایرانیان و رومیان در گرفت و رومیان با تلفاتی سنگین مغلوب شدند و جمع کثیری از ایشان بدست ایرانیان اسیر گردیدند که کوتز سردار نیز جزو آنان بود. ایرانیها اسرا را بملک خود بردند... و قلعه را نیز با خاک یکسان کردند. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

- عاقبت «روفینیوس» و «آلکساندر» و «توماس» باتفاق «هرموژن» بسفارت نزد شاه آمده و در کنار دجله بحضور او رسیدند... و شروع بمداخنه و تملق کرده بقدری در حضور او خضوع و تواضع نمودند که بهیچوجه شایسته شأن و مقام فرستادگان دولتی مثل روم نبود. خسرو در نتیجه این اظهارات ملایم و نرم شده رضا داد صد و ده «ستتاری» از رومیان گرفته عقد صلح دائم با آنان کند باین شرط که فرمانده قشون رومیان در بین النهرین بجای اینکه در شهر «دارا» اقامت کند مثل سابق در قسطنطنیه بماند و ضمناً رومیان دو قلعه نظامی «فارانگینوم» و «بولوم» را بایران مسترد دارند و ایران فلاع و استحکات لازیکا را همچنان در تصرف خویش نگاهدارد... سفرای روم مبلغی را که قرار بود بایران بدهند با خود بدانجا بردند. ولی امپراطور بزودی از تصمیم واگذاری فلاع لازیکا بایران پشیمان شده و بوسیله مکتوبی بسفرای خود دستور داد که از تسلیم فلاع مذکور خود داری کنند. بدین جهت خسرو بقول عهد نامه صلح نن نداد.
- ۲۰ وروفینیوس ترسید مبدا وجوهی را که بی رعایت حزم و احتیاط بایران آورده اند از میان برود. بنا بر این نزد خسرو رفته در حضور وی بخاک افتاد و تصرع کرد که شاهنشاه اجازه دهد تا مبالغ آورده را پس ببرد و نیز عجلتاً از حمله به اراضی روم صرف نظر فرماید تا بعد تکلیف هر دو دولت معلوم شود. خسرو باو امر کرد از زمین بر خیزد و بوی وعده داد که تمام خواهشهای او را اجابت خواهد کرد. و سفرا با وجوهیکه همراه آورده بودند... برگشتند و سپاهیان ایران نیز مراجعت کردند. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.
- ۲۵ خسرو سفرائی به «بیزانتیوم» اعزام داشته و بزیوستین پیغام داد که ما از فتح و پیشرفت شما خوشوقت و مشغوف هستیم ولی باید سهم ما را هم از غنائم «لیبا» بدهید چه اگر ما با شما عقد صلح نکرده بودیم نمیتوانستید در جنگ با «داندالها» پیروز و مظفر

شوید. ژوستین باز مبلغی تقدینه برای خسرو پیشکش فرستاد و سفرای او را با اعزاز و احترام باز گردانید. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

خسرو [پس از فتح انطاکیه] نمایندگان شهر را مخاطب ساخته و ایشان چنین گفت « از قدیم گفته اند خداوند هرگز سعادت بی صافی و بی کدورت به بندگان عطا نمیکند . . . چنانکه ملاحظه میکنید اکنون توفیق فتح و تسخیر این شهر را بمن ارزانی فرمود لیکن وقتی یاد قتل عام این همه مردم یگانه می افتم و فتح و نصرت خود را آغشته خون می بینم لذت فیروزی را فراموش کرده و مسرتی را که درخور چنین پیشرفت و کامیابی بزرگ است از یاد میبرم » . پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

من ریختن خون اسراراً برخلاف آئین مروت و مردی میدانم. خسرو. بنقل پروکپ.

۱۰ ترجمه آقای م. سعیدی.

[خسرو] موقع قتل عام و غارت شهر یکی از سربازان ایرانی را دید که دست زنی را که ظاهری نجیب و محترم داشت گرفته بسختی میکشید وزن نیز دست کودک خرد سال خود را به دست دیگر داشت و چون طفل نمیتوانست بشتاب و تند ی برود بر زمین کشیده میشد . . . چون خسرو این حال را دید ناله . . . از ته دل برآورد و در حضور اناستاسیوس . سفیر روم و سایر مردمان حاضر شروع بگریستن کرد و گفت خداوند مسبب این مصائب و بدبختی ها را بکفر اعمال خود برساند . البته مقصود او ژوستین امپراطور روم بود . پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی.

خسرو [پس از شکست دادن رومیان] از رومیان تقاضا کرد تا مبلغی خطیر بپردازند و باز اخطار کرد که ادای این مبلغ بهیچوجه قابل استقرار صلح دائمی بین دو مملکت نخواهد شد چه دوستی و مودتی را که با سیم و زر خرنده غالباً تا آنگاه که آن مبلغ صرف نشده است برجاست باین جهت رومیان باید همه ساله مبلغی معین بایرانیان بپردازند تا آنان اساس صلح را محکم کنند و حفظ و حراست دربند های خزر را به عهده گیرند . . . سفرای چون این پیشنهاد را شنیدند گفتند پس ایرانیان میخواهند رومیان را تابع و خراجگذار خود کنند خسرو در جواب گفت تأدیه این وجه صورت خراج ندارد بلکه رومیان ایرانیان را در

۲۵ آتیه بعنوان سربازی خود پذیرفته و این مبلغ بمنزله اجری و وظیفه آنان خواهد بود . . . چنانچه الان هم شما همه ساله مبلغی بهیاطله و اعراب می پردازید و تأدیه آن صورت خراج ندارد و فقط برای آنستکه آنان خاک شما را از هجوم یگانگان نگاهدارند پس از این مذاکرات

قرار بر آن شد که خسرو پنجاه « سنتتاری » نقداً و سالی پنج سنتتاری دائماً از رومیان بگیرد و در عوض از تعرض بدولت روم صرف نظر کنند و پس از گرفتن نوا و ضمانت معتبر از سفر با لشکر خویش بایران مراجعت کند تا سپس سفرای جدید ژوستینین نزد وی آمده شالوده صلحی دائم و استوار بریزند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

۵ [پس از تصرف شهر آلامی] یکی از مردمان شهر نزد خسرو شکایت برد که سربازی ایرانی بخانه وی رفته و قصد دست درازی بدختر او داشته است خسرو از این خبر برآشت و فرمان کرد فوراً سرباز را . . . در اردو بدار زنند . اهالی چون این خبر را شنیدند بر در سرای خسرو گرد آمده متفقاً فریاد کشیدند و رهائی سرباز را استدعا کردند خسرو بایشان وعده کرد که محکوم را بآنان بیخشد لکن بزودی او را داشت او را پنهانی بکشند .

۱۰ پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

رومیان در مقابل دشمن [در مقابل سردار ایرانی « نابد » در جنگ انکلون] مقاومت نکرده یا بگریز نهادند و اصلاً بفکر نیفتادند که برای حفظ آبرو و حیثیت خود ایستادگی و مقاومت نشان دهند . . . رومیها و مخصوصاً سرداران ایشان بتصور اینکه دشمن مشغول تعاقب آنهاست بدون لعمه توقف می گریختند و برای آنکه زود تر از ممر که جان بدر برند با فریاد و تازیانه اسبهای خود را میراندند و از فرط اضطراب و تشویش خود وزره و سایر سلاح خویش را بر زمین می افکندند زیرا جرئت صف آرائی و مقابله با ایرانیها را نداشتند و تمام امیدشان بقوت پای اسبان بود . باینجهت بقدری بآن حیوانات فشار آوردند که حتی یکی از آنها جان سلامت نبرد یعنی وقتی فرمان توقف داده شد همه بر زمین افتاده و در حال سقط شدند . . . اسلحه و اسبان باری رومیان که بجنگ ایرانیان افتاد بعدی بود که میکوبند مبالغی بر ثروت دولت ایران افزود . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

۲۰ خسرو گفت در حال حاضر عقد هیچگونه معاهده امکان پذیر نیست و راه حل قضیه آنست که صلح موقتی بر قرار گردد تا نمایندگان طرفین بی ترس و رعبی آزادانه بتوانند بهر دو طرف آمد و رفت کنند و پس از رفع اختلافات فعلی معاهده صلح بسته شود . و ضمناً برای برقراری صلح موقت لازم است امیراطور مبلقی بایران پیردازد و طبیب درباری خود تریبونوس را نیز نزد ما فرستد . . . ژوستین فوراً پیشنهاد شاهنشاه را پذیرفته پانصد « سنتتاری » وجه نقد با طبیب مذکور بدربار خسرو فرستاد . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

ایرانیان از حبث رسوم و عادات مردمانی عجیب هستند و در مزاحات قوانین زندگانی روزانه

فوق العاده دقیق و سخت گیرند . قوانین و نظامات ایشان بقدری سخت و مشکل است که از قوه تحمل دیگران خارج میباشد و هیچکس نمیتواند کاملاً بر طبق آئین و رسوم ایشان رفتار کند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

وقتی « ایزدی کوسناس » بحضور امپراطور رسید هیچ مطلب مهمی نداشت که با او

در میان نهد فقط هدایا و تحف خسرو را بامکتوب دوستانه که شاهنشاه بامپراطور نوشته و

از احوال او پرسیده بود تقدیم داشت و مدت ده ماه بیهوده در خاک روم ماند . بالاینهمه

ژوستینین او را از هر سفیر دیگری که تا آنوقت بدربار روم رفته بود گرامی تر داشت

و بقدری در تکریم و احترام وی مبالغه کرد که بترجم او . . . اجازه داد در مجالس

وضیافتهای رسمی پهلوی سفیر بنشینند و این امری بود که هرگز تا آنزمان نظیر و سابقه

نداشت زیرا کسی بیاد نمی آورد که مترجمی حتی در حضور صاحبنصابان زیر دست نشسته

و با ایشان هم سفره شده باشد تا چه رسد در حضور خود امپراطور احترام و

تکریمی که ژوستینین در موقع ورود و عزیمت او بجا آورد از حد يك سفیر بمراتب بالاتر

و پذیرائی و اکرام سلاطین شباهت داشت . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

مرموز [سردار ایرانی] برسبیل تمسخر میگفت بجال دولت روم زار باید گریست

چه با تمام لشکر خود نتوانست یکصد و پنجاه نفر ایرانی را بدون داشتن حصار و باروی

محکم مغلوب سازد . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

امر [اردشیر] بتحصیل نسخ کتب الدینیه والطبیه والنجومیه الّتی کان الاسکندر

احرق بعضها وحمل الي الروم معظمها ورسم بتجديدها و تقييدها و صرف العنايةات اليها و

انفق الاموال الکثیره علیها . غرر اخبار ملوک الفرس .

وكانت العرب تقول له [لسابور بن اردشیر] سابور الجنود لكثرة جيوشه وشدة شوکته .

غرر اخبار ملوک الفرس .

لما احس سابور من قسطنطين ملك الروم تردداً عليه و امتناعاً من التزام الضريبة له

احب ان يعرك اديبه و يخوف الملوك بانتقامه منه فنهض في جيوشه حتى اتاخ على نصيين

وهي يومئذ من دون ملك الروم فحاصر اهلها و نصب المنجنيقات والعرادات على سورها و

ابراجها وامر بأن تجلب العقارب (۱) من شهر زور في القوا ريرور می بها فساءت آثارها عليهم

وضاقت بهم المايش حتى فتحها و دخلها عنوة وولاهها بعض مرايته ثم سار حتى فتح طرسوس

وتوجه نحو القسطنطينية فراسله الملك قسطنطين و لاطفه و اهدى اليه هدایا كثيرة و ضمن له

(۱) گمان میکنیم منشأ این افسانه کلمه کژدم یا مرادفی از آن است که رومیان نیز بدان

scorpionis می گفتند و قسمی منجنيق باره کوب بوده است . رجوع به تاریخ آمین مارسلن

کتاب ۲۳ فصل ۲ شود .

الضريبة وسأله الرجوع عن بلاده ففعل وانقلب بالنجح الى المدائن . غرر اخبار ملوك الفرس .
 [قال سابور بن اردشير لابنه هرمز] اعلم ان اهل الخراج اذا اخذوا بتعجيل ادايته
 اضطروا الى بيع غلاتهم في وقت الكساد فاضر ذلك بهم و اذا امهلوا كثيراً طمعوا في كسر
 مايلزمهم فمر عمالك بأن ينجحوا خراج كل سنة في عشرة انجم ليصل الى بيت المال حقه و
 ٥ تنفس الرعية في ادايته على تهمل ومن غير تعجل . . . اذا امرت لامرء بجاء او مسئلة فاسم
 بنفسك عن اعطائه ذلك بيدك او الامر بدفعه اليه في مجلسك اوحث يدركه بصرك فان ذلك
 ينزل من فعله على الاستكثار لما يعطى والاعظام له ولا ينبغي للملوك اكبار شيئ مما يجودون به لعظم
 اخطارهم وسعة سلطانهم . . . اعلم ان الصنعة اذا اسديت الى امرء ثم لم تريب ولم يحافظ على اقامة رسومها
 اغلقت كاخلاق الثوب البالي ونسي اهلها ما يجب عليهم من شكرها كما تنتهي سائر الاشياء
 ١٠ على قدم العهد وكر اللبالي والايام فانه ليس شيئ من امور الدنيا يغفل عنه ويترك تهمله
 الا كان بعرض ضياع او تلف وفساد . . . اعلم انك و ان اجزلت لمن يكتنفك و يطيف
 بك من اهل بيتك وقادة جيوشك و ولاة اعمالك وخاصة خدمك الارزاق و وسعت عليهم
 فيما توظف لهم من الجرايات فليس ذلك ببالغ رضاهم ولا قاطع عنك مؤنهم حتى تتعهدهم
 بالصلة بعد الصلة و الجاء بعد الجاء و تختص كلا منهم عند الانرا الجميل يكون منه ثواب
 ١٥ عمله وجزائه في وقته . . . اعلم انه [لا] يستفيض الامن في العامة حتى يكون الخوف شاملا
 لاهل الريب والدعارة وانك لا تبلغ ما تحب من الظفر بهم والظهور عليهم حتي تكون
 اقرباؤهم في الانساب وجيرانهم في المجال عيونك عليهم و اعوانك في تاديبهم . غرر اخبار
 ملوك الفرس .

قال [نرسی بن بهرام بن بهرام] الملوك انما تطول اعمارهم بان تحسن اعمالهم ويخلد
 ٢٠ ذكهم بان تطيب الاخبار عنهم . شر الملوك من حسن قوله و قبح فعله و شر منه من
 سر ظاهره وساء باطنه . وكان لا يركب الى بيوت النيران فاذا قيل له في ذلك قال قد
 شغلني خدمة الله عن خدمة النار . غرر اخبار ملوك الفرس .

و نهض [سابور بن هرمز ذي الاكتاف] في عسكره الى مقصده فاقع اولاً بن في
 اطراف السواد من اباد حتى تزلهم كالريم ولم ينج منهم الا من لحق بالروم و صاروا
 ٢٥ مثلاً في البوار كما تمثل به علي بن ابيطالب رضي الله عنه على منبر الكوفة لما بلغه ان معاوية
 كاتب بني تميم في التوثب عليه و ان بعضهم اجابه اليه .

ان حيا يرى الصلاح فساداً او يرى الفی للشقاء رشاداً
 لقريب من الهلاك كما اهـ لك سابور بالسواد اباداً .

فلما ضربت الروم الناقوس الاول خرجت الفرس عليهم واحدقوا بهم ووضعوا السيوف فيهم وانفذ اليهم سابور من ينهاهم عن قتل قيصر وبأسرهم باستحيائه والمجننى به اسيراً الى حضرته فما ذرّ قرن الشمس حتى فرغوا من اصطلامهم والاستيلاء على اموالهم ونساءهم واسروا قيصر وقدموه الى سابور فامر بتقييده وقال له انى استحبيك كما استحبتنى فاغرم ما اخذت من اموالى واعمر ما خربت من ارضى وابن ما هدمت من بلادى بتراب ارضك واغرس مكان كل نخلة قطعتها زيتونة والتزم الضرائب سنة سنة فقال سمعاً وطاعة لك ثم انه اخذه ببناء شاذروان تسترو المدينة العتيقة بالمدائن وعمارة جندى سابور وبناء قنطرة دجيل وعرضها الف ذراع وقنطرة ارجان علي طريق فارس فكتب الى الروم بانفاذ الاموال والقنطرة والصناع ونقل التراب فى السفن وعلى المجسلات ففعلوا وتواصلت الحمول فاخذت فى بناء المدائن والقناطر وتجديد العمارات بالعراق وفارس وخراسان واشجار الزيتون . . . ثم انصرف سابور الى المدائن ومعه قيصر فرغب اليه فى اطلاقه وموافقته من المال على ما يلتزمه نقداً ووعداً فاجابه الى ملتصقه وقطع عقيه وزنقه وقال هذا جزاؤك عما ابتدئنا به من الظلم ثم حمله على حمار وبعث به الى الروم . فلذلك لا تتخذ الروم الاعقاب للخفاف ولا تزنى الدواب . ثم اتاه اقبل على العمارات وابتداء المدن فبنى مدينة خرم سابور بالاهواز وهى مدينة السوس وبنى مدينة فيروز سابور بالسواد وهى الانبار وبنى بخراسان نيسابور وهى ابر شهر وبنى بالهند فرشابور وصرف اكثرهم بعد ابتداء الامصار الى احتقار الانهار وعقد الجسور والقناطر واستحدثت القرى والداكر واستصلح العرب فاسكن كلا من سباياهم ما يوافق بلادهم من الارضين . . . ثم انه قضى حاجة فى نفسه من غزو الروم فصار حتى اوقع باهل سنجار وبصرى وطوانه وآمد وسبي منها خلقاً كثيراً فاسكن بعضهم تستر والسوس و صبرهم بهما حاكمة الديباج والخز ثم لما فرغ من امر العرب والروم سار الى خراسان و طخبرستان وطالعهما ونفى الترك وطرد الهياطلة عنهما وكاتب ملوك السند والهند فى مطالبتهم بالضرائب فالتزموها واذعنوا لاوامره ولاطفوه بالهدايا والاموال . غرر اخبار ملوك الفرس .

وكان بهرام منقطع النظير فى الملوك جامعاً للتآداب فصيحاً باللغات يتكلم فى يوم الغفل والاحتشاد بالعربية وفى يوم العرض والاعطاء بالفارسية وفى مجلس العامة بالدرية وعند الضرب بالصولج بالفهلوية وفى الحرب بالتركية وفى الصيد بالزابلية وفى الفقه بالعبرية وفى الطب بالهندية وفى النجوم بالرومية وفى السفينة بالنبطية ومع النساء بالهروية . وقال ابن خرداذبه روى اليهم لبهرام جور .

لقد علم الانام بكل ارض بأنهم قد اضحوا لى عبدا
ملكك ملوكهم و قتلت منهم عزيزهم المسود و المسودا
و كنت اذا تشاوس ملك ارض عبأت له الكتائب و الجنودا
فيمطينى المفادة او اوافى به يشكو السلاسل و القيودا .
٥ و روى له قوم يوم خاقان :

اقول له لما قضضت جنوده كأنك لم تسمع بصولات بهرام
وانى حامى ملك فارس كلها وما خير ملك لا يكون له حامى .
قال ابن خرداذبه فأما الذى يرويه اصحابنا له فقوله :
منم آن شير شله منم آن بير يله منم آن بهرام كور منم آن بوجيله .
١٠ غرر اخبار ملوك الفرس .

فسار [بهرام جور] فى اصحابه الى جرجان و منها الى نسا واغذ السير الى مرو وخاقان
قاراً وادع غافل فبنته فى معسكره واتى على معظم جيشه ثم قتله بيده وغنم كراعاه واسلحته
ونسائه وبلاده و ولأها اصحابه وعاد الى آذربيجان ومعه راس خاقان و تاجه وامواله فامر
بتعليق التاج من بيت النار والزم خاتون سيدة نساء خاقان وجواربها خدمة بيت النار وتكثير
سواد سدنتها ثم تمّ المسير الى المدائن واستقر على سريره بها فاستبشر الاولياء و انغزل
١٥ الاعداء واتته الضرائب وتجاوت عنه النوائب و جنح للسلم التى جنح لها قبصر فهادنه ووافقه
على الفى الف دينار يودبها كل سنة سوى ما يخدم به من اللطاف والهدايا . غرر اخبار
ملوك الفرس .

ثم ان بهرام مر فى عشية يوم عند رجوعه من متصيد به قوم من السوق يشربون على
٢٠ خضرة الزرع وصفرة الشمس فانكر عليهم الاخلال بالسماع الذى هو روح الارواح . غرر
اخبار ملوك الفرس .

ثم قال [بزجرد بن بهرام جور] لهم . . . ان طبائع الملوك مختلفة وآراءهم متباينة و
لكل زمان رسم لا يوافق جميع الارمنة . . . وكان يشرب فى الاسبوع مرة اومرتين وكان
اغلب الاحوال عليه مشاورة النصحاء والشدة على الاعداء وانجاز الوعد والوعيد والرافة
بالرعية وحسن النظر للجنود . غرر اخبار ملوك الفرس .
٢٥

و خرج [قباد بن فيروز] يوماً متصيداً فاشرف على بستان فرأى امرأة معها صبي
والصبي اراد ان يأخذ رمانة من شجرة رالائم تمنعه اياها وهو يبكى فتمجب من ذلك وبعت
من يسألها عن سبب بغلها برمانة على ولدها فقالت ان الملك حقاً فيها ولم يأتنا بعد من يجتنبها

فنعن نخاف ان نسأها فقال لبرز مهر ان رعبتي في شدة وهم ممنوعون من ثمارهم وغلاتهم
فراى برز مهران يعفوا عن الاخرجة ويطلق لهم الغلات والثمار فأمر قباذ بذلك . فغرر اخبار
ملوك الفرس .

وفي السنة الاربعين من ملكه [من ملك انوشروان] ولد النبي صلى الله عليه وسلم
فكان عليه السلام يقتخر به و يقول ولدت في زمن الملك العادل . و كان اغلب الامور
عابه النظر في سير الملوك وتصقح عقولهم و الاقتباس من معاسنهم و اجتناب مقابحهم لاسيما
سير اردشير فانه جعلها ازمة افصاله و ايمة احواله . [و] كان ، يقول اذا جرى امر على
غير مراده : ان لم يساعدنا القضاء ساعدناه . وكان يقول انما الدنيا عارية ونحن اضياف ، العارية
مؤداة والضيف مرتحل . وكان يقول لكل من عماله لا تحركن ساكناً وسكن كل متحرك .
وكان يقول كل الناس احقاه بالسجود لله و احقهم بذلك من رفعه عن السجود لاحد من خلقه .
و كان يقول ان الملك الذي يعمر خزائنه بأموال الرعية كمن يطحن سطح داره بما قلعه
من تراب اسامه . و كان يقول يوم الريح للنوم ويوم الغيم للصيد ويوم المطر للشرب و يوم
الشمس للحوائج . و كان يقول وجدنا للذة العفو عن المذنبين مالم نجد للذة عقوبتهم . و كان
يقول ماضع الملك بمثل افعال ولا استنبط الصواب بمثل المشاورة ولا استنزل النصر بمثل
العدل ولا حُصنت النعم بمثل المؤاساة ولا استنجعت الحوائج بمثل الصبر . و اصطنع رجلا
فقبل انه لايت له فقال اصطنعنا اياه بيته وشرفه . و كان يمنع ابناء العامة من التأذّب ويقول :
ان ابناء السفلى اذا تأذّبوا طلبوا معالي الامور واذا نالوها تحكّموا في وضع الاشراف وقد
ذكر ذلك من نظمه ، فقال :

له در انوشروان من رجل ما كان اعلمه بالدون والسفل
نهام ان يسوا بعده قلماً حكيماً يذلوا بنى الاشراف بالعمل .

و رفع اليه ان الوكيل تزيد ثقته و مروته على المقدير له ، فوثق : متى رأيت نهرأ سقى ارضاً
قبل ان يشرب . و رفع اليه حامل كورة جور ان آفة البرد ات على الورد في هذا العلم
فاعوز اغتاذ ماء الورد و اقامة وظيفة الحضرة منه كالعادة كل سنة . فوثق : سلامة النفس
والدين يسلى عن كل ذاهب ولو لم يخلق الورد فكان ماذا .

فسم مملكته ارباعاً فالربع الاول خراسان وما يتصل بها من طغارستان وزابلستان و
سجستان والربع الثاني كورالجيل وهى الرى و همدان و نهاوند والدينور و قوميسين واصبهان
وقم وقاشان واهر و زنجان و ارمينيه و آذربايجان و جرجان وطبرستان والربع الثالث فارس
وكرمان والامواز والربع الرابع العراق الى اليمن و حدود الشام و اطراف الروم و ولى

كلاً من قواده ومرازبه ما يستحقه منها و اخذهم بالعدل واحسان السيره ونظر الرعية بتخفيف
 الاخرجة و حنف المؤن والكلف وامر بعمارة الارضين التي باد اربابها من بيت المال ورسم
 ان لا يترك في جميع ممالكه ذراع ارض خربة وكان يقول : العمارة كالحياة والغراب كالموت
 و سواء من قتل نفساً او خرّب ارضاً ومن لم يقدر على عمارة ضيعته لقلة ذات يده اقرضناه
 من بيت المال ما يعينه على رمة معيشته وقوي المقاتلة بالكراع والاسلحة وادّر لهم الارزاق
 والعطايا ثم طاف في نواحي ممالكه كلها وارتجع البلاد التي استولى عليها ملوك الاطراف
 لضعف قباز كالسند و زابلستان وطخارستان وغيرها وقهر الاهداء وذلّ الملوك وسد الثغور و
 حصّن الاطراف وبنى بجرجان الحصون بالحجارة و بنى باب صول بالرخام وهو خمسة فراسخ
 وبنى السور بالباب الابواب سداً بين ايران شهر والخز وبنى بينه وبين جبل القبق أكثر من مائة قلعة
 استظهارا لاهل ايران شهر على اعدائها من الترك والخزر والروس واته الرسل من الملوك
 بالهدايا والتحف وفي اظهار السمع والطاعة و التزام الضرائب وسأله خاقان ان يتزوج بابنته
 رجاء ان يولد منها فعمل وزقها اليه فيما لا يحصى من اموال الترك .

كان ملك الروم راسله وطلب الهدنة وضمن الضريبة ثم اخلف الوعد و تصرف مملكة
 المنذر ملك عرب العراق بسراياه ففضب انوشروان وغزا الروم بجنوده ففتح دارا وحران
 ومنبج وقنشرين وحلب و حمص وحصر انطاكية وبها ابن اخت قيصر . وعظماء الروم فاقتتها
 وقتل مقاتليها واستجبا بعضها وغنم من الذهب والدر والياقوت والزمرد والاسلحة وغيرها
 مالا يقدر قدره واستحسن انطاكية وابنيها فامر بالتأنيق في نقش صورتها ونقذ الصورة الى
 خليفته بالمداين وامر ان يبنى بجانبها مدينة على هيئة انطاكية وصورتها . . . فسامها انوشروان
 الرومية . . . وفي هذه المدينة يقول البحترى عند وصفه ايوان كسرى

٢٠ و كأنّ الايوان من عجب الصنعة — جوب في جنب ارفع جلس

و اذا ماريت صورة انطاكية — كية ارتعت بين روم و فرس .

و على ذكر هذا الايوان فانّ انوشروان بناء بالمداين ويقال بل ابرويز وهو من عجائب
 الابنية ومن احسن آثارها كاسرة و به يضرب المثل في الحـن والوثاقة وطوله مائة ذراع
 في عرض خمسين ذراعاً في ارتفاع مائة ذراع وهو مبني بالآجر والجص ونخن الازج خمس
 آجرات وطول الشرف خمس عشرة ذراعاً .

٢٥ لما انصرف من الروم اخذ نحو الخزر فاخذ بثاره منهم ثم عطف الى عدن وتطّرف لارض
 الحبشة وانصرف الى المداين وقد استقام له مادون مدينة هرقل من بلاد الروم وماوراء ارمينية
 الى ارض الخزر وما بينهما وبين البحر من ناحية عدن واقام مُدِينة بالمداين وجمع حماله و

جدد وصاتهم بالعدل والاحسان وقال لهم اني قد انزلتكم منى بمنزلة جوارح المرء من نفسه
 فقلدتكم امورى واشتركتكم فى ديانتي فالزموا الصحة يلزمكم العمل واحصلوا على السلامة
 بالاستقامة واحسنوا الى من دونكم يحسن اليكم من فوقكم ثم سار الى بلخ و افند جيشاً
 الى ماوراء النهر وانزل بعض جنوده فرغانة ودانت له الهياطة والترك والصين والهند وبلغ
 ملكه قشмир وسرنديب ولم يزل مطعم النصر مظفراً لم تُردّ له راية ولم تفته من مطالبه غاية .
 لما غلبت الحبشة على اليمن انهزم عنهم ملكها سيف بن ذى يزن و انحاز الى الروم
 يستنصر قيصر و يستجده فماطله حيناً من الدهر ثم قال له ان الحبشة نصارى ولست انصرك
 عليهم فصار الى المنذر يتوسل به الى انوشروان فانوفده عليه حتى شكّبه وحزنه اليه وسأله المعونة
 فندب انوشروان وهرز الديلمى للنهوض معه وضئ برجاله وفرسانه على ان يضمهم اليه فقال
 له الموبدان ان فى السجون عدداً كثيراً ممن وجبت عليهم العقوبة فان اطلقتهم وضممتهم الى
 وهرز سدوا مسدداً ونابوا عن المرتزقة فامر باطلاق الف منهم وازاحة عيهم و جعلهم تحت
 يد وهرز مع طائفة من الترك والديلم واخذ من سيف بن ذى يزن رهينة على الطاعة والمناصحة
 وسرح معه وهرز فى المضمومين اليه وسلم اليه تاجاً وخلمة ليعطيها ابن ذى يزن اذا فرغ من
 عدوه ويملكه على اليمن من يده ويلزمه الضريبة و ينصرف الى الحضرة فتوجه وهرز لقاء
 اليمن ومعه سيف بن ذى يزن فركب من الابلّة البحر ولجّج فيه حتى خرج فى ساحل حضرموت
 وبلغ ابا يكسوم مسروق ابن ابرهة ملك الحبشة خبره فاستقبله فى مائة الف والتقوا فى السيف
 فقال وهرز لاصحابه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت او الظفر وانا ارمى فليرم كل منكم
 بخمس نسابات واصدقوهم الحملة فان تضعضوا فاعلموا انى قتل صاحبهم فلما برزوا لقتال
 وتصافوا رمى وهرز بهم مسموم لم يخط مقتل ابى يكسوم فسقط لما به واضطربت الحبشة
 ووقع بهم وهرز فى اصحابه حتى قتل منهم الوفاً وهزم بقيهم وملك سبفاً على اليمن كما
 رسم له انوشروان والبسه التاج والخلمة والزمه الضريبة وقفل الى الحضرة بالهدايا من خصائص
 اليمن وفى هذه القصة يقول ابو الصلت الثقفى وهو يمدح سيف بن ذى يزن :

لبطلب الوتر امثال ابن ذى يزن اذ لجج البحر الاعداء احوالا
 اتى هيرقل وقد شالت نعمته فلم يجد عنده القول الذى قال
 ثم اتجى نحو كسرى بعد سابعة من الستين لقد ابدت ايصالا
 من مثل كسرى الذى دان الملوك له ومثل وهرز يوم الجيش اذ صالا
 لله درهم من معشر خرجوا ما ان راينا لهم فى الناس امثالا

ارسلت اسداً على سود الكلاب فقد
فاشرب هنيئاً عليك التاج مرتقفا
ثم اطل بالمسك اذ شالت نعماتهم
تلك المكارم لاقبانب من لبن
اشريدم في الارض قللاً
في راس غمدان داراً منك عللاً
واسبل اليوم في برديك اسبالاً
شيئاً بماء فعاداً بعد ابوالا .
ازغرر اخبار ملوك الفرس .

٥

ثم عارضها بزرجمهر بوضع النرد و انقدها الى ملك الهند فلم يظن هو ولا حكاؤه
لها وكتب الى انوشروان يسأله ان يأمر بزرجمهر به تنبيهه عليها ففعل وقال ان خطوطها
الاثنى عشر على عدد الشهور و بروج الفلك و قطاعها السود و البيض هي الليالي والايام
و الكمبتان دول الناس وجدودهم فاستحسنها وزاد في التزام الضريبة و مواصلة الهدايا .
ازغرر اخبار ملوك الفرس .

١٠

ورغب الى الملك في اعارته اياه الكتاب و تقليد الملك انوشروان بذلك مئة مشكورة
فقال سآمر باعارته اياك ايجاباً لصاحبك اولاً و رهاية لحقك ثانياً على شريطة ان تعيره بين
يدى لعظك ولا تتخذ منه نسخة لنفسك فاجابه برزويه بالسمع والطاعة وجعل يحضر كل يوم
مجلسه ويدعو بالكتاب فينظر فيه و يتحفظ معانيه و يفتدّها بالكتابة اذا رجع الى منزله حتى
اتى على جميعه و استأذن الملك للعود الى حضرة صاحبه فاذن له و اهدى اليه و خلع عليه
و حين وصل الى انوشروان اخبره بقصته و بسرّه بحصول الكتاب لديه ثم عرضه عليه فاعجب
به و اجزل صلته و امر بزرجمهر بنقله الى اللغة الفهلوية فتلطف برزوية و تضرّع الى الملك
في الأذن لا فتتاح الباب الاول منه باسمه و ذكره لاجابه اليه ولم يزل الكتاب مخروناً عند
ملوك الفرس حتى نقله ابن المقفع الى العربية و الروذكي بأمر الامير نصر بن احمد الى الشعر
بالفارسية . ازغرر اخبار ملوك الفرس .

٢٠

فلما تكن [هرمز بن انوشروان] من الملك اخذ يفتش من صنایع ايه و يتجنى عليهم
و يستاصل الواحد بعد الواحد منهم و يتشقى من كل من استوحش منه في ايام انوشروان و اراد ان
يأتى على برزمر و بهرام آذرماهان و هما من اعيان الدولة الانوشروانية و اركانها فدعا ببرزمر
و قال له سراً ائبى عازم على الايقاع ببهرام آذرماهان و مؤثر ان يكون ذلك بحجة تتوجه
عليه فان شهدت بين ايدى الاعيان على شره و استحقاقت القتل آمنتك على نفسك و زدت في
رفع قدرك فقال برزمر لاعدول بى عن الامتثال لامر الملك ثم ان هرمز امر بمقعد مجلس خاص
بالخاص لالعام و دعا ببرزمر و بهرام فقال لبرزمر ما تقول في بهرام فعرف مراده و علم
انه يبدأ بقتل بهرام ثم يشئ به فتبسّط في الكلام فقال اشهد عليه بالشر و استيجاب القتل

٢٥

فقال له بهرام يا اخي متى رايت مِنِّي ماتحكيه عَنِّي فقال يوم استشارنا الملك انوشروان في تليك ابن التركية يعني هرمز [لَانْ اُمّه كانت بنت خاقان] فاشرنا عليه بغيره و نصصت انت عليه . غرر اخبار ملوك الفرس .

- فلما رجع قفورة الي اخيه [شابه شاه ملك الترك] بهذا الجواب غضب و تنمر و ركب و امر بضرب الطبول و النفخ في البوقات و تقدم الي اصحابه بالركوب . . . فدارت رحا الحرب و اشتعلت جمره الترك و بهرام يمدّر و يقصّر و يستطرد و يظهر أنّه يهزم ثم واطاء عسكره على ان يترثوا هزيمة ثم يحملوا باجمعهم حلة واحدة و يستنفذوا قواهم و قدرهم في القراع و الايقاع فامتثلوا امره و ساروا كالا سود على حين غفلة من الترك و حلوا حلة صادقة و وضعوا السيوف و الاعمد فيهم فهزمهم و بهرام يصبح بهم و يحرضهم على القتال فلما رأى شابه شاه دور الدائرة عليه انهزم في خواصه و تبع بهرام فرماهم بسهم نقد درعه و منطقة و مرق منه و ارتزّ في الارض الي ريشه فسقط شابه شاه لما به و اختطف بهرام رأسه و تبع الايرانية الاتراك فملؤوا المعركة و المهرب من قتلاهم و هزموا بقاياهم و وضعت الحرب اوزارها و انصرف بهرام الي معسكره . . . [و] امر بجمع الغنائم و البحث عن القتلى فوجد قفورة فيهم فاخذ راسه و صنّم الي رأس اخيه . . . و دخل بهرام [بعد تسليم البرموذه] الحصن و فتح خزانته عثا لا يخصى من الاموال و نقايس الاعلاق و بدائع الاسلحة و الامتعة و فيها كنوز افراسياب و ارجاسف و تاج سياوش و منطقه و قرطاه . . . ولما وصلت الاموال [الي هرمز] وطرحت بالباب امر بتركها اسبوعاً ثمّ تقدم بعرضها عليه و مقابلتها بالنسخ فتعجب جلساؤه من جلالتها و نقاستها و كثرتها و قال بعضهم اعظم بئرس هذه زلته . غرر اخبار ملوك الفرس . قال ابرويز يدّ لا يمكنك قطعها قبلها و البني مرتبه و خيم و للحق دولة و للباطل حولة .
- غرر اخبار ملوك الفرس .

و حلت [كردية اخت بهرام شوين] عليه [على اخي خاقان] و رمته بنشابة نفدت عليه منطقه و درعه و خرجت من ظهره ثمّ انها اقتلته من سرجه و نبذته بالراء و صاحت باصحابها فوقوا في الترك و وقع النار في العطب اليابس و اوقعوا بهم ايقاع الذئاب بالاغنام و هزمهم هزيمة النور للظلام و عبّروا جيحون متوجهين للقاه ايران شهر غرر اخبار ملوك الفرس .

لما زال عن ابرويز شغل القلب ببهرام شوين صار كانه 'انشى' خلقاً جديداً و استأنف نشاطاً و اغتباطاً و اقبل على تسريح الجيوش الي الاطراف و ترتيب المرازبة و العتال و لم يبق ملك من ملوك الاقاليم الا سمع له و اطاع و خدمه بنا استطاع فملكته الارض اعنتها و اقلت اليه

الدنيا ازمتها وعلا شأنه وعظم امره واربى فى كثر الاموال والاستكثار من الذخائر والآ
علاق وجميع آلات الملك و ادوات السلطان على من تقدمه واخذ مع ذلك كله يركض فى
ميدان التصايب ويعبى ثمار الملامى ويزجى عيشا اخضر العود ويلابس دهرأ متصل السمود و
كان من حسن الصورة وكمال الجسامة وشدة القوة بحيث يضرب به المثل ولا يستقل به فرس
من جملة مراكبه وهى اكثر من اثنى عشر ألفاً فرسه المعروف بشديد اذ كان فى الدواب
كهو فى الارباب وهو افراس الملوك المذكورة المنسوبة اليهم كرخش رستم واهم كبخسرة ...
وركب ابرويز يوماً شبيذ فجمع قليلا حتى انقطع عنانه فامر بقتل صاحب الركاب فقال له ايها الملك
اسمع كلامى ثم شأنك . قال هات . قال فاذا تجاذب ملك الناس و ملك الدواب فما بقاء السير
بينهما فمفا عنه وقال مادله على مثل هذا الكلام ألا تأخر اجله .

١٠ قيل له ان شاهينأ صاد بازيا فقال اقتلوه لئلا يتجاسر العبيد على الارباب والصغار
على الكبار ... وكان ابرويز يقول من لم يطعم من فوفه لم يطعمه من دونه ، وفى وصيته
لابنه شيروية لاتوسعن على جندك فيستغنوا عنك ولا تضيقن عليهم فيضجوا منك اعطهم
عطاء قصدا و امنعهم منما جيلا ووسع عليهم فى الرجاء ولا توسع عليهم فى العطاء ، ولما
رهن عنده حاجب بن زرارة قوسه عن العرب قال ابرويز لولا انهم عندى اقل من القوس
لم اقبلها ، وقال لبعض مرابطيه اتقوا الملوك فانهم ياخذون اخذ الاسود و يغضبون غضب
الصبيان . غرر اخبار ملوك الفرس .

٢٠ ومن الخصائص والنفائس التى اجتمعت لابرئز : ايوان المدائن المعروف بايوان كبرى
الذى ماله نظير فى الدنيا وهو باق الى اليوم وبه يتنقل فى الابنية العجيبة و منها تخت
طاقديس و هو سرير العاج والساج و صفائحه و درازيناته من الفضة والذهب وطوله مائة و
ثمانون ذراعاً وعرضه مائة وثلاثون ذراعاً وارتفاعه خمس عشر ذراعاً و [فى] مراقبه سرر من الشيز
والآبنوس مفضبة بالذهب و عليه طاق من الذهب والآلأ زورد فيه صور الفلك والكواكب و البروج
والاقاليم السبعة وصور الملوك و هيئاتهم فى المجالس والحروب والتصينات وفيه مايدل على معرفة ساعات
النهار وله اربعة بسط على مقداره من الديباج النسيج المرصع بالآلأ والبواقيت يختص كل
واحد منها بما يشاكله و يوافقه من فصول السنة ، و منها التاج الكبير الذى فيه ستون متاً
من الذهب الابريز وكان مرصعاً بالآلأ التى تحكي ييض المصافير والبواقيت الرمانية التى
يضئى منها الظلام ويستصبح بها فى اللبالي الرخية سد ولها وقصب الزمرد التى تسيل لها عيون
الافاعي وكان يعلق من الايوان سلسلة ذهب ذرعها سبعون ذراعاً يعلق بها التاج كيما يماش
رأس الملك ولا يؤذيه ولا يشغله ، ومنها الشطرنج المنحوتة من الباقوت الاحمر وقصب الزمرد

والنرد اللغظة من البسند والفيروزج و منها الذهب المشتشار الذى استخرج له من معدن بالثبت وهو مائتا مثقال من ذهب كالشمع اللين وكان يخرج من فروج الاصابع اذا قبض عليه وينطبع ويغخذ منه التماثيل ثم يعاد الى حاله فيعود كما كان ، ومنها كنز الريح وقصته انه لما بلغه وثوب الروم بملكها وصهره موريق وقتلهم اياه ونهبهم ملكاً غيره شق ذلك عليه وامتنع له وسرح المرزبان المعروف بشهر براز فى جيش كثيف الى الروم للطلب بشار موريق والاقاق بالملك الجديد فهض وحاصر الاسكندرية وانفذ جيشا للمحاصرة قسطنطينية وهى سرة المملكة ودار الملك فخاف الملك ان تفتح فاستعد للحرب وجمع خزائنه و ذخائره فى سفن له وفيها الغلبة التى تزعم النصارى ان عيسى عليه السلام صلب فيها فلما لججت فى البحر عصفت الرياح فسيرتها الى الاسكندرية حتى ظفر بها شهر براز وقبض عليها كلها وبمها الى ابرويز فتمجب منها وسربها وقال الحمد لله الذى امدنا بملكته وجعل الرياح اعواننا على اعدائنا وساق البنا ذخائر ملوك الروم و ثمرات خزائنها و عقائل كنوزها من حيث لم نحتسب و امر بافراد خزانة لها تسمى كنز الريح وهى بالفارسية كنج باذآورد ، ومنها كنز الثور وكان بعض الاكره يشير ارضاً له بشوريه فدخلت حديدة الالة المسماة غبار بالفارسية فى عروة فمقم مملو ذهباً فنهب الاكار الى باب الملك وانهى القصة فامر الملك بحفر تلك الارض واستخراج وديعتها فحفرت عن مائة فمقم مملوة فضة وذهباً وجواهر من كنوز الاسكندر وعليها ختمه و حملت الى حضرة الملك فحمد الله عليها وهب للاكار قممها منها وامر بايداعها خزانة تسمى كنز الثور ، ومنها شيرين روضة الحسن وضرة البدر التى لم ير مثلها فى الجمال والكمال . . . ، ومنها فرسه شديز . . . وكان فرد الخيل و صورة الجودة والحسن وجامعاً وصفى الماء والنار . . . ، ومنها سرجس والفهلذ المطربان . . . ، ومنها الفيل الابيض الذى كان اجسم من جميع فيله واطول منها بذراعين وكان يتلاء لاه جلده بياضاً ولا يثبت له فيل ولا زنديل وكان اذا غضب وزّين بالتجفاف ومرآتى الفضة ومناطق الذهب راع منظره وراق و ملك الابصار ، و منها درفش كاويان . . . و منها ريدك خوش آرزو وكان غلاماً من ابناء رؤساء النماقين مختصاً بخدمة ابرويز واعرف الناس بتطبيب الطعوم و تنعيم الجسوم و اوصفهم للبلاد فساله ابرويز يوماً عن اطيب الطعام و اوقته والذة فقال ماتأكله على صحة الجسم وامن السرب و سرور القلب وشدة الجوع مع الاحباب والا صدقاه قال احسنت فاخبرنى عن اطيب لحوم الماشية فقال لحم حمل قدرضع شاتين ورعى شهرين يسمط و يشوى فى التنور اولعم جدى سمين يطبخ شورباجاً او صدر بقره بكر سميكة بالسكاج قال جودت فاخبرنى عن الذب الاطيب قال الملح والمح قال فاخبرنى عن اطيب لحوم الطير قال التدرج السمين والقبيج الشوى

وفراخ الحمام المسنة والدجاج القتي المربي بالبر والشهدانج ودهن الزيت قال فاخبرني عن
اطيب البوارد قال لعموم المعاجيل الرخصة الرطبة بالغل التقيف والغردل الحريف قال
فاخبرني عن اطيب الخاميز قال لعموم الطباء الفتية الرخصة المشرحة المرققة بالغل والغردل
والمرق والشبث والثوم والكرويا والكثون قال اخبرني عن اطيب الحلوى قال المثلثة بديق
الارز واللبن العليب وشحم الطباء والقند ثم الجوزينج بدهن اللوز والجلاب ثم اللوزينج
بالطبرزد وماء الورد ثم الفالوجج بالسكر والعسل قال فاخبرني عن اطيب الشراب والذة قال
العنبى الذى جمع حسن اللون وتما الصفاء ولطافة الرقة وطيب الرائحة وعذوبة الطعم و
سرعة الاخذ وخيره البلخي والمروروذى والبوشنجى والبستى والجورى والقنارزى والدرغى
ولا اختار على السورى والقطربلى قال فاخبرني عن اجود النقل قال لب الجوز المدقوق
والمثقى من قشره بالسكر ولباب جوز الهند الطرى بالطبرزد وحب الرمانين بماء الورد
والجلاب اليابس والتفاح الشامى او القومسى والرطب الازاذ باللوز ومفلق الغوخ الارمنى
وحماض الاترج الطبرى قال فاخبرني عن اطيب المشومات قال الشاهسفرم المبخر بالتدريش
عليه ماء الورد قال ثم ماذا قال البنفسج بالعنبر والنبلوفر بالمسك وفول الباقلاء بالكافور قال
فاخبرني عن روائح الرياحين قال رائحة النرجس كرائحة الشباب و رائحة الورد كرائحة
الاجاب ورائحة الشاهسفرم كرائحة الاولاد ورائحة المنشور كرائحة الاصدقاء قال فاخبرني
عن رائحة الجنة قال اذا جمعت بين رائحة شراب الخسروانى و التفاح الشامى والورد الفارسى
والشاهسفرم السمرقندى والاترج الطبرى والنرجس المسكى و البنفسج الاصفهانى والزعفران
القئى والبونى والنبلوفر السيروانى و [الندي] المثلث بالعود الهندى والمسك التبتى والعنبر
الشجرى لم تعد رائحة الجنة التى وعد المتقون قال فاخبرني عن اطيب السماع قال ما اشته
نطق وتره القناء و غناؤه نطق الوتر قال مؤلف الكتاب [اى الثعالبي] ومن هذا المعنى اخذ
عبدالله بن عبدالله طاهر

ياصاح هلاً زرتنا فى مجلس حضر السرور به و نعم الحاضر
زمر المثنى فيه من احسانه والكأس دائرة و غنى الزامر .

قال فصل هذه الجملة قال البربط باربعة اوتار و الصنج المهيأ و الطنبور المسوى و المزمار
الاوحد والدستان الاصبهانى والقناء النهاوندى وچكاوك النيسابورى وكل غناء لا يخرج من
تحت السبال قال فاخبرني عن اطيب الماء والذة قال جلجلة الجليد فى الخزف الجديد على العطش
الشديد قال فاخبرني عن انعم اللباس قال اما فى الربيع فالشاهجاني و الديقى واما فى الصيف
فالتوزى والشطوى واما فى الخريف فالمثير الرازى والملحم المروزى و اما فى الشتاء فالغز

و الحواصل و فی شدة البرد خز مبطن بخز بینهما فو قال فاخبرنی عن اوطاء الفرس قال برادع الدياج المحشوة بالريش يظاهرينها قال فاخبرنی عن احسن النساء و اشبههن قال من يقبلها القلب و يحبها و تشتهيها النفس و خیرهن من كانت بین الصغر و الکبر و الطول و القصر و الهزل و السمن ملیحة القد جميلة الوجه حلوة الجملة مستوية الجبهة مقوسة الحاجبين ملوزة العينين معتدلة الانف دقیقة الشفتین و عقیقتیها صیقة الغم لؤلؤیة النقر حسنة الضحك مدورة الذقن ابریقة العنق رمائیة اللون حریریة البشرة حالكة الشعر صغیرة القدم طیبة الرائحة رخیمة الصوت قلیلة الكلام كثیرة الحياء . . . فضحك المنك و قال زهازه [و امر] فأعطی اثنی عشر الف مقال فصّة و زید تقریباً و اكراما . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال ابرویز لایعیب الملوك و الأرباب ألا معیب ولا یقدم على تقریع ابیه المنكوب الادعی ... مثل ایران شهراتی هی سرّة الارض و واسطة المقعد كبستان فی من کلی الثمرات و مثل جیوشنا فی اطرافها كمثل الحرّاس و مثل الاعداء المحیطین بها كمثل السراق فلو كنّا ردنا الجیوش لاضعنا الثغور و طرّقنا الاعداء و اضعنا الرعیة و المملکة و اما الاموال و الكنوز التي جمعتها فهی جال الملك و عماده و نظامه و بها قوّة الجند و الرعايا و كلّمّا كانت اوفر و اكثر كانت قلوبهم اقوى و امورهم ابهى و اعداؤهم اوهن و اوهمی . و قال من قتل نفساً بغير وجوب قود و فی غیر حرب فهو لغیر رشدة . و قال اخلق بین كان وجهه دمیما ان يكون فعله ذمیما . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال رستم [الاذری] انما مثل العرب معنا كمثل ذئاب صادفت غرّة من الرعاة فعانت فی الغنم فقال یزدجرد لایكونن مثلهم معنا كعقاب صحت جبلا مشتملا على اوکار للطیور و كلّمّا نهض واحد منها انقضّت علیه فاخطفته حتّى ات على جمیعها ولو نهضت معاً نهضة واحدة لسلم اكثرها . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم قال له [المغيرة بن شعبه] رستم [الاذری] مثلنا معكم معشر العرب كمثل ثعلب دخل کرماً فتهاون به صاحب الكرم و تركه حتّى نال من اعتابه و سمن و بطر و افسد فیہ فلما اراد ان ینقم منه و طلبه جاء الثعلب الى التلّة التي كان دخل منها ایخرج هارباً فضاقت عنه لسمه و لم یقدر على تسلیق العائط لضخامة جسمه فتمكن منه الرجل حتّى قتله فقال المغيرة ان قتله بعد قضاء وطره و نبیل اعمیته كان خیراً له من موته جوعاً و هزالاً .

سر نامه گفت از جهاندار پاک نباید که باشم بی ترس و باک
کز اویست بر پای گردان سپهر همه پادشاهیش داد است و مهر
وز او باد بر شهریار آفرین که زیبای تاج است و تخت و نگین

که دارد بفر اهرمن را به بند خداوند تیغ و کلاه و کنند

.....

بن ناز گوی آنکه شاه توکبست چه مردی و آئین و راه تو چیست

بنزد که جوئی همی دستگاه برهنه سپید برهنه سیاه

بنانی تو سیری و هم کرسنه نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه

ایران تو را زندگانی بس است که مهر و کله بهر دیگر کس است

که باییل و فراست و باتاج و گاه پدر بر پدر نامبردار شاه

بیالای او تخت را شاه نیست بدیدار او بر فلک ماه نیست

هرآنکه که برگاه خندان شود کشاده لب و سیم دندان شود

۱۰ بیخشد بهای سر تازیان که کنجش نگیرد ز بخشش زیان

سک و یوز و بازش ده و دوهزار که بازنگ و زرنده و باکوشوار

بسالی همه دشت نیزه و ران نیارند خورد از کران تا کران

که او را یاز و بیوز و بسک که در دشت نخجیر گیرد به تک

سک و یوز او بیشتر زان خورد که شاه آن بچیزی همی نشمرد

۱۵ ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجایی رسید است کار

که تاج کیان را کند آرزوی تفو باد بر چرخ گردان نفوی

شما را بدیده درون شرم نیست ز راه خرد مهر و آرم نیست

بدین چهره این مهر و این راه و خوی همی تخت و تاج آیدت آرزوی

جهان گر باندازه جوئی همی سخن بر گرافه چه کوئی همی

.....

۲۰ تو جنگ چنین پادشاهی مجوی که فرجام این خواری آید بروی

نبیره جهاندار نوشیروان که باداد او بیر کشتی جوان

پدر بر پدر شاه و خود شهریار زهانه ندارد جز او یاد کار

جهانی ممکن بر زعفرین خویش مشو بدگمان اندر آئین خویش

۲۵ که تخت کیان چون نباشد نژاد نجوید خداوند آئین و داد . فردوسی .

قال اردشیر بن بابک : سعادة الرعية في طاعة الملوك ، و سعادة الملوك في طاعة المالك .

کتاب التاج للجاحظ .

و كانت ملوك فارس اذا رأث احداً في هذه الحال التي وصفنا من شره المظلم و التهم

اخرجوه من طبقة الجبّ الى طبقة الهزل و من باب التعظيم الى باب الاحتقار و التصغير .
كتاب التاج .

و يقال ان سابور ذاالاكتاف لثا مات موبذان موبذ وُصف له رجل من كورة اصطخر
يصلح لقضاء القضاة في العلم والتأله والامانة . فوجه اليه . فلما قدم دخل عليه . و دعا بالطعام ودعاه
اليه . فدنا فأكل معه . فاخذ سابور دجاجة فنصفها وضع نصفها بين يدي الرجل ونصفها بين
يديه ثم اوما اليه ان كُل من هذه ولا تخط بها طعاماً فإنه امرأ لطعامك واخف على معدتك .
واقبل سابور على النصف ، فاكل كنجو ما كان يأكل . ففرغ الرجل قبل فراغ سابور
ثم مديده الى طعام آخر و سابور يلحظه . قلماً رفعت المائدة قال له ودّع وانصرف الى
بلدك فإن آباءنا و سلفنا من الملوك كانوا يقولون : من شره بين يدي الملك الى الطعام كان
الى اموال الرعية والسوقه والوضعاء اشدّ شرها . فلم يستكفه على ما كان احضر له : كتاب
التاج للمحافظ .

كانت ملوك آل ساسان اذا قدّمت موائدهم زمزموا عليها فلم ينطق ناطق بحرف
حتى تُرفع فإن اضطروا الى كلام كان مكانه اشارة و ايماء يدل على الغرض الذي ارادوا
و المعنى الذي قصدوا و كانوا يقولون انّ هذه الاطعمة بها حياة هذا العالم فينبغي للانسان ان
يجعل ذهنه في مطعمه ويشغل روحه وجوارحه فيه لأن تأخذ كل جارة بقسطها من الطعام
فيقتدى بها البدن و الروح الحيوانية التي في القلب والطبيعة التي في الكبد اغتذاء تاماً
و تقبله الطبيعة قبولاً جامعاً . كتاب التاج .

ذكروا ان كيورث هو اول من امر بالسكوت عند الطعام لتأخذ الطبيعة بقسطها فيصلح
البدن بما يرد اليه من الغذاء و تسكن النفس عند ذلك فتدبر لكل عضو من الاعضاء تدبيراً
يؤدى الي ما فيه صلاح الجسم من اخذ صفو الطعام فيكون الذي يرد الي الكبد وغيره من الاعضاء
القابلة للغذاء ما يناسبها وما فيه صلاحها وانّ الانسان متى شغل عن طعامه بضرب من الضروب
انصرف قسط من التدبير و جزء من التقدي الى حيث انصباب الهمة و وقوع الاشتراك فاضر
ذلك بالنفس الحيوانية والقوى الانسانية و اذا كان ذلك دائماً ادى ذلك الى مفارقة النفس
الناطقة المميّزة الفكرية لهذا الجسد المرئى و فى ذلك ترك للحكمة و خروج عن الصواب .
مروج الذهب . بنقل زكى باشا .

و لنبداء بملوك الاعاجم اذكانوا هم الاول في ذلك و عنهم اخذنا قوانين الملك والمملكة وترتيب
الخاصة والعامة و سياسة الرعية و الزام كل طبقة حفظها والاقتصار على جدبيلتها .

- كان اردشير بن بابك اول من رتب الندماء و اخذ بزمام سياستهم فجعلهم ثلاث طبقات: فكانت الاساورة و ابناء الملوك في الطبقة الاولى و كان مجلس هذه الطبقة من الملك عشرة اذرع من الستارة . ثم الطبقة الثانية كان مجلسها من هذه الطبقة على عشرة اذرع وهم بطانة الملك و ندماءه و محدثوه من اهل الشرف و العلم . ثم الطبقة الثالثة كان مجلسهم على عشرة اذرع من الثانية وهم المضحكون و اهل الهزل و البطالة غير انه لم يكن في هذه الطبقة الثالثة خديس الاصل ولا وضيعه ولا ناقص الجوارح ولا فاحش الطول و القصر ولا مؤوف . ولا صرمى بأبنة ولا مجهول الابوين ولا ابن صاحب صناعة دينية كان حائك او حجّام ولو كان يعلم الغيب مثلاً . و كان اردشير يقول : ماشي أضّر على نفس ملك من معاشرة سخيّف او مخاطبة وضع لاته كما انّ النفس تصلح على مخاطبة الشريف الاديب الحبيب كذلك تفسد بمعاشرة الدنيّ الخديس حتى يقدر ذاك فيها و يزيلها عن فضيلتها و كما انّ الريح اذا مرت بطيب حملت طيباً تحيا به النفس و تقوى به جوارحها كذلك اذا مرت بثلث فحملته ألّت له النفس و أضّرّ بإعلافها اضراراً تماماً . و كذلك جعل الناس على اقسام اربعة و حصر كل طبقة على قسمتها فالاول الاساورة من ابناء الملوك و القسم الثاني النساك و سادة بيوت النيران و القسم الثالث الاطباء و الكتّاب و المنجمون و القسم الرابع الزّراع و المهان و اضرايهم و كان اردشير يقول ماشي اسرع في انتقال الدّول و خراب المملكة من انتقال هذه الطبقات عن مراتبها حتى يرفع الوضع الي مرتبة الشريف و يحطّ الشريف الي مرتبة الوضع . و كان الذي يقبل الطبقة الاولى من الاساورة و ابناء الملوك اهل العداقة بالموسيقىات و الأغاني . فكانوا بأزاء هؤلاء نصب خط الاستواء . و كان الذي يقابل الطبقة الثانية من ندماء الملك و بطانته الطبقة الثانية من اصحاب الموسيقىات . و كان الذي يقبل الطبقة الثالثة من اصحاب الفكاهات و المضحكين اصحاب التّوجّ و المعازف و الطنابير . و كان لا يزمر الحاذق من الزامرين الا على الحاذق من المثّنين . و ان امره الملك بذلك راجعه و احتجّ عليه . و قلّا كانت ملوك الاعاجم خاصة تأمر ان يزمر على المثّني الا من كان معه في اسلوب واحد اذ لم يكن من شأنهم ان ينقلوا احداً من ضيقة و ضيقة الي طبقة رفيعة . . . و كان اردشير قد و كّل غلامين ذكيين لا يفارقان مجلسه بحفظ الغنّاء عند الشرب و المناداة فاحدهما يملّ و الآخر يكتب حرفاً حرفاً و هذا اتما يفعلانه اذا غلب عليه السكر فاذا اصبح و رفع عن وجهه الحجاب قرأ عليه الكاتب كل ما لفظ به في مجلسه الى ان نام . . . و ماذاك الا حثّاً علي لزوم سنّهم و حفظ نوايسهم و اخذ العامة بالسياسة التامة و الامر اللازم . . .
- و كانت ملوك الاعاجم كلّها من لدن اردشير بن بابك الى يزجرد تعجّب عن الندماء

بستارة فكان يكون بينه وبين اول الطبقات عشرون ذراعاً . لان الستارة من الملك على عشرة اذرع . و الستارة من الطبقة الأولى عشرة اذرع وكان الموكل بحفظ الستارة رجلاً من ابناء الاساورة يقال له حُرْمَ باش فاذا مات هذا الرجل وُكِّلَ بها آخر من ابناء الاساورة وسمى بهذا الاسم . فكان خرم باش اذا جلس الملك لندمائمه وشغل امر رجلا ان يرتفع على اعلى مكان في قرار دار الملك ويُترد بصوت رفيع يسمعه كل من حضر فيقول : يا لسان احفظ رأسك فانك تجالس في هذا اليوم ملك الملوك ، ثم ينزل . كتاب التاج .

وكان شيرويه بن ابرويز يقول . انما تُعذر البطانة برفع حوائجها الي الملوك عند ضيقة تكون او عند جفوة تنالهم من ملوكهم او عند موت يحدث لهم او عند تنابح ازمة فاذا كان ذلك فعلى الملك تعهد ذلك من خاصته حتى يصلح لهم امورهم ويسد خللتهم فاذا كانوا من الكفاية في اقصى حدودها ومن خفض العيش في ارفع خصائصه و من ذات اليد وادرار العطايا في اتم صفاتها ثم فتح احداهم بطلب ما فوق هذه الدرجة فالتذى حياء على ذلك الشره والمناسه ومن ظهرت هاتان منه كان جديرا ان تُنزع كفايته من يده وتصير في يد غيره و ينقل الى الطبقة الخسيسة فيلزم اذئاب البقر وحرارة الارض . كتاب التاج .

وكانت ملوك الاعاجم تقول . ان حرمة مجلس الملك اذا غاب كحرمة اذا حضر . و كان لها عبون على مجالسها اذا غابت عنها . فمن حضرها فكان في كلامه و اشارته و قته حركته وحسن الفاظه وادبه حتى انقاسه على مثل ما يكون اذا حضر الملك سُئى ذابجه . ومن خالف اخلاقه وشبهه وظهر منه خلاف مبطهه بحضرة الملك سُئى ذابجهين وكان عند الملك منقوصا متصنعا . كتاب التاج .

كانت رؤس الاكاسرة والاساورة والديريز و موبدان موبد و من اشبه هؤلاء من خاصة الملك اذا هم الملك بالسير في نزهة او لبعض اموره عرضوا دوابهم على راضة الملك وصاحب دوابه و كان كل واحد منهم لا يأمن ان يدعو به الملك للمسايرة والمعاداة فيحتاج الى معانة دابته لبلاد او كثيرة نفور او عثار او جاج . فيكون على الملك من ذلك بعض مايكره و كان الرائض يتمتع دابة دابة من دواب هؤلاء العظماء فما اختار منها ركب و ما نفى أرجى . كتاب التاج .

ومن حق الملك ان لا يُسَمَّى ولا يكتفى في جد ولا هزل ولا انس ولا غيره على أن ملوك آل ساسان لم يكتفها احد من رعاياها قط ولا ساءها في شعر ولا خطبة ولا تقيظ ولا غيره . كتاب التاج .

وفيما يحكى هن بهرام جور انه خرج يوماً لطلب الصيد ففار به فرسه حتى وقع الى

5

10

٢٠

20

جور اذا قال « حُرِّمَ خُتَارُ » قام سماره . و كان سابور اذا قال حسبك يا انسان ، قام سُمَارَه . و كان انوشروان اذا قال قرت اعينكم ، قام سماره . كتاب التاج .

وكانت ملوك الاعاجم اذا آثرت ان تختار من رعيتهما من تجعله رسولا الى بعض ملوك الامم تمتحنه اولًا بان توجه رسولا الى بعض خاصة الملك و من في قرار داره في رسائلها ثم تقدم عينًا عليه يحضر رسالته و يكتب كلامه فاذا رجع الرسول بالرسالة جاء العين بما كتب من الفاظه و اجوبته فقابل بها الملك الفاظ الرسول فان اتفقت او اتفقت معانيها عرف الملك صحة عقله وصدق لهجته ثم جعله الملك رسولا الي عَدُوِّه و جعل عليه عينًا يحفظ الفاظه و يكتبها ثم يرفعها الى الملك فان اتفق كلام الرسول و كلام عين الملك و علم ان رسوله قد صدقه عن عَدُوِّه ولم يتريد عليه للعداوة بينهما جعله رسوله الي ملوك الأُمم و وثق به ثم كان بعد ذلك يقيم خبره مقام الحجّة .

وكان اردشير بن بابك يقول : كم من دم قد سفكه الرسول بغير حِلِّه . و كم من جيوش قد قُتلت و عساكر قد هُزمت و حرمة قد انتهكت و مال قد انتهب و عهد قد نقض بغيانة الرسول و اكاذيبه .

وكان يقول : على الملك اذا وجه رسولا الى ملك آخر ان يردفه بآخر و ان وجه رسولين اتبعهما بأثنين و ان امكنه ان لا يجمع بين رسولين في طريق ولا ملاقات ولا يتعارفان فيتواطأ فعل . كتاب التاج .

يقال ان يزدجرد رأى بهرام ابنه بموضع لم يكن له فقال مررت بالحاجب ؟ قال نعم قال و علم بدخولك قال نعم قال فاخرج اليه واضربه ثلاثين سوطاً و نحه عن الستر و وُكِّل بالحجابة آزادمرد ففعل ذلك بهرام و هو اذ ذاك ابن ثلاث عشرة و لم يعلم الحاجب فيم غضب الملك عليه فلما جاء بهرام بعد ذلك ليدخل دفع آزادمرد في صدره دفعة و فذه منها و قال ان رأيتك بهذا الموضع ثانية ضربتك ستين سوطاً ثلاثين منها لجنايتك على الحاجب بالامس و ثلاثين للثأطعم في الجناية عليّ . فبلغ ذلك يزدجرد فدعا آزادمرد فخلع عليه و احسن اليه . كتاب التاج .

قال انوشروان ان صاحبك من علق بشوبك . كتاب التاج .

وكانت الملوك الماضية من الأكَاسرة تشرب في كل ثلاثة ايام يوماً . كتاب التاج .

فاما اردشير بن بابك و يزدجرد و بهرام و كسري ابرويز و كسري انوشروان و قباد فأتهم كانوا يلبسون القميص و يُغَسِّلُ لهم ثم يلبسونه و يغسل لهم فاذا غُسل ثلاث عرَكَات لم يغسل بعدها و جعل في الخلع التي تُخلع على الولد و القرابات و ابن العم و الاخ و ابن الاخ

- ولم يكونوا يخلعون ماقد لبسوه إلا على القرايات من اهل بيت المملكة خاصة ولا يجاوزونهم الى غيرهم فأما الخلع التي تقطع وتتخذ للطبقات وسائر الناس فتيك صنف آخر . كتاب التاج .
- ومن اخلاق الملك القعود للعامة يوماً في المهرجان ويوماً في النيروز ولا يحجب عنه احد في هذين اليومين من صغير ولا كبير ولا جاهل ولا شريف وكان الملك يأمر بالنداء قبل قعوده
- ٥ بأيام ليتأهب الناس لذلك فيتهيئ الرجل القصة ويتهيئ الآخر الحجة في مظلمته ويصالح الآخر صاحبه اذا علم ان خصمه يتظلم منه الى الملك فيأمر الموبذ ان يوكل رجلاً من ثقات اصحابه فيقفون بباب العامة فلا يمنع احد من الدخول على الملك وينادي مناديه : من حبس رجلاً عن رفع مظلمته فقد عصى الله وخالف سنة الملك ومن عصى الله فقد اذن بحرب منه ومن الملك . ثم يؤذن للناس و تؤخذ رقاعهم فينظر فيها فان كان فيها شيئ يتظلم فيه من الملك
- ١٠ بدئ به اوّلاً وقدم على كل مظلمة ويحضر الملك الموبذ الكبير والدبيرد ورأس سدة بيوت النار ثم يقوم المنادى فينادي : ليعتزل كل من يتظلم من الملك . فيمتازون . ويقوم الملك مع خصومه حتى يجشو بين يدي الموبذ فيقول له : ايها الموبذ انه مامن ذنب اعظم عند الله من ذنب الملوك و انما خولها الله تعالى رعاياها لتدفع عنها الظلم وتذبّ عن بيضة الملك جور الجائرين و ظلم الظالمين فاذا كانت هي الظالمة الجائرة فحقّ لمن دونها هدم بيوت النيران وسلب مافي النواويس من الاكفان
- ١٥ ومجلسي هذا منك - وأنا عبد ذليل - يشبه مجلسك من الله غداً فان آثرت الله آثرك وان آثرت الملك عذّبتك . فيقول له الموبذ : « ان الله اذا اراد سعادة عباده اختار لهم خير اهل ارضه . فاذا اراد ان يعرفهم قدره عنده اجرى على لسانه ما اجرى على لسانك . » ثم ينظر في امره وامر خصمه بالحق والعدل . فان صحّ على الملك شيئ اخذه به والا حبس من ادعى عليه باطلاً ونكّل به ونودى عليه : « هذا جزاء من اراد شيئ الملك وقّح في المملكة . »
- ٢٠ فاذا فرغ الملك من مظالمه في نفسه قام فحمد الله و مجّده طويلاً ثم وضع التاج على رأسه وجلس على سرير الملك والتفت الى قرايته وحامته وخاصته وقال : « اتى لم ابدأ بنفسى فانصف منها آلاً لئلا يطعم طامع في حيفي فتن كان قبله حق فليخرج الى خصمه منه اما بصلح و اما بغيره . » فكان اقرب الناس الى الملك [في الحق] كما بعدهم و اقوامهم كما مضى عنهم . كتاب التاج .
- ٢٥ الأمم كلها اولها و آخرها وقديمتها وحديثها لم تخف احداً من ملوكها خوفها اردشيرين بابك من ملوك الاعاجم ومن كان قبلهم . كتاب التاج .

ومن اخلاق الملك اذا دهم امر جليل من فتق شتر او قتل صاحب جيش او ظهور عدو يدعو الى خلاف الملة او قوة مناوئ ان يترك الساعات التي فيها لهوّه ويجعلها وسائر الساعات

في تدبير مكيدة عدوه وتجهيز جنوده وجيوشه وان يصرف في ذلك شغله وفكره وفراغه على مثل ما فعل من مضى من ملوك الاعاجم وغيرها ولا يجعل للتسويق والتمني وحسن الظن بالايام نصيبا . فان هذا عجز من الملك ووهن يدخل على الملك . وكانت ملوك الأعاجم اذا حاربها مثل هذا امرت بالموائد التي كانت توضع في كل يوم ان ترفع وظائفها واقتصرت على مائدة لطيفة تقرب من الملك ويحضرها ثلاثة : احدهم موبدان موبد والديبر بد ورأس الاساورة فلا يوضع عليها الا الخبز والملح والخل والبقل فيأخذ منه شيئا هو ومن معه . ثم يأتيه الخبز بلبز ماورد في طبق فيأكل منه لقمة ثم يرفع المائدة ويشغل بتدبير حربه وتجهيز عساكره . ولا تزال هذه حاله حتى يأتيه عن ذلك الفتى مايرتقه وعن ذلك المدو مايجب . فاذا اتاه امران يتخذ له طعام مثل طعامه الاول وامر الخاصة والعامة بالحضور . وقامت الخطباء اولاً بالتهنئة له والتحميد لله تعالى بالفتح عليه والنصر له . ثم قام الموبد فتكلم ثم الوزراء بنحو من كلام الخطباء ثم مد الناس ايديهم الي الاطعمة على مراتبهم فاذا فرغوا بسط العامة في ظهر الايوان والخاصة في صحنه بحضرة الملك . وقعد صاحب الشرطة لعامة لتعمود الملك للخاصة . ثم دعا بلعنين واصحاب الاهي . وكانوا يقولون . ان حق شكر النعمة ان يرى اثرها . كتب الحاج . وقرأت في كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه وهو في حبسه : « عليك بالمشاورة فانك واجد في الرجال من ينضج لك الكي ويحسم عنك الداء ويخرج لك المسكن ولا يدع لك في عدوك فرصة الا اتهمزها ولا لعدوك فيك فرصة الا حشنها ولا يمنحك شدة رأيك في ظنك ولا علو مكانك في نفسك من ان تجمع الي رايتك راى غيرك فان احدثت احتقار وان ذمت لغيت فان ذلك خصالا : منها انه ان وافق رايتك ازداد رايتك شدة عندك وان خالف رايتك عرضته على نظرك فان رايتك معتليا لما رايت قبلت وان رايتك متضعا عنه استغيت . ومنها انه يجدد لك النصيحة ممن شاورت وان اخطأ ويحض لك مودته وان قصر . عيون الأخبار ابن قتيبة .

و كان بعض ملوك العجم اذا شاور مرابطه فقصره في الراى دعا المراكلين بارزاقهم فعاقبهم . فيقولون : تخشى مرابطتك وتعاقبنا ! فيقول : نعم . انهم لم يخطئوا الا لتعق قلوبهم بارزاقهم واذا اخطؤا اذعبون الأخبار . و قال برزقهر اذا اشتبه عليك امران فلم تدبر في اتهمها الصواب فانظر اقربهما الى هواك فجتبه . عيون الأخبار .

وفي كتب العجم ان بعض ملوك فارس قال صونوا اسراركم فانه لاسر اكم الا في ثلاثة مواضع : مكيدة تعاول او منزلة تزاول او سريرة مدخولة فكتم ولا حاجة باحد منكم في ظهور شيء منها عنه . عيون الأخبار .

كانت العجم تقول : من لم يكن علما بأجراء المياه وبغفر فرض الماء والمشارب و دم

المهاوى . و مجاري الايام في الزيادة و النقصان واستهلاك القمر و افعاله و وزن الموازين و ذرع المثلث والمرئج والمختلف الزوايا ونصب القناطر والجسور والدوالي والنواعير على المياه وحال ادوات الصناعات و دقائق الحساب كان ناقصاً في حال كتابته . عيون الأخبار .

و قرأت في التاج ان ابرويز قال لكتابه : « اكتم السر و اصدق الحديث واجتهد

٥ في النصيحة و اجترس بالحذر فان لك على ان لا اعجل بك حتى آستأني لك ولا اقبل عليك

قولاً حتى استيقن ولا اطعم فيك احداً فيقتالك . واعلم انك بمنجاة رفعة فلا تحطتها وفي

ظل مملكة فلا تسترلته ، وقارب الناس مجاملة عن نفسك و باعد الناس مشايحة من عدوك

واقصد الى الجميل اذراعاً للغد وتحصن باعفاف صوتاً لمروءتك وتحسن عندى بما قدرت عليه

من حسن ولا تشرعن الألسنة فيك ولا تقبجن الاحدوثة عنك وامن نفسك صون الدرة الصافية

١٠ واخلصها اخلاص الفضة البيضاء وعاتها معاتبة الحذر المثفق وحصنها تحصين المدينة المنبعة .

لا تدعن ان ترفع الي الصغير ، فانه يدل على الكبير ولا تكتمن الكبير فانه ليس شافل عن

الصغير . هذب امورك ثم القنى بها واحكم لسانك ثم راجعنى به ولا تجترئن على فأمتعض

ولا تقبض منى فأتهم ولا ترضن ما تلقاني به ولا تخدجنه . واذا فكرت فلا تعجل واذا

كتبت فلا تعذر ، ولا تستعين بالفضول فانها علاوة على الكفاية ولا تقصرن عن التحقيق فانها

١٥ هجنة بالمقالة ولا تلبس كلاماً بكلام ولا تباعدن معنى عن معنى . اكرم كتابك عن ثلاث :

خضوع يستغفه ، وانتشار رتبته ومعان تقدم به واجمع الكثير مما تريد في القليل مما تقول ، وليكن

بسطة كتابك على السوقه كبسطة ملك الملوكة على الملوك ولا يكن ما تملك عظيماً وما تقول صغيراً فانما

كلام الكاتب على مقدار الملك فاجعله غالباً كملوه وفاقاً كفوفه . واعلم ان جتماع الكلام

كله خصال اربع : سؤالك الشئى ، وسؤالك عن الشئى و امرك بالشئى وخبرك عن الشئى

٢٠ فهذه الخلال دعائم المقالات ان التمس لها خامس لم يوجد وان نقص منها رابع لم تتم ، فذا

امرت فاحكم واذا سألت فأوضح واذا طلبت فأصحح واذا اخبرت فحقق فأنك اذا فعلت ذلك

اخذت بجزامير القول كنه فلم يشته عليك وارده ولم يعجزك منه صادره . اثبت في دواوينك

ما اندخلت وأحص فيها ما اخرجت وتيقظ لما تأخذ وتجرد لما تعطى ولا يغلبك النسيان عن الاحصاء

ولا الاناة عن التقدم ولا تخرجن وزن قيراط في غير حق ولا عظمن اخراج الكثير في الحق ،

٢٥ وليكن ذلك كله عن مؤامرتى . عيون الأخبار .

و قرأت في بعض كتب المعجم ان موبدان موبد وصف الكتاب فقال : كُتِّب الملوك عيبتهم المصونة عندهم

و آذانهم الواعية والستتهم الشاهدة ، لآئه ليس احد اعظم سعادة من وزراء الملوك اذا

سمعت الملوك ولا اقرب ملكة من وزراء الملوك اذا هلك الملوك ، فترفع التهمة عن الوزراء

إذا صارت نصائحهم للملوك نصائحهم لأنفسهم و تعظم الثقة بهم حين صار اجتهداهم للملوك اجتهداهم لأنفسهم فلا يتهم روح علي جسده ولا يتهم جسده علي روحه لأن زوال الفتها زوال نعمتهما وإن التثام الفتها صلاح خاصتهما . عيون الاخبار ابن قتيلة دينوري .

إذا ذكر الشرك في مجلس انارت وجوه بني برمك
وإن تليت عندهم آية اتوا بالاحاديث عن مروق . اصمعي . ازعيون الاخبار .
و قال آخر

إن الفراغ دعاني إلى ابتناء المساجد
وإن رأيت فيها كراي يحيى بن خالد .
مر عبد الله بن المقفع بيت النار فقال :

يا بيت عاتكة الذي اتعزل حذر العدا و به الفؤاد موكل . ازعيون الاخبار .
قرأت في كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه : اجعل عقوبتك على اليسير من الخيانة كعقوبتك على الكثير منها فاذا لم يقطع منك في الصغير لم يجترأ عليك في الكبير . وأبرد البريد في الدرهم .
ينقص من الخراج ولا تعاقب علي شيئي كعقوبتك على كسره ولا ترزقن علي شيئي كرزقك علي ازجائه واجعل اعظم رزقك فيه واحسن ثوابك عليه حقن دم المزجي وتوفير ماله من غير ان يعلم انك احدث امره حين عفا واعتصم من ان يهلك . عيون الاخبار .

وقرات في التاج ان ابرويز قال لصاحب بيت المال : اني لا احتملك على خيانة درهم ولا احمك علي حفظ الف الف درهم لانك انما تحقق بذلك دمك وتعمر به امانتك فانك ان خنت قليلا خنت كثيراً . واحترس من خصلتين : النقصان فيما تأخذ والزيادة فيما تعطى اعلم اني لم اجعل احداً علي ذخائر الملك وعمارة المملكة والمدة علي المدو الآب وانت آمن عندي من موضعه الذي هو فيه وخواتيمه التي هي عليها فحقق ظني في اختيارى اياك احقق ظنك في رجائك لي ولا تتمعوض بخبر شراً ولا برفعة ضعة ولا بلامه ندامة ولا بأمانة خيانة . از عيون الاخبار .
قرأت في الآيين ينبغي للحاكم أن يعرف القضاء الحق العدل والقضاء العدل غير الحق والقضاء الحق غير العدل ويقايس بتثبت وروية و يتحقق من الشبهة . عيون الاخبار .

وقرات في التاج ان ابرويز قال لحاجبه : لاتقدمن مستغيثاً ولا تضعن ذاشرف بصعوبة حجاب ولا ترفعن ذاضمة بسهولة وضع الرجال مواضع أخطارهم فن كان مقدماً له الاشرف ممن ازدرعه ولم يهدمه من بعد بتلاه فقدمه علي شرفه الأول وحسن رايه الاخر ومن كان له شرف مقدم فلم يهين ذلك ابلاغاً به ولم يزدعه تشييراً له فالحق بآبائه مهلة سبقهم في خواصهم والحق به في خاصته ما الحق بنفسه . لاتأذن له الا دبراً ولا تأذن له الا سيراً . واذا ورد

عليك كتاب عامل من عمالي فلا تجسه عنى طرفة عين الا ان اكون على حال لا تستطيع الوصول الى فيها . وان اتاك مدع لنصيحة فاستكتبها سرًا ثم ادخله بعد ان تستأذن له . حتى اذا كان منى بحيث اراه فادفع الى كتابه فان احدث قلبك وان كرهت رفضت ولا ترفعن الى طلبة طالب ان منعه بخلى وان اعطيته ازدراني الا بدوامه منى من غير ان تعلمه انك قد اعلمتني وان اتاك عالم يستأذن على لعلم يزعم انه عنده فاسأله ماعله ذلك ثم استأذن له فان العلم كاسمه ولا تعجبين سخطة ولا تأذنين رضا اخصص بذلك الملك ولا تخص به نفسك . عيون الاخبار دينورى .

فرايت في سير المعجم ان اردشير لما استوسق له امره جمع الناس وخطبهم خطبة بليغة حصنهم فيها على الالفة والطاعة وحذرهم المعصية . . . فخر القوم سجدا وتكلم متكلمهم بحيا فقال : لازلت ايتها الملك مجبوا من الله بعزة النصر ودرك الأمل و دوام العافية وحسن المزيد ولازلت تتابع لديك النعم و تسبغ عندك الكرامات والفضل حتى تبلغ الغاية التي يؤمن زوالها ولا تنقطع زهرتها في دار القرار التي اعدّها الله لنظرائك من اهل الزلفى عنده والحظوة لديه ولازال ملكك و سلطانك باقين بقاء الشمس والقمر زائدين زيادة البحور والانهار حتى تستوى افطار الارض كلها في عاوك عليها ونفاذ امرك فيها فقد اشرق علينا من ضياء نورك ما عشنا عموم ضياء الشمس ووصل البنا من عظيم رافتك ما اتصل بانفسنا اتصال النسيم فجعلت الايدي بعد افتراقها والكلمة بعد اختلافها والفت بين القلوب بعد تباعضها واذهبت الاحن والحسائلك بعد استعاريانها واصبح فضلك لا يدرك بوصف ولا يجد بتمداد ثم لم ترض بما عممتنا به من هذه النعم وظهرت من هذه الايادي حتى احييت توطيدها والاستيثاق منها وعملت لنا في دوامها كملكك في اقامتها وكفلت من ذلك ما نرجو نفعه في الخلوف والأعقاب و بلغت همتك لنا فيه حيث لا تبلغ همم الآباء للاولاد فجزاك الله الذي رضاه تحرّيت وفي موافقته سميت افضل ما التمسث ونويت . عيون الاخبار .

قال كسرى لا تنزل بيلد ليس فيها خمسة اشياء : سلطان قاهر و قاض عادل وسوق قائمة و طيب عالم و نهر جار . عيون الاخبار دينورى .

من اردشير المؤيد ، ذى البهاء ملك الملوك و وارث العظماء الي الفقهاء الذين هم حلة الدين والاساورة الذين هم حفظة البيضة والكتاب الذين هم زينة المملكة وذوى العرث الذين هم عمرة البلاد . السلام عليكم ، فانا بحمد الله صالحون وقد وضنا عن رعيتنا بفضل رافتنا اتاوتها الوظيفة عليها . و نحن مع ذلك كاتبون اليكم بوصية ، لا تستشعروا العقد فبد همكم المدو ولا تحتكروا فيمليكم القسط . . . ولا تعدوا هذه الدنيا شيئا فانها لا تبقى

على احد ولا ترفضوها مع ذلك فان الآخرة لا تتال الا بها . عيون الاخبار دينورى .
 وقرات في كتاب الآيين ان بعض ملوك العجم قال في خطبة له : « انى انا املك
 الاجساد لا النيات و احكم بالعدل لا بالرضا و اقص عن الاعمال لاهن السرائر » . و نعو
 قول العجم : « اسوس الملوك من قاد ابدان الرعية الي طاعته بقلوبها » . و قالوا : لا ينهى
 للوالى ان يرغب في الكرامة التى يتالها من العامة كرهاً ولكن في التى يستحقها بعسن الأثر
 و صواب الراى و التدبير كان انوشروان اذا ولى رجلا اسرائيل الكاتب ان يدع في العهد
 موضع اربعة اسطر ليوقع فيه بخطه فاذا اتى بالعهد وقع فيه : سُس خيار الناس بالمحبة وامزج
 للعامة الرغبة بالرهبة و سس سفلة الناس بالاخافة . عيون الاخبار دينورى .

و في كتب العجم : فلوب الرعية خزائن ملوكها فما اودعتها من شىء فلتعلم انه فيها .

١٠ عيون الاخبار .

و في كتاب من كتب العجم ان اردشير قال لابنه يا بنى ان الملك والدين اخوان لا
 غنى باحدهما عن الآخر فالدين اس والملك حارس ، و ما لم يكن له اس فهدم و ما لم يكن له
 حارس ففئاع يا بنى اجعل حديثك مع اهل المراتب و عطيتك لاهل الجهاد و بشرك لاهل
 الدين و شرك لمن عناه ما عناك من ارباب العقول . عيون الاخبار .

١٥ ان ابرويز كتب الى ابنه شيرويه من الحبس : « ليكن من تخناره لولايك اسراً
 كان في ضمة فرفته ، اوذا شرف وجدته مهتضاً فاصطعته ، ولا تجعله اسراً أصبته بمقوبة
 فاضع عنها ، ولا اسراً اطاعك بعد ما اذلكه ولا احدا ممن يقع في خديك أن ازالة سلطانك
 أحب له من ثبوته و اياك ان تستعمله صرعاً غمراً كثر أعجابه بنفسه و قلت تجاربه في غيره
 ولا كبيراً مدبراً قد اخذ الدهر من عقله كما اخذت السن من جسمه . عيون الاخبار .

٢٠ و قرأت في كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه : انتخب لخراجك ثلاثة اما رجلا يظهر
 زهداً في المال و يدعى ورعاً في الدين فان كان كذلك عدل على الضعيف و انصف من الشريف
 و وفر الخراج و اجتهد في العمارة فان هو لم يرع و لم يصف ابقاء دينه و نظرا لاماته كان
 حريماً ان يخون قلباً و يوفر كثيراً استمراراً بالرياء و اكتماماً بالخيانة فان ظهرت على ذلك
 منه عاقبة على ماخان و لم تحمده على ما وفر و ان هو جلع في الخيانة و بارز بالريه نكلت
 به في العذاب و استنظفت ماله مع الحبس . او رجلا عالم بالخراج غنياً في المال مأمونا في العقل

٢٥ فيدعوه عليه بالخراج الي الافتصاد في العلب و العمارة للارضين والرفق بالرعية و يدعوه غناه
 الى العفة و يدعوه عقله الي الرغبة فيما ينفعه و الرهبة مما يضره . او رجلا عالم بالخراج مأمونا
 بالامانة مقرا من المال فتوسع عليه في الرزق فيفتنهم لعاجته الرزق و يستكثر لفاقة اليسير

ويزجى بعله الفراج ويعف بأمانته عن الغيانة . عيون الاخبار .

وقرات في بعض كتب المعجم ان ملكاً من ملوكهم سُئل : اي مكايده الحرب احزم ؟ فقال : إذكاء العيون واستطلاع الاخبار و افشاء الغلبة و اظهار السرور و أمانة الفرق و الاحتراس من البطانة من غير اقصاء لمن يستنصح ولا استنصاح لمن يُستش ولا تحويل شيئ عن شيئ الا بسبب ناحية من المراتب و حسن مجاملة الظنون و اشغال الناس عنهم فيه من الحرب بغيره .
و سئل عن وثائق الحزم في القتال فقال : مخاتلة العدو عن الرّيف و اعداد العيون على الرصد و اعطاء المبلغين على الصدق و معاقبة المتوصلين بالكذب و الا تُخرج هارباً الى قتال ولا تُضيق اماناً على مستأمن ولا تُشبّ عن اصحابك اللبّة ولا تشدهمك الغنيمة عن المحاذرة .
عيون الاخبار .

١٠ وقرأت في الآتين : قد جرت السنة في المحاربة ان يوضع من كان من الجند اعسر في الميسرة ليكون لقاؤه يسرا ورميه شزراً و ان يكون اللقاء من الفرسان قدماً و ترك ذلك على حال ممايلة او مجانبة و ان يرتاد للقلب مكاناً مُشرفاً و يلتبس وضعه فيه فأن اصحاب الميمنة والميسرة لا يقهرون ولا يفلبون و ان زالتا بعض الزوال ما ثبت المادّتان فأن زالت المادّتان لم ينتفع بثبت الميمنة والميسرة و اذا عي الجند فليناوش اهل الميمنة والمادّتان فاما الميسرة فلا يشدنّ منهم احد الا ان يادر اليهم من العدو من يخاف باثقتة فيردّون عاديّتهم مع ان اصحاب الميمنة والمادّتين لا يقدرّون على لقاء من يناوشهم والرجوع الى اصحابهم عاطفين ، و اصحاب الميسرة لا يقدرّون على مناوشة الا مائلين ويعجزهم الرجوع عاطفين . ولا يألون صاحب الجيش على حال من الحال ان يستدبر جنده عين الشمس والريح ولا يحاربن جنداً الا على اشد الضرورة وعلى حال لا يوجد معها من المحاربة بُدّ ، فإذا كان كذلك فليجهد صاحب الجيش ان يدافع بالحرب الى آخر النهار و ينبغي على كل حال ان يخلى بين المنهزمين وبين النهاب ولا يجسوا .
٢٠ و ان كان الجند قد نزلوا على ماء و اراد العدو ان ينالوا من الماء فليس من الرأى ان يحال بينهم وبينه لئلا يخرجوا الى الجند في محاربتهم . و ان كان العدو قد نزلوا بماء و اراد الجند غلبتهم عليه فأنّ وقت طلب ذلك عند رى العدو من الماء و سقيهم دوابهم منه وعند حاجة الجند اليه ، فأنّ اسلس ما يكون الانسان عن لشئى عند استغنائه عنه واشد ما يكون طلباً للشئى عند حاجته اليه و اشير الطلاع في قرار من الأرض ويقفوا على التلاع ولا يجوزوا ارضاً لم يستقصوا خبرها . و ليكن الكمين في الحُتر و الاماكن الغفية . و ليطرح الحسك في المواضع التي يتخوف فيها اليبات و ليحترس صاحب الجيش من انتشار الخبر عنه فأنّ في انتشاره فساد السكر وانتقاضه . و اذا كان اكثر من في الجند من المقاتلة مجرّبين ذوي حنكة وبأس فبدار العدو الجند الى

الوقعة خير للجند . وإذا كان أكثرهم اغمارا ولم يكن من القتال بُدُّ فبدارُ الجند الى مقاتلة العدو افضل للجند وليس ينبغي للجند ان يقاتلوا عدوًا الا ان تكون عدتهم اربعة اضعاف عدَّة العدو او ثلاثة اضعافهم فان غزاهم عدوهم لزمهم ان يقاتلوهم بعد ان يزيدوا على عدَّة العدو مثل نصف عدتهم . وان توسط العدو بلادهم لزمهم ان يقاتلوهم وان كانوا اقل منهم وينبغي ان ينتخب للكمين من الجند اهل جرأة وشجاعة وتيقظ وصرامة ولبس لهم ائبن ولا سعال ولا عطاس ويختار لهم من الدواب ما لا يسهل ولا ينهت ويختار لكونهم مواضع لا تُششى ولا تؤتى قرية من الماء حتى ينالوا منه ان طال مكثهم ، و ان يكون اقدامهم بعد الروية والتشاور والثقة باصابة الفرصة ، ولا يخفوا سباعاً ولا طيراً ولا وحشاً . وان يكون ايقاعهم كضرب الحريق وليجتنبوا الغنائم ولينهضوا من المكنن متفرقين اذا ترك العدو الحراسة واقامة الرمايا ، واذا أونس من طلائعهم توان وتفرط واذا أمرجوا دوابهم فى الرعى ، واشد ما يكون البرد فى الشتاء واشد ما يكون الحر فى الصيف . و ان يرفضوا ويفترقوا اذا ثاروا من مكمنهم بد ان يستخير بعضهم بعضا وأن يسرعوا الايقاع بـعدوهم ويتركوا التثبث والتفتت . و ينبغي للبيتين ان يفترصوا البيات اذا هبت ريح أو أونس من نهر قريب منهم خرير فأنه اجدر ألا يسمع لهم حش . و ان يتوخى بالوقعة نصف الليل او اشد ما يكون اضلاماً . و ان يصبر جماعة من الجند وسط عسكر العدو وبقيتهم حواه ويبدأ بالوقعة من يصير منهم فى الوسط لئسمع بالضجة والضوضاء من ذلك الموضع لامن حواه و ان يُشرد قبل الوقعة الأفره فالأفره من دوابهم ويقطع أرسانها وتهز بالرماح فى اعجازها حتى تتحير وتمير ويسمع لها ضوضاء ، و ان يهتف هاتف ويقول : يا معشر اهل العسكر النجاء النجاء فقد قُتل قائدكم فلان و قتل خلق و هرب خلق . و يقول فائل : ايها الرجل استجئنى لله . و يقول آخر : العفو العفو . و آخر : أوه أوه . ونحو هذا من الكلام . و لئلام انه انما يحتاج فى البيات الى تحبير العدو و اخافه وليجتنبوا النقاط الامتعة و استباق الدواب واخذ الغنائم . قال : و ينبغي فى محاصرة العصور أن يستمال من يقدر على استمالته من اهل الحصن والمدينة ليظهر منهم خصيتين : أحدهما استنباط اسرارهم و الاخرى اخافتهم و أفزاعهم بهم . و أن يندس منهم من يصقر شأنهم و يؤيسهم من المدد ويخبرهم ان سرهم منتشر فى مكبتهم ، و أن يفاض حول الحصن و يشار اليه بالأيدى كأن فيه مواضع حصينة و آخر ذللة و مواضع ينصب المجانيق عليها و مواضع تُهتأ العرادات لها و مواضع تنقب نقباً و مواضع توضع السلام عليها و مواضع ينسور منها و مواضع يضرم النار فيها ليملاهم ذلك رعباً ، و يكتب على نصابة : اياكم اهل الحصن والاعتزاز واغفال الحراسة ، عليكم

يحفظ الابواب فأن الزمان خيث و امله اهل غدر فقد خُذع اكثر اهل الحصن واستميلوا ، ويُرمي بتلك التشابة في الحصن ثم يُدس لمخاطبتهم المنطيق المصيب الدقي المواريب المختل غير المهذار ولا المغفل . وتؤخر الحرب ما امكن ذلك فأن في المجاربة جرأة منهم على من حاربهم و دليلا على الحيلة والمكيدة ، فأن كان لابد من المجاربة فليحاربوا بأخف العدة وايسر الآلة . وينبغي ان يغلب العدو على الارض ذات الختر والشجر والانهار للمعسكر و مصاف الجنود و يُخلّى بين العدو وبين بساط الارض و دكاكها .

وفي بعض كتب العجم ان بعض الحكماء سئل عن اشد الامور تدريباً للجنود و شحذاً لها ، فقال : استعادة القتال و كثرة الظفر ، وان تكون لها مواد من ورائها و غنيمة فيما امامها ، ثم الأكرام للجيش بعد الظفر والابلاغ بالمجتهدين بعد المناصب ، والتشريف للشجاع علي رؤوس الناس . عيون الاخبار .

فالت العجم . أخر الحرب ما استطعت فأن لم تجد بداً فاجعل ذلك آخر النهار . عيون الأخبار . وقرأت في الآتين : من أجادة الضرب بالصولجان ان يضرب الكرة قدماً ضرب خلصة يدير فيه يده الى اذنه ويميل صولجانه الى اسفل من صدره و يكون ضربه متشازراً مترقفاً مترسلاً ولا يُغفل الضرب ويرسل السنان خاصة و هو الحامية لمجاز الكرة الى غاية الغرض ثم الجرة للكرة من موقعها ، والتوخي للضرب لها تحت مخزم الدابة ومن قبل لبثها في رفق ، و شدة المزادة و المجاحشة على تلك الحال والترك للاستعانة في ضرب الكرة بسوط والتأثير في الارض بصولجان والكسر له جهلاً باستعماله او عقروا ثام الدابة ، والاحتراس من ايذاء من جري معه في ميدانه وحسن الكف للدابة في شدة جريه والتوقي من الصرعة والصدمة على تلك الحال ، والمجاجة للفضب والسب ، والاحتمال والملاهة ، والتحفظ من القاء كرة على ظهر

بيت وان كان سيئ كرين بدرهم ، وترك طرد الثظارة والجلوس على حيطان الميدان فأن عرض الميدان اما جعل ستين ذراعاً مثلاً يحال ولا يصار من جلس على حائطه . عيون الأخبار .

وقال ابو مسلم صاحب الدعوة لرجاله . اشعروا قلوبكم الجرأة عليهم فانها سبب الظفر ، واذكروا الضغائن فانها تبعث على اقدام والزموا الطاعة فانها حصن المحارب . عيون الأخبار . كيف تبقى النصاري وفي دينهم ان الرجل منهم ان لطم خدّه الايسر امكن من

الأيمن . كسرى انوشروان . نقل از الأخبار الطوال ، ابي حنيفة احمد بن داود ديفوري . العلم عماد الملك والعقل عماد الدين والرفق ملاك الامر و الفطنة ملاك الفكرة .

ايها الناس ان الله خصنا بالملك وعممكم بالعبودية وكرم ملكتنا فاعنكم بها واعزنا واهزم بجزنا وقلدنا الحكومة فيكم و الزمكم الاتقياد لامرنا وقد اصبحتم فرقتين احدهما اهل قوة

والاخرى اهل ضعة فلا يستأكلن منكم قوياً ضعيفاً ولا يفتشوا ضعيفاً قوياً ولا تتوقن نفس
 احد من القلبة الى ضيم احد من اهل الضعة فان في ذلك وهياً للمكنا ولا يرومن اهل من
 اهل الضعة الاخذ بأخذ القلبة فان في ذلك انتشار ما نجب نظامه و زوال ما نحاول قوامه
 وفوت ما نحاول دركه و اعلوا ايها الناس ان من سوسنا العطف على الاقوياء من القلبة
 ورفع مراتبهم والرحمة على الضعفاء والذب عنهم وحسم الاقوياء عن ظلمهم والتعدى عليهم
 و اعلوا ايها الناس ان حاجتكم اليها في نفس حاجتنا اليكم و حاجتنا اليكم هي مسد حاجتكم
 اليها و انّ الثقل مما اتم منزلوه بنا من اموركم عندنا خفيف والخفيف مما نحن مجسومكم
 ثقل لعجزكم عما نحن مضطلمون به واضطلامنا لما آثم عنه عاجزون و انما تحمدون حسن
 ملكتنا اياكم و فضل سيرتنا فيكم اذا حسمت افسكم عما نهيناكم عنه ولزمتكم ما امرناكم به .
 ١٠ ايها الناس مقلوا بين الامور المشابهات ولا تسموا النسك رياء ولا الرياء مراقبة ولا الشراة
 شجاعة ولا الظلم حزمًا ولا رحمة الله تقية ولا مخوف القوت هويًا ولا البرّ بالقربى ملقا ولا
 العفوق موجدة ولا الشكّ استبراء ولا الانصاف ضمعا ولا الكرم معجزة ولا التبرّم عادة ولا
 الاخذ بالفضل ذلاً ولا الادب عقلاً ولا العماية غفلة ولا القدر ضرورة ولا النزاهة تضيمًا
 ولا التصنع عفافاً ولا الورع رهبة ولا الحذر جبناً ولا الشره اجتهداً ولا الجنابة غنا ولا القصد
 تقثيراً ولا البخل اقتصاداً ولا السرف توسعاً ولا السخاء سرفاً ولا الصلف بعمه ولا النبل
 ١٥ صلفاً ولا البذخ تجلداً ولا الحرمان استحقاقاً ولا رفع الاندال ضيمه ولا المجون ظرفاً ولا
 التخلف تثبّناً ولا الثبّت بلادة ولا التنمية وسيلة ولا السعاية درّكاً ولا اللين ضمعا ولا الفحش
 انصافاً ولا الهذر بلاغة ولا البلاغة تفقيهاً ولا الميل في هوى الاشرار شكراً ولا المداهنة
 مؤاناة ولا الاعانة على الظلم حفاظاً ولا الزهومروّة ولا اللهو فكاهة ولا الحيف استقصاءً ولا الاستطالة
 عزاً ولا حسن الظنّ تفريطاً ولا الإطاء العشوة نصيحة ولا الفش كيداً ولا الرياء تعطفاً ولا التواني تؤدة
 ٢٠ ولا الحياء مهابة ولا السفه صرامة ولا الدغل استقامة ولا البغي استمادة ولا العسد شفاء ولا العجب كالا ولا
 الفتك حية ولا الحقدة مكرمة ولا الضيق احتياطاً ولا التعسف انكماشاً ولا النزق تيقظاً ولا الادب حرفة ولا
 المماناة مفاسدة ولا بُد القدر سُمّواً ولا مجاري التقادير اسباب الذنوب ولا مالا يكون كائناً
 ولا دائماً مالا يكون . اجتنبوا المردولات من هذه الامور المشابهات وثابروا على ما نهظون
 به عندنا فان وقوفكم عند امرنا منجاة لكم من سخطنا وتكبيكم مصيبتنا سلامة لكم من
 عقابنا فاما العدل الذي نحن عليه مقتضرون وبه نصلح و نصلحون فانتم فيه عندنا مستوون
 ستعرفون ذلك اذا قمنا اهل القوة عن اهل الضعف وتولينا بأنفسنا امراض المضطهدين الملهوفين
 ٢٥ واخضعنا اهل الضعة لاهل العلى بانزالنا اياهم منازلهم ورددنا من رام من اهل الضعة مرتبة لا

يستوجبها الا المستحقون منهم العباء والشرف لخدمة توجد عنده او بلاه حسن يظهر منه .
 وإعلموا ايها الناس انا فارقون بين سوطنا وسيفنا و مستعملوها بثبتت وحسن روية فمن غمط
 نعمتنا وخالف امرنا وحاول مانهيناه عنه فاتا لانكاد نصلح رعايانا و نضبط امورنا الا بتكيد
 من خالف امرنا وتعدى سيرتنا و سمي في فساد سلطاننا ولايطعن احد في رخصة مثا ولا
 يرجون هودة عندنا فاتا غيرمدهنين في حق الله الذي قلدنا فوطنوا انفسكم على احدى خلتين
 اما استقامة بما تصلحون و اما غافة على ماتلفون فان الصلاح حجتان معتدان لكم عندنا في
 تدبير ملكنا و ضبطنا سلطاننا فلا تستصغروا وعيدنا وتهددنا ولا تحسبوا ان فعلنا يقصر عن
 قولنا و انا احبنا ان نعلمم رأينا في اجتناب الرخص والمحابة وحرصنا على الاعتذار قبل
 الايقاع والاخذ بقصد السيرة و العدل في الرعية واختيار طاعتكم التي بها تكون ألفتكم و
 استقامكم فثقوا بما بدأنا به من وعد وخافوا ما اظهرنا من وعيد و نحن نسأل الله ان يعصمكم
 من استدراج الشيطان وضلاله وان يسددكم لما يقرب من طاعته وبلوغ مرضاته والسلام عليكم .
 هرمزد بن كسرى . الاخبار الطوال .

وكان هرمزد ملكاً متحزباً لحسن السيرة مثابراً على استصلاح الرعية رحيماً بالضعفاء
 شديداً على الاقوياء وبلغ من عدله وتجرّبه الحق انه كان يسير في كل عام الى ارض الماهين
 فيصيف بها وكان يأمر عند مسيره اليها مناديه في عسكره أن يتحاموا الحروب ويتحاموا الاضرار
 بالدهاقين ويوكل بتعهد ذلك ومعاينة من تعدى امره فيه رجلا من ثقاته وكان ابنه كسرى الذي
 ملك من بعده ويسمى ابرويز معه في مسيره فعاذات يوم مركب من مراكه فوقع في زرع على طريقه فرتع
 فيه و افسد فأخذ صاحب الزرع ذلك المركب فدفعه الى الموكل بذلك الامر فلم يمكنه معاينة
 كسرى فرغى امره الى ابيه فأمر ان يجده اذنا الفرس ويجذف ذنبه و يُغرّم ابنه مقدار
 مائة ضنف مما افسد الفرس من ذلك الزرع فخرج الموكل بذلك من عند الملك لينفذ امر الملك
 فوجه كسرى رهطاً من المرازبة والاشراف الى الموكل بذلك ليسأوه التنيب عن ذلك ويدفع
 الف ضنف مما افسد مركبه لما في جده اذن الفرس و تبير ذنبه من الطيرة فلم يجبه الموكل
 الى ذلك و امر بالمركب فجذعت اذناه و بتر ذنبه و غرّم كسرى ما اصاب صاحب الزرع كنحوها .
 كان يرم سائر الناس . الاخبار الطوال .

و بلغ ذلك سمداً فتأقّب و امر اصحابه ان يقتحموا دجلة و ابتدا فقال بسم الله و
 دفع فرسه فيها . . . فقال سلمان وكان حاضراً يومئذ يا معشر المسلمين ان الله ذلل لكم البحر
 كما ذلل لكم البر اما والذي نفس سلمان بيده ليغيرن فيه وليبدلن ا قالوا ولما نظرت الفرس
 الي العرب قد اقمعوا ذواتهم الماء وهم يعبرون تنادوا : ديوان آمدنديوان آمدند . الاخبار الطوال .

فدخلها المسلمون فاصابوا فيها (في المدائن) غنائم كثيرة و وقعوا على كافور كثير فظنوه ملجأ فجعلوه في خبزهم ... وقال مخنف بن سليم لقد سمعت في ذلك اليوم رجلاً يتأذى من يأخذ صحيفة حمراء بصحفة بيضاء لصحفة من ذهب لا يعلم ما هي . الاخبار الطوال .

قال محقق بن ثعلبة فدخلت في معسكرهم الى فسطاط فاذا أنا بجارية على سرير في جوف الفسطاط كأن وجهها دارة القمر فلما نظرت اليّ فزعت و بكت فاخذتها واتيبت الامير عمرو بن مالك فاستوبه اياها فوهبها لي فأتخذتها ام ولد . و اصاب خارجة بن الصلت في فسطاط من فساطيطهم ناقة من ذهب موسّجة باللؤلؤ والدرّ الفارد و الياقوت عليها تمثال رجل من ذهب وكانت على كبر الطيبة فدفعها للمتولي لقبض الغنائم . الاخبار الطوال .

فانتهى السائب الى قصر الهرمزان صاحب تستر وكان موطنه الصبيرة فدخل القصر وكان من المدينة على ميل فنظر في بعض البيوت الى تمثال في الحائط ماداً اصبعه مصوبها الى الارض فقال السائب ما صوّبت اصبع هذا التمثال الى هذا المكان الا لأمر احفروا هاهنا فحفروا فاصابوا سفطاً كان للهرمزان مملؤاً جوهرأ فاحتبس منه السائب فضّ خاتم و -رح بالباقي الى ابي موسى و اعلمه انه اخذ منه فصاً فسأله ان يهبه له ففعل ابو موسى ووجه بالسفط الى عمر فأرسل عمر الى الهرمزان وقال هل تعرف هذا السفط فقال نعم افقدته فصار قال عمران صاحب المقسم استوبه فوهبه له ابو موسى فقال ان صاحبكم بصير بالجواهر . الاخبار الطوال .

كسروى عليه منه جلال يملأ اليهو من بهاء و نور و ترى في رواه بهجة الملك اذا ما استوفاه صدر السرير و اذا ما اشار هبت صبا الملك و خلت الايوان من كافور يطنق الحكمة البليغة في عمر ض حديث كاللؤلؤ المشور يا ابن سهل و انت غير مفق من بناء العلباء أخرى الدهور ان للمهرجان حقاً على كـ كبير من فارس و صغير عيد آبهك الملوك ذوى التيجـ ان اهل التهي و اهل الخير من قباز و يزجرد و فيرو ز وكسرى و قلهم (١) اردشير شاهدوم في حلبة الملك يغدو ن عليه في سندس و حرير هو يوم و فيه من كل شهر خلق فهو جامع للشهور بعدت فيه الشعري من الحكم في الجـ و فلا موقد لنار الهجير و كأن الايام اوثر بالحـ من عليها ذوالالمهرجان الكبير

فأرج فيه من مباشرة المجرم — دبلهو من غيره او سرور .
بحترى . در مدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

و اذا أبو الفضل استعار سجيّة للمكرمات فمن ابى يعقوب
لا يحتدى خلق القصى و لا يرى منشبا في سودد غريب
تمضى صريمته و توقد رآيه عزيمات جودرز و سورة ييب
شرفت تتابع كابرأ هن كابر كالرمع انبوابا على انوب
وارى النجاة لا يكون تامها لنجيب قوم ليس بابن نجيب .
بحترى . در مدح ابو الفضل نوبختى .

ما للمكارم لا تريد سوي ابى يعقوب اسحق بن اسمعيل
والى ابى سهل بن نوبخت انتهى ما كان من غرر لهاو حجول
نسباً كما اطردت كموب متقف لدن يزبدك بسطة فى الطول
يفضى الى ييب بن جودرز الذى شهر الشجاعة بعد فرط خول
اعقاب املاك لهم عاداتها من كل نيل مثل مد النيل
الوارثون من السرير سراته عن كل رب تحية مأمول
والضاربون بسطة معروفة فى التاج ذى الشرفات و الاكليل
ان العواصم قد عصمن بابيض ماض كصدر الابيض المسلول
اعطى الضعيف من القوى و ردمن نفس الوحيد و مئة المخدول
بحترى . در مدح ابوسهل نوبخت .

لا تفخرن فلم ينسب ابوك الى بهرام جور ولا بهرام شوبين
لا النوشجان ولا نوبخت طاف به ولا تبلج عن كسرى و سيرين . بحترى .
يا ابا الفضل قد تنهى بلوغ الفضل من دون فضلك الموصوف
مجد سهل و الفضل والعسن الاحسان فى مجدك الرفيع الشريف
كسر ويون و آو ليون فى السو دديض الوجوه ستم الأنوف . بحترى .
در مدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

٢٥ و قرأت فيما كتبه انوشروان من سيرة نفسه قال : كنت يوماً جالساً بالسكره و انا سائر الى
همذان لنصيف هناك و قد اعدّ طعام للرسل الذين بالباب من قبل خاقان و الهياطلة و الصبين
و قيصر و بنور اذ دخل رجل من الاساورة مخترباً سيفه حتى وصل الى الستر فقطع الستر
فى ثلاثة اماكن و اراد الدخول حيث نحن و الوثوب علينا فاشار على بعض خدمى ان اخرج
اليه بسيفى فلمت انه ان كان ائماً هو رجل واحد فسوف يعتال بيننا و بينه و ان كانوا

جماعة فان سبى لا يغنى شيئاً فلم اخف ولم اتحرك من مكاني فاخذته بعض الحرس فاذا هو رجل رازى من حشمتنا و خاصتنا فلم يشكوا الا ان من هو على رايه كثير فسألوني ألا اجلس ولا احضر الشرب في جماعة حتى نستبين الامر فلم اجبهم الي ذلك للاليرى الرسل متى جبناً فخرجت لشربى فلما فرغنا هددت الرازى بقطع اليمين و العقوبات و سألت ان يصدقنى عن الذى حمله على ذلك و انه ان صدقنى لم تنله عقوبة بعد ذلك فذكر ان قوماً وضعوا من قبل انفسهم كتباً و كلاماً و ذكروا انه من عند الله اشاروا عليه بذلك و اخبروه ان قتله ان قتلنى يدخله الجنة فلما فحصت عن ذلك وجدته حقاً فامرت بتخيلة الرازى و برز ما اخذ منه من المال و تقدمت بضرب رقاب اولئك الذين اتحلوا الدين و اشاروا به عليه حتى لم ادع منهم احداً .

١٠ وقال انوشروان اى لما احضرت القوم الذين اختلفوا في الدين و جمعتهم للنظر فيما يقولونه بلغ من جراتهم و خبثهم و قوة شياطينهم ان لم يبالوا بالقتل و الموت فى اظهار دينهم الخبيث حتى انى سألت افضلهم رجلاً على رؤس الناس عن استجلاله قلبي فقال نعم استحل قتلك و قتل من لا يطاوعنا على ديننا فلم آمر بقله حتى اذا حضر وقت الغدا امرت ان يحتبس للغدا و ارسلت اليه بظرف من الطعام و امرت الرسول ان يبلغه عني ان بقاى انعم له مما ذكر فاجاب رسولى ان ذلك حق ولكن سألتى الملك ان اصدقه ذات نفسى ولا اكتبه شيئاً مما ادين به و انما ادين بما اخذته من مؤدى . (١)

و قال انوشروان لما غدر بى قيصر و غزوته قتل و طلب الصلح و انفذ الى بال وافر بالخراج و القدية صدقت على مساكين الروم و ضعفاء مزارعيها مما بعث الى قيصر بعشرة الف دينار و ذلك فيما وطئته من ارض الروم دون غيرها .

٢٠ وقال لما هممت بتصفح امر الرعية بنفسى و رفع البلاء و الظلم عنهم و ما ينولهم من ثقل الخراج (فان فيه مع الاجر تزيين المملكة و غناهم و قدرة الوالى على ما يجب ان يستخرج منهم ان هو احتاج الى ذلك ، و قد كان فى آياتنا من يرى ان وضع الخراج عنهم السنة و الستين و التخفيف احباً مما يقوهم على عمارة ارضيهم) فجمعت العمال و من يؤدى الخراج فرايت من تخليطهم ما لم ار له حيلة الا التمديل و المقاطعة على بلدة بلدة و كورة كورة و رستاق رستاق و قرية قرية و رجل رجل و استعملت عليهم اهل الثقة و الامانة في نفسى و جعلت في كل بلد مع كل عامل امناه يحفظون عليه و وليت قاضى كل كورة النظر فى اهل كورته و امرت اهل الخراج ان يرفعوا ما يحتاجون الى رفعه الينا الى القاضى الذى وليته امر كورهم حتى لا يقدر العامل ان يزيد شيئاً و ان يؤدوا الخراج بشهد من القاضى و ان يعطى به البراء و ان يرفع خراج

من هلك منهم ولا يراد الخراج ممن لم يدرك من الاحداث و ان يرفع القاضى و كتاب الكورة و امين اهل البلد والعامل معايتهم الى ديواننا و فرقت الكتب بذلك .

و قال رفع البنا موبدان موبدان ان قوماً سماهم من ذوى الشرف بعضهم بالباب كان شاهداً و بعضهم ببلاد آخر دينهم مخالف لما ورثنا عن نبيتنا و علمائنا و انهم يتكلمون بدينهم سرّاً و يدعون اليه الناس و ان ذلك مفسدة للملك حيث لا تقوم الرعية على هوى واحد فيجرمون جميعهم ما يحرم الملك و يستحلون ما يستحل الملك في دينه (فان ذلك اذا اجتمع للملك قوى جنده لاجل الموافقة بينهم و بين الملك فاستظهر على قتال الاعداء) فاحضرت اولئك المختلفين فى الاهواء و ان يخاصموا حتى يقفوا على الحق و يقرروا به و امرت ان يقصوا عن مدينتي و عن بلادى و مملكتي و يستريح كل من هو على هواهم فيفعل به ذلك .

و قال ان الترك الذين في ناحية الشمال كتبوا الينا بما قداصبتهم من الحاجة و انهم لا يجدون بداً ان لم نعطيهم شيئاً من ان يغزونا و سألوا اخصالا احدها ان نتخذهم في جنده و نجرى عليهم ما يعيشون به و ان نعطيهم من ارض الكبيخ (٥) و بلنجر و تلك الناحية ما يعيشون منه فرايت ان اسير في ذلك الطريق الى باب صول و احببت ان تعرف الملوك من قبلنا هناك نشاطنا للاسفار و قوتنا عليها متى هممنّا و ان يروا ما راوا من هيئة الملوك و كثرة الجنود و تمام العدة و كمال السلاح مايقوون به على اعدائهم و يعرفون به قوة من خلفهم ان هم احتاجوا اليه

و احببنا بمسيرنا ان يجري لهم على ايدينا الجوائز و الحملان والقرب من المجلس و اللطف فى الكلام ليزيدهم ذلك مودة لنا و رغبة فينا و حرصاً على قتال اعدائنا و احببت ايضا التمهيد لحصونهم و ان اسئل اهل الخراج عن امرهم في مسيرنا فسرت فى طريقهم و آذريجان فلما بلغت باب الصول و مدينة فيروز خسرو رممت تلك المدائن العتيقة و الحدود و امرت ببناء حصون آخر فلما بلغ خاقان الخزر نزولنا هناك تخوف ان تغزوه فكتب

انه لم يزل منذ ملكك يجب موادعتى و انه يرى الدخول فى طاعنى سعادة و رأى بعض قواده لما شاهد حاله تركه فاتانا فى الفين من اصحابه فقبلناه و انزلناه مع اساورتنا فى تلك الناحية و اجرى عليه و على اصحابه الرزق و امرت لهم بحصن هناك و امرت بمصلى لاهل ديننا و جعلت فيه موبداً و قوماً نساکا و امرتهم ان يأموا من دخل فى طاعتنا من الترك

ما فى طاعة الولاة من المنفعة العاجلة فى الدنيا و الثواب الآجل فى الاخرى و ان يحثوهم على المودة و الصحة والعدل والنصيحة ومجاهدة العدو وان يعلموا احداثهم راينا و منهدنا واقمت لهم فى تلك التخوم الاسواق و اصلحت طرقهم و قومت السكك و نظرنا فيما اجتمع لنا هناك من الغنل و الرجال فاذا هو بحيث لو كان فى وسط فارس لكان منزلنا بها فاضلا . قال

ولما اتى الملكنا ثمان وعشرون سنة جددت النظر فى امر المملكة والعدل على الرعية والنظر
 فى امرهم واحصاء مظالمهم وانصافهم وامرت موبد كل ثمر و مدينة و بلد و جند بانهاء ذلك
 اليّ وامرت بعرض الجند من كان منهم بالباب بمشهد متّى ومن غاب فى الثغور والاطراف بمشهد القايد
 و با ذوسبان والقاضى و امين من قبلنا وامرت بجمع اهل كور الخراج فى كل ناحية من مملكتى الي مصرها
 مع القايد و قاضى البلد والكايب والامين و سرحت من قبلى من عرفت صحته وامانته ونسكه وعلمه ومن
 جرّبت ذلك منه الى كل مصر و مدينة حيث اولئك العمال و اهل الارض ليجمعوا بينهم وبين اهل
 ارضيهم وبين وضييعهم و شريفهم وان يرفع الامر كله على حقه و صدقه فيما نفذ فيه لهم امر
 لوصح فيه القضاء ورضى به اهله فرغوا منه هنالك وما اشكل عليهم ورفعه الىّ وبلغ اهتمامى
 بتفقد ذلك مالولا الذى ادارى من الاعداء و الثغور لباشرت امر الخراج والرعية بنفسى قرية
 ١٠ قرية حتى اتهددها واكلم رجلا رجلا من اهل مملكتى غير انى تخوفت ان يضيع بذلك السبب
 امر هو اعظم منه والامر الذى لا يغنى فيه احد غناى ولا يقدر على احكامه غيرى ولا يكفيه
 كافيت مع الذى فى الشخوص الى قرية قرية من المؤنة على الرعية من جندنا ومن لا تجددنا
 من اشخاصه معنا وكرهنا ايضا اشخاصهم اليّ ان يخوفنا ان يشغل اهل الخراج عن عمارة ارضيهم
 او يكون فهم من يدخل عليه فى ذلك مؤنة فى تكلف السير الي بابنا وقد ضيع قوام وانهاره
 وما لانجدبداً من تعبه فى السنة كلها فى اوقات العمارة ففعلنا ذلك بهم و كلنا موبدان موبد
 ١٥ وكتبنا به الكتب و سرحنا من وثقنا به ورجونا ان يجرى مجرانا وشخصنا وقلدناه ذلك .

قال ولما آمن الله جميع اهل مملكتنا من الاعداء فلم يبق منهم الا نحو من الف رجل
 من الديلم الذين عسر افتتاح حصنهم لصعوبة الجبال عليها لم نجد شيئاً انفع لمملكتنا من
 ان نفحص عن الرعية واولئك الامناء الذين وصيناهم بانصاف اهل الخراج وكان بلغنا ان
 ٢٠ اولئك الامناء لم يبالوا على قدر راينا فى ذلك فامرنا بالكتب الى قاضى كورة كورة ان
 يجمع اهل الكورة بغير علم عاملهم واولى امرهم فيستلهم عن مظالمهم وما استخرج منهم
 ويفحص عن ذلك بمجهود رايه ويبالغ فيه ويكتب حال رجل رجل منهم و يختم عليه بخاتمه
 وخاتم الرضا من اهل تلك الكورة ويبعث به الىّ ويسرح ممن يجتمع راي اهل الكورة عليه
 بالرضا نقرأ وإن احبوا ان يكون فيمن يشخص بعض سفلتهم ايضا فمل ذلك فلما حضروا جلست
 للناس واذنت لهم بمشهد من عظماء ارضنا وملوكهم وقضاةهم و احرارهم و اشرافهم ونظرت فى
 ٢٥ تلك الكتب والمظالم فاية مظلمة كانت من العمال من وكلائنا او من وكلاء اولادنا و نساءنا و اهل بيتنا
 حططنا عنهم بغير بينة لعلمنا بضمف اهل الخراج عنهم وظلم اهل القوة من السلطان لهم واية مظلمة كانت
 لبعضهم من بعض ووضعت لنا امرنا بانصافهم قبل البراح وما اشكل او وجب الفحص عنه بشهود

البلد وقاضيا سرحت معه امينا من الكتاب وامينا من فقهاء ديننا وامينا ممن وثقنا به من خدمنا و حاشيتنا فاحكمت ذلك احكاماً وثيقاً . ولم يجعل الله الذوى فرايتنا و خدمنا و حاشيتنا منزلة عندنا دون الحق والعدل فان من شان قرابة الملك و حاشيته ان يستطيلا بعزة وقوة فاذا اعمل السلطان امرهم هلك من جاوروه الا ان يكون فيهم متادب بادب ملكه محافظ على دينه شفيق على رعيته و اولئك قليل فدعانا الذى اطلعنا عليه من ظلم اولئك الى ان لا نطلب البيعة عليهم فيما ادعى قبلهم ولم نرد ظلم احد ايضاً ممن كان عزيزاً بنا متبعاً بمكانه و منزله عندنا فان الحق واسع للضعفاء والاقوياء والفقراء والغنياء ولكننا لما اشكلت الامور في ذلك علينا كان الحمل علي خواصنا وخدمنا احب الينا من ان نحمل على ضعفاء الناس و مساكينهم و اهل الفاقة والحاجة منهم و علمنا ان اولئك الضعفاء لا يقدرّون على ظلم من حولنا و علمنا مع ذلك ان الذى اعدينا عليهم من خاصتنا يرجعون من نعمتنا وكرامتنا الى مالا يرجع اليه اولئك الضعفاء و لعمري ان احب خواصنا الينا و ابرّ خدمنا فى انفسنا الذين يحفظون سيرتنا فى الرعية و يرجعون اهل الفاقة والمسكنة وينصفونهم فانه قد ظلمنا من ظلمهم و جار علينا من جار عليهم و اراد تعطيل ذمتنا التى هى حرزهم و ملجأهم . قال ثم كتب الينا على راس سبع وثلاثين سنة من ملكنا اربعة اصناف من الترك من ناحية الخزر ولكل صنف منهم ملك يذكرّون ما دخل عليهم من الحاجة و مالهم من العظ فى عبودتنا و سألوا ان ناذن لهم فى القدوم باصحابهم لخدمتنا والعمل بما نأمرهم به ولا نحدّد عليهم ماسلف منهم. قبل ملكنا وان ننزلهم منزلة سائر عبيدنا فانا سنرى فى كل مانا مرهم به من قتال و غيره كافضل مانرى من اهل نصيحتنا فرايت فى قبول ايام عدة منافع منها جلدهم و باسهم و منها انى تتخوفت ان تحملهم الحاجة على اتيان قيصر او بعض الملوك فيقووا بهم علينا وقد كان فيما سلف يستاجر قيصر منهم لقتال ملوك احببنا بأعلى الاجرة فكان لهم فى ذلك القتال بعض الشوكة بسبب اولئك الاتراك لان الترك ليس عندهم لذة الحياة فهو الذى يجربهم مع شقاء معيشتهم على الموت فككتبت اليهم انّا نقبل من دخل فى طاعتنا ولا نخل على احد بما عندنا و كتبت الى سرزبان الباب امره ان يدخلهم أولاً فأولاً فككتب الى انه قد اتاه منهم خسون ألفاً بنسائهم واولادهم و عيالهم و اتاهم من رؤسائهم ثلثة الف (١) باهل بيتهم و نسائهم و اولادهم و عيالهم ولما بلغنى ذلك احببت ان اقرّبهم الى ليعرفوا احسانى اليهم فيما اكرمهم به و اعطيهم و ليطمئنوا الى قوادنا حتى اذا اردنا تسريحهم مع بعض قوادنا كان كل واحد بصاحبه و اتفقاً فتخصمت الى آذربيجان فلما تركت آذربيجان اذنت لهم فى القدوم و اتانى عند ذلك طرايف من هدايا قيصر و اتانى رسول خاقان الاكر و رسول صاحب خوارزم و رسول ملك الهند و الداور و كابلشاه و صاحب سرانديب و صاحب كله و كثير من الرسل

و تسعة و عشرون ملكاً في يوم واحد و انتهيت الى اولئك الاتراك الثلاثة والخمسين الالف
 فامرت ان يصففوا هناك و ركبت لذلك فكان يومئذ من اصحابي و من قدم عليّ و من دخل
 في طاعتي و عبودتي من لم يسعهم مرج كدان طوله نحو عشر فراسخ فحمدت الله كثيراً
 و امرت ان يصف اولئك الاتراك في اهل بيوتاتهم على سبع مراتب و رأست عليهم منهم
 و اقطعتهم و كسوت اصحابهم و اجريت عليهم الارزاق و امرت لهم بالمياه و الارضين و اسكنت
 بعضهم مع قائد لي بيجان و بعضهم مع قائد لي باللان . و بعضهم باذريجان و قسمتهم في كل
 ما احتجنا اليه من الثغور و ضممتهم الي المرزبان فلم ازل اري من مناصحتهم و اجتهادهم
 فيما نوجههم له ما بسرّاً في جميع المدائن و الثغور وغيرها قال و كتب اليّ خاقان الاكبر يعتذر اليّ
 من بعض غدراته و يسئل المراجعة و التجاوز و ذكر في كتابه و رسالته انّ الذي حمله على
 عداوتي و غزواني من لم ينظر له و ناشدني الله ان اتجاوز عنه و نوثق كي بما اطمئن اليه (٩) و ذكر
 انّ قيصر قد ارسل اليه و زعم انه يستأذني في قبول رسله و انه لا يعمل في قبول رسل
 احد الا بما امرته و لا يجوز امرى و لا يرغب في الاموال و لا في المودات لاحد الا برضى .
 و كان دسيس لي في الترك كاتبني بنده خاقان و ندم اصحابه على غدره و عداوته ايتى . فاجيته
 اني لعمري ما ابالي باطبيعة نفسك و غريزتك غدرت لنا انما اطعت غيرك في غدرك بنا و ما ذنبك
 في طاعة من اطعت في ذلك الا كذبتك فيما فعلته براى نفسك و انك قد استحققت اشد العقوبة
 و كتبت اني لا اضح شيئاً مما وجب بيني و بينكم الا وقد كذت صنعته و لا اضن شيئاً من
 الوثيقة بقي لكم الا وقد وثقتم لئانه قبل اليوم ثم غدرتم فكيف نطمئن اليك و تثق بقولك
 و اسنا نأمنك على مثل ما فعلت من الغدر و نقض العهد و الكذب في اليمين و ذكرت انّ رسل
 قيصر عندك و وقفنا على استيذانك ايانا فيهم و اتى لست انهاك عن مودة احد . و كرهت ان
 يرى اني اتخوف مصادقته و اهاب ذلك منه و احببت ان اعلمه اني لا ابالي بشيئ مما يجرى
 بينهما .

ثم سرحت لمرة المدائن و الحصون التي بغراسان و جمع الاطعمة و الاعلاف اليها ما
 يحتاج اليه الجند و امرتهم ان يكونوا على استعداد و حذر و لا يكون من غفلتهم ما كان
 في المرة الاولى و هم على حال الصلح . قال و كان شكرى لله تعالى لما وهب لي و اعطاني متصلاً
 بنعمه الاول التي وهبها لي في اول خلقه ايتى فانما الشكر و الذم عدلان فكففتي الميزان ايها
 رجع صاحبه احتاج الاخف الى ان يزداد فيه حتى يعادل صاحبه فاذا كانت النعم كثيرة و الشكر
 قليلاً اقطع العمل و هلك ظهر العامل و اذا كان ذلك مستويّاً استمر العامل فكثير النعم يحتاج
 صاحبها الى كثير الشكر و كثير الشكر يجلب كثير النعم . ولما وجدت الشكر بعضه بالقول و بعضه

- بالعمل نظرت في احب الاعمال اليه فوجدته الشى الذى به اقام السموات و الارض و ارسى به الجبال و اجرى به الانهار و برأ به البرية و ذلك الحق و العدل فلهزمته و رايت ثمرة الحق و العدل عمارة البلدان التى بها معاش الناس و الدواب و الطير و سكان الارض و لما نظرت في ذلك وجدت المقاتلة اجراء لاهل العمارة و وجدت ايضا اهل العمارة اجراء للمقاتلة فأما المقاتلة فانهم يطلبون اجورهم من اهل الخراج و سكان البلدان لمدافعتهم عنهم و مجاهدتهم من ورائهم فحق على اهل العمارة ان يوقوهم اجورهم فان عمارتهم يتم بهم و ان ابطأوا عليهم بذلك او هزموهم ففوى عدوهم فرايت من الحق على اهل الخراج الا يكون لهم من عمارتهم الا ما اقام معاشهم و عمرؤا به بلدانهم و رايت ألا اجتاحتهم و استفرغ ذات ايديهم للخزائن و المقاتلة فاني اذا فعلت ذلك ظلمت المقاتلة مع ظلم اهل الخراج و ذلك انه اذا فسد العاصر فسد المعمور و ذاك اهل الارض و الارض فائه اذا لم يكن لأهل الخراج ما يعيشهم و يعمرؤن به بلادهم هلكت المقاتلة الذين قوتهم بعمارة الارض و اهل العمارة فلا عمارة للارض الا بفضل ما فى يد اهل الخراج فمن الاحسان الى المقاتلة والاكرام لهم ان ارفق باهل الخراج فاعمر بلادهم و ادع لهم فضلا فى معاشهم فاهل الارض وذوو الخراج ايدي المقاتلة و الجند و قوتهم و المقاتلة ايضا ايدي اهل الخراج و قوتهم و لقد فكرت و ميزت ذلك جهدى و طاقتى فما رايت ان افضل هولاء على اولئك ولا اولئك على هولاء اذ وجدتهما كاليدين المتعاونين و كارجلين المترافدين و لعمري ما اعفى اهل الخراج من الظلم من آضر بالمقاتلة ولا كفف الظلم عن المقاتلة من تعدى على اهل الخراج و لولا سفهاء الاساورة لابقوا على الخراج والبلاد ابقاء الرجل على ضيعته التى منها معيشته و حيوته و قوته و لولا جهال اهل الخراج لكفوا عن انفسهم بعض ما يحتاجون اليه من المعاش ايثاراً للمقاتلة على انفسهم . قال و لما فرغنا من اصلاح العامة و الخاصة بهذين الركنين من اهل الخراج و المقاتلة و كان ذلك ثمرة العدل و الحق الذى به دبر الله العظيم خلائقه و شكرت الله على نعمته فى اداء حقه على مواهبه و احكمتا امور المقاتلة و اهل الخراج بيسط العدل اقبلنا بعد ذلك على السير و السنن ثم بدانا بالاعظم فالاعظم نفعاً لنا و الاكبر فلاكبر عايدة على جنودنا و رعيتنا و نظرنا فى سير آبائنا من لدن بشتاسف الى ملك فبأز اقرب آبائنا منا ثم لم نترك صلاحاً فى شىء من ذلك الا اخذنا ولا فسادا الا اعرضنا عنه و لم يدعنا الى قبول مالا خير فيه من السنن حب الآبأ و لكننا آثرنا حب الله و شكره و طاعته و اما فرغنا من النظر فى سير آبائنا و بدانا بهم و كانوا احق بذلك فلم ندع حقاً الا آثرناه و وجدنا الحق اقرب القرابة نظرنا فى سير اهل الروم و الهند فاصطفينا محمودها و جعلنا عيار ذلك عقولنا و ميز

٥ باحلامنا فاخذنا من جميع ذلك ما زين سلطانتا وجطنا سئة و عادة ولم تنازعنا انفسنا الى ما تميل اليه امواؤنا واعلمناهم ذلك واخبرناهم به وكتبنا اليهم بما كرهنا لهم من السير و نهيناهم عنه و تقدمنا اليهم فيه غير آتآ لم نكره احداً على غير دينه و ملته ولم نستخدم ما قبلنا ولا مع ذلك انفسنا من تعلم ما عندهم فان الاقرار بمعرفة الحق والعلم و الاتباع له من اعظم ما تزينت به الملوك ومن اعظم المضرة على الملوك الا ثقة من التعلم والحجة من طلب العلم ولا يكون عالماً من لم يتعلم ولما استقصيت ما عندهما من الامتين من حكمة التدبير والسياسة و وصلت بين مكارم اسلافى و ما احدثته برائى واخذت به نفسى و قبلته عن الملوك الذين لم تكونوا منا وثبت على الامر الذى نلت به الظفر والخير ورفضت ساير الامم لانى لم اجد عندهم رايآ ولا عقولا ولا احلامآ ووجدتهم اصحاب بغى وحسد و كلب وحرص و شح و سوء تدبير و جهالة ولوم عهد و قلة مكافاة وهذه امور لاتصلح عليها ولاية ولايتهم بها نصبة . وقرات مع هذه السيرة فى آخر هذا الكتاب الذى كتبه انوشروان فى سريرة نفسه ان انوشروان لما فرغ من امور الملكة و هذبها جمع اليه الاساورة مع التواد و العظماء والمرازبة والنسك والمواظبة و اماتل الناس مهمهم فخطبهم فقال :

[خطبة انوشروان .]

١٥ ايها الناس احضرونى فهمكم و ارعوني اسماعكم و ناصحوني انفسكم فانى لم ازل واضعاً سيفى على عنقى منذ ولت عليكم غرضاً للسيف و الأسته كل ذلك للدافعة عنكم والابقاء عليكم واصلاح بلادكم مرةً باقصى الشرق و تارة فى آخر المغرب و اخرى فى ناحية الجنوب و مثاها فى جاب الشمال و قلت الذين اتهمتم الى غير بلادهم و وضعت الوضايح فى بلدان الترك و اقامت بيوت النيران بفسططينية ولم ازل اصعد جبلا شامخآ و انزل عنه و اطأحزونة بعد سهولة و اصبر على المخصة و المخافة و اكابد الحر و البرد و اركب هول البحر و خطر المغازة ٢٠ ارادة هذا الامر الذى قد آتته الله لكم من الانخان فى الاعداء و التمكين فى البلاد والسعة فى المعاش و درك العز و بلاغ ما نلتهم فقد اصبحتم بحمد الله و نعمته على الشرف الاعلى من النعمة و الفضل الاكبر من الكرامة و الامن و قد هزم الله اعداءكم و قتلهم فهم بين مقتول هالك و حى . مطيع لكم سامع و قد بقى لكم عدو عددهم قليل و باسهم شديد و شوكتهم عظيمة و هولاء الذين بقوا اخوف عندى عليكم و اخرى ان يهزموكم و يغلبوكم من الذين غلبتموهم من اعدائكم اصحاب السيوف و الرماح و الخيول فان اتم ايها الناس غلبتم عدوكم هذا الثانى غلبتم لعدوكم الذين قاتلتهم و حاصرتهم فقد ثمة لكم الظفر والنصر و تمت فيكم القوة و ثمة بكم المر

و تمت عليكم النعمة و تم لكم الفضل و تم لكم الاجتماع و الالفة و النصيحة و السلامة و ان
 اتم قصرتم و وهنتم و ظفر هذا العدو بكم فان الظفر الذى كان منكم على عدوكم بالمغرب
 و المشرق و فى الجنوب و الشمال لم يكن ظفرا منكم فاطلبوا ان تقتلوا من هذا العدو الباقي مثل
 الذى قتلتم من ذلك العدو الماضى وليكن جدكم فى هذا و اجتهدكم و احتشادكم اكبر و
 ٥ اجل و احزم و اعزم و اصح و اسد فان احق الاعداء بالاستعداد له اعظمهم مكيدة و اشدهم شوكة
 و ليس الذى كنتم تخافون من عدوكم الذى قاتلتم بقرى من هولاء الذين آمركم بقتالهم الآن فاطلبوه
 و صلوا ظفرا بظفر و نصرا بنصر و قوة بقوة و تاييدا بتاييد و حزمًا و عزماً بحزم و عزم و
 جهادا بجهاد فان بذلك اجتماع صلاحكم و تمام النعمة عليكم و الزيادة فى الكرامة من الله لكم و الفوز
 برضوانه فى الآخرة .

- ١٠ ثم اعلما ان عدوكم من الترك و الروم و الهند و ساير الامم لم تكونوا ليبلغوا منكم
 ان ظهوروا عليكم و غلبوكم مثل الذى يبلغ هذا العدو منكم ان غلبكم و ظهر عليكم فان
 باس هذا العدو اشد و كبده اكبر و امره اخوف من ذلك العدو . يا ايها الناس انى قد
 نصبت لكم كما رايتهم و اقيت ما قد علمتم بالسيف و الرمح و المفاوز و البحار و السهولة و الجبال
 افارع عدوا و اكلاب جندا جندا و اكابد ملكا ملكا لم اتضرع اليكم هذا التضرع
 ١٥ فى قتال اولئك الجنود و الملوك و لم استلکم هذه المسئلة فى طلب الجد منكم و الاجتهاد و الاحتفال
 و الاحتشاد و انما فعلت هذا اليوم لعظم خطره و شدة شوكته و مخافة صوته بكم و ان انا ايها الناس
 لم اقلب هذا العدو و انقبه عنكم فقد اقيت فيكم اكبر الاعداء و نقيت عنكم اضعفها فاعينونى
 على نقي هذا العدو المخوف عليكم القريب الدار منكم فانشدكم الله ايها الناس لما اعنتمونى عليه
 حتى انقبه عنكم و اخرجه من بين اظهركم فيتم بلاى عندكم و بلاه الله فيكم عندي و تتم النعمة
 ٢٠ عليّ و عليكم و الكرامة من الله لي و لكم و يتم هذا العز و النصر و هذا الشرف و التمكين و
 هذه الثروة و المنزلة . يا ايها الناس انى تفكرت بعد فراغى من كتابى هذا و ما وصفت من نعمة الله
 علينا فى الامر الذى لما غلب دار الملوك و الامم و قهرها و استولى على بلادها ثم لما لم يحكم امر هذا العدو
 هلك و هلك جنوده بعد السلامة و الظفر و النصر و الغلبة و ذلك انه لم يرض بالامر الذى
 تم له به الملك و اشتد به له السلطان و قوى به على الاعداء و تمت عليه به النعمة و فاضت عليه
 ٢٥ من وجوه الدنيا كلها الكرامة حتى احتلله بوجوه النعمة البقى فدعا البنى و الجسد فتقوى به و
 تمكن ودعا الجسد بنقض اهل الفقر لاهل الغنى و اهل الخمول لاهل الشرف ثم اتاهم الاسكندر
 على ذلك من تفرق الاهواء و اختلاف الامور و ظهور البغضاء و قوة العداوة فيما بينهم و الفساد
 منهم ثم ارتفع ذلك الى ان قتله صاحب حرسه و امينه على دمه الذى شمل قلوب العامة من

الشر والضيعة وثبت فيها من العداوة والفرقة فكفى الاسكندر موته نفسه . وقد اتعظت بذلك اليوم وذكرته يا ايها الناس فلا اسمعن في هذه النعمة تفرقاً ولا بغياً ولا حسداً ظاهراً ولا وشاية ولا سعاية فان الله قد طهر من ذلك اخلاقنا وملكنا واكمم عنه ولايتنا ومانلت مانلته بنعمة ربنا وحمده بشيئ من هذه الامور الخبيثة التي نفتها العلماء وعاثتها الحكماء ولكنني نلت هذه الرتب بالصحة والسلامة و الحب للرعية والوفاء والعدل والاستقامة والتؤدة وانما تركنا ان نأخذ عن هذه الامم التي سبيناها اعني من الترك والبربر والزنج و الجبال وغيرهم مثل ما اخذنا عن الهند والروم لظهور هذه الاخلاق فيهم وغلبيتها عليهم وام تصلح امة قط ولا ملكها على ظهور هذه الاخلاق فيها وان اول ما لنا اناف وتارك من هذه الامور هذه الاخلاق التي هي اعدى اعدائكم . يا ايها الناس ان فيما بسط الله علينا بالسلامة والعافية والاستصلاح غنى لنا عما نطلب بهذه الاخلاق المزدورية المشثومة فاكفوني في ذلك انفسكم فن قهر هذه الاعداء احب الي و خير لكم من قهر اعداءكم من الترك والروم فاما انا يا ايها الناس فقد طبت نفساً بترك هذه الامور ومحبتها وقمعها ونفيها عنكم لاحاجة لي بما فيها ولا بالذي على منها فطيوا انفساً بالذي طبت به نفساً منكم .

يا ايها الناس اني قد احببت ان اتقى عنكم عدوكم الباطن والظاهر فاما الظاهر منها فاما بحمد الله وبعونه قد تقيناها واعانتا الله عليه وخضد لنا شوكته واحسنتم فيه واجلتم و آسيتم واجتهدتم فافعلوا في هذا العدو كما فعلتم في ذلك العدو واعملوا فيه كالذي عملتم في ذلك واحفظوا عني ما اوصيكم به فاني شفيق عليكم ناصح لكم . ايها الناس من احبى هذه الامور فينا فقد افسد بلاء عندنا بقتاله من كان يقاتلنا من اعدائنا فان هذه اكثر مضرة واشد شوكة واعظم بلية و اضر تبعه واعلموا ان خيركم يا ايها الناس من جمع الى بلائه السالف عندنا المونة لنا على نفسه في هذا الغابر واعلموا ان من غلبه هذا غلب عليه ذاك ومن غلب هذا فقد قهر ذاك و ذلك ان بالسلامة والالفة والمودة والاجتماع والتناصر منكم يكون العز والقدرة والسلطان ومع التعاسد والبنى والنبية والتشدت يكون ذهاب العز وانقطاع القوة وهلاك الدنيا والاخرة فعليكم بما امرناكم به واحذروا ما نهيناكم عنه ولا قوة الا بالله . عليكم بدوا ساء اهل الفاقة وضيافة السابلة و اكرموا جوار من جاوركم و احسنوا صجة من دخل من الامم فيكم فانهم في ذمتي لا تجهوهم ولا تظلموهم ولا تسلطوا عليهم ولا تخرجوهم فان الاحراج يدعو الى العصية ولكن اصبروا لهم على بعض الاذى واحفظوا امانتكم وعهدكم واحفظوا ماعهدت اليكم من هذه الاخلاق فانا لم نر سلطاناً قط ولا امة هلكوا الا بترك هذه الاخلاق ولا صلحوا الا معها وبالله ثقنا في الامور كلها . از تجارب الأمم ابن مسكويه .

فمن احسن ما حفظ له [لأردشير بن بابك] عهده الى الملوك بعده وهذه نسخته : باسم
ولى الرحمة . من ملك الملوك اردشير بن بابك الى من يخلفه بعقبه من ملوك فارس السلام والعافية
اما بعد : فان صيغَ الملوك على غير صيغ الرعية فالملك يطعمه العز والامن والسرور
والقدرة على طباع الانفة والجراة والعيث والبطر . ثم كلما ازداد فى العز تنفساً وفى الملك
سلامة زاده فى هذه الطبايع الاربعة حتي تسلمه الى سكر السلطان الذي هو اشد من سكر
الشراب فينسى النكبات والعثرات والغير والدوائر وفحش تسلط الايام ولوم غلبة الدهر
فيرسل يده ولسانه بالفعل والقول وقد قال الاولون منا : عند حسن الظن بالايام تحدث الغير .
وقد كان من الملوك من يذكره عزه الذل وامنه الخوف وسروره الكآبة ويطره بالسوقه (؟) ولا
حزم الا فى جميعها .

اعلموا ان الذى انتم لاقون بعدى هو الذى لفينى من الامور وهى بعدى وارادة عليكم
فيأتيكم السرور والاذى فى الملك من حيث اتيانى وان منكم من سيركب الملك صعباً فيمتنى
من شماسه وجماحه وخبطه واعتراضه بمثل الذى منيت به و منكم من سيرث الملك عن
الكفاة المذللين له سركبه و سيجرى على لسانه ويلقى فى قلبه ان قد فرغ له وكفى واكتفى
وفرغ للسمي فى العبث والملاهي وان من قبله من الملوك الى التوطيد له اجرؤا وفى التسكين
له سعوا وان قد خصّ بما حرموا واعطى ما منعوا فيكثر ان يقول مُسِرّاً ومُعلنّاً خصوصاً
بالعمل وخصصت بالدعة وقدموا قلبي الى الفرر وخلفت فى الثقة وهذا الباب من الابواب التى
تكسر سكور الفساد وتهاج بها قربات البلا ويغشى البصير اللطيف ما ينتهك من الامور فى
ذلك . فانا قد راينا الملك الرشيد السعيد المنصور المكفى المظفر العازم فى الفرصة البصير
بالعورة اللطيف المبسوط له فى العلم والعمر يجتهد فلا يعدو صلاح ملكه حياته الا ان يتنبه
به متنبه .

وراينا الملك القصير عمره القرية مدته اذا كان سعيه بارسال اللسان بما قال والبد
بما عملت بغير تدبير يدرك افسد جميع ما قدم له من الصلاح قبله ويخلف المملكة خراباً
على من بعده . وقد علمت انكم ستبلون مع الملك بالازواج والاولاد والقرناء والوزراء
والاخذان والانصار والاصحاب والاعوان والمتصحين والمقربين والمضحكين والمزنيين
كل هؤلاء الا قليلا ان ياخذ لنفسه احب اليه من ان يعطي منها واما عمله لسوق يومه و
حياة غده فنصيحته الملوك فضل نصيحته لنفسه و غاية الصلاح عنده صلاح نفسه و غاية الفساد عنده
فسادها يجعل نفسه هى العامة والعامة هى الخاصة فان خص بنعمة دون الناس فهى عنده نعمة
عامة و اذا عم الناس بالنصر على العدو والعدل فى البيضة والأمن على العريم والحفظ للاطراف

والرافة من الملك والاستقامة من الملك ولم يخصص من ذلك بما يرضيه سمي تلك النعمة نعمة خاصة ثم أكثر شكية الدهر ومذمة الامور يقيم للسلطان سوق البودة ما اقام له سوق الأرباح ولا يعلم ذلك الوزير والقرين ان في التماس الربح على السلطان فساد جميع الامور وقد قال الأولون مناء رشاد الوالي خير للرعية من خصب الزمان . و اعدوا ان الملك والدين اخوان توأمان لا قوام لاحدهما الا بصاحبه لأن الدين أش الملك و عماده و صار الملك بعد حارس الدين فلا بد للملك من اسه ولا بد للدين من حارسه فان مالا حارس له ضايع وان مالا اس له مهدوم وان راس ما اخاف عليكم مبادرة السفلة اياكم الى دراسة الدين على التهاون بهم فتحدث في الدين رياسات مستسرات فيمن قدوترته وجفوتهم و حرمتهم واخفتم وصغرتهم من سفلة الناس والرعية وحشوا العامة ولم يجتمع رئيس في الدين مُسير و رئيس في الملك معلن في مملكة واحدة قط الا انتزع الرئيس في الدين ما في يد الرئيس في الملك لأن الدين اس والملك عماد و صاحب الاس اولى بجمع البنيان من صاحب العماد وقدمضى قبلنا ملوك كان الملك منهم يتعهد الجملة بالتفسير والجماعات بالتفصيل والفراغ بالاشغال كتمهده جسده بقصّ فضول الشعر والظفر وغسل الذرن والفور ومداداة مظهره من الادواء وما يطن وقد كان من اولئك الملوك من صحة ملكه احب اليه من صحة جسده وكان مما يغلفه من الذكر المحمود افرح وابهج منه بما يسمعه باذنه في حياته فتدبعت تلك الاملاك بذلك كأنهم ملك واحد وكأن ارواحهم روح واحدة يتكئ اولهم لآخرهم ويصدق آخرهم اولهم بجميع انباء اسلافهم و موارث آرائهم وصياغات عقولهم عند الباقي منهم بعدهم وكانهم جلوس معه يحدثونه ويشاورونه حتى كان على رأس دارا بن دارا ما كان و غلبه الاسكندر على ما غلب من ملكنا فكان افساده امرنا وتفريقه جماعتنا و تخريبه عمران مملكتنا البغ له فيما اراد من سفك دمائنا فلما اذن الله في جمع مملكتنا ودولة احساننا كان من ابتغائه ايتنا ما كان وبالاعتبار نتقى الغير ومن يغلفنا اوجد للاعتبار منا لما استدبروا من اعاجيب ما اتى علينا .

اعلموا ان سلطانكم انما هو علي اجساد الرعية وانه لاسلطان للملوك على القلوب و اعدوا انكم ان غلبتم الناس على ذات ايديهم فلن تغلبوهم على عقولهم . واعلموا ان العاقل سأل عليكم اسائه وهو افطع سيفه وان اشد ما يضربكم به من اسائه ماصرف العيلة فيه الى الدين فكان بالدين يحتاج والذين فيما يظهر يقضب فيكون للدين بكاؤه واليه دعاؤه وهو اوجد للتابعين والمصدقين والمناصحين والموازين منكم لان بغضة الناس هي موكلة بالملوك ومحبتهم ورحمتهم موكلة بالضعفاء المغلوبين وقد كان من قبلنا من الملوك يجتالون لعقول من يحذرون بتفريها فان العاقل لا تنفعه تحيزته اذا صير عقله خراباً .

وكانوا يجتالون للطاعنين بالدين على الملوك فيسمونهم المبتدعين فيكون الدين هو الذي يقتلهم ويريح الملوك منهم .

ولا ينبغي للملك ان يفترق للعباد و النساك ان يكونوا اولى بالدين ولا احبب عليه ولا اغضب له منه ولا ينبغي للملك ان يدع النساك بشير الامر والنهي لهم في نسكهم فان خروج النساك وغير النساك من الامر والنهي عيب على الملوك وعيب على المملكة وثلمة يستئثمها الناس بنية الضرر للملك ولن بعده . واعلموا ان مصير الوالى الى غير اخذانه و تقريبه غير وزرائه فتح لا بواب المحبوب عنه علمها .

وقد قيل اذا استوحش الوالى ممن لم يوطن نفسه عليه اطبقت عليه ظلم الجباله وقيل اخوف ما تكون العامة آمن ما تكون الوزراء . اعلموا ان دولتكم تؤتى من مكانين احدهما غلبة بعض الامم المخالفة لكم والاخر فساد ادبكم ولن يزال حريمكم من الامم محروساً و دينكم من غلبة الاديان محفوظاً ما عظمت فيكم الولاة وليس تعظيمهم بترك كلامهم ولا اجلالهم بالتعنى عنهم ولا المحبة لهم بالمحبة لكل مايحبون ولكن تعظيمهم تعظيم ادبياتهم و عقولهم و اجلالهم اجلال منزلتهم من الله و محبتهم محبة اصابتهم وحكاية الصواب عنهم .

واعلموا انه لاسبيل الى ان يعظم الوالى الا بالاصابة في السياسة ورأس اصابة السياسة ان يفتح الوالى لمن قبله من الرعية باب رقة ورحمة وبشر و تهلل و انبساط و انشراح و الآخر باب غلظة وخشية وتعنت و تسدد و امساك و مبادعة واقصاء و مخالفة و منهج و قطوب و انقباض و محقرة الى ان يبلغ القتل .

واعلموا انى لم اسم هذا الباب باب رفق و باب غف و لكنى سميتهما جميعاً بابى رفق لان فتح باب المكروه مع باب الشدور هو اوشك لقلقه حتى لايتلى به احد وفي الرعية من الاهواء الغالبة للرأى والفجور المستقل للدين والسفلة الحنقة على الوجوه بالنفاسة والحسد مالايتد معه ان يقرن بباب الرافة باب الغلظة و باب الاستبقاء باب القتل وقد يفسد الوالى بعض الرعية من حرصه على صلاحها و يغلظ عليها من رفته لها و يقتل فيها من حرصه على حياتها . و اعلموا ان قتالكم الاعداء من الامم قبل قتالكم الأدب من انفس رعيكم ليس بحفظ ولكنه اضاعة وكيف يجاهد العدو بقلوب مختلفة وايد متعادية وقد علمتم ان الذى بنى عليه الناس و جبلت عليه الطباع حب الحيوة و بغض الموت فلا دفع ولا منع ولا صبر ولا عمامة مع هذا الا باحد وجهين اما بنية والنية مالن يقدر عليه الوالى عند الناس بعد النية التى تكون فى اول الدولة واما بحسن الادب و اصابة السياسة .

واعلموا ان بدء ذهاب الدول من قبل اهمال الرعية بشير اشغال معروفة ولا اعمال

معلومة فاذا فشا الفراغ تولد منه النظر في الامور والفكر في الاصول فاذا نظروا في ذلك نظروا فيه بطباع مختلفة فتختلف بهم المذاهب و يتولد من اختلاف مذاهبهم تعاديبهم و تضاعفهم و اطاعهم و هم في ذلك مجتمعون في اختلافهم على بغض الملوك لأن كل صنف منهم انما يجرى الى فجيفة الملك بملكه ولكنهم لا يجدون سُلماً الى ذلك اوثق من الدين ولا اكثر اتباعاً ولا اعز امتناعاً ولا اشد على الناس صبراً .

ثم يتولد من تعاديبهم ان الملك لا يستطيع جمعهم على هوى واحد فاذا انفرد ببعضهم فهو عدو بقيتهم ثم يتولد من عداوتهم كثرتهم فإن من شان العامة الاجتماع على استئصال الولاة و النفاسة عليهم لان في الرعية المحروم والمضروب والمقام عليه وفي حمية الحدود والداخل عليه بمر الملك الذل في نفسه وخاصة فكل هؤلاء يجرى الى متابعة اعداء الملك .

ثم يتولد من كثرتهم ان يجبن الملك عن اقدام عليهم فان اقدام الملك على جميع الرعية تقرير بملكه و نفسه و يتولد من جبن الولاة عن تاديب العامة تضییع الثغور التي فيها الامم من ذوى الدين وذوى البأس لان الملك ان سد الثغور بخاصته المناصبين له و خلت به العامة العاسدة المعادية لم يعد بذلك تدريبهم في الحرب و تقويتهم في السلاح و تعليمهم المكيذة مع البغضة فهم عند ذلك اقوى عدو و احضره و اخلفه بالظفر ولا بد من استطراد هذا كله

اذا ضُيع أوله فمن الفى منكم الرعية بعدى و هى على حال اقسامها الاربعة التى هى اصحاب الدين و الحرب و التدبير و الخدمة من ذلك الاساورة صنف و العباد و النساك و سدة النيران صنف و الكتاب و النجوم و الاطباء صنف و الزراع و المهان و التجار صنف فلا يكونون باصلاح جسده اشد اهتماماً منه باحياء تلك الحال و تفتيش ما يحدث فيها من الدخلات ولا يكون لانتقاله عن الملك بأجرع منه من انتقال صنف من هذه الاصناف الى غير مراتبه لان تنقل الناس

عن مراتبهم سريع فى نقل الملك عن ملكه اما الى خلع و اما الى فك فلا يكون من شىء من الاشياء اوحش بة من راس صار ذنباً او ذنب صار راساً او يد مشفولة احدثت فراغاً او كريم ضرير او لثيم مرج فانه يتولد من تنقل الناس عن حالاتهم ان يلتبس كل امرئ منهم اشياء فوق مراتبه فاذا انتقل اوشك ان يري اشياء ارفع مما انتقل اليه فيبسط وينافس و قد علمتم ان من الرعية اقواماً هم اقرب الناس من الملوك حالا و فى تنقل الناس عن حالاتهم

مطمعة للذين يلون الملوك فى الملك و مطمعة للذين دون الذين يلون الملوك فى تلك الحال وهذا القاح بوار الملك و من الفى منكم الرعية و قد اضيع اول امرها فالحاقها فى اختلاف من الدين واختلاف من المراتب و ضياع من العامة وكانت به على المكاثرة قوة فليكثر بقوته ضعفهم و ليبادر بالاخذ باكلامهم قبل ان يبادروا بالاخذ بكظمه ولا يقولن اخاف العسف

فأثنا يخاف العسف من يخاف جريرة العسف علي نفسه فأما اذا كان العسف لبعض الرعية
صالحاً لبقيتها وراحة له و لمن بقي معه من الرعية من النفل و الدغل والفساد فلا يكون
الي شيء بأسرع منه الي ذلك فانه ليس نفسه ولا اهل موافقته يعسف ولكنما يعسف عدوه . فمن القى
منكم الرعية في حال فسادها ولم ير بنفسه عليها قوة في صلاحها فلا يكون لقميص قبل بأسرع
خلعاً منه لما ليس من ذلك الملك ولياته البوار اذا اتاه وهو غير مذكور بشوم ولا مؤثراً به في دنياه ولا
مهتوك به ستر مافي يديه . واعلموا ان فيكم من يستريح الي اللهو والدعة ثم يديم من ذلك ما يورثه خلقاً
و عادة فيكون ذلك لقاح جد لا لهو فيه وتعب لا خفض فيه مع الهجنة في الرأي والفضيحة في الذكر وقد
قال الاولون منا: لهو رعية الصديق بتقريط الملوك و لهو ملوك الصديق بالتودد الي الرعية .
و اعلموا ان من شاء منكم ألا يسير بسيرة الاقرظت له فعل . ومن شاء منكم بعث العيون على
نفسه فاذا كاهها فلم تكن الناس بعيب نفوسهم باعلم منه بعينه . ثم انه ليس منكم ملك الا كثير
الذكر لمن يلي الامر بعده و من فساد الرعية نشر امور ولاية العهد فان في ذلك من الفساد
ان اوله دخول عداوة ممّنة بين الملك و ولي عهده و ليس يتعادي متعاديان بأشد من ان يسمى
كل واحد منهما في قطع سؤل صاحبه وهكذا الملك و ولي عهده لايسر الارفع ان يعطى الاوضع
سوله في فئائه ولا يسر هذا الاوضع ان يعطى الاخر سوله في البقاء و متى يكن فرح
احدهما في الراحة من صاحبه يدخل كل واحد منهما وحشة من صاحبه في طعاهه و شرابه و متى
تدانيا بالتهمة يتخذ كل واحد منهما وغرا على احياء صاحبه ثم تنساق الامور الي هلاك احدهما
لما لا بد منه من الفناء فيقضى الامور الي الاخر وهو حنق على جيل من الناس يرى انه موتور
أن لم يحرمهم و يضعهم و ينزل بهم التي كانوا يريدون انزالها به لو اووا فاذا وضع بعض
الرعية و اسخط بعضاً علي هذه الجهة تولد من ذلك ضغن و سخط من الرعية ثم ترمى ذلك
الي بعض ما احذر عليكم بعدى ولكن ليختر الوالي منكم لله ثم للرعية ثم لنفسه ولياً للعهد
من بعده ثم يكتب اسمه في اربع صحائف فيختتمها بخاتمه فيضعها عند اربعة نفر من خيار اهل
المملكة ثم لا يكون منه في سر ولا في علانية امر يستدل به على ولي ذلك العهد لا في ادناه
وتقريب يعرف به ولا في اقضاء وتنكيب يستتراب له وليتق ذلك في اللحظة والكلمة فاذا هلك
جمعت تلك الكتب التي عند الرهط الاربعة الي النسخة التي عند الملك ففضضن جميعاً ثم نوره
بالذى وضع اسمه في جميعهن فيلقى الملك اذا لقيه بجدانة عهده بحال السوقه فيلبس ذلك الملك
اذالبسه بصر السوقه و سمعها ورايها فان في سكر السلطان الذي سيناله ما يكتفى به له من سكر
ولاية العهد مع سكر الملك فيصم و يعمى قبل لقاء الملك كهسم الملوك و عمامهم . ثم يلقي الملك
فيزيده صمماً و عمى معماً يلقي في ولاية العهد من نظير السلطان وحيلة الفتاة وبشي الكذابين و

تنفيذ النّامين و تحميل الوشاة بينه و بين من فوقه . ثم اعلّموا انه ليس للملك ان يكذب لانه لا يقدر احد على استكراهه وليس له ان يفضّض لان الغضب والعداوة لقاح الشر والندامة وليس له ان يلعب ولا يعبت لان اللعب واللعب من عمل الفراغ وليس له ان يفرغ لان الفراغ من امر السوقي وليس له ان يحسد الا ملوك الامم على حسن التدبير وليس له ان يخاف لان الخوف من المعوز وليس له ان يتسلط اذ هو معوز . اعلّموا ان زين الملوك في استقامة الحال ان لا تختلف منه ساعات العمل والمباشرة و ساعات الفراغ والدعة و ساعات الركوب والنزهة فان اختلافها منه خفة وليس للملك ان يخف . اعلّموا انكم ان تقدروا على ختم افواه الناس من الطعن والازراء عليكم ولا قدرة بكم على ان تجعلوا القبيح حسناً . و اعلّموا ان لباس الملك و مطعمه مقارب للباس السوقة و مطعمهم وبالجرى ان يكون فرحهما بمانالا من ذلك واحدا وليس فضل الملك على السوقة الا بقدرته على اقتناء المحامد و استفادة المكارم فان الملك اذا شاء احسن وليس السوقة كذلك . و اعلّموا انه يحق على الملك منكم ان يكون اللطف مايكون نظراً اعظم مايكون خطراً وآلا يذهب حسن اثره في الرعية خوفاً لها ولا يستغنى بتدبير اليوم عن تدبير غد وان يكون حذره للملاقين اشد من حذره للمباعدين وان يتقى بطانة السوء اشد من اتقائه عامة السوء ولا يطمئن ملك في اصلاح العامة اذا لم يبدأ بتقويم الخاصة . و اعلّموا ان لكل منكم بطانة وان لكل رجل من بطانته بطانة ثم لكل امرئ من بطانة البطانة بطانة حتى يجتمع في ذلك اهل المملكة فاذا اقام الملك بطانته على حال الصواب اقام كل امرئ منهم بطانته على مثل ذلك حتى يجتمع على اصلاح عامة الرعية . اعلّموا ان الملك منكم قد تهون عليه العيوب لانه لا يستقبل بها وان عملها حتى يرى ان الناس يكاثمونها بينهم كمكاثمتهم اياه تلك العيوب وهذا من الابواب الداعية الي طاعة الهوى وطاعة الهوى داعية الى غلبته فاذا غلب الهوى اشد علاجه من السوقة المغلوب فضلا عن الملك الغالب . اتقوا باباً واحدا طالما امتته فضرتي و حذرتي فنفعتني احضروا افشاء السر عند الصغار من اهليكم و خدمكم فانه لا يصغر احد منهم عنى من ذلك السر كاملا لا يقول منه شيئاً حتى يضعه حيث تكرهون اما سقطاً واماعشاً والسقط اكثر ذلك .

اجعلوا حديثكم لاهل المراتب و حبايتكم لاهل الجهاد وبشركم لاهل الدين وسركم عند من يزمه خير ذلك وشره وزينه وشبهه . اعلّموا ان صحة الظنون مفاتيح اليقين وانكم ستستيقنون من بعض رعيبتكم بخير وشر وستظنون ببعضهم خيراً وشراف من استيقنتم منه بالخير والشر فليستبقن منكم بهما ومن خالفتموها به فليظنهما بكم في امره فعند ذلك يبدو من المحسن احسانه

- فيخالف الظن فيفتبط ومن المشى اسائه فيصدق الظن به فيندم . و اعلّموا ان للشيطان في ساعات من الدهر طمعاً في السلطان عليكم منها ساعة الغضب والحرص والزهو فلا تكونوا له في شئ من ساعات الدهر اشد قتالا منكم عندهن حتي يتقسن . وكان يقال اتق مقارنة الحريص القادر فانه ان رآك في القرب رأى منك اخبث حالاتك وأن رآك في الفضول لم يدعك وفضلك . اسعدوا الرأى على الهوى فان ذلك تمليك للرأى . و اعلّموا ان من شان الرأى الاستغناء للهوى اذا جرى الهوى على عادته وقد عرفنا رجالا كان الرجل منهم يؤنس من قوة طباعه ونبالة رايه ما تريخ نفسه انه على اراحة الهوى عنه وان جرى على عادته ومعاودته الرأى وان طال به عهد قادر لثقة يجدها بقوة الرأى فاذا تمكن الهوى منه فسح عزم رايه حتى يسميه كثير من الناس ناقصاً في العقل . فالبصراء فيستبينون من عقله عند غلبة الهوى عليه ما يستبان من الارض الطيبة الموات . و اعلّموا
- ١٠ ان في الرعية صنفان من الناس هم باسائة الوالي افرح منهم بأحسنه وان كان الوالي لم يقرهم وكان الزمان لم ينكبهم و ذلك لاستطراف حادثات الاخبار فان استطراف الاخبار معروف من اخلاق حشو الناس ثم لاطرفة عندهم فيما اشتهر فجمعوا في ذلك سرور كل عدوّهم ولعامتهم مع ماوتروا به انفسهم وولاتهم فلا دواء لاولئك الا بالاشغال . وفي الرعية صنف وتروا الناس كلهم وهم الذين قووا على جفوة الولاة و من قوى على جفوتهم فهو غير سادّ تقرا ولا مناصح اماماً ومن غش الامام فقد غش العامة و ان ظن انه العامة مناصح وكان يقال لم ينصح عملاً من غش عامله و في الرعية صنف تركوا اتباع الملوك من قبل ابوابهم و اتوهم من قبل وزرائهم فليعلم الملك منكم ان من اتاه من قبل بابه فقد آثره بنصيحته ان كانت عنده و من اتاه من قبل وزرائه فهو مؤثر للوزير على الملك في جميع ما يقول و يفعل .
- وفي الرعية صنف دعوا الي انفسهم الجاه بالأباء و الردّ له و وجدوا ذلك عند المغفلين
- ٢٠ نافعاً وربما قرّب الملك الرجل من اولئك لغير نيل في راي ولا اجزاء في العمل ولكن الاباء والرد اغرياه به . و في الرعية صنف اظهروا التواضع واستشعروا الكبير فالرجل منهم يعظ الملوك زاربا عليهم بالدعوة يجد ذلك اسهل طريقى طمعه عليهم و يسمّى هو ذلك وكثير من معه تحرياً للدين فان اراد الملك هوانهم لم يعرف لهم ذنباً يهانون عليه و ان اراد اكرامهم فهي مفزلة حسبوا بها انفسهم على رغم الملوك و ان اراد اسكاتهم كان السماع في ذلك انه استقل ما عندهم من حفظ الدين و ان امروا بالكلام قالوا انما يفسد ولا يصلح فاولئك
- ٢٥ اعداء الدول و آفات الملوك فالرأى للملوك تقريبيهم من الدنيا فانهم اليها اجروا و فيها عملوا ولها سموا و اياها ارادوا فاذا تلوتوا فيها بدت فضايحهم وآل فانّ فيما يحدثون ما تجعل للملوك سُلماً الى سفك دمائهم . وكان بعض الملوك يقول القتل اقل للقتل .

وفى الرعية صنف اتوا الملوك من قبل النصائح لهم والتسوا صلاح منازلهم بافساد منازل الناس فاولئك اعداء الناس واعداء الملوك و من عادى الملوك و جميع الرعية فقد عادى نفسه .

واعلموا ان الدهر حاملكم على طبقات منهن حال السخا حتى تدنو من السرف و منهن حال التقبر حتى تقرب من البخل و منهن حال الاناة حتى تصير الى البلادة و منهن حال المناهزة للفرصة حتى تدنو من الغفة و منهن حال الطلاقة فى اللسان حتى تدنو من الهدو و منهن حال الاخذ بحكم الصمت حتى تدنو من العى . فالملك منكم جدير ان يبلغ من كل طبقة فى محاسنها حدا فاذا وقف على الحدود التى ماوراهها سرفت الجم نفسه عما وراها . واعلموا ان الملك منكم ستعرض له شهوات فى غير ساعاتها والملك اذا قدر ساعة العمل و ساعة الفراغ و ساعة المظم و ساعة المشرب و ساعة الفضيحة و ساعة اللهو كان جديرا ألا يعرف منه الاستقدام بالامور ولا الاستبجاز عن ساعاتها فان اختلاف ذلك يورث مضرتين احديهما السخف وهى اشد الا-
سرين و الاخرى نقص الجسد بنقص اقوانه وحركاته .

واعلموا ان من ملوككم من سبقول لى الفضل على من كان قبلى من آباءى وعمومتى و من ورثت عنه هذه الامر لبعض الاحسان يكون منه فاذا قال ذلك سوعد عليه بالمناعبة له فليعلم ذلك الملك والمتابعون انما وضعوا ايديهم و استنهم فى قصب آياته من الملوك وهم لا يشعرون و بالجرى ان يشعر بعض المتابعين له فيتمش على ما يحزنه من ذلك . واعلموا ان ابن الملك و اخاه و عمه و ابن عمه كلهم يقول كدت اكون ملكا وبالجرى ان لا اموت حتى اكون ملكا فاذا قال ذلك قال مالا يسر الملك فان كتبه فالداء فى كل مكتوم و ان اظهره كالم فى قلب الملك كلما يكون لقاها للتباين والتعادى و ستجد القائل ذلك من المتابعين و المحتمنين والمتمين ما تمنى لنفسه ما يزيد به الى ما اشتاق اليه شوقا فاذا تمكن فى صدره الأمل لم يرج النيل له الا فى اضطراب من العجل و زعزعة تدخل على الملك و اهل المملكة فاذا تمنى ذلك فقد جعل الفساد سلما الى الصلاح و لم يكن الفساد سلما الى صلاح قط و قد رسمت لكم فى ذلك مثالا لا مخرج لكم منه الا به . اجعلوا اولاد الملك من بنات عمومتهم ثم لا يصح من اولاد بنات الانعام الا كامل غير سخييف العقل ولا عازب الراى ولا ناقص الجوارح ولا معيوب عليه فى الدين فانكم اذا فعلتم ذلك قل طلاب الملك و اذا قل طلابه استراح كل امرئ على جديته وعرف حاله وخص بصره و رضى ببعيسته واستطاب زمانه . واعلموا انه سيقول قائل من عرض رعبكم او من ذوى قرابتكم مالا حديد على فضل ولو كان لى ملك فاذا قال ذلك فانه قد تمنى الملك و هو لا يشعر و يوشك ان يتناه بعد ذلك و هو يشعر فلا يرى

ذلك من رايه خطلا ولا من فعله زللا وانما يستخرج ذلك فراغ القلب واللسان مما يكلف اهل الدين والكتاب والحساب او فراغ البدن مما يكلف الاساورة او فراغ البدن مما يكلف التجار و المهنة والغدم . و اعدوا ان الملك ورعيته جميعا يحق عليهم الا يكون للفراغ عندهم موضع فان التضيق في فراغ الملك وفساد المملكة في فراغ الرعية . واعلموا اتاعلى فضل قوتنا و اجابة الامور اياتنا وحدة دولتنا و شدة باس انصارنا و حسن نية ووزرائنا لم نستطع احكام تفتيش الناس حتى بلغنا من الرعية مكروهاها ومن انفسنا مجهودها . واعلموا انه لا بد من سخط سيحدث منكم على بعض اعوانكم المعروفين بالنصيحة لكم ولا بد من رضي سيحدث انكم من بعض اعدائكم المعروفين بالنش لكم فلا تحدثوا عند ما يكون من ذلك انقباضا عن المعروف بالنصيحة ولا استرسالا الى المعروف بالفس . قد خلفت لكم رائى اذ لم استطع تخليف بدنى وقد حبوتكم باحبوت به نفسى وقضيت حقهكم فيما آسيتمكم به من رائى فافضوا حقى بالتشفيع لى فى صلاح انفسكم والتسك بعهدى اليكم فانى قد عهدت اليكم عهدى و فيه صلاح جميع ملوككم وعامتكم و خاصتكم ولن تضيعوا ما احتفظتم بما رسمت لكم مالم تصنعوا غيره فاذا تمسكم به كان علامة فى بقائكم مابقى الدهر . ولولا اليقين بالبور النازل على راس الالف من السنين اظننت انى قد خلفت فيكم ما ان تمسكم به كان علامة فى بقائكم ما بقى الدهر ولكن القضاء اذا جئت ايامه اطعم اهواءكم واستغفتم ولا تكم و امنتم و تنقلتم عن مراتبكم وعصيتم خياركم وكان اصفر ماتخطون فيه سلما الى اكبر منه حتى تفنقوا مارتقنا وتضيعوا ما حفظنا والحق علينا وعليكم الا تكونوا للبوار اغراضا وفى الشوم اعلاما فان الدهر اذا اتى بالذى تنتظرون اكتفى بوحدته ونحن ندعوا الله لكم ببناء المنزلة و بقاء الدولة دعوة لا يفنيها فناء قائمها حتى المنقلب وسأل الله الذى عجل بنا وخلفكم ان يرعاكم رعاية يرعى بها ماتحت ايديكم ويكرمكم كرامة يهين بها من ناواكم ونستودعكم الله ودبعة يكفيكم بها الدهر الذى يسلمكم الى زبالة وغيره وعداوته والسلام على اهل الموافقة ممن يأتى عليه المهد من الامم الكائنة بعدى . از تجارب الأمم .

چنين كويد ابن المقفع از بهرام بن خورزاد (واو) از يد خويش منوچهر موبد خراسان و علمای یارس که چون اسکندر در ناحيت مغرب و ديار روم خروج کرد چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است و قبط و بربر و عبرانيون مسخر او شدند از انجا لشکر یارس کشید و بادارامصاف داد جمعی از خواص دارا بتعییت و خدع سر دارا برگرفته بیش اسکندر آوردند بفرمود تا آن جماعت را بردار تفنق (۱) کنند چنانکه عادت سیاست رومیانست و تیر را برجاس سازند و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است و چون ملک ایران شهر بگرفت جمله ابناء ملوک و [بقایا] عظما و سادات [وقادات] و اشراف

اكتاف بحضرت او جمع شدند [و] او از شكوه و جمعيت ایشان اندیشه کرده بوزير واستاد خویش ارسطاطاليس نامه نوشت که توفيق عزو علا حال ما تا اینجا رسیده من میخواهم بهند چین و مشرق زمین روم اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم درغبت من از ایشان فتنه ها تولد کند که تدارك آن عمیر شود [و] بروم آیند و تعرض ولایت ما کنند

۵ رای آن می بینم که جمله را هلاک کنم و بی اندیشه این عزیمت را بامضا رسانم ارسطاطاليس این فصل را جواب نوشت که بدرستی که در عالم امم هراقلیمی مخصوصند بفضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره اند و اهل فارس میزند بشجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ که عظیمتر رکن است از اسباب جهانداری و آلت کامکاری اگر تو ایشانرا هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم و چون بزرگان ایشان از پیش بر خیزند لامحالہ حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان رسانی

۱۰ و فی الحقیقه بدان که در عالم هیچ شری و بلایی و فتنه و واپایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه بمرتبه بزرگان رسد زنهار عنان همت ازین عزیمت مصروف گردانی و زبان عقوبت (ملامت) را که از ستان جان ستان مؤثر و مولم تراست از کمال عقل خویش مقطوع گردانی تا برای [فراغ] خاطر پنج روزه حیات بنحیث نه بر حقیقت و یقین شریعت و دین نیکو نامی منسوخ نگردد .

۱۵ رباعی :

گر عمر تو باشد بجهان تا سیصد افسانه شعر زیستن بی مر خود
بری چو فسانه میشود ای بخرد افسانه نیک به افسانه بد .

بید اصحاب بیوت و ارباب درجات و امرا و کبیرا، ایشان را بحمايت و وفا و عنایت (و عضای) خویش مستظهر گرداند و بمواظف و عوارف اسباب ضجرت و فکرت از (حواشی) خواطر ایشان دور کند که گذشتگان گفتند : هر مهم که برفق و اطفاف بکفایت نرسد بفقر و عاف هم میسر نگردد . رای آنست که مملکت فارس را موزع گردانی بملوک ایشان و بهر طرف که یکی را بدید کنی تاج و تخت ارزانی داری و هیچ کس را بر همدیگر [ترفع و] تفوق و فرمانفرمائی ندهی تا هر يك بر مسند ملك مستند برای خویش بنشیند . تاجوری غرور و عظیم است [و] هر سری که تاج یافت باج کسی قبول نکند و بخیری (سر) فرو نیارد میان ایشان چندان تقاطع و تدابیر و تغالب و تقاتل بدید آید بر ملك ، و تفاخر و تکبر بر مال ، و تفاخر بر حسب ، و تجاسر [بر] حشم که بانتقام تو نیردازند [و] از مشغولی بیکدیگر (از) گذشته یاد نتوانند کرد و اگر تو بدور تر اقصای عالم باشی هر یکی از ایشان دیگری را بحول و قوت و معونت تو بخویف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد اگر چه روزگار را

۲۰

۲۵

نه امانست و نه اعتبار اسکندر چون بجواب واقف شد رای بدان قرار گرفت که اشارت ارسطاطاليس بود و ایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان قسمت کرده و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقالیم لشکر بعد مشرق کشید و بتبع اسبابی که مالک الملک او را کرامت کرده بود عالمیان مسخر او شدند و جهان بگرفت بعد (از) چهارده سال که بازگشته بزمین بابل رسید گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت .

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد همه ملک عالم بشیزی نیرزد

- لشکر او که یروین صفت مشک بودند بنات نعش شدند و [هنوز او بخاک نارسیده] چون باد باوطنان شتافتند روزگار چندان [نعمت] جمعیت و آکنندگی بتفرقه و پراگندگی رسانید و تعاقب ملوان و تلاعب حدثان برین برگذشت بعد طول مدت اردشیر پاپک بن ساسان خروج کرد و پادشاه (شهر نهاوند و) زمین عراقین و [ماهات ماه نهاوند و ماه] بسطام [و ماسبدان] (و قزوین و سمنان دران اوان) اردوان بود [و] از ملوک طوایف بزرگتر و مطاع ترین او بود اردشیر او را با نوید دیگر که از ابنای نشاندگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را بشمشیر و بعضی را بحبس بگشت . [و] گذشت از اردوان دران عهد عظیم القدر و رفیع مرتبه جشنشاه پادشاه بدشخوارگر و طبرستان بود بحکم آنکه اجداد جشنشاه از نایبان سکندر بقر و غلبه زمین بدشخوارگر باز سته بودند و بر سنت و هوای ملوک فارس تولی کرده اردشیر با او مدارا میکرد و لشکر بولایت او نفرستاد و در معامله مساهله و محامله مینمود تا بمقاتله و مفاصله نرسد چون ملک طبرستان جشنشاه را روشن شد که از طاعت و متابعت او چاره نخواهد بود نامه نوشت پیش هرید هرابده اردشیر بن پاپک تنسر . بهرام خورزاد گفت [که] او را تنسر برای آن گفتند که بجمله اعضای او چنان موی رسته بود و فرو گذاشته که هم تن او همچون سر اسب (کذا) بود . چون تنسر نامه شاه طبرستان بخواند جواب نوشت برین جمله که از جشنشاه شاهزاده طبرستان و بدشخوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه بتنسر هرید هرابده (اردشیر) رسید خواند و سلام فرستاد و سجود میکند و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت و شادمان شد اگر چه برخی بر سداد بود و برخی با فساد امیدست که آنچه سقیم باشد بصحت مبدل شود . (اما) بعد آنچه مرا بدعا [یاد] کردی و بزرگ گردانیده خنک مددوحی که مستحق مدح (چون توئی باشد) که (از) اهل اجابت بود همانا که آفریدگار ترا که شاه و شاهزاده دعا بیشتر از من گوید و سودمندی تو مثل من خواهد بود . فرمودی در نوشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت عظمی بود و طاعت من داشتی بمصالح امور ، [آن] از دنیا

رحلت کرد از من نزدیکتر بدو فرزند هیچ کس نگذاشت بدرستی که جاوید باد روح او و باقی ذکر او و تعظیم و احترام در حق من زیاده از حق من فرمودی و نفس خود را بطاعت رای و مشورت من (داشتی) [و دیگر از اصحاب امین براحت داشت و] اگر پدر تو این روزگار بافتی (آن را که تو) فرونشستی او برخاستی و مبادرت نمودی اما چون بدین جا رسیدی که از من مشورت مبطلبی و باستشاره [و استخاره مرا] معلوم گردانیدی بدانند که خلائق بنی آدم را از حال من معلومست و بر عقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست که (مدت) پنجاه سالست تا نفس اماره خویش را بریاضتها از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نمودم و نه [در دل کرده ام و] نه خواهان آنکه هرگز ارادت نمایم و چون محبوسی و مسجون در دنیا میباشم تاخلاق صدق و عدل من بدانند و بدانچه برای صلاح و فلاح معاد و پرهیز از فساد (از رای) من طلبند و من ایشان را هدایت کنم گمان نبرند و تصور نکنند که دنیا طلبی را بحایله (۱) (و مخدعه) مشغولم و حیلتي توهم افتد که چندین مدت که از محبوب دنیا عزت گرفته و بامکروه آرام داشته برای آن بود که اگر کسی را بارشد و حسنت و خیر و سعادات دعوت کنم اجابت نکند و نصیحت را بمعصیت رجوع ننماید همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود سال عمر و پادشاهی ضبرستان سخن مرا بسمع قبول اصفا فرمودی و در آن بخلال خیالی را مجال نبودی غرض من از تقریر طریقت و سیرت خویش (که نموده شد بدانکه احکام آن) رای و ساخته من نیست مرا چه زهره آن باشد که در دین دلبری کرده چیزی حلال را از زن و شراب و لهو حرام کنم که هر که حلال را حرام دارد همچنان باشد که حرام را حلال داشته (باشد) ولیکن این سیرت و سنت از مردان دین که آیه و اصحاب رای و کشف و یقین (بودند مانده) چون فلان و فلان شاگردان شیوخ و حکمای متقدم معاهد و معاصر دارا که از سفا و سفله فسادها دیده و اعراض قلت مبالات و التفات از جهال در حق حکما مشاهده و مشافه کرده نیز برخاسته و سیرت دین معطل گذاشته [و] طلیعت حیوانی، از تنگ آنکه همراز و همراز مردم [بی] فرهنگ نشوند دل در سنگ شکسته و از روپاه بازی گریخته [و] بارنگ [و] پلنگ آرام گرفته بکلی ترک دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده مجاهده نفس و تغلذ بر مقالات (۲) [و] تجرع کاسات ناکامی پیش گرفته [و] هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار کرد، که در تورات مسطورست که هجران الجاهل قریبه الی الله تعالی .

نظم:

تو ویژه دوکس را بیخشا و بس میدان خوار و بیچاره تر از دوکس

(۱) شاید بخانه (۲) شاید «تجلد بر مقاسات»

یکی نیک دان بخردی کز جهان بماند زبون در کف ابلهان
دوم پادشاهی که از تاج و تخت بدرویشی افتد چه از تیره بخت

- و معلوم شاه و شهریار جهان باشد که حکما پادشاه با تمکین آنرا خوانند که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش تا نیکنام دنیا و آخرت باشد و این معنی از (کار خویش) برای آن نوشتن تا بدانی که هرکه با من مشورت کند چنانست که با من نیکوئی کرده (باشد) و چون نصیحت من درو مؤثر آید من ازان شادمان شوم که مرا در دنیا شادی همین است و هیچ کس از پادشاهان (روی) زمین و اهل قدرت (و تمکین) با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر افزود و [عجب مدار از] حرص و رغبت من بصلاح دنیا برای استقامت قواعد و احکام دین (مین) و سیم آنکه میدانم (که) بس نزدیک روح مرا با ارواح اسلاف ایلاف بی خلاف خواهد بود و چون بهمدیگر رسیم حکایتها کنیم از آنچه کردیم و شادمانیها نماییم [تا] آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رای من باعانت خلائق جز بر مکرمت نیست و خاص برای تو آنست بر اسی نشینی و تاج و سریر گرفته بدرگاه شهنشاه آیی و تاج آن دانی که او بر سر تو نهد و ملک آن شناسی که او بتو سپارد که شنیده که هرکه تاج و ملک ازو گرفت کارش بکجا رسید یکی ازان قابوس بود شاه کرمان طایع و منقاد بخدمت جناب رفیع او رسید و تقبیل بساط منیع او دریافت شهنشاه موبدان را گفت در رای ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم در مملکت بدران خویش الا آنست که قابوس پناه بنا کرد اقبال (تاج و) تخت بدو ضم کنیم و نیز هرکه بطاعت یش (ما) آید و برجاده مطاوعت مستقیم باشد نام شاهی ازو نیفکنیم و هیچ آفریده را که نه از اهل یت ما باشد شاه نییاید خواند جز آن جماعت که اصحاب ثغورند [و الا ان (۱) و ناحیه مغرب و خوارزم] و پادشاهی بیراث نمی دهیم چنانکه دیگر مرانب دادیم و پادشاهزادگان بشوئ بدرگاه ملازم باشند و ایشان را مرتبه نزد اگر مرتبه جویی کنند بمنازعت و جدال (و خاصیت) و قبل و قال افتند حشمت ایشان بشود و بچشها حقیر گردند شما درین چه فرمایید اگر این رای پسندیده است تنفیذ کنید و اگر نه صلاح باز نمایید چون افتتاح و اختتام این امر بصلاح و نجاح مقرون بود نفاذ یافت قابوس را باز گردانید این قدر (بدان) نمودم که آن شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح باز نمایند باید که تو عزم را بر رای معجل داری و بزودی بخدمت رسی تا بدان جا نرسد که ترا طلب دارند و ذمیم باشد و بغضب شاه مبتلی گردی و از
- (۱) شاید «الان»

مقام طوع بمنزل کره رسی. دیگر سؤالاتی که از احکام شهشاه کردی و گفتی بعضی مستکرست و برخی از وجه خیر مستقیم اثبات فرمودی جواب گویم آنچه نوشتی (که) شهشاه حق اولینان طلبد بترك سنت شاید گفت اگر بدنیا راست باشد بدین درست نبود بدان که سنت دو است سنت اولین و سنت آخرین سنت اولین عدلست طریق عدل را چنان مدروس گردانیدند که اگر درین عهد یکی [را] با عدل میخوانی جهات او را بر استعجاب و استعجاب میدارد و سنت آخرین جورست مردم بظلم بصفی آرام گرفته اند که از مضرت بمنفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه نبرند تا آخرینان عدلی احداث میکنند و میگویند لایق (و مناسب) این روزگار نیست بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند و اگر از ظلم پیشینگان شهشاه چیزی ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میگویند این رسم قدیمست و قاعده اولینان ترا حقیقت می باید شناخت که در تبدیل آثار ظلم اولین و آخرین می باید کوشید اعتبار برین است که ظلم در [هر] عهدی که کردند و کنند ناعمود باشد اگر او این است و اگر آخرین و این شهشاه مسلط است بر دین (و حق) با او یار و بر تحقیق و تغییر اسباب جور ما او را با اسباب و اوصاف حیده بیشتر از اولینان می بینیم و سنت او بهتر از سنن گذشته اگر ترا نظر بر کار دین است و استنکار از آنکه در دین وجهی نیاید میدانی که اسکندر [از] کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت باصطغر سربکی [۱] ازان دردلها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث بود شرایع و احکام نمانستند تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مردم روزگار و ذهاب سنت و حرص بر بدعت [و تحویب] (کذا) و طمع فخر از یاد خلائق چنان فروشد که از صدق آن الفی نماند پس لابد چاره نیست که رای صایب صالح در احبای دین باشد و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و (معاینه) دیدی جز (این) شهشاه که بدین کار قیام نمود و بر شما جمع شد با ذهاب (و تفرقه) دین که علم انساب و اخبار و سیر ضایع گردید و از حفظ فرو گذاشته بعضی بر دفاترها نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها تا آنچه بمهد پدر هریک از شما باز رفت هیچ باطر نندارید کارهای عامه و سیر ملوک خاصه علم دین که (تا) انقضای دوران آن را بیان نیست [چگونه] تواند داشت و شبهتی نیست [که در روزگار اول تا کمال معرفت ایشان بعام دین و ثبات یقین مردم را بحوادث (و فتنه) که واقع شده در مبانۀ خود پادشاهی صاحب رای حاجتمندی بودی که دین را تا رای بیان نکند قوامی نباشد دیگر آنچه نوشتی (که) شهشاه از مردم مکاسب و ضرورت میطلبید بداند که مردم در

دین چهار اعضا و بیسار جای در کتب دین بی جدال و تأویل و خلاف و افویل (این معنی) مکتوب و مبین است که آن را اعضای اربعه گویند [و] سر آن اعضا پادشاهست و عضو اول اصحاب دین و این عضو دیگر باره در اصنافست حکام و زهاد و سده و معلمان و عضو دوم مقاتله یعنی سردان کارزار و ایشان بر دو قسمند سوار و پیاده

۵ [و] بعد ازان براتب و اعمال متفاوت. عضو سیم کتاب و ایشان بر طبقات اند و انواع کتاب رسایل (و) کتاب محاسبات و کتاب اقصیه و سجلات و شروط و کتاب سیر و اطباء و شمرا و منجمان داخل طبقات ایشان عضو چهارم را مهنه خوانند و ایشان بازرگانان و راعیان و تجار و سایر محترفه اند و آدمی را بدین چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام و البته یکی با یکی نقل نکنند الا آنکه در جبت یکی از ما اهلیت شایع یابند آن را بر

۱۰ شهشاه عرض کنند بعد تجربه موبدان [و هر ابده] از طول مشاهدات اگر مستحق دانند بغیر طایفه او الحاق فرمایند لیکن چون مردم در روزگار فساد سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود افتادند بچیزهایی طمع بستند که حق ایشان نبود (و) آداب ضایع کردند و سنت فرو گذاشتند و رای رها کردند و باقتحام سر در راههای بی پایان نهاده ثقل آشکار کردند یکی بر دیگری بر تفاق مراتب حمله میرد تا عیش و دین بر جمله تباه گشت

۱۵ و آدمی صورتان دیو صفت و غفریت سیرت شدند... حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد قومی پدید آمدند نه متجلی بشرف و عمل نه ضیاع موروث و نه غم حسب و نسب و نه حرفه و صنعت فارغ از [همه] اندیشه و خالی از هر بدیهه مستعد برای غمازی و شریری و انهای تکذیب و افترا و ازان تعیش ساخته [و] بجمان حال رسیده و مال یافته شهشاه بعقل محض و فیض فضل این اعضا را که از هم (ریخته) شده بودند با هم اعاده فرموده و

۲۰ همه را بمقر و مفصل خویش برد و بر مرتبه فروداشت و بمواضعی پدید کرد تا یکی از ایشان را بغیر صنعتی که خدای تعالی برای آن آفریده باشد مشغول نشود و بر دست او تقدیر حق تعالی دری برای جهانیان بگشود که در روزگار اول خاطر ها بدان نرسید و هر یک را بدان اعضای اربعه التیام و التصاق فرموده و مقرر داشت که اگر در دیگران از

آبنای مهنه اثر رشد و خبر یابند و مأمون باشند در دین یا صاحب بطش و قوت و شجاعت (یا) بافضل و حفظ [و فطنت] و شایستگی بر ما عرض دارند تاحکم آن فرماییم. دیگر آنچه

۲۵ بزرگ میآید در چشم از عقوبتهای شهشاه و اسرافیه که در سفک دماء میفرماید در حق کسانی که بخلاف رای و امر او کاری میسازند بدانند که پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند که خلائق (به) بی طاعتی (و) ترك ادب منسوب نبودند و هر کس بمعیشت و مهم

- خویش مشغول [و] بسوء تدبیر و عصبان پادشاهان را بتکلیف برین نداشتند چون فساد بسیار شده و مردم از طاعت دین و عقل سلطان بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی چنین ملک (و روزگار) جز بخون ریختن برقرار نباید [و تو مگر شنیدی که در چنین روزگار] یکی از اهل صلاح گفت بیش ازین ندانستم (العال معلوم شد) که عفاف و حیا و فطانت و دوستی مرعی و نصیحت صادق و رحم موصول (و نصح مأمول) انقطاع طمع است ۵
- چون بدین روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست و نزدیکتر بما دشمن شدند و آنکه تبع ما بوده متبوعی از سر گرفت و آنکه خادم بود مخدومی و عامه همچو دیو که بند بکشایند کارهای خود فرو گذاشتند و بشهرها بدزدی و فتنه و عیاری و شغلای بد پراکنده شدند تا بدان رسید که بندگان برخداوندان دایر شدند و زنان بر شوهران فرمانفرما ازین نوع (فصلی بر) شمرد بعد از آن گفت فلا قریب ولا حمیه ولا التصح ولا السنة ولا الادب تا بدانکه ۱۰
- که آنچه شهشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردمان بکارهای خویش و بازداشتن از کارهای دیگران (بغت) قواء عالم و قضاء کار عالمیان است و بدوئله بر آن که زمین زنده کند و آفتاب که یاری دهد و باد که روح افزاید اگر درسفک دمای چنین قوم افراط بجایی رساند که منتهای آن بدید نبود ما آن را زندگانی میدانیم و صلاح روزگار مستقبل (و) اوتاد ۱۵
- ملك و دین (و ملل) هر آینه محکمتر شده از خلل و زایل مصون و محروس خواهد ماند و هر چند عنوت و (سیاست) بیشتر کنند تا این اعضا هریک بمركز (اصلی) خود روند محدث بیشتر باید و باین همه سرهریکی رئیس بریای کرد و بعد رئیس عارضی که ایشان را شمرده دارد و بعد از او مفتشی امین تا تقشیر دخل ایشان کنند و معنی تا از کودکی بزرهریکی را بحرفه و علمی تعلیم دهد و بتصرف معیشت خود فرو آراند و معلمان و قضات و سنده را ۲۰
- که بتدبیر و تدبیر مشغولند و وظیفه مراب گردانیده [و] همچنان معلم [اساورد] را فرمود تا شهرها و رستاقها اینای قتال سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد تا جلگی اهل ممالك بکار خود شروع کنند که حکما گفته اند القلب الفارغ یبعث عن السوء و الابد الفارغة تنزع الی الاثم [یعنی دل فارغ خالی بیوسته تفرص محالات و تتبع خبرهای اراجیف کند و از آن فتنه زاید و دست بی صنعت در بزمها آویزد. دیگر (آنچه) نمودی که زبانهای ۲۵
- مردم بخون ریختن شهشاه دراز باشد و مستغرق گشته اند جواب آنت که بسیار پادشاهان باشند که انك قتل ایشان اسراف بود (چه) اگر ده تن بکشند بسیار بود و بسی باشند که اگر هزار را بکشند هم زیاده باید کشت از آنکه مضطر باشند بدان [زمان] باقوام او مع هذا بسیار کسی مستحق کشتن باشند که شهشاه عفو فرماید و (این پادشاه) بسیاری از بهمن و

اسفندیار که امم سلف برفق ایشان اتفاق کرده اند رحیمتر و بی آزار ترست و من ترا بیان کنم که قتل و عقوبت دران آوان و کثرت درین زمان از قبل رعیت است نه از پادشاه . بدان که عقوبات بر سه گناه است ؛ یکی میان بنده و خدای [عز اسمہ که از دین برگردد و بدعتی احداث کند در شریعت] و یکی میان رعیت و پادشاه که (تمرد و) عصیان و خیانت و طغیان نماید و یکی میان برادران دنیا که بر یکدیگر ظلم کنند درین هرسه شهنشاه سنتی بدید کرد بسیار بهتر از (سنن) پیشینگان چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی حالا و عاجلا قتل و سیاست فرمودندی شهنشاه فرمود که چنین کس را بحبس بازدارند و علما مدت یکسال بهر وقت او را بخوانند و نصیحت کنند و ادله برو عرض دارند و شبهه را زایل گردانند اگر بتوبه و اثابت باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار بازدارد بعد از آن قتل فرماید . دوم آنکه هر که بملوک عصیان کردی یا از زحف بگریختی هیچ کدام را بجان امان نبودی شهنشاه سنتی بدید کرد ازان طایفه بعضی را برای رهبت بکشند تا دیگران عبرت گیرند و بعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند بمقو میان خوف و رجا قرار گیرند و این رای شاملترست مرصلاح جهانداری را . سیم آنکه بروزگار سابقه سنت آن بود که زنده را باززند و خسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مثله کنند و زانی را همچنین (درین باب) سنت فرمود که جراحت و غرامت [هر دو صدور یابد] مثله چنانکه ظالم ازان برنج آید و مظلوم را منفعت رسد نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نبود و نقصان فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را [غرامت] چهار چندان که دزد را وزانی را بینی ببرند و دیگر هیچ عضوی که قوت ناقص شود جدا نکنند تا هم ایشان را عار و شتار باشد و هم بکار و عمل نقصان نیفتد . و این احکام در کتاب سنن بفرمود نوشتند و بعد از آن گفت ما مردم را به سه صنف یفتم و راضی و شاکریم از ایشان به سه سیاسات صنفی از ایشان که اندکند خاصه [و] نیکوکارانند سیاست ایشان مودت محض و صنف دوم (که بسیارند) بدکار و فتن و اشرارند سیاست ایشان مخافه صرف و صنف سیم که اعداد ایشان در تعداد نباید عامه مخاطب سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت نه امنی که دلیر شوند و نه رعبی که آواره کردند و قتها بگناهی که [بمقو نزدیک و لایق یابید کشت و بگناهی که] قتل واجب آید عفو فرماید [و] چون دیدیم که احکام و سنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود و عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوت ظاهر میشد این سنن وضع فرمودیم (تا بعد ما بدین کار کنند و قضات را امر کردیم) که اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است پس ازین غرامات نوبتی دیگر با گناهما معاودت کنند

- کوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض نرسانند. دیگر آنچه نوشتی از کار بیوتات و مراتب و درجات که شهنشاه رسوم محدث و بدعت حکم فرمود و بیوتات و درجات همچون ارکان و اوتاد (و) قواعد و استوانات است هر وقتی که بنیاد زایل شود خانه متداعی و خراب گشته بهم درآید بداند که فساد بیوتات و درجات دونوع است یکی آنکه خانه را هدم کنند و درجه بغیر حق وضع روا دارند یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عزو بها و جلالت قدر ایشان باز گیرد و اعقاب ناخلف در میان افتند (و) اخلاق اجلاف را شعار [و دثار] سازند و شیوه تکرم فروگذارند و وقار ایشان پیش عامه برود و چون مهنه بکسب مال مشغول شوند و از اذخار فخر بازاستند و مصاحبت بفرورمایه و نه کفو خویش کنند ازان توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که بتجهیز مراتب ادا کنند شهنشاه برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان احکام فرمود که از هیچ آفریده نشدیم و آن آنست که میان اهل عامه و اهل درجات تمیزی ظاهر و عام پدید آورد (و) برکب و لباس و سرای و ایستان و زن و خدمتکار (تفاوت آشکار کرد) و بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد و من برداشتم از آنکه هیچ مردم زاده زن عامه نخواهد تا نسب مصون ماند و هر که خواهد میراث بران حرام کرده و حکم فرمودم تا عامه مستقل املاک بزرگان نخرند و درین معنی منافعت رواداشت تا هر یک را درجه و مرتبه معین ماند و بکتابها [و دیوانها] مدون گردانید . . .
- تا حق نگهداشت مراتب بجایی رسانید که و رای آن مزیدی صورت نهند و حکم فرمود که هر که ازین سنت بگذرد مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلا از وطن (سیاست کنند) و گفت این معنی برای پادشاهان آینده نوشتم که شاید بود (که) تمکین تقویت دین نداشتند کتاب من بخوانند و کار فرمایند و یقین باید دانست که پادشاه نظام است میان رعیت و سپاهی و زینت [است] روز زینت [و مفر] و ملجا و پناه روز ترس است از دشمن. دیگر آنچه نوشتی که شهنشاه تعظیم و رعایت (دین و آیین) فرو گذاشت بداند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختل بافت و بدعت و محدثات با (رونق و) فوت برخلاق باضران برکماشت تا چون کسی متوفی شود و مال بگذارند موبدان را خبر کنند (و) بر حسب سنت وصیت آن مال را بر ارباب مواریث قسمت کنند و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند الا آنست که حکم کرد (که) ابدال ابنای ملوک هم ابنای ملوک باشند و ابدال خداوندان درجات هم ابنای (خداوندان) درجات و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست (نه) در شریعت و نه در رای. معنی ابدال آنست بذهب ایشان که چون کسی از ایشان را اجل فراز رسیدی و فرزند نبودی اگر زن گذاشتی زن را بشوهر دادندی از خویشاوندان متوفی که بدو نزدیکتر و اولیتر بودی

- و اگر زن نبودی (و) دختر بودی همچنین و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفی زن خواستندی و بخویشان اقرب او سپردندی [و] هر فرزندی که در وجود آمدی بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندی و اگر کسی بخلاف این روا داشتی بکشتندی (و گفتندی) تا آخر روزگار نسل آن مرد مییاید که بداند و در توراۀ یهود چنین است که برادر زن برادر متوفی را بخواهد و نسل برادر باقی دارد و نصاری تجرید این میکنند .
- دیگر آنچه یاد کردی که شهنشاه آتش از آتشکده ها برفت و بکشت و نیست گردانید [و] چنین دلیری در دین هرگز کسی نکرد بداند که این حال بدین صعبی نیست ترا بخلاف راستی معلوم است که بعد از [دارا] ملوک طوایف هریک برای خویش آتشگاه ساختند [و] آن همه بدعت بود که بفرمان شاهان قدیم نهادند. دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسع در انفاق منع میفرماید این معنی سه (نوع) وضع کرد و قصد اوساط [و] تقدیر در میان خلائق پدید آورد تا تهیه هر طبقه ظاهر شود (اول) اشراف را بلباس و مراكب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز کرد زنان ایشان بجامهای ابرشمن و قصرهای منیف و موزه و رانین و کلاه و صید و آنچه آیین اشراف است (مخصوص گردانید) و مردان لشکری و مقاتل و سیاهی را بران جماعت درجات شرف و فضل نهاد در همه انواع که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه و صلاح ایشان کرده اند و با امدای ولایت بجنگ مشغولند و ایشان بآسایش و رفاهیت این (و) مطمئن بخانها بمعاش بر سر زن و فرزند فارغ نشسته چنان باید که مهنه (و اهل حرفه) ایشان را سلام کند و سجود (و درود بجای آرد) و دیگر بزره مقاتل [و] اهل درجات را احترام نماید. دیگر آنچه نوشتی که شهنشاه جواسیس برگماشت بر اهل ممالك (و) مردم ازین معنی جملگی هراسان و متعجبند (بداند که) اهل بر و سلامت را هیچ خوف نیست که عیون و منی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی و امین و عالم و دیندار نبود و زاهد و یرهیزگار نباشد شاید گماشت تا آنچه عرض دارد از تثبت و یقین بود چون تو بایسته نفس و مطیع باشی و راست از تو بیادشاه همین رسانند ترا شادی باید فزود که اخلاص عرض دارند و شفقت زیاده شود شهنشاه در وصیتی که (درین باب) فرموده باستقصا نوشته که
- جهالت پادشاه و بی خبر بودن از حال مردم دریست از فساد اما شرط آنست که از کسانی که نامعتمد و بی ثقت بود زنهار سخن نشنود و این رای بیش نگیرد و بران کنار نکند و نگوید که اقتدا باردشیر میکنم که من روزگاری دیدم بی ضبط [و] کاردین بر خلل و ملک نامستقیم جمله احرار و اخیار را هیچ اختیار نه و نیز معتمدان من از نیکوکاران

باشند مبادا که اشرار را مجال آن دهند که بر طریق اینها خبری بمسامع پادشاهان رسانند که اگر عیاذا بالله پادشاهان (ایشان را) بدین راه دهند نه رعیت و زیردستان آسوده (و مرفه) باشند و نه ایشان را از طاعت و خدمت تمتعی (و توقعی) و وثوقی (باقی ماند) هر وقت که کار ملک بدین (آیین) رسد زود انقلاب پذیرد و پادشاه بعجز رای و ضعف قوت (و فطنت) منسوب شود [تا] آن شاه و شاهزاده تصور نکنند که شهنشاه کار بگزارف و حجتی بلاف پیش گرفت [و] چون ولی عهد خود را پادشاه ببیند گوید این شخص منتظر مرگ من است دل از دوستی و مهر و شفقت (او) سرد شود چون صلاح شاه و رعیت را متضمن نیست مستور اولیتر و نیز شاید که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حيله خالی نباشند و فرّاده شياطين از جن و انس آسببی (بدو) رسانند و یقین دان که هر که منظور چشمهای خلائق شود در معرض هلاک افتد که از خویشان بینی و بی مردوسی و ازین جهت است که ما را خاضعین نام نهادند در این سبب با دیگر منافقی که ماراست بهترین نامها و دوستترین در اولین و آخرین ما این بود تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مذکر (و نصیح) و واعظ ماست و عز و مکرم و فخر و مراتب بدین نام بر ما باقیست و ذل و مهانت در تکبر و تجبر (است) اولین و آخرین ما برین اندیشه و نیت بودند و هرگز از شاهان جز خیر و نیکی نمی بیند و نیز پادشاهان با ایشان مضاعف و موالات (مبورزیبند) لاجرم آسوده و آرامیده محسود اهل جهان بودیم (و) فرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی از ما کرد هفت کشور بر آمدی هیچ آفریده را از بیم شاهان ما زهره نبود که نظر بی احترام بر ما افکنند بدین جمله بودیم تا بعد دارای بن جبر زاده هیچ پادشاه [در گیتی] ازو علیم و حکیم و ستوده سبوت تر نبود و از چین تا مغارب روم هر که شاه بودند او را بنده گم بسته بودند و پیش او خراج و هدایا (و تحف و سرایا می) فرستادند و بنقب او را تنواشاه گفتندی هر بلا و آسببی که بدو و فرزند او دارا و یا اهل روزگار ایشان رسید تا اکنون بنا از آن بود (که) چون (او از) عهد مهل و قاطع بعد نشاط و نشاط رسید ابواب مکرم و [اسباب] مرحمت پندری گشاده و آماده گردانیده همت بر رعیت خدمتکاران گماشت و خلفا پدید آورد تا چون چشم باز کرد خود را تاجدار و شهریار دید صورت بست که شاهی نه از کار الهی است بخاصه صفت ذاتی اوست و آنکه او را بدان روزی احتیاج ، حسابی نگرفت و با خود میگفت .

یت

پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و مرغ و ماهی مراست .

پری نام کودکی بود از اینای خدمت ایشان با او انس گرفته در مؤاکله و مشاربه

- یار و همکار شده تا هر دو از کاس غرور مست طافح شدند شاه را دبیری بود محکم و محکمک و [در خدمتش] مجرب و مقرب با خرد و فصاحت [حصافت] و دیانت و امانت خجسته صورت و فرخنده سیرت محمود خلق مسعود خلق رستین نام. آن پری با او [در] تعصب مرتبه آمد و تمنای درجه او در دل گرفت و بیش زآنکه بدان منزل خواست رسید
- ۵ مرکب استعجال بجولان آورده قباى طمن و تعنت بر دوش نهاد و شمشیر انتقام از برای آن مقام از نیام برکشید او نایب تغولشاه بود چون کار از حد درگذشت و از جوانی پری نیارامید و نصیر و آهستگی نداشت تا بدورسد رستین روزی بیش شهنشاه شد و خلوت خواست و دران تاریخ سخنهاى صحیح صریح در روی شهنشاه توانستندی گفت از خویشتن امثال و حکایت فرو نهادندی و (مطلب) عرض داشتندی گفتا شهنشاه را سعادت
- ۱۰ بخت تا مدت آخر دوران زمین باقی باد [حکایت] چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن (و نعمت) و آن شهر را پادشاهی (بود) که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود و در جوار آن شهر جمعی از بوزینگان آرام گرفته بودند (و ایشان نیز با حفظ و معیش (۱) و وسعت رزق و فراغ خاطر روزگار میبردند) پادشاه مطاع داشتند که گوش بر وصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند و بی اشارت او نفس از سینه لب نرسانیدندی روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید چون گرد آمدند گفت ما را از حوالی این موضع نقل باید کرد و بدوضع دیگر خرامید بوزینگان گفتند سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت و صلاح این اندیشه بما نمود تا رایها جمع شود اگر متضمن نفع و خیر باشد از آن عدول نرود گفت بر شما اظهار صلاح این عزیت نخواهد کرد (که) این منزل شمارا خوش آمده و جایی وسیع و دلگشا و بسیار نعمتست میدانم که اگر آنچه مرا معلوم است بشما رسانم در چشم و دل شما وزنی و محلی ندارد اما بحکم آنکه فضل و رای و غلبه عقل من بر خود میدانید نصیحت من قبول کنید و متابعت (من) واجب بینید تا بجای دیگر شوم که عقلا چنین اشارت کرده اند
- ۲۰ بیت : و ما العزم الا ان یخف رکائبی اذا مولدی لم استطب منه ووردی (۲)
- هر آینه هجرت و جلا از جفا و بلا سبب جمله انبیاء مرسلین است [و] در خرد نغورد که عاقل چون تباشیر شر و مناکیر ضرر در نفس و اتباع و اشیاع خویش بیند و آن را خوار دارد و غم زاد و بود (۲) را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد بجهل و کسل مذنوب شود و بغیری اجل بخود کشد بوزینگان گفتند پادشاه از کمال رأفت و فرط عاطفت بر ما که رعایای اویم چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت میفرماید ناچار تا

عظیم مهمی و وخیم حرمی (کذا) از روزگار حادث نشده باشد چنین مبالغه نفرماید اما تایید
 حال این عزیمت معلوم ما نشود خفقان دلهای ما نخواهد آرامید و لابد چون بر سر وقوفی
 افتد جز انقیاد (اسر) و اجتناب از نهی لازم نشمریم و بوفور شفقت و ظهور مرحمت او
 امداد قوت دل و نشاط حرکت لازم آید شاه بوزینگان گفت بدانید که من دیروز بردرختی
 ۵ شدم که مشرف بود بر کنار شهر و در سرای پادشاه این شهر نظاره میکردم گوسفندی دیدم
 از آن پادشاه که یادختری از خدمتکاران ایشان سر میزد و علما گفته اند از مجاوره متعادیات
 پرهیز کنید و نهی فرمودند [و] من نمیخواهم که در اشارت علما عصیان کنم و کلمات
 ایشان را لغو انکارم بوزینگان یکدیگر تبسم کردند و تعجب نمودند از قول او و از سر
 تیرم و تحکم او را گفتند چندین سالست که مقتدی و پادشاه مایی و عاقله قوم و صاحب سن
 ۱۰ و تجربه آخر نگویی که از مناصحه و معادات گوسفند و کنیزک پادشاه بما چه رسد پادشاه بوزینگان
 گفت اول هلاک شما و این خود آسان و کوچکت که ابتدا شما رود و بعد از آن هلاک
 اهل این شهر و خرابی و کشته شدن پادشاه (شهر) بوزینگان را ازین سخن استبداع
 و استرجاع زیده شد گفتند ترا پیش ازین ما بدین صفت نیافتیم چشم بد بر تو کار کرد
 و غشاوتی در عقل تو پدید آمد احتمای صادق فرمایید تا اطبا آریم و سودای ترا علاج
 ۱۵ کنیم با ما خویشتن آبی و از ملک بی نصیب و محروم نگردی شاه بوزینگان گفت حکما
 راست گفته اند [که من عدم العقل لم یزده السطن عزرا و من عدم القناعة لم یزده المال غنی و
 من عدم الايمان لم یزده الروایة فقها یعنی] هر که ذلیل باشد بی خردی پادشاه وقت [و خسرو
 روزگار] او را عزیز (و باخرد) نتواند کرد و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را
 توانگر نگرداند و هر که ایمان ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند چون اندیشه شما در
 ۲۰ حق من اینست آن اولیتر که بطلب طیب خود روم و زحمت علت (خود) از شما دور
 کنم و هم بر فور تنگ مرگ فراق برآمده ملک را طلاق داد پس [روزگار] بر نیامد
 که آن کنیزک از سرای بیرون دوید و قاروره روغن در دست و آتش یاره گوسفند بعداتی
 که خوی کرده بود روی بکنیزک نهاد و خویشتن برو کوفت کنیزک شیشه و آتش یاره بر
 گوسفند انداخت روغن با آتش و بشم یار شدند از بیم حرارت آتش گوسفند ازین در
 ۲۵ بدیگری مبتاخت و (خود را) از سرائی بسرائی می انداخت تا بغایه بزرگی از ارکان
 ملک و اعیان شهر در رفت قضا را صاحب خانه رنجور بود برو دویده او را بسوخت و چند
 کس دیگر از بزرگان را (اعضا سوخته مجروح گردانید) این خبر پیادشاه شهر رسید

اطبا (را طلبیده) دوا و مرهم سوختگی خواست اتفاق کردند که ابن مرهم را هیچ چیز در خور نیاید مگر زهره بوزینه پادشاه گفت سهل است یکی را فرمودند تا برنشیند و بوزینه صید کند و زهره او آورد بفرمان ملک [آن] صیاد بوزینه بجهله و غدر صید کرد و برادر رسید بوزینگان جمع شدند و فرستاده پادشاه را بکشتند و اعضایش پاره پاره کردند خبر پادشاه رسید بر نشست و به صاف بوزینگان آمد و چندانی را بکشت که بخشایش آورد یکی از بوزینگان پیش مردی از حشم ملک شد و سلام کرد و گفت چندین سالست تا ما در جوار شما بودیم نه از شما آسیبی به ما میرسید و نه از ما بشما هرکس برزقی مقدر و سنت مستر مشغول بودیم کدام اندیشه شمارا بر هلاک و استیصال ما باعث آمد تا دیده مروت را بخار (ملامت) افکار کردید و حقوق جوار را خوار داشته در محافظت امانت استهانت روا داشته از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ و غافل شدید آن مرد قصه کنیزک و کوسفند و آتش و سوختگان و مداوای طبیب و کشته شدن صیاد و انتقام شاه بکلی بابوزینه بگفت بوزینه آب در چشم بگردانید و گفت راستست آنچه گفته اند که هر که نصیحت مشفق دانای کار آزموده فرو گذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند آخر ای جوانمرد سیلاب قضا بیشترین مارا در دریای فنا (غرقه کرد) تا هلاک شما را روزگار چه خاشاک بر راه مینهد مرد ازو پرسید که دعوی بزرگی کردی (آیا) هیچ حاجتی و برهانی بدین قول داری بوزینه گفت بلی مارا ملکی بود با عقل و کیاست و فضل و درایت از غرایب جهان و عجایب آسمان با خبر و برای متین (و عقل مبین) از هزاران کمین جسته و هرگز گام در دام روزگار ننهاد و سببه شعبه (۱) او نکشته خاطر مبین و عقل پیشین داشت روزی بر سیل نظاره بر کناره شهر درختی بود بر رفت ، و حال کنیزک و کوسفند و ماجرا میان ایشان و ملک تا آخر شرح داد ، و بعد از آن بسبب عصیان مادر استماع نصایح و کفران (موعظه) ترک ملک گفته از میانه ما کرانه گرفت (آن) مرد این محکایت بسمع تعجب اصفا نموده و چون بشهر رسید نقل کرد و ازین سخن ارجانی در اسماع و افواه خاص و عام افتاد تا بر پادشاه عرضه داشتند فرمود تا ناقل اول را طلب دارند و آن از معتبران (و اعیان) شهر بود با اقربا و اخوان بسیار چون پیش شاه (در) آوردند قضا (را) دود آتش غضب شاه از (نهین) دماغ ترشح بعروق رسانید و در حال فرمود تا (آن) مرد را سیاست (بلیغ) کردند متعلقان چون آگاه شدند با

۱۵

۲۰

۲۵

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

جملگی عامه شهر بدرگاه جمع آمدند و فتنه برخاست که نشاندن آن (بهیج) صورت
 نیست و (کار) بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق شده شهر خراب
 گردید چون سخن رستین دبیر با تفولشاه بدین جا رسید گفت این مثل و حکایت بر
 کجاست و ترا بدین چه حاجت (رستین) حال خود با پری که دبیر دارا بود
 معروض داشت و گفت اگر چه بر شهنشاه گران آید اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی
 تا از فتنه فرو نشیند شهنشاه گفت خاموش باش و این سر فاش مکن که این مهم خود کفایت
 شود. مدتی بر نیامد که پری (را زهر داده) هلاک کرد چون در قفیز عمر تفولشاه چیزی
 نماند و ترکیب طبیعت بطنیت (۱) رسید باز اجل [بر] پرواز آمده او را در ربود دارا بر سریر
 پدر نشست و عالیشان بنهیه تهیه مشغول شدند و از هند و چین و روم و فلسطین (کافه برایا)
 باهدایا و تار و سراپا و آثار بدرگاه جمع آمدند دارا را مدارا نبود نخست برادر پری را
 دبیری بداد تا چون بر ملک دارا نفاذ یافت بانتقام برادر از معاریف و امرا و رؤسا که
 متصلان و دوستان رستین بودند نقلهای مزور بدارایا میرسانید و بحکم آنکه جوان مغرور بود
 و مهارست نایفته بر گناه عفو جایز نداشت تا در همه جهان نقد قلوب خلایق با او قلب شد
 و عداوت او در ضمایر (و خواطر) متکین گشت و اعتماد بر قول و فعل او برخاست و سنن
 پیشینگان فرو گذاشته بدعت این دبیر بی تدبیر برداشت چون اسکندر بعد مغرب خروج
 کرد او را بر ابلق تهور نشاندن عشان تکبر بدست دادند چون تلافی فریقین واقع شد بعضی از او
 تبعید نموده فوجی بعهده بادشمن مشغول شدند و او را هلاک کردند اگر چه عاقبت پشیمان شدند
 لیکن ندامت آن وخامت (را) مفید نبود [العریه : (۲)] فاصبح یقلب کفیه علی ما اتفق فیها
 و شهنشاه این سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد ننگند و ختم نفرمود الا آنست که آگاهی
 داد از آنکه چنین باید و (نیز) گفت (که) منع نکردم که بر رای ما ختم کنند که ما برجیم
 علوم و واقف نیستیم و عالم الغیب خداست (تعالی شانه) و ما را در عالم کون و فساد در همه معانی
 و وجوه (متضاد) اهل این عالم و قوف نباشد تواند بود که روزگاری متفاوت رای
 ما ظاهر و هویدا گردد. دیگر آنچه نوشتی که واجب کنند که با امانا و فصحا و از باب ذکا
 مشاورت نموده ولی عهد معین گرداند بداند که ما چنان خواستیم که شهنشاه درین رای از
 جهانداران متفرد باشد و بهیج مخلوق درین باب سخن ننگند و سه نسخه بنویسد بخط خویش
 و هر یک بامینی و معتدی سپارد یکی برئیس موبدان و دیگری بمهر دبیران و سیم باصفید
 صفیدان تا چون جهان از شهنشاه بماند موبد موبدان را حاضر کنند و آن دوکس نیز حاضر
 شوند و رای زنند و مهر از نوشتهها برگیرند تا این سه کس را رای بکدام فرزند قرار گیرد

اگر رای موبد موافق رای سه گانه باشد خلیق را خبر دهند و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند تا موبد باهرابده و دینداران و زهاد خلوت سازد و بطاعت و زمزم (و عبادت) نشینند و از پس ایشان اهل صلاح بآمین و تضرع و تخشم دست بردارند چون نماز شام ازین فارغ شوند بآنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند بران اعتماد کنند و دران شب بیارگاه تاج و سریر فرونهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب بمقام خویش فرو ایستند و موبد باهرابده و اکابر و ارکان دولت بمجلس شاهزادگان روند و جمله صف زنند و گویند مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم ما را الهام و ارشاد (فرمود) و بر خیر مطلع گردانید موبد بانگ بلند بردارد که ملایکه بملکی فلان بن فلان راضی شدند شما خلیق نیز اقرار دهید و بشارت باد شما را و آن پادشاهزاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سر او نهند و دست او گیرند [و گویند قبول کردی] از خدای عز اسمه بر دین زرتشت که شهشاه کشتاسپ (بن) لهراسپ تقویت کرد. پادشاه قبول کند برین عهد و گوید ان شاه الله (که) بر صلاح رعیت موفق بشم. خدمه و حرس باو بمانند و دیگر انبوه [و] گروه باسراکار و معیشت خود روند. دیگر آنچه سؤال کردی از رزم و بزم و صلح و حرب شهشاه بداند که زمین چهار قسم دارد يك جزء زمین ترك میان مغارب هند تا مشارق روم دوم میان روم و قبط و بربر (و عبرانیون) و سیم سیاهن از بربر تا هند چهارم این زمین که منسوب است بیارس و لقب بلاد الغاضمین (۱) میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان [و ارمنیه] و فارس و فرات و خاك عرب تا عمان و مکران و ازان جا تا کابل و طخارستان و این جزء چهارم بر گزیده زمین است و از دیگر زمینها بمنزله سر و ناف و کوهان و شکم (است) و من تفسیر کنم اما سر (برای) آنست که ریست و پادشاهی از عهد ایرج بن فریدون پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند و خلاقی که (در) میان اهل اقالیم برخاستی بفرمان و رای ایشان قرار گرفتندی و در پیش ایشان دختران خویش و خراج و هدایا فرستادندی اما نصف آنست که میان زمینهای دنیاست و مردم ما اکرم خلیق و اعز (واقعی و اشجع) و سواری تری و زیرکی هند و خوبکاری و صناعت روم ایزد تبارك (عزو علا) مجموع در میان مردمان ما آفریده زیاده از آنکه علی الانفراد ایشان راست از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد ایشان را محروم گردانید و صورت الوان و موهای ما بر اوسط آفرید نه سواد غالب و نه صفت و حمت زاید مویهای محاسن و سرمانه [جمع] بافراط زنکیاه و نه فرخال ترکانه اما کوهان آنست که زمین ما بادیگر زمینها منافع و خصب [معیشت] بیشتر دارد اما شکم برای آنست که هر چه درین سه زمین باشد بزمین ما آورند

و تمتع مارا باشد از اطعمه و ادویه (واشر به واغذیه) و عطرها همچنانکه طعام و شراب بشکم شود و علمهای جمله روی زمین بما روزی گردانید و هرگز پادشاهان ما بقتل و غارت و غدر و خست و بی دینی منسوب نبودند و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی یا صاحب دین بودندی و ماده اصحاب فساد بفارت کردندی شهر مارا عمارت فرمودندی و برای غنیمت و تغلب و حرص مال و هوای مراد خویش برزیردستان جنایت (۱) نهادندی و اگر میان ایشان خصومت افتادی بشریمت و حجت باز داشتندی و هزار مرد از ما پیش هیچ خصم که بیست هزار (مرد) بودند نشدند الا که منصور و مظفر آمدند از آنکه بادی نبودند در قتل و حرب . شنیده باشی که افراسیاب ترك با سیاوش غدر کرد در دیوت موطن اصحاب مارا با او مصاف افتاد بجمله ظفر مارا بود تا آن وقت که او را و کشندگان سیاوش را بکشتند و اقلیم ترك بکلی بگشودند پس امروز هرکرا بفضل و طاعت شهنشاه بگذراند و خراج فرستاد سایه حشمت خویش برو افکند و اطراف (ممالك) او مصون دارد از حشم خویش (محض عنایت خواهد بود) و بعد ازین رای برآن موقوف است که بغزو روم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندرین و خزاین بیت المال معمور نکند و بسبب ذراری ایشان شهرهایی که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرامید و برایشان التزام خراج بیاید (گرفت) (۲) چنانکه همیشه پادشاهان ما میدادند از زمین قبط و سوریه که در زمین عبرانیون غلبه کرده بودند بعد قدیم چون بخت النصر آنجا شد و ایشان را برای آنکه هوای بد و آب ناموافق و بیماریهای مزمن بود و مردم مارا بدان موضع سکون و توقف ممکن نه آن ناحیت را بملك روم سپرد و بخراج قناعت کرد و تاعهد کسری انوشیروان بدین قرار بماند . دیگر آنکه (ادا) (۳) نمودی (که) مرا باشهنشاه خویشی است و پیوستگی از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندندی جواب من بتو آنست که این اردشیر آخرین عظیم قدر تراست پیش من از آن اردشیر اولین اگر توخواهی از اهل بیت مادر و پدر که پیوستگی بتو دارند کسی طلب کنی که يك دوخصلت از تو بهتر باشد ناچار توانی یافت و یابی اما نه هر که يك دوخصلت از تو پیش باشد چون تو باشد و اگر چنین بودی شایستی که دراز گوشان را براسیان ترجیح بودی زیرا که سنب دراز گوش سختتر از سنب اسب است و ایشان برنج صبورتر اما آنست که از کارها و خصایص و فضایل اعتبار جمهور (اغلب) تراست نه شاذ و نادر را که لغو انکارند تو باید که مروت خویش بکار داری و نصیحت من قبول کنی و بخدمت بشتابی که من خواستم ترا اجابت نکنم از آنکه ترا در جواب کراهیت آید اما دیگر باره اندیشه کردم که بجزای دیگر خلاف ازین بنیکی اولیتری . دیگر آنچه برشردی از افعال و احکام شهنشاه

که ترا عجب آمد ازین هیچ شکفت نباید داشت شکفت ازین دارد که جهانداري و مملکت
عالم چگونه بنها صید کرد با آنکه همه زمین از شیران جیشه (۱) خورده موج میزد و چهارصد
سال (برآمده بود که جهان پر بود) از سباع و وحوش و شیطاين آدمی صورت بی دین و ادب
و فرهنگ و عقل و شرم قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان [را ازیشان] چیزی دیگر
ظاهر نمیشد شهرها بیابان شده عمارات یست (و ویران) گشته مدت چهارده سال بهیلت و
قوت و کفایت بدین جا رسانیده در بیابانها آنها روان گردانیده شهرها بنیاد نهاده رستاقها پدید
کرده چنانکه در چهار هزار سال (۲) بیش ازوی چنان نبوده و معمار و ساکنان پدید آورد و
راهها پیدا ساخت و سنتها فرو نهاد از اکل و شرب و لباس سفر و حضر و هیچ چیز دست
نبرد تاجهانیان بکفایت او واثق بوند هرآینه تا بآخر برسانید و غم روزگار آینده تاهزار سال
بعد (خویش) چنان بخورد که خللی دران راه نیابد و شادی او بروز (کار) آینده و اهتمام بمصالح
خلایقی که بعد او باشند زیادت از آنست که بعید او واستقامت کار خلاق نزدیک او از صحت ذات و نفس
اواخر بیشتر دارد و هر که نظر کند بمآثر او درین چهارده سال از فضل و علم و بیان فصاحت و خشم و
رضا و سخا و حبای او بداند و اقرار آورد که تا قدر نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم
دادست زمین را پادشاهی راستین چون او نبود و این تیرخیز و صلاح که (او) برخلاق کشود
تاهزار سال بماند و اگر نه آنکه میدانم بعد از هزار سال بسبب ترك وصیت او تشویش و
آشوبی در جهان خواهد افتاد و هر چه او بست بگشایند و هر چه او گشاد ببندند گفتمی که او
غم عالم تا ابد خورده است و اگر چه ما از اهل نیستی و فنایم لیکن در حکمت آنست که
کارها برای بقا بسازیم و حجت برای ابد کنیم باید که تو از اهل دین باشی [و مدد مکن
فنا را] تا زودتر خیر و سعادت خدمت دریایی که مباد شری بر تو و قوم تو پدید آید که حکما
گفته اند ان الفناء مکنت من ان یعان وانت محتاج الی ان تعین نفسك و قومك بما یرینک
فی دارالفناء وینفعک فی دارالبقاء و بحقیقت بدان که هر که طلب فرو گذارد و تکیه بر قضا و
قدر کند خویشتن را خوار و بی مقدار داشته باشد و هر که در تکاپوی و طلب باشد و تکذیب
قضا و قدر کند جاهل و منور بود عاقل (۳) راه میان طلب و قدر بیش باید گرفت و یکی قانع
نبود چه قدر و طلب همچو دو هاله رخت مسافرست بر پشت چهارپای اگر ازان دو یکی کراوتر
و دیگری سبکتر افتد رخت بر زمین آید و پشت چهارپای کسته شود و مسافر برنج افتد و از
مقصود بازماند و اگر هر دو هاله متساوی بود هم مسافر بجان رنجه نگرده و هم چهارپای
آسوده شود و بمقصود رسد که در [حکایت] چنین گویند که در قدیم الإیام پادشاهی بود

جهنك نام مذهب قدريان داشت و دران غلو و تعصب مينمود و ميگفت . بيت :

وام يَبْح الانسان ما خُطَّ حُكْمه و بالقلم المشاق في اللوح رقشا

اهل روزگار و ايناي عهد او مذهب و طريقت او را منكر بودند تايكی از برادران او
بمنازعت ملك برو چيركى يافت و او را با فرزندان او ازان ولايت بيرون كرد بغيرانشاه
بيوستند و بخدمت او به بي حشمتى روزگار مى سيزدند و برقضا و قدر اعتماد كرده درطلب ملك

سمى نمود كار بجائى رسيد كه از كسب قوت بي قوت شدند فرزندان پيش او رفتند و
گفتند اعتقاد تو درقدر مارا چنين بي قدر گردانيد و ذل نفس و خساست طبع و بد دلى ترا
بدين داشت همچنانكه اشتر را كودك ده ساله از بدلى چنين (۱) بريشت نهاده و مهار در بينى
كرده در بازارها كرداند و اگر اشتر دل كنجشك داشتى هر كودكى او را چنان مذلت نتوانستى
نمود جهنك با فرزندان گفت حق باشماست مرا اديار و بخت و ارونه برين گونه داشت اتفاق

كردند و بطلب ملك مشاق تحمل فرموده بسبب كوشش بمراد رسيدند . بيت :

و اعجز الناس يلقى السمي متكلا على الذى يفعل الافدار والقسم

لوكان ام يغن راي لم يكن فكر او كان ام يجد سمي لم يكن قدم

بايد كه شاه و شاهزاده طبرستان مرا بچندين گستاخى كه كردم معذور دارد كه حقوق پدر
و بزرگى خاندان ترا روا نداشتم كه از نصيحت چيزى باقى گذارم و بنفاق و ريا و تعلق
و ترفيق تعلق سازم . شعر :

و لست بزوار الرجال تملقا و ركنى عن تلك الدناءة ازور

يبتلى عن موقف الدل همه الى جذبا خدا السماء مفضل .

ترجمه سخن اين المقيم تالين حاست والسلام . اما در كتاب چنين خواندم كه چون جشنف شاه
طبرستان نوشته تسر بخواند بخدمت اردشيرين بياك شد و تخت و تاج تسليم كرد اردشير در
تقريب و ترحيب او مبالغه فرمود و بعد مدتى كه عزيمت روم مصمم كرد او را باز گردانيد
طبرستان وساير بلاد فدشخوارگر بدو ارزاني داشت و ملك طبرستان تاعهد كسرى فيروز
در خاندان او بماند . (۲)

۲۵ (۱) خرج ؟ خرجته ؟ (۲) نقل از *Journal Asiatique* كه دارمستتر آن را بعد از
مقابله دو نسخه تاريخ طبرستان اين اسفنديار منتشر كرده ولى حدسهائى كه در ذيل صفحات
آمده است از دارمستتر نيست .

و قرأت في كتبهم [في كتب الفرس] ان كسرى استعمل قرابة له على اليمن يقال له المروزان ، فاقام بها حيناً ثم خالقه اهل المصانع - والمصانع جبل باليمن ممتنع طويل و وراءه جبل آخر بينهما فصل الا انه متقارب ما بينهما - فسار اليهم المروزان فنظر الى جبل لا يقطع احد أن يدخله الا من باب واحد يمنع ذلك الباب رجل واحد . فلما رأى أن لا سبيل اليهم صعد الجبل الذي هو وراء المصانع من حيث يحاذي حصنهم فنظر الى اضيق مكان فيه وتحت هواء لا يقدر قدره فلم ير شيئاً اقرب الى افتتاح ذلك الحصن من ذلك الجبل فأمر اصحابه ان يقوموا به صفين ثم يصبحوا به صبيحة واحدة ثم ضرب فرسه حتى اذا استجمع حُضرأ رمى به امام الحصن وصاح به اصحابه فوثب الفرس الوادي فاذا هو على رأس الحصن ، فلما نظرت اليه حمير قالوا : هذا ايم ، والايم بالحميرية شيطان ، فالتهمهم بالفارسية و امرهم أن يربط بعضهم بعضاً ففعلوا و استنزلهم من حصنهم فقتل طائفة وسبى طائفة و كتب بما كان منه الى كسرى ، فتعجب كسرى وامره بالاستخلاف على عمله والقُدوم اليه واراد أن يسامى به اساورته فاستخلف المروزان ابنه ثم توجه نحوه فلما صار ببعض بلاد العرب هلك ، فوضعه في تابوت ثم حملوه حتى قدموا به على كسرى فأمر كسرى بذلك التابوت فوضع في خزائه فكان يخرج في كل عام اليه والي من عنده من اساورته فيقول : هذا الذي فعل كذا وكذا . عيون الاخبار .

قال محمد بن علي بن عبدالله بن عباس لرجال الدعوة حين اختارهم للدعوة واراد توجيههم : اما الكوفة و سوادها فهناك شيعه علي بن ابيطالب . و اما البصرة فعثمانية تدين بالكف و تقول كن عبدالله المقتول ولا تكن عبدالله القتال . و اما الجزيرة فحرورية مارقة و اعراب كأعلاج و مسلمون في اخلاق النصارى . و اما اهل الشام فليس يعرفون الا آل ابي سفيان و طاعة بنى مروان ، عداوة لنا راسخة وجهلاً متراكماً . و اما اهل مكة والمدينة فقد غلب عليهما ابوبكر و عمر ، ولكن عليكم بغراسان فان هناك العدد الكثير والجلد الظاهر و صدوراً سليمة و قلوباً فارغة لم تنقسمها الاهواء ولم تنزعها النحل ولم تشغلها ديانة ولم يتقدم فيها فساد و ليست لهم اليوم همم العرب ولا فيهم كتعازب الاتباع بالسادات و كتتحالف القبائل و عصبية العشائر ، ولم يزالوا يذالون و يمتهنون و يظلمون و يكظمون و يتمنون الفرج و يؤملون [الدول] وهم جند لهم اجسام و ابدان و مناكب و كواهل و هامات ولحى و شوارب و اصوات هائلة ولغات فخمة تخرج من افواه منكرة ، وبعد فكأنى أتقال الى المشرق والى مطلع سراج الدنيا و مصباح الخلق . . . عيون الاخبار .

لما اجتوي المسلمون المدائن بعد ما نزلوا . . . كتب عمر الى سعد في بعثة رواد يرتادون منزلاً برياً : فان العرب لا يصلحها الا ما يصلح الابل والشاء . عيون الاخبار .

وحمل ابو مسلم امر الدولة والدعوة وهو ابن احدى وعشرين سنة . عيون الاخبار .
وفي بعض كتب المعجم : علامة الاحرار ، ان يلقوا بسا يحبون ويعرموا احب اليهم
من ان يلقوا بما يكرهون و يعطوا . فانظر الى خلة افسدت مثل الجود فاجتنبها ، وانظر
الى خلة عفت مثل البخل فالزمها . عيون الاخبار .

خطب سلمان الى عمر فأجمع على تزويجه ، فشق ذلك على عبدالله بن عمر وشكاه الى
عمر و بن العاص فقال : أنا اردته عنك ، فقال : ان رددته بما يصكره أفضبت امير المؤمنين
قال : على أن اردته عنك راضياً ، فأنى سلمان فضرب بين كفتيه بيده ثم قال : هنيئاً لك الهبة الله .
هذا امير المؤمنين يتواضع بتزويجك ، فالتفت اليه مضطرباً و قال : أبى يتواضع ! والله لا
اتزوجها أبداً . عيون الاخبار .

وكان عند الرستمى قوم من التجار فعضرت الصلاة فنهض ليصلى فنهضوا فقال : مالكم ولهذا
وما اتم منه ! الصلاة ركوع وسجود وخضوع . وانا فرض الله هذا يريد به المتكبرين والمتجبرين
والملوك والاعاظم مثلى ومثل فرعون ذى الاوتاد و نمرود وانوشروان . عيون الاخبار .
دفع اردشير الملك الى رجل كان يقوم على رأسه كتاباً ، وقال له : اذا رايتنى قد اشتد
غضبى فادفعه الى . وفي الكتاب : امك فلتس بأله اما انت جسد يوشك ان يأكل بعضه
بعضاً و يصير عن قريب للودود والتراب . عيون الاخبار .

قال يحيى بن خالد ثلاثة اشياء تدل على عقول الرجال ، الكتاب والرسول والهدية . عيون الاخبار .
مثل انوشروان : ما الذى لاتعلم له وما الذى لانغير له وما الذى لاندفع له وما الذى
لاحبلة له . فقال : تعلم العقل و تغير النصر و دفع القدر و حبلة الموت . عيون الاخبار .
لا ينفى للملك ان يغضب لان القدرة من وراء حاجته ، ولا يكذب لانه لا يقدر احد
على استكراهه على غير ما يريد ، ولا ييغل لانه لا يخاف الفقر ، ولا يحقد لان خطره قد جل
عن المجازاة . ابن القفيع . نقل از عيون الاخبار .

قال أبو يعقوب الخريصى : اراد جعفر بن يحيى يوماً حاجة كان طريقته اليها على باب
الاصمى فدفع الى خادم كيساً فيه الف دينار وقال : انى سأزل في رجعتى الى الاصمى و سجدتني
و يضعكني فاذا ضحكك فضع الكيس بين يديه . فلما رجع ودخل عليه رأى حباً مكسور الرأس وجرة
مكسورة المنق و قصعة مشعبة وجفنة اعشارا و رآه على مصلى بال و عليه بركان اجرد فغضب
غلامه الا بصع الكيس بين يديه ولم يدع الاصمى شيئاً مما يضعك التكلاان الا اورده عليه
فما تبسم وخرج . فقال لرجل كان يسايره : من استرهمى الذئب ظلم و من زرع سبغة حصد

الفقر فأنى والله لو علمت أن هذا يكتّم المعروف بالفعل لما حفلت نشره له باللسان ، وأين يقع مدح اللسان من مدح آثار الفنى ، لان اللسان قد يكذب و الحال لا تكذب . والله در نصيب حيث يقول :

فماجوا فأنثوا بالذى انت امله ولو سكتوا أثنت عليك الحقائق .

نم قال له ، اعلمت أن ناووس ابرويز امدح لابرويز من شعر زهير لآل سنان . عيون الاخبار . وقرأت في كتاب الآيين انه كان يستقبل بفراش الملك و مجلسه المشرق ، او يستقبل به مهب الصبا ، وذلك ان ناحية المشرق و ناحية الصبا يوصفان بالعلو والارتفاع ، وناحية الدبور وناحية المغرب با . . . ؟ والانخفاض ، وكان يستقبل بصدور ايوانات الملك المشرق او مهب الدبور و يستقبل بصدور الغلاء و ما فيه من المقاعد مهب الصبا ، لانه يقال : ان استقبال الصبا في موضع الغلاء آمن من سحر السحرة ومن ريح الجنة . عيون الاخبار .

۱۰

وقال سلمان : القصد والدوام وانت السابق الجواد . عيون الاخبار .

قال ابرويز لابنه : اجمل لاقتصادك السلطان على افراطك ، فأنت اذا قدرت الامور على ذلك وزنتها بميزان الحكمة وقومتها تقويم التقاف ، ولم تجعل للندامة سلطاناً على الحليم . عيون الاخبار . بلغ ابن المقفع ان جاراً له يبيع داراً له لدين ركه وكان يجلس في ظل داره ، فقال : ماقت اذا بجرمة ظل داره ان باعها معدماً وبث واحداً . فحمل اليه ثمن الدار وقال : لانيم . عيون الاخبار .

۱۵

قال انوشروان لبرزجره : متى يكون العبي بليفا ؟ فقال ، اذا وصف حبيباً . عيون الاخبار . قيل لبرزجره ، اخوك احب اليك ام صديقك ؟ قال انما احب اخي اذا كان صديقاً . عيون الاخبار .

۳۰

و قرأت في كتب العجم : حسن الخلق خير قرين والادب خير ميراث والتوفيق خير قائد . عيون الاخبار .

قال بزرجره : اذا اقبلت عليك الدنيا فانفق فانها لا تنفى و اذا ادبرت عنك فانفق فانها لا تبقى . عيون الاخبار .

لما قتل بزرجره وجد في منطقته كتاباً : اذا كان القدر حقاً فالحرص باطل واذا كان القدر في الناس طامعاً فالثقة بكل احد عجز واذا كان الموت لكل احد راصداً فالطمأنينة الى الدنيا حق . عيون الاخبار .

۲۵

ابوزرجره . . . گفت از استاد خود استفادت می نمودم و او جواب می گفت گفتن ای استاد از خدا عزوجل چه خواهم که همه نیکوئیها خواسته باشم گفت سه چیز تن درستی

و ایسی و توانگری . گفتم کارها بکه سیارم گفت بآن کس که (۱) خویشن شایسته باشد گفتم از که این باشم گفت از دوستی که حاسد نباشد گفتم چه چیز است که بهشت سزاوار باشد گفت علم آموختن و بجوانی بکار حق مشغول بودن گفتم کدام عیب است که نزدیک مردم معتبر نماید گفت هنر خود گفتن گفتم چون دوست ناشایست بدید آید چگونه از وی بیاید برید گفت به چیز بزیارتش کم رفتن از حالش نایرسیدن و از وی حاجت ناخواستن گفتم کارها بکوشش بود یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلبری و از پیران دانش و آهستگی گفتم هنر از که باید کرد تارستکار باشم گفت از مرد چایلوس و خسیس که توانگر شده باشند گفتم سخی کیست گفت آنکس که سخاوت کند و دلشاد شود گفتم چه چیز است که مردم جویند و کسی تمام در یافت گفت سه چیز تندرستی و شادی و دوست غلص گفتم نیکوئی بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست گفتم هیچ هنر باشد که عیب شود گفت سخاوتی که با منت بود گفتم چه چیز است که دانش را بیفزاید گفت راستی گفتم چه چیز است که بر دلبری نشان است گفت عفو کردن چون قادر شود گفتم آن کیست که هرگز نپیرد گفت جل و علا گفتم کیست که در او عیب نباشد گفت عزوجل گفتم کارها که عقلا کنند چه نیکوتر گفت آنکه بد را از بدی نگاهدارند گفتم از عیبهاء مردم کدام زیانکارتر است گفت آن عیب که از مردم پوشیده نباشد گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر است گفت آن ساعت که نیکوئی در حق کسی تواند کرد و نکند گفتم از فرمانها کدام فرمانرا خوار نباید داشت گفت سه اول فرمان خدای عزوجل دوم فرمان عاقلان سوم فرمان پدر و مادر گفتم بهترین زندگانی چیست گفت فراغت و ایمنی گفتم بدترین سرگ چیست گفت مفلسی گفتم چه بهتر گفت خشنودی حق عزوجل گفتم چه چیز است که مودت را خراب کند گفت چهار چیز بزرگان را بغلی و دانشمندانرا عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتن گفتم چه چیز است که کار مردم را خراب کند گفت ستودن مستکاران گفتم دنیا بچه در توان یافت گفت بفرهنگ سیاسداری گفتم چه کنم که بطیب حاجت نباشد گفت کم خوردن و کم بخواب رفتن و کم گفتن گفتم از مردمان که عاقلتر است گفت آنکه کم گوید و بیش شنود و بسیار داند گفتم خواری از چیست گفت از کاهلی و فساد گفتم رنج از چیست گفت از تنهایی گفتم چیست که حجت را برد گفت طمع گفتم در جهان چه نیکوتر است گفت تواضع بی منت و سخاوت

نه از بهر مکافات گفتم درجهان چه زشتر گفت دو چیز تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع چیست گفت روی تازه داشتن و بآخر از خود خوش بودن گفتم تدبیر از که پرسم گفت از آنکس که سه خصلت درویش باشد دین پاک و محبت نیکان و دانش تمام گفتم نیکوئی چون چه چیز تمام شود گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم چیست که دیگری از آن مستغنی نیست گفت سه چیز خردمندان را مشاورت با دانایان و مرد حرب [را] اگر چه نیرومند بود از حبلت و بازی و زاهد [را] اگر چه برهیز کار بود از عبادت گفتم چیست که مردمان او را بدان دوست دارند گفت سه چیز در معامله ستم ناکردن و دروغ ناکفتن و بزبان کسی را نرنجانیدن گفتم اگر علم آموزم چه یابم گفت اگر خرد باشی بزرگ و نامدار گردی اگر مفلس باشی توانگر گردی و اگر معروف باشی معروف تر گردی گفتم مال از بهر چه باشد گفت تاحق های مردم از کردن خویش بگزاری و ذخیره از برای پدر و مادر بفرستی و توشه عقبی از بهر خود برداری و دشمن را دوست گردانی و بادوست و دشمن مواساکنی گفتم هیچ چیز نباشد که نخورند و تن را سود دارد گفت صحبت نیکان و دیدار یار و جامه نرم و حمام معتدل و بوی خوش . ترجمه از پهلوی . نقل از کریستومانی شفر .

۱۵ قال بزرجمهر . ماورثت الآباء الابناء شیئاً افضل من الادب لانها تکتسب المال بالادب و بالجهل تتلفه فتعتمد عدما منهما . عیون الاخبار .

قبل لبزرجمهر : العلماء افضل ام الاغنیاء ؟ فقال : العلماء ، فقيل له : فما بال العلماء بأبواب الاغنیاء اكثر من الاغنیاء بأبواب العلماء ؟ فقال : لمعرفة العلماء بفضل الغنی و جهل الاغنیاء بفضل العلم . عیون الاخبار .

۲۰ قبل لبزرجمهر : بم أدركت ما أدركت من العلم ؟ فقال : بیکور کیکور الفراب و حرص کحرص الغنزیر و صبر کصبر العمار . عیون الاخبار .

قال سلمان ، علم لا ینال به ککفر لا ینفق منه . عیون الاخبار .

کتب کسری الی بزرجمهر و هو فی الحبس : کانت ثمرة علمک ان صرت بها املاً للحبس و القتل ، فکتب الیه بزرجمهر : أما ما کان معی الحبس فقد کنت انتفع بشمرة العلم فالآن اذ لاجد فقد صرت انتفع بشمرة الصبر مع انی کنت فقدت کثیر الخیر فقد استرحت من کثیر الشر . عیون الاخبار .

قال بزرجمهر : من صلح له العمر صلح له التعلم . عیون الاخبار .

قال سلمان : لوحدثت الناس بكل ما اعلم لقالوا رحم الله قاتل سلمان . عیون الاخبار .

قال انوشروان للوبد : مارأس الاشياء ؟ قال : الطيبة النقية تكتفى من الادب برائعتها ومن العلم بالاشارة اليه . وكما ينهب البذر في السباح ضائعاً ، كذلك الحكمة تنوت بسوت الطيبة ، وكما تلب السباح طيب البذر الى العفن ، كذلك الحكمة تفسد عند غير اهلها ، قال كسرى قد صدقت وبحق قلديك ماقلديك . عيون الاخبار .

صاحب رجل من القدرية مجوسياً في سفر فقال له القدرى : يامجوسى مالك لاتسلم ؟ قال : حتى يشاء الله ! قال : قد شاء الله ذلك و لكن الشيطان لايدعك . قال المجوسى : فانامع اقوامها . عيون الاخبار .

... حدثنا شابة بن سوار قال : سمعت رجلا من الرافضة يقول : رحم الله ابا لؤلؤة ! فقلت : ترحم على رجل مجوسى قتل عمر بن الخطاب رضى الله عنه ! فقال : كانت طعته لعمر اسلامه . عيون الاخبار .

قبل له [اجمفر بن يحيى البرمكى] مالىيان ؟ فقال : ان يكون الاسم يحبط بمعناك و يحكى عن مفزاك و تخرجه من الشركة ولا تستعين عليه بالفكرة والذى لايدله منه ان يكون سليما من التكلف بعيداً من الصنعة بريئاً من التعمد غنياً عن التأويل . عيون الاخبار .
وقال جعفرالبرمكى : اذا كان الاكثر ابلغ كان الابطحاز تقصيراً و اذا كان الابطحاز كافياً كان الاكثر عتياً . عيون الاخبار .

و ابو العباس غادية	لمز اليه	اهاليل
تعطر العقبان راحته	وله	بالجود نهطيل
رستى في ذرى شرف	زاه	تاج و اكليل
و عليه من جلالته	كرم	عد و تبجيل
ان لي فخرأ مباهته	في قوار	النجم مأهول
و رجلا شربهم غدق	هم لما	حازوا مياذيل
كسرويات ابوتنا	غرر	زهر مناويل

علان وراق . نقل ازمعجم الادباء ياقوت جزو بنجم .

الدار داران ايوان و غمدان والملك ملكان ساسان و قحطان

الارض فارس والاقليم بابل والاسلام مكة والدنيا خراسان . از مروج الذهب .
وكان عمر يكثر الخلوة بقوم من الفرس يقرؤن عليه سياسات الملوك ولا سيما ملوك المعجم الفضلاء وسما ابوشروان فانه كان معجباً بها كثير الافتداه بها وكان انوشروان مقتدياً بسيرة اردشير أخذاً نفسه بها وبعده الذى كتيته فيما مضى مطالباً به غيره و كان اردشير متبناً ليهن

و كورس مقتديا بهما فهؤلاء جلة ملوك الفرس و فضلاؤهم الذين ينبغي ان يقتدى افعالهم و سيرتهم و يتعلم سياساتهم و يتشبه بهم . تجارب الامم ابو علي مسكويه . جاب اوقاف كيب . ج ١ صفحه ٤٥٩ .

و ذكر جبرئيل في جملة ما ذكره لأبراهيم بن المهدي يوماً انه دخل ذات يوم على الفضل ابن سهل ذي الرئاستين بعد اسلامه وهو مختنن و بين يديه مصحف قرآن وهو يقرأ فيه قال : قلت : « جون بيني نامه ايزد . » فقال : « خوش و چون كليله و دمنه . » تفسير هذا الكلام : قال جبرئيل قلت له كيف تري كتاب الله فقال طيب و مثل كليله و دمنه . تاريخ الحكماء ابن قفطى در شرح حال جبرئيل بن بختيشوع .

و بلغ كسرى فصوله من الرى و ما بهم به فكتم ذلك من ابيه و سار متلقيا لبهرام في جنوده و قدم رجلا من ثقافته و امره ان يأتى عسكر بهرام مقتكراً فينظر سيرته و يعرف له كنه امره فسار الرجل فاستقبل بهرام بهمدان فاقام في عسكره حتى عرف جميع امره ثم انصرف الى كسرى فاخبره ان بهرام اذا سار كان عن يمينه مردان سينه الرويدشتى و عن يساره يزدجنس بن العلبان و ان احداً من جنوده لا يطعم نفسه في اغتصاب احد من الرعية مقدار حبة فما فوقها و انه اذا نزل المنزل دعا بكتاب كليله و دمنه فلا يزال منكبا عليها طول نهاره فقال كسرى لخاله بندويه و بسطام ماخفت بهرام قط كخوفي منه الساعة حين اخبرت بارمانه انظر في كتاب كليله و دمنه لان كتاب كليله و دمنه يفتح للمرء رأياً افضل من رايه و حزمأ اكثر من حزمه لما فيه من الآداب و الفطن . الأخبار الطوال ابو حنيفة ديسورى .

آل سهل اتم عيون بنى سا سان جوداً و نجدة و حلوما
اي فضل و اى بذل وجود لم يحالف ذا الجود ابراهيم
كسرى تلقاه في الحرب ايئاً قسورياً و في الندى حكيماً . بحرئى . در مدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

واصل مجده بعقد الثريا و يداه بالجود موصولتان
يا ابا القاسم المقسم في الجود ليوم الندى و يوم الطعان
قد ورثت العلباء عن اردشير و قباز و عن انوشروان . بحرئى در مدح حسين بن حسن بن سهل .

وقالوا ان طهمورث لما اتصل به الانذار و ذلك قبل كونه باثنتين و احدى و ثلاثين سنة امر باختيار موضع في مملكته صحيح الهواء و التربة فلم يجدوا احق بهبه الصفة من اصبهان فأمر بتجليد العلوم و دفنها في اسلم المواضع منه وقد يشهد لذلك ما وجد في زماننا

يجيء مدينة اصفهان من التلال التي انشقت عن بيوت مملوكة اعدالا كثيرة من لواء الشجرة التي يلبس بها القسي والترسة وتسمى التوز مكتوبة بكتابة لم يدرك ما هي وما فيها . اذ الآثار الباقية ، تاليف ابي ريجان محمد بن احمد البيروني الخوارزمي .

١٠... لان عمر بن خطاب على رواية ميمون بن مهران لما رفع اليه صكك محله في شعبان فقال عمر اي شعبان الذي نحن فيه او الذي هوآت ثم جمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله فاستشارهم فيما دهمه من الحيرة في امرا الاوقات فقالوا يجب أن نتعرف العيلة في ذلك من رسوم الفرس فاستحضروا الهرمزان واستملوه ذلك فقال ان لنا حساباً نسميه ماء روز اي حساب الشهور والايام فربوا ماء روز فقالوا مورخ وجعلوا مصدره التاريخ و شرح لهم الهرمزان كيفية استعمالهم ذلك وما عليه الروم من مثله فقال عمر لاصحاب رسول الله ضحوا للناس تاريخاً يتعاملون عليه . . . الآثار الباقية .

وكان السبب في ذلك على ما ذكر ابو بكر الصولي في كتاب الاوراق ووصفه حمزة بن الحسن الاصهاني في رسالته في الاشارة السائرة في النيروز والمهرجان ان المتوصل بينا هو بطوف في متصيد له اذ رأي زرعاً لم يدرك بعد ولم يستحصد فقال استأذني عبيد الله بن يحيى في فتح الخراج و اري الزرع اخضر فمن اين يعطى الناس الخراج فقبل له ان هذا قد اضر بالناس فهم يقرضون و يتسلفون وينجلون عن اوطانهم و كثر لهم شكائهم وظلمهم فقال هذا شيء احدث في ايامي ام لم يزل كذا فقبل له بل هو جار على ما أسسه ملوك الفرس من المطالبة بالخراج في ايام النيروز وصاروا به قدوة لملوك العرب فأحضر الموبد وقال له قد كثر الغرض في هذا ولست أتمدى رسوم الفرس فكيف كانوا يفتحون الخراج على الرعية مما كانوا عليه من الأحسان والنظر ولم استجازوا المطالبة في مثل هذا الوقت الذي لم تدرك فيه الغلات والزروع فقال الموبد انهم وان كانوا يفتحونها في النيروز فما كان يجيء الا وقت ادراك الغلات فقال وكيف ذلك فبين له حال السنين وكمياتها و احتياجها الى الكبس ثم عرف ان الفرس كانوا يكبسونها فلما جاء الاسلام عطل واضر ذلك بالناس واجتمع المهاجرة

٢٠ زمن هشام بن عبد الملك الى خالد القسري فشرحوا له هذا وسألوه أن يؤخر النيروز شهراً فأبي . . . فلما كان ايام الرشيد اجتمعوا الي يحيى بن خالد بن برمك وسألوه أن يؤخر النيروز نحو الشهرين فزم على ذلك فتكلم اعداؤه فيه فقالوا انه يتحسب للجوسية فأضرب عن ذلك وبقي الامر على حاله فأحضر المتوكل ابراهيم بن العباس الصولي و امره ان يوافق الموبد على ما ذكره من النيروز و يحسب الايام ويجعل له قانوناً غير متغير و ينشئ عنه كتاباً الى بلدان الملكة في تأخير النيروز فوقع العزم على تأخيرها الى سبعة عشر يوماً من حزيران ففضل ذلك

و نفذت الكتب الي الافاق فى الحرم سنة ثلث و اربعين ومأتين فقال البحرى فى ذلك قصيدة
يمدح فيها المتوكل ويقول .

ان يوم النيروز قد عاد للمهد الذي كان سنة اردشير
انت حوله الى الحالة الاو لى وقد كان حائرا يستدير
فافتتحت الخراج فيه فلا مة فى ذاك مرفق مذكور

منهم الحمد و النساء و منك العدل فيهم و النائل المشكور . الآثار الباقية .

واما اهل خوارزم وأن كانوا غصناً من دوحة الفرس ونبعة من سرحتهم فقد كانوا
مقتدين باهل السغد فى اول السنة وموضع الحاق الزوائد . . . ووجدتهم يتدثون فى تسمية
اول يوم من الزوائد التى ألحقت بآخر اسبندارجمى ابتداء هم باول يوم من الشهر وكذلك
على الولاة الى ان يكون اسم الخامس منها اسبندارجمى ثم يتدثون عوداً بيزد و هو اول
ناوسارجى ولا يستعملون فيها اسماء على حدة ولا يعلمون بها و آنا اظن ان ذلك كان لهم
بمثل الاختلاف الواقع فيه للفرس واهل السغد ثم لما كان من اهلاك قتيبة بن مسلم الباهلى
كتبتهم و قتل هرا بذهتهم و احراقه كتبهم وصحفهم بقوا امين يقولون (١) فيما يحتاجون اليه على
الحفظ فلما طال عليهم الأمد فانهم ما اختلف فيه وحفظوا ما اتفق عليه . الآثار الباقية .

و تاريخهم [تاريخ الفرس] فيما بينهم ينقسم من لدنه [من لدن كيومرث] اثلاثاً
فالقسم الاول منه الي قتل الاسكندر دارا و تسلطه على ممالك الفرس و نقله
خزائى حكمتهم الى بلاده والثانى من ذلك الوقت الي ظهور اردشير بن بابك ورجوع
الملك الى قراره والثالث من حينئذ الى مقتل يزديجرد بن شهريار و زوال ملك آل ساسان
و ظهور الاسلام . الآثار الباقية .

و مدة الاشغابة احق بدخول الغطاء فيه لتشتت حال الفرس فيها و اهتمامهم لانفسهم
واشتغالهم بها يشغلهم عن حفظ التواريخ بما لقيهم من جهة الاسكندر وخلفائه من الروم
و بعده من احراق جميع ما يرغب فيه من العلوم وهدم ما يتنفس به ويتنافس
فيه من الصنائع البديعة حتى انه احرق اكثر كتاب الدين وخرّب الابنية العجيبة كالتى فى جبال اصطخر
المروقة فى زماننا بسجد سليمان بن داود و القى النار فيها فيقال ان آثار العرق باقية فى
مواضع منها الي يومنا هذا . الآثار الباقية .

و من المباني العجيبة ايوان كبرى بنى ساجور ذوالاكتاف ظم يته ابرويز بن هرمز
و بنى فى نيف وعشرين سنة و طولاه مائة ذراع فى عرض خمسين ذراعاً فى سمك مائة ذراع
مبنى بالجس و الآجر و طول كل شرافة منه خمسة عشر ذراعاً ولما ملك المسلمون

المدائن احرقوا هذا الايوان فأخرجوا منه الف الف دينار ذهب والايوان الى الان

موجود . ومن الباني العجبة شادروان تشر بناء سابور ذوالاكتاف بالصخر واعمة العديد وملاط الرصاص جعله سكرا يربو الماء عنده اذ وصل اليه من نهر دجيل حتى يطفو عليه و يدخل المدينة وطول هذا الشادروان ميل . ومنها ايضاً قصر بهرام جور قرب همدان وهو مبنى بحجارة مهتمة لايتين فصولها ولا وصولها حتى يتوهم من يراه انه حجر واحد على كل ركن منه صورة جارية قد ابرزت من نفس الحجارة . نغمة الدهر شمس الدين ابي عبدالله محمد بن ابي طالب الانصارى الصوفى الدمشقي .

قال انوشروان ليزرجمهر ابي الاشياء خير للمرء قال عقل يعيش به قال فان لم يكن قال فأخوان يسترون عيه قال فان لم يكن قال فمات قال فان لم يكن قال فموت جارف . ادب الدنيا والدين ابو الحسن على بن محمد ماوردي .

وقال سابور بن اردشير العقل نوعان احدهما مطبوع والآخر مسموع ولا يصلح واحد منهما الا بصاحبه فأخذ ذلك بعض الشعراء فقال :

رأيت	العقل	نوعين	فمسموع	و	مطبوع
ولا	ينفع	مسموع	اذا لم	يك	مطبوع
كمالا	تنفع	الشمس	وضوء	العين	ممنوع . ادب الدنيا والدين .

وكانت ملوك الفرس اذا غضبت على عاقل حبسته مع جاهل . ادب الدنيا والدين . وقد قيل ليزرجمهر مالكم ما تعانبون الجاهل فقال انا لانكلف العنى أن يصبروا ولا الصم أن يسموا . ادب الدنيا والدين .

فيل ليزرجمهر ما عجب الاشياء فقال نجح الجاهل وأكدها العاقل . ادب الدنيا والدين . قال بعض حكماء الفرس اذا قعدت وانت صغير حيث تعب قعدت وانت كبير حيث لانعب . ادب الدنيا والدين .

قال يزرجهر من العلم ان لا تعقر شيئاً من العلم ومن العلم تفضيل جميع العلم . ادب الدنيا والدين . قال يزرجهر ان يكن الشغل مجتهد فالقراغ مفسدة . ادب الدنيا والدين .

ولما بلغ مزدك من الدنيا افضل ماست اليه نفسه بنفها وقال هذا سرور لولا انه فرور
 ٢٥ و نعيم لولا انه عديم وملك لولا انه هلك و غناء لولا انه فناء و جسيم لولا انه ذميم و محمود لولا انه مفقود و غنى لولا انه منى و ارتفاع لولا انه اتضاع و طلاء لولا انه بلاء و حسن لولا انه حزن وهو يوم لو ذلق له بني . ادب الدنيا والدين .

قال ابن المقفع قابل المدح كداح نفسه . ادب الدنيا والدين .

وسئل انوشروان متى يكون عيش الدنيا آلت قال اذا كان الذى ينبغي أن يعمل في حياته معمولاً . ادب الدنيا والدين .

قال ابوهريرة رضى الله عنه سبب العجم بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فنهى عن ذلك وقال لاتسبوها فانها عمرت بلاد الله تعالى فعاش فيها عباد الله تعالى . ادب الدنيا والدين .

قال اردشير بن بابك اذا رغب الملك عن العدل رغب الرعية عن طاعته . ادب الدنيا والدين .
و عوتب انوشروان على ترك عقاب المذنبين فقال هم المرضى ونحن الاطباء فاذا لم نداوهم بالعفو فمن لهم . ادب الدنيا والدين .

وكتب كسرى الى ابنه هرمز يا بني استقل الكثير مما تعطي واستكثر القليل مما تأخذ فأن
قرة عيون الكرام في الاعطاء و سرور اللئام في الاخذ ولا تعد الشحيح اميناً ولا الكذاب
حراً فإنه لاعفه مع الشح ولا مروءة مع الكذب . ادب الدنيا والدين .
قيل لانوشروان ما اعظم المصائب عندكم فقال ان تقدر على المروءة ولا تصطنع
حتى يفوت . ادب الدنيا والدين .

قال اردشير بن بابك من فضيلة الادب انه مدح بك لسان و متزين به في كل
مكان وابق ذكره على ايم الزمان . ادب الدنيا والدين .

قال بزرجمهر النعمة التي لايحسد صاحبها عليها التواضع والبلاء الذي لايرحم صاحبه
منه العجب . ادب الدنيا والدين .

وحكى ان بعض ملوك الفرس كتب كتاباً و دفعه الى وزير له وقال اذا غضبت فباولفيه
و كان فيه « مالك والغضب اما انت بشر ارحم من في الارض برحمك من في السماء . »
ادب الدنيا والدين .

وكان بعض ملوك الطوائف اذا غضب القى عنده مفاتيح توب الملوك فيزول غضبه ...
و كانت الفرس تقول اذا غضب القائم فليجلس و اذا غضب الجالس فليقم ... و كتب
ابرويز الى ابنه شيرويه ان كلمة منك تسفك دماً وأخرى منك تحقق دعاً وان فاذ امرك مع
كلامك فاحترس في غضبك من قولك أن تخطئ، و من اونك ان يتغير و من جسدك ان
يجف فأن الملوك تعاقب قدرة و تعفو حلماً . ادب الدنيا والدين .

قيل لانوشروان ما الذى لاخير فيه قال ماضرنى ولم ينفع غيرى او ضرّ غيرى ولم ينفعنى
فلا اعلم فيه خيراً . ادب الدنيا والدين .

قال ابن المقفع كان مكتوباً في قصر اردشير الصبر مفتاح الدرك . ادب الدنيا والدين .

قال انوشروان ان احببت أن لا تقتم فلا تقتمن ما به تهتم . فأخذ بعض الشعراء فقال :

الم تر ان الدهر من سوء قطله يكدر ما اعطى ويسلب ما اسدى

فمن سره ان لا يرى ما يسوء فلا يتخذ شيئاً يخاف له فقدا . ادب الدنيا والدين .

ولما قتل بزرجمهر وجد في جيب قميصه رقعة فيها مكتوب اذا لم يكن جد فقيم الكد وان

لم يكن للامرد دوايم فقيم السرور و اذا لم يرد الله دوايم ملك فقيم الحيلة . ادب الدنيا والدين .

فأذا استشار الجماعة فقد اختلف اهل الرأي في اجتماعهم عليه وانفراد كل واحد منهم

به فذهب الفرس ان الاولى اجتماعهم على الارتياح واجالة الفكر ليذكر كل واحد منهم ما قدحه

خاطره واتجه فكره حتي اذا كان فيه قدح عورض او توجه عليه رد نقوض كالجدل الذي

تكون في المناظرة وتقع فيه المنازعة و المشاجرة فإنه لا يبقى فيه مع اجتماع القرائح عليه خلل الاظهر

ولازلل الابان . و ذهب غيرهم من اصناف الامم الى ان الاولى استمرار كل واحد بالمشورة

ليجبل كل واحد منهم فكره في الرأي طمعا في العظوة بالصواب . ادب الدنيا والدين .

وقالت الفرس في حكمها اضعف الحيلة خير من اقوى الشدة و اقل التأنى خير من اكثر

العجلة و الدولة رسول القضاء المبرم و اذا استبد الملك برايه عميت عليه المرشد . و اذا

ظفر برأى من خامل لا يراه للرأي اهلا و لا للمشورة مستوجبا اغتنمه عفواً فان الرأي كالضالة

تؤخذ ابن وجدت ولا يكون لمهابة صاحبه فيطرح فان الدرة لا يذهبها مهابة غائصها والضالة لا تترك

لذلة واحد . ادب الدنيا والدين .

قال انوشروان من حصن سره منه بتحصينه خصلتان الظفر بجاجة والسلامة من السطوات

واظهار الرجل سر غيره افجح من اظهار سر نفسه لانه ييؤء باحدى وصيتين الخيانة ان كان

مؤمنا او النجاسة ان كان مستودعا . ادب الدنيا والدين .

... وقال انوشروان لابنه هرمز الكامل المروعة من حصن دينه و وصل رحمه و اكرم

اخوانه . ادب الدنيا والدين .

قال بعض حكماء الفرس صفة الصديق أن يبذل لك ماله عند الحاجة و نفسه عند النكبة

و يحفظك عند العيب . ادب الدنيا والدين .

قيل لأنوشروان هل من احد لاعيب فيه قال من لاموت له . ادب الدنيا والدين .

و قد قال بزرجمهر من تغير عليك في مودته فدعه حيث كان قبل معرفته . ادب الدنيا والدين .

حكى أن الموبد سمع ضحك الخدام في مجلس انوشروان فقال اما تمنع هؤلاء الغلمان

فقال انوشروان اما بهم يهابنا اعداؤنا . ادب الدنيا والدين .

وقال عمرو بن العاص لدهقان نهر تيرى بن يئيل الرجل عندكم فقال بترك الكذب فإنه

٥

١٠

١٥

٢٠

٢٥

لا يشرف الا من يوثق بقوله و بقيامه بأمر اهله فانه لا يذبل من يحتاج اهله الى غيره و بهجاجة الرب
فانه لا يعز من لا يؤمن ان يصادف على سواة و بالقيام بهجاجة الناس فانه من رجا الفرج
لديه كثرت غاشيته (١) . كامل ابوالعباس محمد بن يزيد مبرّد .

قال بزرجمهر من كثر ادبه كثر شرفه و ان كان قبل وضعه و بُدّ صيته و ان كان
خاملاً و ساد و ان كان غريباً و كثرت الحاجة اليه و ان كان مقتراً . كامل مبرّد .

قبل لرجل من ملوك المعجم متى يكون العلم شراً من عدمه قال اذا كثر الادب و نقصت القرينة .
از كامل مبرّد .

قال اردشير من لم يكن عقله اغلب خلال الخير عليه كان حقه في اغلب خلال الخير
عليه . كامل مبرّد .

و في عهد اردشير و قد قال الأولون منا عدل الشيطان انقم للرعية من خصب الزمان .
كامل مبرّد .

ويروي عن محمد بن المنتشر بن الاجدع الهمداني قال دفع اليّ الحجاج آزاد مرد بن الهربد
و امرني ان استخرج منه و اغلظ عليه فلما انطلقت به قال لي يا محمد ان لك شرفاً و ديناً و اني
لا اعطى على القسر شيئاً فاستاذني و ارفق بي قال ففعلت فأدّى اليّ في اسبوع خمسمائة الف

قال فبلغ ذلك الحجاج فاعضبه و انتزعه من بدى و دفعه الي رجل كان يتولى له العذاب فدق
يديه و رجليه و لم يعطهم شيئاً قال محمد بن المنتشر فاني لأمر يوماً في السوق اذا صاح
بي يا محمد فالتفت فاذا به معرّضاً على حمار مدقوق البدين و الرجلين فغخت الحجاج ان اتيت
و تذممت منه فمات اليه فقال لي انك و آيت متى ما ولى هؤلاء فاحسنت و اتهم صنوا بي
ما ترى و لم اعطهم شيئاً و ههنا خمسمائة الف عند فلان فخذها فهي لك قال فقلت له ما كنت

لأخذ منك على معروف اجرا ولا لارزاك على هذه الحال شيئاً قال فاما اذا آيت فاسمع
احدتك حدثني بعض اهل دينك عن نبيك انه قال اذا رضى الله عن قوم امطروهم في وقته

و جعل المال في سمعائهم و استعمل عليهم خيارهم و اذا سخط عليهم استعمل عليهم شرارهم
و جعل المال عند بخلائهم و امطروهم المطر في غير حينه . قال فانصرفت فما وضعت ثوبي حتى
اتاني رسول الحجاج فامرني بالمسير اليه فالفيت جالسا على فرسه و السيف منتضى في يده فقال لي اذن قدنوت
شيئاً ثم قال اذن قدنوت شيئاً ثم صاح الثالثة اذن لا ابا لك فقلت ما بي الي الدنو من حاجة و في يد الامير
ما اري فاضحك الله سفه و اغمد سيفه عني فقال لي اجلس ما كان من حديث الضييث فقلت له

(١) الذمقان بالكسر او بالضم التاجر و زعيم ملاحي المعجم و رئيس الاقليم فارسي
مرب . و نهر تبرى بالاهاز . نقل از حواشي كامل .

أيها الأمير والله ما غششتك منذ استنصحتني ولا كذبتك منذ استخبرتني ولا خنتك منذ ائتمنتني
ثم حدثته الحديث فلما صرت الي ذكر الرجل الذي المال عنده اعرض عني بوجهه و اوما الي
بيده و نال لا نسسه ثم قال ان للخبيث نفساً وقد سمع الاحاديث . كامل مبرّد .

قال ابو العباس و قد كتب رسول الله صلى عليه و سلم الي هوزة بن علي يدعوه كما كتب
الي الملوك و كان هوزة يجيز لطيفة كسرى في البر بجنّات اليمامة و اللطيمة الابل تحمل الطيب و البز
و وفد هوزة بن علي على كسرى بهذا السبب فسأله عن بنه فذكر منهم عددا فقال ايهم احب اليك
فقال الصغير حتى يكبر و الغائب حتى يقدم و المريض حتى يصح فقال له كسرى ما غداؤك في بلدك
فقال الخبز فقال كسرى لجلسائه « هذا عقل الخبز » يفضل على عقول اهل البوادي الذين يقتنون اللبن
و التمر . كامل مبرّد .

و كانت للنعمان خمس كتاب احداها الوضائع و هم قوم من الفرس كان كسرى يضمهم
عنده عدّة و مددافقيون سنة عند الملك من ملوك لخم فاذا كان في رأس الحول ردهم الي
اهليهم و بعث بثلمهم و كتيبة يقال له الشهباء و هي اهل بيت الملك و كانوا يبيض الوجوه يسمون
الاشاهب و كتيبة ثالثة يقال لها الصنائع و هم صنائع الملك . . . كامل مبرّد .

و يروى عن رجل من قريش لم يسم لنا قال كنت اجالس سعيد بن المسيّب فقال لي يوماً
من اخوانك فقلت ائمة فكاتني نقصت في عينه فامهلت حتى دخل عليه سالم بن عبدالله بن
عمر بن الخطاب رحمه الله فلما خرج من عنده قلت يا عمّ من هذا فقال يا سبحان الله انجهل
مثل هذا من قومك هذا سالم بن عبدالله بن عمر قلت فمن ائمة قال فتاة قال ثم اتاه القاسم
ابن محمد بن ابي بكر الصديق رحمه الله فجلس عنده ثم نهض فقلت يا عمّ من هذا فقال اتجهل
من أهلك مثله ما اعجب هذا هذا القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق قلت فمن ائمة قال فتاة
فامهلت شتاً حتي جاءه علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضى الله عنه فسلم عليه ثم نهض
فقلت يا عمّ من هذا فقال هذا الكدى لا يسمع مسلماً ان يجهله هذا علي بن الحسين بن علي بن
ابي طالب قلت فمن ائمة قال فتاة قال قلت يا عمّ رأيتني نقصت في عينك لما علمت اني لأم
ولد آدمالي في هؤلاء اسوة قال فجللت في عينه جداً و كانت ام علي بن الحسين سلافة من
و لا يزدجرد معروفة النسب و كانت من خيرات النساء و يروى انه قبل لعلي بن الحسين رحمه الله
انك من ابرّ الناس و لست تأكل مع نك في صحفة فقال اكره ان تسبق يدي الي ما قد سبقت
اليه عينها فاكون قد عفتها و كان يقال له ابن الخبرتين (بتحريك الياء افصح) لقول رسول الله
صلى الله عليه و سلم لله من عباده خيرتان فغيرته من العرب قريش و من المعجم فارس . . .
كامل مبرّد .

كتب الحكم بعد أن فاضله (أى الجرير) إلى الحجاج وذلك في أول سببه أنه قدم على أعرابي بأقعة لم أر مثله (يريد داهية و الباقية طائر حذر) فكتب إليه الحجاج أن يحمله معه فلما دخل عليه قال له بلغنى أنك ذوبديهة فقل فى هذه الجارية (لجارية قائمة على رأسه) فقال جرير مالى أن أقول فيها حتى أتأملها ومالى أن أتأمل جارية الأمير فقال بلى فتأملها واستلها فقال لها ما سمك يا جارية فامسكت فقال لها الحجاج خبّريه بالخفاء فقالت امامة . فقال جرير :

ودع امامة حان منك رحيل أن الوداع لمن تحب قليل
مثل الكذب تمايلت اعطافه فالريح تجبر مقتنه و تهيل
هذى القلوب صواديا تيمتها وارى الشفاء وما إليه سبيل

فقال له الحجاج قد جعل الله لك السبيل إليها خذها هي لك ففرض بيده إلى يدها فتمنت عليه فقال :

١٠ أن كان طبّكم الدلائل فأنه حسن دلالك يا امام جميل

فاستضحك الحجاج وأمر بتجهيزها معه إلى اليمامة و خبرت أنها كانت من أهل الرى وكان اخوتها احراراً فاتبعوه فاعطوه بها حتى بلغوا عشرين الفا فلم يفعل ففى ذلك يقول :

إذا عرضوا عشرين الفا تعرضت لام حكيم حاجة هي ماهيا
لقد زدت أهل الرى عندي مودة و حثيت اضعافاً إلى المواليا

١٥ فأولدها حكيماً وبلالا وحررة بنى جرير هؤلاء من اذكر ولدها . ويقال أن الحماني [الشاعر] قال
بلالا ذات يوم فيما كان بينهما من الشر فقال يا ابن ام حكيم فقال له بلال ماتذكر من ابنة
دهقان و اخبذة رماح و عطية ملك ليست كامك التي بالمروت تغدو على اثر ضأنها كانا
عقبها حافرا حمار كامل مبرد .

و قال عمر بن الخطاب رحمه الله ليس قوم اكيس من اولاد السرايري لانهم يجمعون

٢٠ عز العرب ودهاء المعجم . كامل مبرد .

قال ابو عبيد واصل المثل [اى مثل احق من راعى ضأن ثمانين] ان اعرابيا بسر
كسرى بشرى سرها فقال له سلنى ماشئت فقال استلك ضأنا ثمانين . ففرض به المثل فى الحق .
از حواشى بر كامل مبرد .

قال اردشير بن بابك : ان للآذان حجة و للقلوب مللا ففرقوا بين الحكمتين يكن

٢٥ ذلك استجماماً . و كان انوشروان يقول القلوب تحتاج إلى اقواتها من الحكمة كاحتياج
الابدان إلى اقواتها من الغذاء . كامل مبرد .

قال اردشير الداء فى كل مكتوم . كامل مبرد .

ويروى ، لابل كانه لا يشك فيه ، ان بشّاراً كان يتمصّب للنار على الارض و يصبوب

راى البليس لعنه الله في امتناعه من السجود لآدم عليه السلام ويروى له :
الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذكأت النار . ازكامل مبرد .

وخرج فيروز حصين في موابله فلم يزل يرميهم بالنشاب هو ومن معه فأثر اثراجيلا فصرع
يزيد بن المهلب يومئذ وصرع عبد الرحمن بن أشعث فحامي عنهما اصحابهما حتى ركبوا وسقط فيروز

حصين في الخندق فاخذ بيده رجل من الازد فاستنقذه فوهب له فيروز حصين عشرة آلاف
درهم واصبح عسكر خالد كانه حرة سوداء فجعل لا يرى الا قبيلًا او صريعاً فقال للمهلب يا

اباسعيد كدنا فنفضح فقال خندق على نفسك فان لا تغفل عادوا اليك فقال اكفى امر الخندق
فجمع له الاحماس فلم يبق شريف الا عمل فيه فصاح بهم الخوارج والله لولا هذا الساحر

المزوني لكان الله قد دمر عليكم وكانت الخوارج تسمى المهلب الساحر لانهم كانوا يدبرون
الامر فيجدونه قد سبق الى نقض نديهم . . . وكان فيروز حصين رجلاً جيد البيت في المعجم

كريم المحدث مشهور الآباء فلما اسلم والي حصينا وهو حصين بن عبدالله العنبري من بني العنبر
ابن تميم بن مرثم من ولد طريف بن تميم وكان فيروز حصين شجاعاً جواداً نبيل الصورة

جهير الصوت وتروى الرواة ان رجلاً من العرب كانت امه فتاة فتناول بني عم له فسبوه
بالعجبة وتمر فيروز حصين فقال هذا خالي فمن منكم له خال مثله ووطن ان فيروز لم يسمها

وسمها فيروز فلما صار الى منزله بعث الى الفتى فاشقري له منزلاً و جارية ووهب له عشرة
آلاف درهم ومن مآثره المعروفة ان الحجاج لما واقف ابن الاشعث برستقاوذ نادى منادى

الحجاج من اتى برأس فيروز فله عشرة آلاف درهم ففصل فيروز من الصف فصاح بالناس
من عرفنى فقد اكفى ومن لم يعرفنى فانا فيروز حصين وقد عرفتم مالى ووفائى من اتى

برأس الحجاج فله مائة الف فقال الحجاج والله لقد تركنى اكثر التلفت واتى ليلى خاصتى فأتى به
الحجاج فقال له آئت الجاعل في رأس اميرك مائة الف قال قد فعلت فقال والله لأمهدينك

ثم لاحتلك ابن المال قال عندى فهل الى الحياة من سبيل قال لا قال فأخرجنى الى الناس
حتى اجمع لك المال ففعل قلبك يرق لى فضل الحجاج فخرج فيروز فاحل الناس من ودائمه

واعق رقيقه وتصدق بهاله ثم رد الى الحجاج فقال شأنك الآن فاصنع ماشئت فشد في القصب
الفارسى ثم سل حتى شرح ثم نضع بالغل والملح فما تأوّه حتى مات . كامل مبرد .

الاصمى قال قال رجل : بنات المم اصبر والفرائب انجب وماضرب ربه وس الابطال
كبان اعجبة . عبون الاخبار .

قالوا ابن المقفع الدين رقى فانظر عند من تضع نفسك . عبون الاخبار .
ان الصحابة رضى الله عنهم لما اتوا المدينة بسبي فارس في خلافة عمر بن الخطاب كان منهم

ثلاث بنات ليزدجرد اشترهان على بن ابيطالب و دفع واحدة لمبد الله بن عمر ، و اخرى لولده الحسين و اخرى لمحمد بن ابي بكر الصديق فاولد عبدالله امته سالما و اولد الحسين امته ولده زين العابدين و اولد محمد بن ابي بكر امته ولده القاسم . از تعليقات بر عيون الاخبار ابن قتيبة ، نقل از وفیات الاعيان .

كان اهل المدينة يكرهون اتخاذ امهات الأولاد حتى نشأ فيهم على بن الحسين و القاسم بن محمد بن ابي بكر و سالم بن عبدالله بن عمر ففاقوا اهل المدينة فقها و ورعا فرغب الناس في السراري . عيون الاخبار .

و قرأت في كتاب الآئين ان الرجل اذا اجتمع فيه قصر و سبوة و حول و عسم و شفق كان لا يستعمل في دار الملك و يحال بينه و بين التصدير للملك وكذلك المرأة البرشاء و البرصاء . عيون الاخبار .

قيل ليزرجمهر بن البختكان الفارسي اى شىء استر للمي ؟ قال عقل يجعله . قالوا فان لم يكن له عقل ؟ قال فقال يستقره . قالوا فان لم يكن له مال ؟ قال فأخوان يعيرون عنه . قالوا فان لم يكن له اخوان يعيرون عنه ؟ قال فيكون ذاصمت . قالوا فان لم يكن ذاصمت ؟ قال فموت وحي خير له من ان يكون في دار الحياة . البيان والتبيين للجاحظ .

وكان اردشبر بن بابك اول ملوك الفرس الاخيرة قد وضع النرد ولذلك قيل له النردشير وجعله مثالا لدار الدنيا و اهلها فرتب الرقعة اثني عشر بيتا بعدد شهور السنة و جعل القطع ثلاثين قطعة بعدد ايام كل شهر و الفسوس مثل القدر و نقله بأهل الدنيا . از مقدمة محمد بهجة الاثرى برادب الكتاب صولى شطرنجى .

وحدثني عمرو بن تركي القاضي قال حدثنا القعزى قال كان على خاتم البريد للاكاسرة صورة ذباب يريدون بذلك ان لا يجيب لما ان الذباب لا يمكن احداً ان يجيبه قال و كانت الخواتيم في خزائن الملوك لا تدفعها الى الوزراء . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

اصل هذه الكلمة [اى الترجمة] فارسية وكذلك الترجمان وقد تكلمت بها العرب بعد ذلك و هربتها . . . قال الصولي هو [اى الديوان] اسم فارسي تكلمت به العرب فقالوا ديوان ولم يقولوا ديوان بفتح الدال كما قالوا ديباج ولم يقولوا ديباج . . . ثم توفي ابو بكر رضى الله عنه و قام عمر بعده فاتى ابو هريرة بال من البحرين و كان مبلغه ثمانمائة الف درهم وفي اخرى خمسمائة الف درهم فخطب الناس فقال انه قد جاءكم مال فان شئتم كلته لكم كيلا وان شئتم عددا لكم عدداً فقال له الفيرزان - وروي ان غيره قال له - ان المعجم تدون ديواناً لهم يكتبون فيه الاسماء وما لواحد واحد . فأمر باتخاذ الديوان . ادب الكتاب صولى .

وقد روى ان عمر بعث بعثا فقال له الفيرزان ان تخلف من هذا البعث احد كيف تصنع به وكيف يعلم عاملك بخبره . قال فما ترى . فاشار بالديوان فعمله وجعل المال فى بيت مال وجعل الارزاق مشاهرة . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

قال ابوبكر حدثنا القاضى عمرو بن تركى قال حدثنا القحضى قال : كان بالبصرة والكوفة ديوانان لاعطاء الجند والمقاتلة والذرية بكتاب بالعربية و ديوان بالفارسية و بالشام ديوان بالعربية لمثل ذلك وديوان بالرومية . فحوّل ديوان العراق الى العربية ابوالوليد صالح ابن عبد الرحمن البصرى وهو مولى بنى مرة بن عبيد من بنى سعيد بن زيد مناة بن تميم وكان من سبى سجستان .

وكان صالح يكتب لزادان فروخ علي الدواوين ايام الحجاج وكان اول من جمع له الفزاة ان زيادا قال فاستكتب عليها زادان فروخ الاعور فبقى الى هذا الوقت قال فلما رأى الحجاج ذكاء صالح فربه فقال لزادان فروخ ان الامر يقدمنى عليك وانت سبى منه وما احب ذلك فلم يزل يؤخره عنه والحجاج يطلبه فقال له زادان فروخ لا بد للحجاج منى لانه لا يجد من يقوم بحساب ديوانه غيرى فقال له صالح انه ان امرنى بنقل الحساب الى العربى فعلت قال فانقل شيئا منه بين يدي ففعل فقال زادان فروخ لكتابته الفرس التمسوا مكسبا غير هذا . قال و قدم الحجاج صالحا فقلب صالح الديوان الى العربى و كان كتاب العراقين كلهم غلمانا و تلاميذه . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

الاموال ثلاثة : (الفى) و وجوه خمسة : منها ما اداء الله على المسلمين مما يجدونه فى المدينة التى تفتح بعد سكون الحرب و انتقل الدار من اسم الكفر الى الاسلام فذلك فى وليس بغنمة . كالمذى فعل عمر رضى الله عنه فى كنز الفخيرجان وقد اتى به السائب وقد ولّاه قسمة الغنائم بنهاوند لما فتحها الله على المسلمين . جمع السائب الغنائم قسمها . ثم جاء من دله على الكنز ، فاستخرجه . و كان سفاطين من جوهر فأتى بهما عمر رحمه الله فأمره ان يبيعهما ويقسم ثمنها بين الذرية ولم يأمره ان يخمسه فقبين انه جملة فيئا ولم يجعله غنمة . ادب الكتاب صولى .

وقال قوم اول من ادى الجزية اهل نجران و قبل صلى الله عليه وسلم من المجوس الجزية . ادب الكتاب الصولى .

حدثنا ابو عاصم قال رايت جعفر بن محمد رضى الله عنه بمكة فقلت يا ابن رسول الله حدثنى قال افى هذا الموضع فقلت ان رايت ولو حديثا فقال سمعت اباي يقول قال عمر بن

الخطاب لست ادري ما اصنع بالجوس فقام اليه عبدالرحمن بن عوف فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسئل عنهم فقال : استنواهم سنة اهل الكتاب . ادب الكتاب صولى . حدثنا الوليد بن هشام القحذمي قال قال الحجاج يوماً للدهاقين وقد اجتمعوا عنده كم كان عمر بن الخطاب يجيى السواد قالوا مائة الف الف درهم قال فكم جباه زياد قالوا مائة الف الف قال فكم نجبيه نحن اليوم قالوا ثمانين الف الف قال فلم ذلك فقال له ابن جميل ابن بصبري دهقان الفلوجيين هذا كله ليتين قالهما شاعركم الحارث بن حلزة قال وما هما قال لقواه :

لا تكسغ الشول باغارها انك لاتدرى من النتائج
واصبب لأضيافك البانها فإن شر اللبن الوالج .

- ۱۰ فاستعمل عمالكم هذا فخرت الدنيا . و معنى اليبين ان العرب كانت اذا اخصبت
عنا لم تستقص الحب وتركت في الضروع بقية و كسعت الضروع بلاء البارد ليقترأ اللبن
فيكون اقوى لظهورها فان كان في العام المنفل جذب كان فيها فضل و قوة حتى لا ينقطع
اللبن فقل هذا الشاعر لا تكسغ الشول وهى التوق بغياها وهى بقاء آبائها انك لاتدرى من النتائج اى
اعنه ان يغار عليك فتؤخذ اموت فيأخذها الوارث فاصواب ان تتعجل منفعتها . اى فعمل
العمال هذا واخذوا البابل ولم يعمروا المعين لمقبل ففقد الخراج لذلك . ادب الكتاب الصولي .
و [اسكندر] حكاه عجم را بياورد وكتب حكمتشان جمع كرد وبنوشت و ترجمه كرد بزبان
يونانى و يونان فرستاد سوي ارسطاطاليس و سوي حكماى يونان واز عراق و موصل خراب
نكرد وليكن هرجند بتوانست از درس خراب كرد و همه مهتران بارس را بكشت و ديوانهاى
دارا همه بسوخت و چون خواست رفتن بوز شهرى ملكى كرد تا كس ملكى را فرمان
نكند تا آن پادشاهى زودتر ويران شود و خود يكى بديگر كشتن كند و خويشتن را هلاك
۲۰ كند . ترجمه تاريخ طبرى بلعمى .

- و قمعاع از بمدين بگذشت و از بس بزد گرديد نيافش اختي ضعيفانرا بيافت و بكشت
و هر چه خواسته يافت برگرفت و سعد چون قمعاع را بفرستاد خود با همه سپاه بر نشست و
روي بمدين نهاد و چون بمدين آمد كس را بيافت و نگاه كرد كوشكها و باغها ديد . . .
۲۵ و سعد اندر شهر فرو نيامد و اين ايوان هنوز بمدين بجای است صد و بيست رسن
درازبایى و صد رسن بلا و بجای خشتهای بخته خشتهای سنگين است تراشیده و بدن
بنا کرده و دوازده ستون بر رواق زده هر ستونى صدرش از سنگ تراشیده و آن ايوان را
كسرى بن قباد بنا کرده تاروز مظالم تخت زرین آنجا بنهادى . سعد سپاه را كرد كرد و بدن

ایوان فرود آمد و خود بایوان اندر شد . . . و عمر بن مقرن را بر غنایم کرد و منادی بانگ کرد که همه چیزی باید که نزدیک وی آورند تا گرد کند آنگاه میان شما قسمت کند و خود بر نشست و بمداین اندر آمد و بکوشک کسری فرود آمد و آن خوانها [کذا] آکنده دید از خواسته که عدد آن کس ندانست الا خدای عز و جل از زر و سیم و جامها و سلاح و فرش . و لشکر پرا کنند و خواسته را گرد می کردند و نزدیک عمر بن مقرن بردند و قفقاع قابل نهروان برفت و هر خواسته که یافت [بر گرفت] تا چندان خواسته گرد آمد تا خمس بیرون کردند و دیگر بر بخشیدند بر شصت هزار مرد هر مرد را دوازده هزار درم آمد و چیزهای بود که نتوانستند شکستن و بخزانة عمر فرستادند و از بس چیزی که یافته بودند ایشانرا بدان حاجت نبوذ از آن جله یکی آن بود که قفقاع نبل نهروانی یکی اشیری [کذا] یافت بروی حقه صندوق و اندر وی پیراهن کسری بوذ از مروارید یافته و میان هر مرواریدی یاقوتی سرخ و دیگر جامهای زر بفت و تاج کسری یافتند و انکشتن وی و ده دست جامة تن وی همه زر بفت و اندرو سلاح کسری زره زرین و خود و ساقین و ساعدین همه زرین و شش زره داوودی و نه شمشیر گرانمایه همچنان بنزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و از آن نیز آنچه بوذ و اندر خزانه سلاح اسبی یافتند زرین زینی سیمین و کوهرها اندر وی نشاندند سرخ و یک اشتر یافتند سیمین او را یک بچه زرین بروی زینی سیمین و آنرا نیز بعمر فرستاد و از آن چیزها نیز یکی آن بود که اندر خزانه فرش بساطی بود دیبا سیمین رش بالا اندر شصت رش اندر پها و آنرا زمستانی خواندندی و ملکان عجم آنرا باز کردند و بدان نشستندی بدان وقت که اندر جهان سبزی و شکوفه نمایی و بر لهای آن بر گرانه گرداگرد بزمرد یافته بود چنانکه هر چه اندر جهان که بنگرستی پنداشتی که مقبله جاراست یا کشته زاری و اندرون همه کوهها نشاندند برنگ هر چه اندر جهان اسیر غمی است و شکوفه چنانکه چون بدو بنگرستی پنداشتی که همه بشکوفه است سعد آن بساط نیز بعمر فرستاد و از آن چیزهای دیگر بود که در خزانه آویخته یافتند بر کافور و عنبر و مشک و بخور آن نیز بعمر فرستاد و دیگر اندر میان شصت هزار مرد قسمت کرد و پنج یک آن نیز بعمر فرستاد و چون آن خواستهها نیز بمدینه رسید عمر رضی الله عنه بفرمود تا مرکز مدینه بنهادند و مردمان مدینه بیامند و آن خواستهها را بدیدند و از آن خیره ماندند پس عمر رضی الله عنه آن همه را بپان مردمان قسمت کرد و هر کسی را دیوان وی که نهاده شود [کذا] بداد و از آن بساط مقدار یک بدست علی بن ابی طالب را رضی الله عنه داده بوذ بهشت هزار درم بخروخت و خلق جهان از مشرق و مغرب و مصر و بین دوی اندر مدینه نهادند بفریدن آن کوهها و زر و سیم و این فتح مداین بیاه سفر بوذ سال شانزدهم از هجرت و بزد گرد برفت و بطولوا شد و سعد وقاص [نامه] بعمر کرد و دستوری خواست که از پس وی بشود عمر رضی الله عنه گفت تو مرو ولیکن براذرت را هاشم بفرست بادوازده هزار مرد و قفقاع بن عمر را بر مقدمه وی کن

و تو بداین بنشین و اگر مدد باید ایشانرا بفرست سعد هاشم را بفرستاد بجلولا آمد و عجم را دید که آنجا کنده کرده و مردی را از عجم نامش مهران بر خود امیر کرده بودند و هاشم شش ماه آنجا ماند و با آن عجم حرب می کرد و ایشانرا هزیمت کرد و جماعتی بسیار از ایشان بکشت و مهران کشته شد و صد هزار مرد بر آندست جلولا کشته شد از عجم و آنک بجلولا یافتند آنرا شمار بدید نبوذ و هاشم از آن غنیمت پنج يك بیرون کرد و دیگر قسمت کرد هر مردی را نه هزار درم آمده بوذ . ترجمه تاریخ طبری بلعی .

فقال ابوسفیان للعباس بن عبد المطلب ماشأنهم ! یریدون قتلی ؟ قال لا ولكنهم قاموا الى الصلاة فلما دخلوا في صلاتهم رأهم اذا ركع رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعوا و اذا سجدوا فقال تالله ما رأيت كاليوم طواعة قوم جاؤا من هاهنا و هاهنا ولا فارس الكرام ولا الروم ذات القرون . فتوح البلدان بلاذری .

وكانت الغزوة تخرج فتغير و ر بما بلغت الدينور فوجه قباذ بن فيروز الملك قائداً من عظماء قواده في اثني عشر ألفاً فوطئ بلاد اراكان وفتح ما بين النهر الذي يعرف بالرس الى شروان ثم ان قباذ لحق به فبنى باران مدينة البيلقان و مدينة بردعة و هي مدينة التفر كله و مدينة قيلة و هي الغزر ثم بنى سد الثابن فيما بين ارض شروان و باب اللان و بنى على سد اللين ثلثمائة وستين مدينة خربت بعد بناء الباب و الابواب . ثم ان ملك بعد قباذ ابنه انوشروان كسرى بن قباذ فبنى مدينة الشايران و مدينة مسقط ثم بنى مدينة الباب و الابواب و انما سميت ابواباً لانها بنيت على طريق في الجبل و اسكن ما بين من هذه المواضع قوماً ساهم السياسيين و بنى ارض اراكان ابواب شكن و القميران و ابواب الدودانية و هم امة يزعمون انهم من بنى دودان بن اسد بن خزمية و بنى الدردوقية و هي اثني عشر باباً كل باب منها قصر من حجارة و بنى ارض جرجان مدينة يقال لها سفديل و انزلها قوماً من الهند و ابنا فارس و جعلها مسلحة و بنى مايلي الروم في بلاد جرجان قصراً يقال له باب فيروز قباذ و قصراً يقال له باب لاذقة و قصراً يقال له باب بارقة و هو علي بحر طرابزندة و بنى باب اللان و باب سمسخ و بنى قلعة الجردمان و قلعة سسلكدي و فتح انوشروان جميع ما كان في ايدي الروم من ارمينية و هر مدينة ديل و حصنها و بنى مدينة الذشوي و هي مدينة كورة البسفرجان و بنى حصن و بص و قلاها ارض السيجان منها قلعة الكلاب و ساميونس و اسكن هذه الحصون و القلاع ذوى البأس و النجدة من سياسيجية ثم ان انوشروان كتب الي ملك الترك يسأله المواعدة و الصلح و ان يكون امرها واحداً و غطب اليه ابنته ليونس بذلك و اظهر له الرغبة في صهره و بعث اليه بامة كانت تبنتها امرأة من نساءه و ذكر انها ابنته فهدى التركي ابنته اليه ثم قدم عليه فالتقيا بالبرشلة و تنادما اياماً و انس كل واحد منهما بصاحبه و اظهر برّه و امر انوشروان جماعة من خاصته و قاته ان يبيتوا طرفاً من عسكر التركي و يحرقوا فيه ففعلوا فلما اصبح شكاً ذلك الي انوشروان

فانكر ان يكون امر به او علم ان احداً من اصحابه فعله و لما مضت لذلك لبال امر
اولئك القوم بمعاودة مثل الذي كان منهم ففعلوا فضج التركي من فعلهم حتى رفق به
انوشروان و اعتذر اليه فمكن ثم ان انوشروان امر فالحقت النار في ناحية من حصركه
لم يكن بها الا اكواخ قد اتخذت من حشيش و عيدان فلما اصبح ضج انوشروان الى التركي
وقال كاد اصحابك يذهبون بعسكري وقد كافأنتي بالظنة فخلف انه لم يعلم لشيء مما كان
سببا فقال انوشروان يا اخي جندنا وجندك قد كرهوا صلحنا لاقطاع ما انقطع عنهم من النبل
في الغارات والعروب التي كانت تكون بيننا ولا آمن ان يحدثوا احداثا يفسد قلوبنا بعد
تصافينا و تخالفنا حتى نمود الى العداوة بعد الصهر والمودة والرأى ان تأذن لي في بناء
حائط يكون بيني وبينك و نجعل عليه بابا فلا يدخل اليك من عندنا و البنا من عندك الا
من اردت و اردنا فاجابه الي ذلك فانصرف الى بلاده و اقام انوشروان لبناء الحائط فبناه
وجعله من قبل البحر بالصخر والرماس و جعل عرضه ثلثائة ذراع والعقه برؤس الجبال و
امران تحمل الحجارة في السفن وتغرقها في البحر حتى اذا ظهرت على وجه الماء بنى عليها فقاد
الحائط في البحر ثلاثة اميال فلما فرغ من بنائه علق على المدخل منه ابواب حديد و وكل
به مائة فارس يحرسونه بعد ان كان موضعه يحتاج الي خمسين الفا من الجند وجعل عليه دبابه
فقبل الخاقان بعد ذلك انه خدعك و زوجك غير ابنته و تحصن منك فلم يقدر على حيلة .
فتوح البلدان بلاذري .

و ملك انوشروان ملوكا رتبهم و جعل لكل امرئ منهم شاهية ناحية فمنهم خاقان
الجيل وهو صاحب البربر و يدعى وهرارزانشاه ومنهم ملك فيلان وهو فيلانشاه و منهم
طبرستانشاه و ملك الذكر و يدعى جرشانشاه و ملك مسقط وقد بضت مملكته و ملك ايران
و يدعى ايرانشاه و ملك شروان و يدعى شروانشاه و ملك صاحب بخ على بخ و صاحب زريكران
عليها و اقمرموك جيل القيق على ممالكهم و صالحهم على الاتوة فلم تول ارمينية و ابدى
الفرس حتى ظهر الاسلام . فتوح البلدان بلاذري .

حدثنا عبدالله بن صالح . . . عن الشعبي انه قال اخذ المسلمون يوم المداين جوارى
من جوادى كسرى حتى بين من الافاق فكن تصنعن له فكانت امي احدهن قال و جعل المسلمون
ياخذون الكافور يومئذ فيقونه في قدورهم و يظنونهم ملحا . فتوح البلدان بلاذري .

و حدثني المدائني عن محمد بن ابي سيف عن اشباخه قالوا لم يزل ديوان خراج
السواد و سائر العراق بالمغاربة فلما ولي الحجاج العراق استكتب زاذان فروخ بن يبري و

كان معه صالح بن عبد الرحمن مولي بنى تميم يخط بين يديه بالعربية و الفارسية و كان
ابوصالح من سبي سجستان فوصل زادان فروخ صالحاً بالحجاج وخف علي قلبه فقال له ذات
يوم انتك سبى الى الاهير و اراه قد استخفنى ولا آمن ان يقدمنى عليك و ان تسقط فقال
لا تظن ذلك هو احوج اليّ منه اليك لانه لا يجد من يكفيه حيا به فبرى فقال والله لو شئت
ان احوّل الحساب الي العربية لحوّله قال فحوّل منه شطراً حتى ارى ففعل فقال له تمارض
فتمارض فبعث اليه الحجاج طبيباً فلم ير به علة و بلغ زادان فروخ ذلك فامر ان يظهر ثم
ان زادان فروخ قتل ايام عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث الكندي و هو خارج من منزل
كان فيه الى منزله او منزل غيره فاستكتب الحجاج صالحاً مكانه فاعله الذي كان جرى
بينه و بين زادان فروخ ففى نقل الديوان فمزم الحجاج على ان يجعل الديوان بالعربية و قلده
ذلك صالحاً فقال له مردانشاه بن زادان فروخ كيف تصنع بدهوية و ششوية قال اكتب
عشر و نصف عشر قال فكيف تصنع بويده قال اكتبه ايضا و الويد الثيف و الزيادة تواد
فقال قطع الله اصلك من الدنيا كما قطعت اصل الفارسية . فتوح البلدان بلاذرى .

و حدثنى عبد الواحد بن غياث قال حدثنا حماد بن سلمة عن ابيه عن حميرى بن كراثة
الربعى قال لما دخلوا [بمعنى جيش العرب] الالبية وجدوا خبيز الحواري فقالوا هذا الذي كان
يقال انه يسمن فلما اكلوا منه جملوا ينظرون الي سواعدهم و يقولون والله ما نرى سمنا .
فتوح البلدان بلاذرى .

و كانت دار موسى بن ابي المختار مولي ثقيف لرجل من بنى دارم فاراد فيروز حصين
ابتاعها منه بعشرة آلاف فقل ما كنت لايبيع جوارك بدنة الف فاعطاه عشرة آلاف وافر الدار
في يده . وقال ابو الحسن اراد الدارمى بيع دارم فقال ابيعها بعشرة آلاف درهم خمسة آلاف
تمنها و خمسة آلاف لجوار فيروز فلما فيروز ذلك فقال امسك عليك دارك و اعطاه عشرة
آلاف درهم . فتوح البلدان بلاذرى .

عن شويس العدوى قال اتينا الالهواز و بها حس من الرط و الاساورة فقاتلناهم
قتالا شديداً فظفروا عليهم و ظفروا بهم فاصبت سببا كثيرا اقتسمناهم فكتب اليانا عمر انه لا طاقة
لكم بمسيرة الارض فخلوا ما فى ايديكم من السبي و اجملوا عليهم الخراج . فتوح البلدان بلاذرى .
و جعل الرجل من الاعاجم [عند فتح التستر] يقتل اهله و ولده و يلقبهم فى دجيل
خوفاً من ان يظفر بهم العرب . فتوح البلدان بلاذرى .

و مضى [معن بن زائدة] الى زابلستان ابصيف بها فلقحها و اصاب سببا كثيرة و كان
فيهم فرج الرخجى و هو صبي و ابوه زياد فكان فرج يحدث انّ ممنا رأى غباراً ساطعاً

اثارته حوافر حير وحشية فظن ان جيشاً قد اقبل نحوه ليعاربه ويتخلص السبي والاسرى من يده فوضع السيف فيهم فقتل منهم عدة كثيرة ثم انه تبين امر القبار و رأى العمير فأمسك وقال فرج لقد رأيت ابي حين امر معن بوضع السيف فينا وقد حنى على و هو يقول اقتلونى ولا تقتلوا ابنى . فتوح البلدان بلاذرى .

قالوا و فتح محمد بن القاسم راور عنوة و كانت بها امرأة لداهر فغافت ان تؤخذ فاحرقن نفسها و جواربها و جميع مالها . فتوح البلدان بلاذرى .

عن ابي هريرة انه قدم على عمر من البحرين قال فلقبته فى صلاة العشاء الآخرة فسلمت عليه فسألنى عن الناس ثم قال لى ما جئت به قلت جئت بخمسمائة الف قال هل تدري ما تقول قلت جئت بخمسمائة الف قال ماذا تقول قلت مائة الف و مائة الف و مائة الف فعددت خمسا فقال انك ناعس فارجع الى اهلك فتم فأذا أصبحت فأتنى قال ابو هريرة فعددت اليه فقال ما جئت به قلت خمسمائة الف قال اطلب قلت نعم لا اعلم الا ذاك فقال للناس انه قدم علينا مال كثير فأن شئتم ان نعدّه لكم عدداً و ان شئتم ان نكيله لكم كيلا فقال له رجل يا امير المؤمنين انى قد رأيت هؤلاء الاحاجم يدونون ديواناً يعطون الناس عليه قال فسوّن الديوان و فرض للمهاجرين الاولين فى خمسة آلاف ... فتوح البلدان بلاذرى .

عن ابن المقفع قال كان ملك الفرس اذا أمر بأمر وقَّعه صاحب التوقيع بين يديه وله خادم يثبت ذكره عنده فى تذكرة تجتمع لكل شهر فيغتم عليها الملك خاتمه وتخزن ثم ينفذ التوقيع الى صاحب الزمام و اليه الختم فينفذه الى صاحب العمل فيكتب به كتاباً من الملك وينسخ فى الاصل ثم ينفذ الى صاحب الزمام فيعرضه على الملك فيقابل به ما فى التذكرة ثم يغتم بحضرة الملك او اولى الناس عنده . فتوح البلدان بلاذرى .

و حدثنى المدائنى عن مسلمة بن محارب قال كان زياد بن ابى سفيان اول من اتخذ من العرب ديوان زمام وخاتم امثالاً لما كانت الفرس تفعله . فتوح البلدان بلاذرى .

حدثنى مفضل الشكرى قال حدثنى ابن جابان عن ابن المقفع قال كان الملك من ملوك فارس خاتم للسروخاتم للرسول وخاتم للتخليد يغتم به السجلات و الاقطاعات وما اشبه ذلك من كتب الشريف وخاتم للخراج فكان صاحب الزمام يلبيها وربما افرد بخاتم السرو الرسائل رجل من خاصة الملك . فتوح البلدان بلاذرى .

وحدثنى ابوالحسن المدائنى عن ابن جابان عن ابن المقفع قال كانت الرسائل يحمل المال تقرأ على الملك وهى يومئذ تكتب فى صحف بيض و كان صاحب الخراج يأتى الملك كل سنة بصحف موصلة قد اثبت فيها مبلغ ما اجتبى من الخراج وما اتفق فى وجوه النفقات وما

حصل في بيت المال فيغتمها و يجربها فلما كان كسرى بن هرمز ابروير تأدى بروائع تلك
الصحف واسران لايرفع اليه صاحب ديوان خراج مايرفع الا في صحف مصفرة بالزعفران
و ماء الورد وان لا تكتب الصحف التي تعرض عليه بحمل المال وغير ذلك الا مصفرة ففعل
ذلك فلما ولي صالح بن عبدالرحمن خراج العراق تقبل منه ابن المقفع بكور دجلة و يقال
بالبهقاذ ففعل مالا فكتب رسالته في جلد وصفرها فضحك صالح وقال انكرت ان يأتي بها
غيره يقول لعله بأمور العجم . فتوح البلدان بلاذري .

٥

وانما اقتصرنا في كتابنا هذا على ذكر هذه الممالك لعظم ملك ملوك الفرس و تقادم
اسرهم و اتصالي ملكهم وما كانوا عليه من حسن السياسة و انتظام التدبير و عمارة البلاد
والرافة بالباد و انقياد كثير من ملوك العالم الى طاعتهم و حلهم اليهم الاتاة و الخراج
وانهم ملكوا الاقليم الرابع وهو اقليم بابل اوسط الارض و اشرف الاقاليم وان ملكتي
اليونانيين و الروم تتلوان مملكة فارس في العظم و العزولا خصوصا به من انواع الحكم و
الفلسفة و المهن النجية والصنائع البديعة . كتاب التنبية والاشراف لابي الحسن علي بن حسين
بن علي السمودي .

١٠

اتى امرؤ كسروى الفحال أصب الجبال وأشتو العراقا
وألبس للحرب اتوابها و اعتنق الدارين اعتناقا

١٥

ابودلف قاسم بن عيسى العجلى . قل از التنبية و لأشراف .

وقسمنا ملكنا في دهرنا قسمة النجم على ظهر الوصم
فجعلنا الشام والروم الى مغرب الشمس الى القطريف سلم
واطنوج جيل الترك له فبلاد الترك يحويها ابن عم
ولأيران جعلنا عنوة فارس الملك و فزنا بالنعم .

٢٠

از التنبية والأشراف .

و منهم من يذهب الى ان معنى ايران شهر بلاد الخبار لأن اير بالفارسية الأولى اسم جامع
للخير و الفضل ومن ذلك قولهم لرئيس بيت النار اير يد اي رئيس الخير الفضلين .
التنبية و الأشراف .

٢٥

فلما هزمت الفرس و قتل رستم [الآذري] صارت هذه الراية [راية الكيان]
الى ضرار بن الخطاب الفهرى فقومت الفى الف دينار . التنبية والأشراف .

فلما تهتا على الضحك من كابي ومن اتبعه أكثر اردشير في عهده التحذير لمن بعده
من الملوك من الثهاون بما يكون من نوايح العوام و سآكهم من التجمع والترأس وان ذلك

إذا اهل فتقام آل الى انتقال الملك وزوال الرسوم . التذيه والأشراف .

وكذلك الأكراد عند الفرس من ولد كرد بن اسفندياز بن منوشهر منهم البازنجان والشوهجان والشاذنجان والنشاوره والبوزيكان والألرية والجورقان والجاوانية والپارسيان والجلالية والمستكان والنجارية والجروغان والكليكان والمجردان والهندبانية وغيرهم ممن يزوم فارس وكرمان وسجستان وخراسان واصبهان وارض الجبال من الماهات ماء الكوفة وماء البصرة وماء سبذان والايغارين وماء البرج و كرج ابى داف و همدان و شهر زور و دراباذ و الصامغان و آدريجان و ارمينية و آران و اليلقان والباب والأبواب ومن بالجزيرة والشام والقفور . التذيه والأشراف .

فالفرس امة حد بلادها الجبال من الماهات وغيرها و آدريجان الى مايلي بلاد ارمينية و آران واليلقان الى دريند و هوالباب والابواب والرى و طبرستان والمسقط والشايران و جرجان و ابرشهر و هي نيسابور و هراة و سرو و غير ذلك من بلاد خراسان وسجستان و كرمين و فرس والاهواز وما اتصل بذلك من ارض الاعاجم في هذا الوقت و كل هذه البلاد كانت ممسكة واحدة ممسكة واحد و اسماها واحد الا اهم كانوا يتباينون في شيء يسير من اللغة و ذلك ان اللغة انما تكون واحدة بأن تكون حروفها التي تكتب واحدة و تأليف حروفها تأليف واحد و ان اختلف بعد ذلك في سائر الاشياء الاخر كالفهوية والدرية والآذرية وغيرها من لغات الفرس . التذيه والأشراف .

ولثلاثين سنة خلت من ممسكة [من ملك كيشناسب] اناه زرادشت بن بورشسب بن اسبيمن بسين المجوسية فقبلها و حمل اهل ممسكة عليها و قاتل عليها حتى ظهرت و كانوا قبل ذلك على راي الجفاء وهم الصيئون وهو المذهب الذي اتى به بوذاسب الى طهمورث... و جاء زرداشت بالكتاب المعروف بالابستا و اذا عرب اثبتت فيه قف فقبل الابستاق وعدد سورة احدى وعشرون سورة كل سورة في مائتين من الاوراق و عدد حروفه و اصواته ستون حرفا و صوتا لكل حرف و صوت صورة مفردة منها حروف تتكرر و منها حروف تسقط اذا ثبتت خاصة بلسان الابستا و زرادشت احدث هذا الخط والمجوس تسميه دين دبيره اى كتابة الدين و كتب في اثني عشر الف جلد ثور بقتبان الذهب حفرا باللغة الفارسية الاولى ولا يعلم احد اليوم يعرف معنى تلك اللغة و انما نقل لهم الى هذه الفارسية شىء من السور فهي في ايديهم يقرؤها في صلواتهم كاشتاذ و جترشت و آبانشت و هادوخت وغيرها من السور في جترشت الخير عن مبداء العالم و منتهاه و في هادوخت مواعظ و عمل زرادشت للابستا شرحا سماه الزند وهو عندهم كلام الرب المنزل على زرادشت ثم ترجمه زرادشت

من لغة الفهلوية الى الفارسية ثم عمل زرادشت للزند شرحاً سماه بازند و علمت العلماء من
الموايذة والهرابذة لذلك الشرح شرحاً سموه بارده [كذا] ومنهم من يسميه اكرده فاحرقه لاسكندر
لا غلب على ملك فارس وقتل دارا بن دارا واحداث زرادشت خطأ آخر تسميه المجوس
كشن دبیره تفسيره كتابة الكل يكتب به سائر لغات الامم و صياح البهائم والطيور وغير ذلك
عدد حروفه واصواته مائة وستون لكل حرف و صوت صورة مفردة و لبس في سائر
خطوط الامم اكثر حروفاً من هذين الخطين و للفرس غير هذين الخطين الذين احدثهما
زرادشت خمسة خطوط منها ما تدخله اللغة النبطية ومنها مالا تدخله وقد اتينا على شرح
جميع ذلك و ما ذكروا له من المعجزات والدلائل والعلامات و ما يذهبون اليه في الخمسة
السماء عندهم اورمزد و هو الله عز وجل و اهرمن و هو الشيطان الشرير و گاه و هو الزمان
و جاي و هو المكان و هوم و هو الطبيعة و الخميرة و حجاجهم لذلك و علة تعظيمهم للثيرون و
غيرها من الانوار و الفرق بين النار و النور و الكلام في بدء النسل و ما كان من ميشاه و
هو مهلا بن كيوسرت و من ميشاني و هي مهبينة بنت كيوسرت و ان الناس من الفرس يرجعون
في انسابهم اليها و غير ذلك من ديانهم و وجوه عباداتهم و مواضع بيوت نيرانهم في ما
سمينا من كتبنا . و متكلموا الاسلام من اصحاب الكتب في النقالات و من قصد الى الرد علي
هؤلاء القوم ممن سلف و خلف يحكون عنهم انهم يزعمون ان الله تفكر فحدث من فكره
شر و انه الشيطان و انه صالحه و امهله مدة من الزمان يفتنه فيها و غير ذلك من مذهبهم
مما تأباه المجوس ولا تنقاد اليه ولا تقر به و ارى ان ذلك حكاية عن بعض عوامهم ممن سمع
يبتد ذلك فنسب الى الجميع . التنبيه والاشراف .

كانت ملوك الطوائف نحواً من مائة ملك فارس و نبط و عرب من حد بلاد آثور و هي
الموصل الى اقصى بلاد الأعاجم و كان المعظمين منهم و الذين يتنقاد الباقون اليهم الأشفاتيون
وهم من ولد اشنان بن اش الجبار بن سياوخش بن كيقاوس الملك و كانوا ينزلون في الشتاء
الوراق و في الصيف الشيز من بلاد آذربايجان و فيها الى هذا الوقت آثار عجبية من البنيان
و الصور بانواع الأصباغ العجيبة من صور الأفلاك و النجوم و العالم و ما فيه من بر و بحر و عاصر
و نبات و حيوان و غير ذلك من العجائب و لهم فيها بيت نار معظم عند سائر طبقات الفرس
يقال له آذر خش و آذر احد اسماء النار بالفارسية و الخش الطيب و كان الملك من ملوك
الفرس اذا ملك زاره ماشياً تعظيماً له و تُنذر له النذور و تعجل اليه الثعف و الأموال و غير
ذلك من البلاد كالمهمات و ارض الجبال . التنبيه والاشراف .

وبين الفرس وغيرهم من الأمم في تاريخ الاسكندر تفاوت عظيم وقد اغفل ذلك كثير

من الناس وهو سرّ ديانى ملوكي من اسرار الفرس لا يكاد يعرفه الا الدوابه والهرابذه و
غيرهم من ذوى التحصيل منهم والذراية على ماشاهدناه بارض فارس وكرمان وغيرها من ارض
الأعاجم و ليس يوجد في شيء من الكتب المؤلفة لأخبار الفرس و غيرها من كتب السبر
والتواريخ . وهو ان زرادشت بن بورشسب بن اسيمان ذكر في الأبتا وهو الكتاب المنزل
عليه عندهم ان ملكهم بضرب بعد ثلاثائة سنة و يبقى دينهم فاذا كان على رأس الف
سنة ذهب الدين و الملك جميعا ، وكان بين زرادشت و الأسكندر نحو من ثلاثائة سنة
لأن زرادشت ظهر في ملك صكي يستنسب بن كي لهراسب على ما قدمنا من خبره
في ما سلف من هذا الكتاب و اردشير بن بابك حاز الملك و جمع الممالك بعد الأسكندر
بعمائة سنة و بضع عشرة سنة فنظر فاذا الذي بقي الي تمام الالف سنة نحو من مائتي
سنة فاراد ان يد الملك مائتي سنة اخرى لانه خشى ان تمت مائتا سنة بعده ان يترك
الناس نصرة الملك والذب عنه ثقة بخبر نبهم في زواله فنقص من الخمس مائة سنة والبضع
عشرة سنة التي بينه و بين الاسكندر نحواً من نصفها و ذكر من ملوك الطوائف من ملك
هذه السنين و اسقط من عداهم و اشاع في الملكة ان ظهوره و استيلاءه على ملوك الطوائف
و قتله اردوان اعظمهم شأناً و ابرهم جنوداً انما كان في سنة مائتين و ستين بعد الاسكندر
فاوقع التاريخ بذلك و انتشر في الناس فلهذا وقع الخلاف بين الفرس و غيرهم من الامم و
اضطرب تاريخ سني ملوك الطوائف لهذه العلة ، و قد ذكر ذلك اردشير بن بابك في آخر
عهده الذي اورثه من بعده من الملوك من ولده في سياسة الدين و الملك فقال « ولولا يقين
بالوار النازل على رأس الالف سنة اظننت اني قد خلت فيكم من عهدي ما ان تستكم
« كان علامة لبائكم ما بقي البيل و النهار و لكن الفناء اذا جاءت ايامه اطعمتم اهواءكم
واضحتم آراءكم وملكتم شراركم واذلتم خباركم » [رجوع شود بصفحة ١٦٢١ ارمين كتاب
سطر ١٢ وما بعد] و ذكر ذلك أيضاً تنسر موبد اردشير الداعي اليه والبسر بظهوره في آخر
رسالته الي ما جئس صاحب جبال دژوند والرزي و طبرستان و الديلم و جيلان فقال « و
لولا انا قد علمنا ان بلية نازلة على رأس الالف سنة لقلنا ان ملك الملوك قد احكم الاسر لا بد
ولكننا قد علمنا ان البلاء على رأس الالف سنة وان سبب ذلك ترك اسر الملوك و اغلاق ما اطلق
واطلاق ما غلق و ذلك للفناء الذي لا بد منه ولكننا وان كنا اهل فناء فان علمنا ان نعتل للبقاء
و نعتال له الي امد الفناء فكنا من اهل ذلك ولائين الفناء على نفسك و قومك فان الفناء مكتف
بقوته هن ان يمان و انت محتاج الي ان تمن نفسك بما يزينك في دار الفناء و ينفعك في دار البقاء
[رجوع شود بص ١٦٢٩ از هين كتاب و سطر ١٥ وما بعد] . التنبيه والاشراف .

ولنفس رسائل حسان في انواع السياسة الملوكية والديانية يخبر عن اردشير و حاله ويعتذر عنه ما فعل في ملكه من امور احدثها في الدين والملك لم تعهد لاحد من الملوك قبله وان ذلك هو الصلاح لما توجه الاحوال في ذلك الزمان منها رساله الى ما جشنس المقدم ذكرها و رسالته الى ملك الهند وغيرهما من رسائله . التنبيه والاشراف .

٥

١٠

١٥

٢٠

٢٥

وقد اتينا على خبره [خبر شهر براز] و سبب مقتله و مقتل غيره من فرسان الفرس و شجعانهم على طبقاتهم من الملوك و غيرهم من اجمع على تقديره و تفضيله و شجاعته و مقاماته المشهورة و ايامه المذكورة في كتاب لنا ترجمناه بكتاب مقاتل فرسان العجم معارضة لكتاب ابي صبيدة معمر بن المثنى في مقاتل فرسان العرب . مسعودى در كتاب التنبيه والاشراف . و كانت للفرس مراتب اعظمها خمس هم وسائط بين الملك و بين سائر رعيته فأولها و اعلاها الموبد تفسيره حافظ الدين لان الدين بلغتهم مو وبذ حافظ وهو موبدان موبد رئيس الموابذة وقاضى القضاة و مرتبه عندهم عظيمة نحو من مراتب الانبياء و الهراينة دون الموابذة في الرياسة و الثانى الوزير و اسمه بَرْزَجَرْمَذَار تفسير ذلك اكبر مأمور ، و الثالث الاصهبند وهو امير الاسراء و تفسيره حافظ الجيش لان الجيش اصبه وبذ حافظ على ما رتبنا . الرابع دبيريذ تفسيره حافظ الكساب . و الخامس هوتخشه بذ تفسيره حافظ كل من يكسده يديه كالمهنة و الفلاحين و التجار و غيرهم و رئيسهم و منهم من يسميه واستريوش و كان هؤلاء المـبرين للملك و القوام به و الوسايط بين الملك و بين رعيته ، فاما المرزبان فهو صاحب الثغر لان المرز هو الثغر بلغتهم و بان القيم و كانت المرازبة اربعة للمشرق و المغرب و الشمال و الجنوب كل واحد على ربع المملكة . و للفرس كتاب يقال له كهناماه [= كاهناماه] فيه مراتب مملكة فارس و انها ستائة مرتبة على حسب ترتيبهم لها و هذا الكتاب من جملة آئين ناماه تفسير آئين ناماه كتاب الرسوم و هو عظيم في الالوف من الاوراق لا يكاد يوجد كاملا الا عند الموابذة و غيرهم من ذوي الرئاسات . التنبيه والاشراف .

(الفرس) كانوا اهل العز الشامخ و الشرف الباذخ و الرئاسة و السياسة

فرسانا فى الرغى صبرا عند اللقاء ادت اليهم الامم الاتاوات و انقادت الى طاعتهم خشية صولتهم و كثرة جنودهم . التنبيه والاشراف .

والفرس تذكر ان هؤلاء الملوك البابليين انما كانوا خلفاء للملوكهم الاولى و مرازبة على العراق و ما يليه من المغرب حيث كانت دار مملكتهم بلغ الى ان انتقلوا عنها و نزولوا المدائن من ارض العراق . التنبيه والاشراف .

قال المسعودى و رأيت بمدينة اصفهر من ارض فارس في سنة ٣٠٣ عند بعض اهل البيوتات

المشرفة من الفرس كتاباً عظيماً يشتمل على علوم كثيرة من علومهم واخبار ملوكهم وابنتهم وسياحاتهم لم اجدها في شيء من كتب الفرس كخداى ناماه وآئين ناماه وكهناماه و غيرها مصور فيه ملوك فارس من آل ساسان سبعة وعشرون ملكاً منهم خمسة وعشرون رجلاً وامرأتان قدصور الواحد منهم يوم مات شيخاً كان أو شاباً وحليته وتاجه ومخطط لحية وصورة وجهه وانهم ملكوا الارض اربعمائة سنة وثلاثاً و ثلاثين سنة و شهراً و سبعة ايام و انهم كانوا اذا مات ملك من ملوكهم صوروه على هيئته و رفعوه الى الخزائن كي لا يخفى على الحي منهم صفة الميت و صورة كل ملك كان في حرب قائماً و كل من كان في امر جالساً و سيرة كل واحد منهم في خواصه و عوامه و ما حدث في ملكه من الكوائن العظيمة و الاحداث الجليلة وكان تاريخ هذا الكتاب انه كتب مما وجد في خزائن ملوك فارس للنصف من جمادى الاخرة سنة ١١٢ و نقل لهشام بن عبد الملك بن مروان من الفارسية الى العربية فكان اول ملوكهم فيه اردشير شعاره في صورته احمر مدثر و سراويله لون السماء و تاجه اخضر في يده رمح و هو قائم و آخرهم يزديجرد بن شهريار بن كسرى ابرويز شعاره اخضر موسى و سراويله موسى لون السماء و تاجه احمر قائم بيده رمح معتمد على سيفه بانواع الاصباغ العجيبة التي لا يوجد مثلها في هذا الوقت و الذهب و الفضة الجلولين و نعاله محكوك و الورق فرفيري اللون عجيب الصبغ فلا ادري اوراق هو ام ورق لحسنه و اتقان صنفته . التنبه والاشراف .

قل جرير بن الغطفاني التميمي مفتخراً لنزار على اليمن :

ابونا خليل الله لانكرونا فأكرم إبراهيم جداً و مفخرا
و ابناه اسحاق الليوث اذا ارتدوا حمائل موت لابسين النورا
اذا افتخروا عدوا الصهبد منهم وكسرى و عدوا المرمزان و قبصرا
ابونا أبو اسحق يجمع بيننا اب كان مهدياً نبياً مطنرا
و يجمعنا و الفر ابنا فارس اب لا ينالي بعده من تأخرا
ابونا خليل الله والله ربنا رضينا بما اعطى الاله و قدرا .

التنبه والاشراف .

قال اسحاق بن سويد المدوي عدى فريش :

اذا افتخرت فطمان يوماً بسودد أنى فخرنا أعلى عليها و اسودا
ملكناهم بدءاً باسحاق عينا وكانوا لنا عوداً على الدهر اعبدا
و يجمعنا و الفر ابنا فارس اب لا ينالي بعده من نفردا .

التنبه والاشراف .

قال بعض الزارية :

و اسحاق و اسماعيل مدا معالي الفخر و الحسب اللبابا
فوارس فارس و بنو نزار كلا الفرعين قد كبيرا وطابا .
التنبيه والاشراف .

قال بعض العرب في الجاهلية :

زمرت الفرس على زمزم وذاك في سالفها الاقدم .
التنبيه والاشراف .

قال بعض شعراء الفرس في الاسلام مفتخراً :

ابونا ويزك و به أسامى اذا افتخر المفاخر بالولادة
ابونا ويزك عبد رسول له شرف الرسالة والزهادة
فمن مثلى اذا افتخرت قروم و يتي مثل واسطة القلادة .
التنبيه والاشراف .

ابرقاط كان قبل الاسكندر يقرب من مائة سنة في ايام ارجخششت من ملوك الفرس
الاولى و أرى انه بهمن بن اسبدياذ بن كى بشاسب بن كى لهراسب و قد ذكر ذلك
جالينوس في تفسير كتاب ايمان ابرقاط و شرحه له و ترجمه حنين بن اسحاق فحكى ان
ارجخششت هذا وجه الى عامله على مدينة قوس من ارض اليونانيين وهم يومئذ فى طاعته
بأمره بدفع قناطير من المال اليه وحمله اليه مكرماً لانه نال من الفرس ذلك الوقت داء يقال
له المونان التنبيه والاشراف .

وعمرت [هيلانى] مدينة ايليا عمارة لم يكن قبلها مثلها ولم يزل ذلك عامراً الى ان
اخربه جنود الفرس حين غلبت على الشام و مصر و سبت من كان فى تلك الديارات وغيرها
قبل ظهور الاسلام و ذلك فى ملك كسرى ابرويز ملك فارس والملك على الروم يومئذ فوقاس .
التنبيه والاشراف .

قال الحسين بن الضحك الخليم الباهلى فى قصيدة له طويلة يمدح ابا الحسن الافشين :

أثبت التمسوم عزاً لابي حسن أثبت من رُسن أصم
كل مجيد دون ما أثلُه لبنى كاوس املاك المعجم .
التنبيه والاشراف .

واحتذى فعله [فضل الاسكندر] اردشير بن بابك لما قتل ملوك الطوائف واستولقت له الامور
واقاد الناس الى طاعته قام بضبط سيرته وعهوده وايامه وحروبه الا انه ا طرح ما كان قبل

ذلك وتناهى الكى يكون الذكر لا يامه وسيرته فضبط ذلك ضبطاً شديداً الى يزجره بن شهریار
آخر ملوکهم . التنبیه والاشراف .

فأما المجرس فلا کاهم کون الطوفان المستولى على جميع الارض أرخوا بکیوسرت
کلتاه معنى ذلك ملک الطین وهو عندهم آدم ابوالبشر واصل النسل والیه ترجع الفرس فى
انسابها . . . ثم أرخوا بقتل داریوش الملك و ظهور الاسکندر الملك ثم أرخوا بظهور
اردشیر بن بابک وجمعه الملك و استیلاته على ملوک الطوائف ثم ارخوا بملك يزجره بن
شهریار بن کسرى ابرویز بن هرمز بن خسرو انوشروان بن قباد الملك وهو آخر ملوکهم الى
هذا الوقت واول سنته يوم الثلاثاء (۱۶ زون ۶۳۲ میلادی) بتحقیق تلذیکه .) . التنبیه والاشراف .
[العرب] ارخوا بظهور الحبشة على الین ثم غلبه الفرس على الین و ازالة العبثه
الى ان جاء الله بالاسلام . التنبیه والاشراف .

و کتب لقیط الایادی الیهیم [الى قبيلة ایاد] وهو نى حبس الملك یندرهم و یحذرهم
بفضیته المشهوره :

الا تخافون قوماً لا ابا لکم امسوا الیکم کامثال الدبا سرعا
أحرار فارس أبناء الملوك لهم من الجموع جموع تلقت السلماء .
ولذلك قل مرة بن محکان السمدی مغوفاً لقومه زاجراً لهم :
ان حبا یرى الصلاح فساداً و یرى النی فی الامور رشاداً
لقرب من الهلاك كما امـ ملک سابور بالمراق ایاداً .

از التنبیه والاشراف . باختصار .

دیگر ایوان مداین کسرى را ارتفاع صد و اند گر برآید و طول صدارش وینجا
ارش پنها و ازیں یغزاید و کفر نیت اکنون استادی درین طاق زدن است که چگونه
بهم آورد و آن استاد که این عمارت همی کرد چون دیوار ها تمام برآورد و بجای خم
رسانید اندازه ارتفاع آن با ابریشمی بگرفت و در حقه نهاد و بهر کرد و بغزاه دارشاه
حیرد و روی در کشید و پنهان شد و چندان که او را طلبیدند باز نیافتند تا بعد از دو
سه سال باز آمد و بیش شاه رفت و گفت بفرمای تاحقه که بهر من خزینه دار را سپردم
بیارد که آن اندازه و قامت دیوار هاست چون بیاوردند پیمودند چند ارش از اندازه کمتر
بود دیوار ها . از آنچه دیوار ها در بنمت فرو نهشته بود گفت اکنون از این هیب
این شدم و پایه ها قرار گرفت باکی نیست و او را بدان پسندیده داشتند و تمام کرد و
از جمله عجایب آنست که گویند بوقت ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم لغتی از شرف

آن ایران ییوجی و سبی ظاهر که دانستند یفتاد والسلام. از نه‌هنامه علای تألیف حکیم شهردان بن ابوالخیر رازی ۴۶۶ هجری قمری بنقل گاهنامه آقا سید جلال الدین طهرانی سال ۱۲۱۱ شمسی.

مقام ایران در تاریخ اسلام (۱)

پروفسور ولهوسن کتابی را که در احوال خلفای راشدین و بنی امیه تألیف کرده است «انقراض دولت عرب» نام نهاده است. در صحت و تناسب این تسمیه شاید بحث و نظری باشد. چه از طرفی دار الخلافه بنی امیه دمشق بود و مردم شام اتباع و اشباع آنان بشمار می‌آمدند بدین لحاظ اگر مراد ما وضع اسمی برای امتیاز بنی امیه از بنی عباس باشد باید آن دولت را خلافت شامی بخوانیم و از طرف دیگر جانشینان بنی امیه که در بغداد مستقر شدند در صفت حریت کمتر از آنان نبودند خلفاء هر دو سلسله خود را بنی عم یغمبر لقب داده و از طرق مختلفه در صدد تحکیم اقتساب خود بر رسول الله بر می‌آمدند. پس باین مقدمه تخصیص نام دولت عرب به بنی امیه ظاهراً درست بنظر نمی‌آید.

معذک عنوانی که پروفسور ولهوسن برای کتاب خود اختیار کرده چندان دور از صحت نیست مخصوصاً از اینجهت که بنی امیه مرامی داشتند مخصوص بخود و با انقراض آنان بکلی از میان رفت و آن عبارت از برتری و رجحان دادن مسلمین عربی نژاد بر دیگر اقوام مسلمانان بود پس باین مناسبت دولت آنان را می‌توان دولت عرب بمعنی اخص گفت. این خلدون از روی استقرائی که کرده است گوید دوره سلسله‌های سلاطین مشرق زمین غالباً کوتاه است و مدت سلطنتشان از ۱۲۰ سال ندره تجاوز میکند. بنی امیه نیز مشمول این حکم کلی شدند و علاوه بر علل انقراض که میان این سلسله و دیگر سلاسل مشترک است علت خاصی که آنانرا بزوال کشانیده است رنجش ملل مختلفه اسلامی از تفصیل عرب خود را بر آنان بوده است. ایرانیان بیش از همه از این مزیت و ترجیح عرب رنجیده و تبلیغات بنی عباس را پذیرفته و بنیروی عزم و ذکاء ابو مسلم شاهد فتح و ظفر را در کنار کشیدند.

تمدن اسلامی بدینصورت که امروز در نزد ما معروف و معلوم است در عهد بنی عباس فوام و نضج گرفته است. از لحاظ ادبی کمتر اثری در دست است که تاریخ آن قبل از بنای بغداد باشد. از آنجا که نفوذ و سلطه عباسیان در مصر و ولایات مغرب آن چندان

را-خ نبود هم خویش را بمران بغداد متصور کردند و چنانکه مکه قبله روحانی محسوب میشد بغداد مرکز ادب و هنر بشمار آمد. علوم و معارف مسلمانان ۱- پائینا که نسبت با اروپا منبع فیوض علمی بود نسبت ببغداد مانند معارف روستائی بحساب می آمد. کتب علمی و ادبی که سرمشق و مقتدای ذوق و فهم دانشمندان اسلامی شد اغلب در بغداد صورت کمال پذیرفت. در این شهر مردانی ظهور کردند که در احکام دین و اخبار و شعر و ادب عموماً شهره آفاق و یگانه دهر گشتند.

این مقدمه برای ایضاح مطالبی است که ما در رساله خود میخواهیم بیان کنیم عیونانی که در عصر منازعات امویان و عباسیان میزیسته اند در تواریخ خود بنی عباس را ایرانی خوانده اند و آنانکه از میدان جنگ دور بوده اند کشمکش این دو سلسله را محاربه ایران و عرب گفته اند که عاقبت منتهی بفتح ایرانیان شده است. عباسیان پایتخت خود را در خاک ایران اختیار کردند و هر چند خواستند اسم جدیدی بر آن شهر نهند (۱) میسر و رایج نشد و عاقبت همان اسم قدیم که لغت فارسی بود برجای ماند (۲) و از آن پس که دولت عباسیان بیابان آمد و قاهره مرکز خلافت گشت ایران اگرچه از مسلمانی اعراض و عدول نکرد لکن دیگر امر خلفا را گردن نهاد. در فزون بعد از عباسیه سلسله های چند بسطت رسیدند ولی نظر بیعد و ضعف مرکز خلافت بکلی از نفوذ خلفاء دور مانده و مذهبی اختیار کردند که آنها را از سایر مسلمانان جدا می ساخت و هنوز هم موجب امتیاز آن است. حال باید دید از آن پس که سرکر اسلام از شام ب خاک ایران (۲) انتقال یافت و خلفاء عباسی از معاضدان و یاران ایرانی کسب قوت و استقلال کردند در تمدن اسلام چه تغییراتی رخ داد.

۲۰ مردم شام و مصر و قبایل عربستان غربی پس از استقرار اسلام زبان بومی خویش را بکلی از دست دادند لکن در ایران و عراق کار بر این منوال نگذشت. در نواحی شرقی دجله بلکه در اطراف شط فرات نیز هر چند مردم لغات پیشمار و جل بسیار از عربی فرا گرفتند و عربی زبان درباری و ادان علمی محسوب میشد ولی در جامعه زبان فارسی محو نشد و عامه کما فی السابق بآن تکلم میکردند. یکی از نویسندگان اوایل عهد عباسیه دانشن فارسی را برای شرط و شصه و گزیران لازم دانسته است (۱) و دیگری گوید مردمان چون خدمتکاران (۱) مدینه المنصور. مترجم. (۲) بغداد مرکب از لفظ بغ یعنی خدا و لفظ دادا است. مترجم. (۲) مقصود بغداد است. (۱) جاحظ کتاب بیان.

خود را طلب می کردند گاهی آنان را بفارسی می خواندند (۱) و هم جاحظ گوید که موسی بن سیار الأسواری دربارسی چنان دست داشت که در عربی و چون در مجلس درس می نشست و آیتی از قران برمی خواند بجانب راست متوجه شده آن آیه را برمی تفسیر میکرد انگاه رو بسمت چپ که پارسی زبانان نشسته بودند کرده و بیارسی دریان آن آیه می پرداخت و چنان در ادب هردو زبان تسلط داشت که هر يك را با کمال فصاحت ادا و بیان میکرد (۲). ایراد القاب والفاظ فارسی در مدایح خلفا یکی از صنایع مطلوبه و نشانه ذوق و هنرمندی شعرا بشمار میرفت (۳) در همان اوایل زمان عباسیان شعرا بگفتن تصایید پارسی و تازی پرداختند (۴) و از عهد هارون الرشید بعد نوشتن خطوط فارسی بر طومارها علامت حسن ذوق و ظرافت گشت (۵)

۱۰

تا دولت آل بویه در بغداد استقرار نیافت (سال ۳۳۴) فارسی زبان رسمی درباری نگردید باید دانست که فقط در ایران پس از غلبه مسلمانان زبان اصلی باقی ماند و در این مملکت ملل مختلفه با قبول اسلام زبان خود را نگاه داشتند و سرعشق سایر ملل شدند تبلیغات عباسیان که در ابتدای امر موجب فراهم شدن هواداران بسیار شد ظاهراً بزبان فارسی بوده است. در قرن چهارم هجری با ظهور نویسندگان و گویندگان ملی بار دیگر فارسی زبان رسمی

۱۵

شد ولی این را نباید تجدید حیات فارسی شمرد بلکه فارسی زبانی زنده بود که چند گاهی ابهت و مقام خود را از دست داده و در آن قرن بار دیگر مورد احترام شد این عقیده که مسلمانی و عربیت متلازم یکدیگرند در عهد بنی امیه رواجی داشت و تا پایان خلافت آنان باقی بود و آثاری هست دالّ بر اینکه این عقیده نخست در ایران پیدا شده است. در عربستان که مردم چادر نشین و صحرا نورد بودند دین و ملیت مترادف و قرین بود. اسلام از قبایل مختلفه يك قبیله جدید دارای دین واحد و زبان واحد ساخت و سرعتی فوق العاده این دین و زبان و ملیت در شام و مصر و شمال افریقا و اسپانیا نفوذ یافت و پیشرفت کرد. انشکاک دین و ملیت که یکی از مختصات دوره اخیر و تاریخ جدید اسلام است قبل از دیگر ممالک در ایران بظهور پیوست و اگر سوء سیاست بنی امیه نبود که میان مسلمین ایرانی نزاد و عرب امتیازی می گذاشتند شاید میل تفکیک در ایران بوجود نمی آمد.

۲۵

نکته دیگر که دلیل سرعت نفوذ اسلام در ممالک مختلفه محسوب میشود این است که (۱) از کتاب روضة الغلاء ۱۸۸ (۲) بیان جاحظ I ۱۹۶ (۲) بیان جاحظ I ۷۹

(۴) طبری III ۸/۱۳۸۸ (۵) مقصود این شعر اغانی است. (جلد سیزدهم صفحه ۵) :

« للماء في حافات احباب نظم كرقم صحائف الفرس » مترجم.

نه مصر و نه شام و نه عربستان هیچک عهد شوکت و زمان سلطنتی در تواریخ قریه خود
 یاد نداشتند. در مصر و شام مردمان هر قدر سابقه تاریخی خود رجوع میکردند همواره
 ولایات خود را تابع یکی از دول معظمه مثل روم و بیزانس میدیدند که از راه دور بر آنجا
 فرمانروائی میکردند. در عربستان نیز بطوریکه از آثار پیداست هیچگاه استقلال و سلطنتی
 وجود نداشته است. اسلام با قبایل عربستان معامله ممالك مستقل نکرده بلکه در آنان چشم
 طوایف نیمه مستقل دید و طوایفی که نخست باطاعت اسلام درآمدند از مکتب یگانه و از
 شرکت و جلال عاری بودند مورخان قدیم در باب فقر و بی خبری عرب از مال و دولت
 حکایاتی نوشته و راه مبالغه پیموده اند. تازمانی که دولت بیزانس بر پای بود هر چند مسلمانان
 بر بعضی ایالات معمر ساحلی آن دولت دست یافتند لکن هیچوقت خلفاء اسلام جانشینی
 فیصران روم را ادعا نمیکردند. اما خلفا پس از عروج برادر بیکه سلطنت ایران وارث
 شامشاهانی شدند که قرن ها در برابر صولت فیصران ایستاده و عالم را بین خود و دولت روم
 تقسیم کرده بودند.

نویسندگان یهود در عهد عباسیان بغداد را بابل نوشته اند و این نسبه اشاره است
 بدایچه سبق ذکر یافت یعنی مقصود آن بود که دولت شامشاهی ایران کاکان در بغداد
 قائم است و حوادثی که با ظهور اسلام رخ داده بشده تبدیل خاندان سلاطین بوده و در اصل
 عظمت دولت تعبیری راه یافته است بغداد را مظهر غاصبت خلفاء و اخلاص قدرت شاهان
 ایران نمیدانستند بلکه محل تجدید جاوه شوکت و اقتدار شهریاران عجم می پنداشتند. در بعض
 تواریخ هارون الرشید را مانند یکی از شامشاهان ایران وصف و مدح کرده اند (۱). یکی از
 نمونه های روشن و علام بر منی که در این موضوع برجاست قصیده بختی است
 که در وصف ایوان کسری سروده است. خرابه طاق کسری امروز هم جالب نظر و باعث
 حیرت سیاحان است مترکویز (۲) در ۱۸۹۴ نوشته است که طاق کسری در همین وضع
 اندر اس دورانی هم غیر المقول است. «نخستین بار که از سمت مغرب ایوان کسری در نظر ما
 ظاهر شد شبه پیرجی عظیم از کارهای نورمان بود که بر طاقی بسیار بزرگ استوار باشد
 در اطراف این قصر باشکوه کلبه های حقیر و خیمه های ناچیز عرب دیده می شد»
 بختی خود ادعا کرده است که از قبیله طی است و این طایفه یکی از مهمترین قبایل
 عرب بشمار آمده و صیت عظمت آن در اخبار چندین عشیره عرب مذکور است. بختی
 در اکثر قصاید خود بسکی سخن رانده است که بگذاشتن همراه قدیم عرب آنطور سخن

میگفته اند یعنی بدح و وصف قبایل خاص پرداخته و وطنخواهی را بتفضیل طایفه بر طایفه دیگر مقصور و محدود دانسته است اما در این قصیده عواطف او از تنگنای حدود مذکور خارج شده و شامل شهرواران ایران گردیده است که این قصر نامدار از آثار قدرت آنان بر جای است . این قصیده که واسطه المقادیر دیوان بحرّی است حق آن بود که در اینجا بشعر انگلیسی ترجمه میشد ولی علی العجابه بدرج ترجمه مشور چندیتی از آن اکتفا میکنیم (۱) .

رخت سفر بپوشم و اشتر سخت دم دراز خویش را بجانب قصر سفید مدائن رانم
خویشتن را از مصائب بازاری کردن بر قرارگاه ویران ساسانیان تسلی میدادم .
حوادث بی در پی سرا بایاد آنان می آورد آری حوادث گاه بخاطر آید و گاه فراموش شود .

از آن زمان بیاد آوردم که در سایه قسری ساکن بودند که دیده از دیدنش
خیره و عاجز می شد .

قصری که دروازه آن بر کوهسار فبق و نواحی اخلاط و مکس بود (۲) .
کاخ هائی که چون خرابه سندی در ریگزار محصور از قنار و صحرای نیست (۳) .
ترکنازی که اگر بیم نداشتیم میگفتم که نبرد های غنس و غنس در جنب آن بچیزی
شمرده نمیشود (۴) .

روزگار ايام سلطنت آنان را از طراوت و خرمی بگردانید و بمانند جامه ژنده از
هم فرو گینخت .

پنداری الجرم از بس خالی و بی سکنه مانده قبرستانی شده است (۵) .
اگر اورا میدیدی میدانستی که شب ماتمی بجای سور در آن برپای کرده است .
باوجود این ویرانه قصر ترا از عجایب قومی آگاه میکند که بیان را در مدح آن
بدروغ آلاشی نیست .

ایران از شکفتی بنا پنداری شکافی است در بهلوی کوهی بلند .

شب ها سر نوشت آنرا دیگر گون کرده اند و مشغی که کوک نفس است در

(۱) دوست فضل من آوی رشید یاسمی آن قسمت از قصیده بحرّی را که در متن ترجمه
آن دیده میشود در ذیل آورده بودند ولی چون در صفحه ۱۵۴۲ این کتاب نگارنده قبلا آن را

درج کرده است احتراز از تکرار را در این جا حلف شد

(۲) یعنی لرحمد ارمنستان میرسید . (۳) مقصود مقابله و مقایسه عظمت ایران و حقارت عرب است

(۴) قس پسر قبیله الزبیدی . (۵) گویند الجرم از نام یکی از قصور طیسفون بوده است .

آنجا شب بروز آورده است .

هنوز پایداری بخرج میدهد اگرچه سنگینی مصائب او را می فشارد .
 يك ندارد که از مفرش دینا و پوشش دمشق برهنه شده است .
 کوهی بلند است که کنگره های آن بر قلل رضوی و قدس مشرف است .
 کس نداند که آدمی آنرا برای آرامگاه جنیان ساخته است یا جن برای آدمی
 کرده است .

۵. لکن می بینم گواهی میدهد که سازندگان از پادشاهان ضعیف و ناتوان نبوده اند .
 چون دیدگان خویش را بکار می برم گوئی مراتب درگاه نشینان را می بینم .
 و رسولان و فرستادگان را می نگریم که ایستاده و از ازدحام روندگان و باز آیندگان
 در کمال حسرتند .

و شامگاهان دختران خوش آواز در میان کنیزکان مشکین موی در اهتزازند .
 این قصر برای شادی و رامتش بنا شد و اینک ویرانه آن جای حزن و اندوه گردیده است
 و اینک بر من است که این ویرانه را باری دهم برشکلی که سزاوار سرکه
 نو جوانان است .

۱۵. این است تکلیف هرچند نه خانه خانه من است و نه جنس جنس من .
 جز اینکه انعام ساکنان این تصور بر همچنان من ثابت است و بفرهنگ خویش
 بهترین بهالی در سر زمین ما نشاندند .

کشور ما را یاری دادند و نیروی او را تقویت کردند با پهلوانانی نیزه گزار و
 شجاعانی زره پوش .

۲۰. بنابراین یکی از مورخان که فریب يك قرن و نیم پس از آن تاریخ میزیسته خلفه بختی را
 چندان جواهر و زر و سیم عطا کرد که باقیمت گوهر و نفایس آن درفش که بختی [در ضمن
 فصبه ای که اشعار فوق از آنست] بدان اشاره کرده است معادل شد اگر این واقع شده
 شد دلیلی روشن است که خلفاء عباسی خویشین را جانشین و وارث شاهنشاهان ایران
 میدانسته اند .

۲۵. خلفاء ایوان سری را مرمت نکردند بلکه بنا بر مشهور در تخریب آن نیز کوشیدند ولی
 خود را جانشین سلاطین قدیم پنداشته و بآموختن تواریخ آنان میلی وافر می نمودند .
 عرب را جز دستار تاجی نبود اما عباسیان بتقلید شهریاران ایران تاج بر سر نهادند
 بختی در مدح خلیفه گوید : « فروغ تاج او دیند پینندگان را خیره میازد » « تاج

مرصعش برفراز ابروانش باختران ماند برفراز ماه . « و نیز بختی در ستایش مهتدی خلیفه گوید : « علامت یدشانی که اثر سجده کثیر است خوش منظرتر آید از تاج با همه جواهر درخشانش . » (۱) تاج مرصع یکی از علائم سلطنتی شاهان ایران بود و مورخان در وصف آن داد سخن داده اند جاحظ بصری کتابی را که در آئین درباری بنام فتح بن خاقان وزیر متوکل در ثلث نخستین قرن سوم هجری تألیف کرده کتاب التاج نام نهاده است این کتاب مشتمل بر ذکر رسوم و آداب دربار و آئین پادشاهی است و نشان انجاء و استحالة خلالت است در سلطنت . جاحظ سرمشق اعمال درباریان و سلاطین را از گفتار و کردار پادشاهان ساسانی اختیار نموده است و گاهی از خلفاء و امراء اوایل اسلام نیز مثالی می آورد (۲)

درواقع جاحظ و قصیده سرایان آن عصر لفظ خلیفه و پادشاه را مرادف قرار داده اند جاحظ در کتاب التاج گوید : « زندگانی پادشاه با حیات جمیع رعایا برابر است . » و این مطلب در ایران سابقه دارد و در زمان هخامنشیان نیز ایسخیلوس *Aeschylus* این سخن را شنیده است . (۳)

تمایز طبقات مردمان نیز مأخوذ از آئین ایرانیان است چه در صدر اسلام همه مسلمانان برابر بودند و تقدم و مزیت افراد بتقوی و پارسائی آنان بود . جاحظ گوید اردشیر بن بابک

(۱) مراد این بیت بختی است : « لسجادة السجّاد احسن منظر آ من التاج في احجارها و اتقادها . » و هم بختی در قصیده دیگر به این نشان پیشانی مهتدی اشاره می کند « وآرثنا السجّاد سيما طویل اللیل فی وجهه لها آثار . » مترجم .

(۲) اسم کتاب التاج جاحظ اخلاق الملوك است و بنا بر تتبع زکی یاشا کتب دیگر که بهین نام تدوین یافته از این قرار است ۱ - کتاب التاج عبدالله بن مقفع ۲ - کتاب التاج لابی عبیده المتوفی بین سنتی ۲۰۷ و ۲۱۴ للهجرة ۳ - کتاب التاج لابن الراوندي المتوفی سنة ۳۰۱ ۴ - کتاب التاج (التاجی) للصابی المتوفی سنة ۳۸۴ ۵ - کتاب التاج لابن فارس صاحب مجمل اللغة المتوفی سنة ۳۹۵ ۶ - التاج فی زوائد الروضة علی المنهاج فی الفقه لاحد علماء القرن التاسع . مترجم .

(۳) در کلیله و دمنه بهرامشاهی این عبارت در این معنی است : « حکما گویند یک نفس را فدای اهل یتی باید کرد و اهل یتی را فدای قبیله و قبیله را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک چون در خطری باشد . » عبارت جاحظ این است « اذکانت انفس الملوك الانفس الغطيرة الرقیمة التي توزن بنفوس کل من اظلم الخضرء و اقلت الفبراء . . . » مترجم .

بندگان درگاه را به طبقه تقسیم کرد نخستین در ایام رسمی ده ذرع از پادشاه فاصله داشت و طبقه دوم و سوم نیز هریک ده ذرع از دیگری دور بودند بعد سردمان را چهارگروه کرد: متبیین سلطنت - روحانیان - دانایان - برزبرگان و پیشه وران. و نیز در رامشگران و مطربان طبقاتی منظور بود که هرون الرشید آنرا متداول داشت (۱).

و هم جاحظ در کتاب التاج مثالی چند از آئین ساسانیان ذکر میکند در باب اعمالی که فقط شایسته خسروان است و دیگر بندگان و حواشی خدمتکاران را تقلید آن ممنوع است و گوید «چون شاه عطری بکار برد ندیمان را استعمال آن جایز نباشد» (۲).

جاحظ گوید چون اردشیر بابکان که بزرگوارترین خسروان ساسانی بود تاج بر سر نهاد در کشور کسی را رخصت آن نبود که چیزی شبیه تاج بر سر نهد و چون براسب می نشست کس یارای آن نداشت که جامه مانند وی در بر کند و مهری چون مهر شاه بکار برد (۳).

و هم در این کتاب مسطور است که اگر شاه حکایتی کند مغایب او را لازم است اگرچه از آن واقف باشد چنان گوش فرا دهد که گوئی نخستین بار می شنود: آورده اند که انوشروان عادل با گروهی سوار اسب میراند و یکی از مقربان حضرت را حکایتی میگفت مرد خدمتکار چنان متوجه گفتار پادشاه بود که از مراقبت حرکات اسب خود غافل ماند و ناگاه با مرکب در نهری افتاد و بس نمانده بود که غرق شود پس از نجات شاه را گفت سعادت اصغی گفتار پادشاه را اگر بجان بخرند گران نیست (۴) ملک را از این حضور جواب و لطف سخن خوش آمد و فرمود تادمان وی از گوهر بینا باشند.

در این کتاب آئین خدمت ملوک از سفر و حضر و بازی و غیره موافق آداب ساسانیان

(۱) وهو [هارون الرشيد] من جعل للفتن مراتب و طبقات علی ما وضعهم اردشیر بن

بابك و انوشروان.

(۲) ومن اخلاق الملوك ان لا يشارك بطانته و ندماءه فی مس طیپ ولا مجبر فان

هنا و ما اشبهه يرتفع الملك فيه عن مساواة احد.

(۳) فمن ذلك اردشیر بن بابك و كان ابل ملوك بني ساسان كان اذا وضع التاج علی

رأیه لم يضع احد فی الملكة علی رأیه قضيب ديعان منسجبا به و كان اذا ركب فی لبعة

لم ير علی احد مثله و اذا فتم بغاتم فصرام علی اهل الملكة ان يهتموا بئثل ذلك القص

و ان بعد فی التشابه. از کتاب التاج جاحظ نقل شد. مترجم.

(۴) «قال ايها الملك ان الله اذا انعم علی عبد بنمة قابلهابحنة وعارضيلة وعلی قدر انتم تكون المعز»

است مؤلف [جاحظ] گوید هیچک از پادشاهان ساسانی را شعرا بنام یا کنیت نخوانده اند عجب است که خلفای اوایل پادشاهان خود چنین رخصتی داده اند ظاهراً این قول جاحظ اشاره بر رسمی است که عباسیان متداول کرده و جانشینان آنها بتقلید آن پرداختند یعنی گرفتن القاب پادشاهی و عناوین شهریاری بتقلید ساسانیان .

۵ باری در کتاب التاج دو موضوع اساسی دیده میشود یکی اثبات آنکه لفظ شاه با خلیفه مرادف است دیگر آنکه شهریاران ساسانی باید سرمشق و مقتدای خلفای اسلام قرار بگیرند نه فقط در لباس و رسوم درباری بلکه در تمشیت امور مملکت و حتی در فروغ دین باید پیرو ساسانیان باشند . جاحظ گوید : « امیر المؤمنین را دعا کردن سزاوار نیست چه او را بخدای تعالی قرب و منزلتی کامل است . » یکی از فضلا [مراد یاقوت است .] که چندی بعد از جاحظ میزیسته همین معنی را در کتاب ارشاد الارب ذکر کرده گوید : « نباید از صحت مزاج شاه پرسید و چون عطسه کند نشاید که وی را تهتیت فرستید و دعا کنید و سلامت او را خواستار شوید . »

۱۵ جاحظ از جزئیات احوال و گفتار ساسانیان اظهار وقوف و اطلاع میکند مثلاً در کدام روز هفته بشرب مسکر و لهو می پرداختند وجه مقدار می نوشیدند و چگونه بتطهیر جامه و آمیختن عطر مشغول میشدند و چندبار هر جامه را می شستند و می پوشیدند و گوید ملوک ساسانی هیچکس را برمکان خفتن خود مطلع نمی ساختند (۱) و هر شب درجائی می خفتند و در قضاء حقوق و ادای اجرت خدم و حشم نظم و ترتیبی مرعی می داشتند که ذکر جیل آن در قرون متوالیه باقی خواهد ماند . مقرران در گاه را رخصت میدادند که نسبت باشخاصی که بآنان نیکی ورزیده و حقی ثابت کرده اند در حضور پادشاه سیاستزاری کنند اگرچه آن شخص بکوکار منصوب شاه هم باشد و مینویسد که در فنون جنگ شهریاران ایران بی نظیر بوده اند (۲) .

چون بتقلید عهد ساسانیان امتیاز طبقات در دربار عباسیان صورت گرفت طبقه شریف و صنف ممتازی پیدا شد . در صدر اسلام میان طبقات عالی و دانی و وضع و شریف چندین امتیازی نبود طبعا شرافت و نجابت مخصوص بازماندگان خاندان سلاطین بود . اما بنی امیه وجود چنین مقامی را منکر بودند و در رفع این رسم می کوشیدند چه در اینصورت آل فاطمه [علیها السلام] با اخلاف اعیان رسول الله [صلوات الله علیه] می توانستند مدعی سلطنت شده و دعوی خود را

(۱) و كانت الاعاجم تقول لابنی للملك ان یطلع علی موضع مناهم الا الوالدان فقط .

(۲) « ولیس لاحد من الفصیح ما للملوك الاعاجم . » از کتاب التاج نقل شده . مترجم .

بحکم شرافت نسب پیش برند در زمان عباسیان بنی هاشم در زمره نجبا محسوب میشدند اما در ردیف رجال بودند که بامر خلیفه حائز مقامی عالی شده اند از گفتار شمراء عباسی یقین حاصل میشود که در آن زمان هم نجبای ایران دوش بدوش اشراف و انجباب عرب بوده اند . اگر اشعار آن شاعران را سند بشناسیم توان گفت که درسامره و بغداد کسانی از دودمان پادشاهان ساسانی ساکن بوده اند . رجال آن عصر از انتساب بایران و پیوند ایرانی مباحثات میکردند و مفاخر شاهنشاهان ساسانی را مفخرت خویش میشناختند و فرزندان خویش را بنام بزرگان ایران موسوم میکردند مثلا یکی از رجال که بمقام وزارت رسید شاپور بن اردشیر نام داشت .

در قصاید بختری بنام جمعی کثیر از بازماندگان ساسانی اشاره شده است که نسلا بعد نسل مدعی انتساب بدودمان پادشاهان ایران بوده اند بختری احمد بن علی اسکافی را مدایحی میکند که در خور اسپیدان قدیم و دنباله کوششهای شاپور ذوالاکتاف است (۱) . و هم بختری ابراهیم بن الحسن بن سهل را از اخلاف کسری شمرده است و گوید شده و جلای که تراست و موجب عظمت و شهرت دربار خلافت شده است نتیجه آن قرابت و وراثت است . و دیگری از افراد خاندان سهل را نیز در نجابت و شرافت وارث اردشیر و قباد و انوشروان می شمارد و یکی از بنو محمد را که وزارت یافت مظهر جلال و شرف خسرو پسر هرمز میخواند و در ستایش ابراهیم بن المدبر که حائز مقامات عالیه شد گوید تو از ازاصل اصیل بنی ساسان هستی (۲) . و یکی از مردم بلد خود را گوید : « ترا فخر نشاید زیرا که یدرت از نژاد بهرام گور و بهرام چوبینه نیست » (۳)

(۱) گویا مراد مؤلف این اشعار بختری است :

۲۰ هَمَّةٌ تَرْدُلُ الدَّيَا وَ نَفْسٌ سُرُفَتْ إِنْ نَهَمَ بِالْأَشْرَافِ
وَعَلِيٌّ فِي الْعَبِيدِ وَ دَنَا أَتَهَا فِي الزُّبُودِ وَالْأَعْوَافِ
قَدَمُهُ فَوَادِمُ الرِّيشِ مِنْهُمْ حِينَ خَاسَتْ بِأَخْرَيْنِ الْغَوَافِ
رَهْمُ سَابُورِ ذِي الْجُنُودِ وَ طَلَا بَ مَاضِي سَابُورِ ذِي الْاَكْتِافِ . ص ۳۶۸ دیوان بختری .

(۲) مراد این آیات بختری است :

۲۵ هِيَ الْوَقْتُ نَسْتُ مِنْ بَنِي سَافِ
(۳) لَا تَفْخَرْنَ قَلَمٌ يَنْسَبُ أَبُوكَ إِلَى
لَا الْوُشْجَانِ وَلَا نُو بَغْتِ طَفِ بِهِ
سان فی خیر منصب و اُروم . صفحه ۵۹۵ بختری .
بهرام جور ولا بهرام شوین
ولا تبلیح من کسری و شیرین . صفحه ۶۶۲ دیوان بختری .

مطلبی که از این اشعار و اشعار قصیده سرای دیگر یعنی ابو تمام که قبل از بختری در عهد عباسیان میزیسته مستفاد میشود این است که تاریخ و افسانه های تاریخی ایران در آن زمان یکی از مواد تعلیم و تدریس بوده است و الا اشاراتی که این شعرا کرده اند و بهیچوجه ابهامی در آن نیست بی معنی و نا مفهوم میبود البته ابو تمام اگر خوانندگان و شنوندگان شعر خود را از سرگذشت ضحاک و افریدون و اسفندیار آگاه نمیدانست به داستان آنان اشاره نمیکرد. در اینجا از صحت و سقم انساب رجال آن دوره نمی خواهیم سخنی برانیم لکن در مقابل اشخاصی مثل اسمعیل بن بلبل وزیر که از انتساب بشیان که یکی از بزرگان عرب است فخر میکرد و مداحان و هجو سرایان هم این نسب را ستایش یا نکوهش کرده اند رجال دیگر که به تناسب مقام خود ترتیب شجره انسابی برای خود لازم میسر کردند خویشان را با ساداتان منتسب میکردند. مأمون چون پوران دختر حسن بن سهل را بجهانه نکاح آورد در روز عروسی آئینی شاهانه برای داشت و مقصودش از این وصلت با خانواده سهل که خود را از نسل شهریاران ساسانی معرفی میکردند این بود که بیش از پیش بجلب قلوب ایرانیان بپردازد.

از آن پس که بایتخت خلفا در اراضی ایران [بغداد] مستقر شد جشنها و عیدهای ایرانی نیز رفته رفته زنده و معمول گشت زیرا که الفاء عید ها و مراسم جشن ها برای اکثر اقوام از تغییر دین و تبدیل عقیده هم ناگوار تر و دشوار تر مینمود. از جمله این عید ها یکی نوروز و دیگر مهرگان بود که نخستین در آغاز بهار و دومین در ابتدای خزان میافتاد طبعاً احباء این اعیاد بر مسلمانان متعصب گران میآمد و خلقت بنا بر اختلاف طبع و عقیده شخصی خود گاهی موافق و زمانی مخالف با این رسوم بودند چنانکه اثر آن در قصاید شعراء زمان دیده میشود در یکی از قصاید بختری که در مدیح ابراهیم بن حسن بن سهل [یکی از افراد خاندان وزارت] سروده است و معروف است که خوردن گوشت شتر را ناپسند میداشت اگرچه هزار بیغمبر آنرا حلال کرده باشند اشارتی هست در باب عید مهرگان که شایسته توجه است :

راستی عید مهرگان را بر خرد و بزرگ ایرانیان حقی است . مهرگان عید نیاکان
 تاجدار تست که صاحبان فرهنگ و دانش و خیر و نیکی بوده اند چون قباد و یزدگرد و فیروز
 و کسری و اردشیر که پیش از آنان بود .

این شهریاران در میدان عرض سیاه با جامه سندس و حریر باقامت این جشن می برداختند
 مهرگان روزی بیش نیست لکن از صفات همراهی چیزی همراه دارد پس اورا جامع

اوصاف ماه‌ها باید بشود. ستاره شمسی را در اینوقت بر سپهر حکمی نیست و گرمای بی‌مرو
را تأثیری نه. پنداری روز بزرگ مهرگان از جمیع ایام بحسن و خوبی ممتاز است (۱).
جاحت قبول هدایا را در این عید از شئون سلاطین می‌شمارد و البته آن خلفائی که
بیشتر بجمع مال حریص بودند از این رسم قدیم استفاده میکردند. اما مهتدی که دور
۵ خلافتش فقط چند ماهی از سال‌های ۲۵۰ و ۲۵۶ بود بسبب نهایت زهد و تعصب در مسلمانان
نیغواست هیچ رسمی از رسوم کفار را جاری و معمول کند حتی رسومی که وسیله استفاده
و جمع‌آوری خواسته و زروت بود و بختی برخلاف آنچه در وصف اعیاد ایرانی گفته‌است چون
سند این خلیفه میرسد امراض او را از اموال تقدیمی عید مهرگان ستوده و چنین گوید:
تو هدایای مهرگان را رد کردی و هیچیک از کریبان عادی را از آنها امکان بی‌بازی نبود
۱۰ با جشن‌های مردمان گمراه کننده آشکارا خصومت آغاز کردی و اگر متابعت راه حق نبود
باین کار مبادرت نمی‌جستی (۲).

چندی بعد معتمد خلیفه مراسم مهرگان را تجدید کرد و بهتری بار دیگر بستایش
آن عید پرداخت. اجرای عید نوروز مصادف با اصلاح مفیدی در امر زراعت شد و این اصلاح
در عهد متوکل اتفاق افتاد که برخلاف سایر اعمال او مورد تحسین و ستایش گردید. سال
۱۵ قمری اسلام موجب صمیمیت کار فلاحان بود زیرا که بدست آمدن محصول بالطبع تابع فصول
شمسی بود و با سال قمری اختلاف پیدا میکرد این خلیفه مقرر کرد که وصول مالیات غلات را

(۱) مراد این ابیات بهتری است (دیوان بهتری صفحه ۲۷۰)

ان للمهرجان حقاً علی کل	کبیر من فارس و صغیر
عبد آتک الملوك ذوی التيجان	اهل اللهی و اهل الغیر
من فساد و یرد جرد و فیرو	ز و کسری و قلم اردشیر
شاهدوه فی حلة الملك یغدو	ن علیه فی سندس و حریر
مؤ یوم و فیه من کل شهر	خلق فهو جامع للشهور
یحدث فی البتری من الحکم فی	جو فلا موقه لنار الهجیر
و کان الایام اویز بالحد	ن علیها ذل للمهرجان الحکیر
(۲) ردذت هدایا المهرجان ولم تکن	لنطو النفوس الوتر من شفاها
و عادت اعباد الضلین مملنا	ولولا التحری للهی لم ثلماها

برطبق سال شمسی ایرانیان کنند و باقتضای پادشاهان ایران مالیات را درعید نوروز بحیطه وصول آرند و جاحظ گوید در نوروز شهریاران ایران بتجدید ضرب مسکوکات نیز می پرداختند متوکل زنده نماند که این رسم را اجرا کند و بعد ما معتمد باجرای آن پرداخت و مورد ستایش این المتر شد پدر این المتر شاعر که پیش از معتمد بمقام خلافت رسید نوروز عجم را آغاز سال محسوب میداشت .

مرداویج زیاری برآن شد که ایوان کسری را مرمت و جشن سده را احیا کند اما رفتاری که در این جشن از او سرزد در نظر گروهی از مسلمانان متنافی دین اسلام آمد و او را بقتل رسانیدند مرداویج سعی بلیغ کرد تا آتشکده عظیم برای داشت لکن گویا بسبب طبیعت زمین است که اثری از آن باقی نمانده است البته مسلمانان پرهیز کار با تجدید چنین رسمی موافقت نمیکردند ادیب مشهور ابوالفضل [بدیع الزمان] همدانی گوید : *إن عبد الوفود لبدا فأكبر وإن شعار البار لیمار شرک وما أنزل الله بالصدق سلطاناً ولا شرف نیروزاً ولا مهر جانا و ائنا صلب الله شیوف العرب علی فروع المعجم لما کره من ادیانها و سخط من نیرانها* . ۱۰

مقصود مرداویج که قتل ناگهانی موجب عدم اجراء آن شد تجدید سلطنت شاهنشاهی ایران بود و شاید میخواست دین قدیم ایران را نیز دین رسمی مملکت قرار دهد . مرد توانائی که افکار و اعمال مرداویج را تعقیب کرد عمادالدوله یعنی موسس سلطنت آل بویه بود که خلیفه را زیر دست خویش قرار داده و خود را از جانب او عمادالدوله لقب داد و شیراز را دارالملک کرد اما با دین اسلام مخالفتی آغاز نهاد و با وجود میل کاملی که بمذهب شیعه داشت نظر بقوت تسنن راضی شد که تحت الشعاع آن مذهب باشد . اخلاف عمادالدوله جمیع مذاهب را آزادی بخشیدند بعد از او عضدالدوله که از شهریاران مقتدر بود بر آن شد که تمام ممالک اسلامی را که سر از اطاعت مرکز خلافت پیچیده بودند در ربه اقتیاد آورد و برای اجراء این منظور بغداد را پایتخت قرار داده دختر خود را بخلیفه داد که باین وسیله برعرب و عجم کاملاً فرمان روائی کند این مقصود صورت نگرفت لکن در عهد سلطنت فرزندان او و همچنین در دوره ساجقیان بغداد مرکز ممالک شرقی اسلامی نبود و در هر زمانی یکی از بلاد ایران مرکز سیاست شد اما خلیفه عباسی کما کان در بغداد مقام داشت . در ایام پادشاهی آل بویه دانشن زبان فارسی برای وزرا از ضروریات بود و از این راه حیات زبان فارسی تجدید شد . ۱۵

پیدایش شهبه نیز یکی از لوازم نفوذ تمدن ایران در اسلام است این فرقه بر

- خلاف بنی امیه که عرب را بر جمع ملل تابعه اسلام تفضیل می نهادند بر آن بودند که عرب از دیگر اقوام یست تر است . چون در عهد عباسیان مقامات عالیّه در دست ترکها و ایرانیان بود و گاه گاه اعراب بمناصب رفیعہ نایل میشدند مرام شعوبه پیش رفت . در کتاب مناقبات ابو حیان توحیدی (۳۷۹) راجع بقایید شعوبه فصلی بنظر رسید که جالب توجه شد . مؤلف مذکور شرح گفتگوی خود را با ابن سعدان وزیر بهاء الدوله در کتاب مزبور درج کرده است در آن عهد جیهانی کتانی منتشر کرده بود در بیان فضیلت سایر اقوام بر عرب و در این باب راه مبالغه رفته بود وزیر ابو حیان را پرسید رای شما چیست آیا عرب را بر عجم رجحان می نهید یا بالعکس . ابو حیان جواب داد علما چهار قوم معروف و معتبر بحساب آورده اند یونانی و عرب و ایرانی و هندی لفظ هجم بر سه ملت از این چهار اطلاق میشود و دشوار است که عرب را بر هر سه قوم برتری دهیم
- عقیده ابو حیان در این باب چندین صریح و واضح نیست گوید خداوند تبارک و تعالی صفات و مزایای فطری را در میان طوایف و اقوام عالم تفرقه و توزیع کرده است ایرانیان در تمثیل امور کنور و وضع قوانین و صدور احکام مقدمند یونانیان در علم و فلسفه و هندیان در نازک خیالی و سحر و تردستی و ترکان در شجاعت و خوش مشربی زنگیان در طافت و تحمل اعراب در مهمان نوازی و وفا و جوانمردی و فصاحت . و این خصال و اخلاق هم در هر ملتی شمول کامل ندارد بعض افراد از آن بی نصیب و برخی از آن بهره مندند از این گذشته هر ملتی هم زمانی و دوره خاص دارد ابو مسلم مؤسس خلافت عباسیان را پرسیدند از شجاعترین اقوام عالم گفت هر ملتی که امواج انبال و سعادت بسوی او روی آورد شجاعترین قوم بشمار آید . ابو حیان گوید با وجود این تقدم زبان عرب را بر جملة السه عالم نمیتوان انکار کرد . جیهانی گفته است که انوشیروان پادشاه عرب را سکشاه میخواند چه این قوم نه در طبیعت غذا و نه در لحن کلام با سکان تفاوتی نداشتند . اما ابو حیان گوید که جنس غذای عرب لازمه طبیعت خاگ و اقتضای اقلیم آنان است و این قوم هم واجد مزایای شهر نشینان و هم صاحب صفات و خصال صحرا نوردانند .
- جای تاسف است که کتائب جیهانی که این قول در پاسخ اوست هنوز بدست نیفتاده است ابو حیان در این سخن که گوید : هر شخص سلیم العقل و آزاد فکر و بی تعصبی برتری لسان عرب را بر زبانهای دیگر اعتراف میکند ظاهراً خود چندان خالی از تمصب و جاهلاری نیست . این نویسنده از جمله فریفتگان کلام جاهل است و کتب ادبی جاهل را که مشحون بشواهد و امثال از آثار قداماء عرب است بسیار بدیده تعجب و اعجاب می نگرد .

قبل از طلوع اسلام و ظهور توحید در عربستان سلطنت های مقتدر و دولت های استوار در آن شبه جزیره وجود داشته و آثار باقیه آن نشانه تمدنی عالی و انتظامات کامله ایست که هیچوقت در عربستان نظیر آن دیده نشده است ابو حیان از این تمدن درخشان قبل از اسلام مطلع نبوده است زیرا که اخیراً پس از تفحصات علمی آثار آن کشف گردیده است بنا بر این در آن زمان که شعوبه عرب را قومی چادر نشین و دور از حضارت میخوانده اند قولشان تا اندازه مسموع و مقبول بوده ولی امروز و افغان برتمدن جنوب عربستان سهولت از عهده رد دعوی شعوبه بر آمده و توحش مطلق عرب را رد تواند کرد .

در تاریخ سلاطین ایران تألیف ثعالبی (۱) کاملاً نمایان است که چگونه در آن عهد میخواستند سلطنت عباسیان را دنباله و متمم دولت ساسانی قرار دهند ثعالبی از نویسندگان عالیمقدار است و کتابی در ادب عربی و احوال شعراء مؤخر از شعرای مندرج در کتاب اغانی نگاشته است که از جمله کتب معتبره ادبیات عربی بشمار میآید و تالیفی که در تاریخ پادشاهان ایران پرداخته است اگر چه بزبان عربی است ولی میتوان آنرا خواهر شاهنامه فردوسی خواند زیرا که در این کتاب نه فقط دولت ایران را قدیمترین دول عالم و سلطنت آن مملکت را با دوام ترین سلطنت ها میشمارد بلکه جمیع اختراعات مفیده را که موجب تمدن شدن نوع بشر است پادشاهان ایران نسبت داده است بجای ذکر اخبار اوایل که در تورات مذکور است اخباری از منابع ایرانی بیان میکند مثلاً شیار زمین کله داری و رمه بانی و قلعه سازی و بنای شهرها و اختراع آلات جنگ و وضع اصول داوری و عدالت و تعیین جشنها و صید و تعلیم جانوران و اختراع ادوات موسیقی مانند چنگ (صنج) و فن طبخ را پادشاهان ایران نسبت میدهد بنا بر روایت ثعالبی سلطنت ایران در زمان پادشاهان بنده ترقی رسید .

خواه نخستین شهریار پیشدادی را با آدم ابوالشر یکی بدانیم و دیگری از پیشدادیان را با سلیمان شخص واحد بشناسیم یا نه ، در هر حال اساطیر ایرانی-جای اساطیر بنی اسرائیل را گرفته است . بنای برج بابل را یکی از پادشاهان ایران نسبت میدهد و سرگذشت موسی را که در شیرخوارگی درسبیدی نهاده و بامواج شط سیرده شده است بدارا منسوب می کند . هر چند سلاطین ایران مسلمان نبوده اند ولی صاحب صفات و خصالی قریب بمسلمانی شمرده میشده اند کتب

که شهریارِ برهیزگار بود شرب مسکرات را، منع کرد . نرسی چنان مستغرق
 پرستش پروردگار بود که از اجرای مراسم آتش پرستی غفلت می ورزید . پادشاهان ایران
 مانند مسلمانان راسخ العقیده در آغاز هر وصیتی بستایش پروردگار و حمد نعمای او میرداخته اند
 و گاهی آیاتی نظیر قرآن بزبان می رانده اند فرمانروائی پادشاهان ایران بر سرتاسر جهان
 در ازمته بسیار قدیم شروع شده است نبوکدنزر [بختنصر] یکی از نواب و دست
 نشانده گان لهراسب بود و با هر او بیت المقدس را ویران و بنی اسرائیل را اسیر کرد بهرام گور
 المنذر را بر عربستان از حیره تاجباز تسلط بخشید . ثعالبی از تمام سلاطین ایران فقط دوتن را
 در غور نکوهش دانسته و در حق دیگران بمدح و ثنای مبالغه آمیز یرداخته است و خطاهای
 آنان را بوساوس شیطانی منتسب کرده است و راجع بانوشیروان عادل گوید پیغمبر اسلام
 فخر میکرد که در عهد سلطانی دادگر تولد یافته است .

انتقال مرکز خلافت اسلامی بحدک ایران در ادبیات عرب تأثیر نمایان کرده است
 متارن این احوال نثر ادبی شروع و پس از یک قرن بسبب پیدایش کاغذ چنان رواج یافت
 که موجب حیرت است . ابن مقفع ایرانی مترجم کلیله و دمنه موجد سبک جدیدی در نثر
 عربی شد و کتاب یثیمه او را ابونعمان شاعر سرمشق نثر فصیح میشمارد (۱) علمای کلام اسلامی
 ایران را منشأ مباحثات دینی میدانند و بعضی گویند ایرانیانی که از فتح کشور خود بدست
 اعراب کینه دردل داشتند باین حیلۀ ماهرانه ضربتی بحقیقت دین اسلام زده اند بلاشک این
 مطالب بهتان است درصدر اسلام مشاجرات دینی در اقوام مسیحی بدرجۀ قسوای شدت رسیده
 بود و چون نصاری تابع مسلمانان شدند آن شیوة منازعه و مشاجره نیز در اصول عقاید اسلامی
 داخل شد .

اما اکثر مؤسین مذاهب مختلفه اسلامی که موجد تجدیدی یا ناشر العاد و زنده هستند
 دایرای الاصل بوده اند یا در یکی از ایالات دوات سابق ایران منزل داشته اند و این یکی
 از مسائلی است که موجب حیرت محصلین و محققین ادبیات عرب است زیرا که در هر رشته
 ادبی [مقصود نثر است] علماء بزرگ و پیشوایان معروف را چون احصاء می کنند می بینند

(۱) اشاره باین شعر ابونعمان است :

ولقد شهدت و الکلام لالی وکان قساً فی حکاظ یحطب
 وکانیر عزة یوم بین ینسب واین المقفع فی الیتیمه یسب .

از رساله ابن مقفع آقای اقبال آشتیانی نقل شد . مترجم .

یابداً بحرب و نزاد سامی مربوط نبوده اند یا تعلق مختصری داشته اند .

- نتیجه کلیه که از مقدمات مذکوره بدست می آید این است که استقرار دارالخلافه در سرزمین ایران (بغداد) یکی از مهمترین علل تغییراتی است که بعدها در عالم اسلام رخ داد دولت اسلام وارث سلطنت ایران شد و مجادلات مسلمانان با دولت روم دنباله رقابت دولتم روم و ایران بشمار آمد لازمه این توارث سیاسی انتقال میراث های ادبی و صنعتی ایران بود یکی از مترجمین کتب پهلوی موجد و مؤسس نثر عربی بشمار می آید (۱) و نیز باید گفت که وفور آثار ادبی در آن دوره نتیجه تأثیر روح ایرانی بود و مؤلفات آن زمان را چون نیک بنگریم بیشتر نزدیک به فارسی می بینیم تا یونانی . اگرچه نفوذ یونان را هم نمی توان قلیل شمرد . دولت عرب چنان سرعت بنهاده که امید بقا برای او متصور نبود بعبارة اخری رشته تاریخی یا شالوده محکمی نداشت ولی چون خلفاء عرب بر تخت تاریخی ایران قرار گرفتند و خود را جانشین شهریاران خواندند که تاریخ آنان بازمانده بسیار کهن میرسید این نقص جبران شد . سرزمین عربستان و شامات مقام محکمی نبود که ببنیان دولتی عظیم را تحمل کند اما خاک ایران مکان استوار و مطمئنی بود . میتوان گفت که امپراطوری عثمانی هم که در دارالملک روم مستقر شد از همین قبیل سابقه تاریخی استفاده کرده است در تأیید این قول گوئیم که مورخین هندوستان سلاطین عثمانی را قیصر روم خوانده اند . اما دولت عثمانی چندان موقع خوب و محکمکی نیافت . در میان مطالب مهمه که در جلد اخیر کتاب تاریخ ادبی ایران تالیف پروفیسور ادوارد برون جالب نظر است این نکته در اینجا قابل ذکر است که : مانع بزرگ عثمانیان از پیشرفت در اروپا و تعقیب فتوحات فشاری بود که دولت ایران از سمت مشرق بر آنان وارد می آورد پروفیسور برون با همین یک اشاره کلید حل یکی از مسائل مهمه تاریخی را بدست میدهد . واقعاً چه موجب شد که سبیل هجوم عثمانیان که بعد از تصرف ممالک جنوب شرقی اروپا تمام آن قاره را تهدید میکرد انحراف یافت ؟ اروپائیان در آن عصر که سرگرم رقابت های داخلی و دچار تعصبات و منازعات مذهبی خود بودند خطر عظیم حمله عثمانیان را نمی دیدند چیزی که عثمانی را از تصرف تمام اروپا باز داشت آن بود که دولت ترك از دوجانب گرفتار کارزار بود و ایرانیان از سمت مشرق آن دولت را مشغول کردند تا اروپا بحال و مغری یافت . انتهى .
- وكان اول من [رتب] طبقات الناس و صنف طبقات الكتاب و بین منازلهم جم شیدین
 بجهار [- ویرنگهان] و كان لهراسب . . . اول من دون الدواوين و حسن الأعمال و الحسابات
 (۱) مراد این مقع است .

واتعجب الجنود وجد في عمارة الارضين وجاية الخراج لارزاق الجيش وبنى مدينة بلخ *
 اخبرني عبدالواحد بن محمد انه سمع محمد بن واضح يقول رأيت باصهبان صكتاً قديمة
 للاكاسرة الى عمالهم في الخراج والعمارة صدورها اذا كان الكتاب الى جماعة « خلدتم »
 و اذا كان الى واحد « خلدت » ثم يذكر بعد ذلك ما يريد ، وكان للاكاسرة اربعة
 خواتيم فكان على خاتم الحرب والشرط « الائمة » وعلى خاتم الخراج والعمارة « التأيد »
 وعلى خاتم البريد « الوحى » وعلى خاتم المظالم « العدل » * وكان للملك فارس ديوانان
 احدهما ديوان الخراج والاخر ديوان النفقات وكان كل مايرد فالى ديوان الخراج وكل ماينفق ويخرج
 في جيش اذ غيره ففى ديوان النفقات ، وكان من رسم ملوك الفرس ان يلبس اهل كل طبقة ممن
 فى خدمتهم لبة لا يلبسها احد ممن فى غير تلك الطبقة فاذا وصل الرجل الى الملك عرف بلبسته
 صناعته والطبقة التى هو فيها فكان الكتاب جميعاً فى الحضر يلبسون لبستهم المهودة فاذا
 سافر الملك تزيوا بزي المقاتلة * وكانت ملوك فارس جميعاً تغلظ على من زور او نقش خاتماً
 على خاتم الملك و تلحقه من العقوبة باهل الجنائيات العظيم * وكانت ملوك فارس تسمى كتاب
 الرسل تراجة الملوك وكانوا يقولون لهم لا تحملكم الرغبة فى تخفيف الكلام على حذف
 معانيه وترك ترتيبه والابلاغ فيه وتوهين حججه * وكان الرسم جارياً فى ايام الفرس ان
 تجتمع احداث الكتاب ومن نشأ منهم بياض الملك متعرضين الاعمال فيأمر الملك رؤساء كتابه
 بامتحنهم والتفتيش عن عقولهم فمن رضى منهم عُرض عليه اسمه وأمر بللازمة الباب ليستعان
 به ثم امر الملك بعضهم الى العمال وتصريفهم فى الاعمال وتقلهم على قدر آثارهم وكفايتهم
 من حال الى حال حتى ينتهى بكنز واحد منهم الى ما يستحقه من المنزلة ولم يكن يتهاى
 لاحد ممن عرفة الملك و عُرض عليه اسمه ان يتصرف مع احد من الناس الا عن امر الملك
 و اذنه * وكانت الملوك تقدم الكتاب و تعرف فضل صناعة الكتابة و تعظي اهلها لما
 يجمعونه من فضل الرأى الى الصناعة وتقولهم نظام الامور و كمال الملك وبهاء السلطان وهم
 الاسنة النافعة عن الملوك و خزان اموالهم و امنائهم على رعيته و بلائهم * وكان ملوك
 فارس اذا اتفقوا جيشاً اتفقوا معه وجهاً من وجوه كتابهم و امروا صاحب الجيش ألا يعجل
 ولا يرتجل الا برأيه يتفقون بذلك فضل رأى الكاتب و حزمه ، ثم يقول الملك للكاتب
 المندوب المنفوذ معه منذ طلعت ان الاساورة سباع الانس و انه لا عقوبة عليهم الا فى خلم
 يد من طاعة او قتل عن لقاء او هرب عن عدو و ما سوى ذلك فلا لوم عليهم فيه و
 عليك اعتمد فى تدبير هذا الجيش فينفذ الكاتب مديراً له فاذا احتاج الى مكانة باعداد او

- انذار او اخبار او استخبار كتب فيه عن صاحب الجيش ⑤ وكان ملوك فارس قبل انوشروان يقاسمون الناس على ثمارهم و غلاتهم فكان اكثر ما يأخذونه الثلث و اقله السدس و يأخذون فيما بين ذلك على قدر الشرب و الريع فأمر قباد بن فيروز بمساحة الارض و عد النخل و الشجر و احصاء الجماجم و عزم على وضع وضايح الخراج فهلك قبل تمام ذلك ولما ملك انوشروان استتم المساحة و احصى الجماجم ثم جلس مجلساً عاماً و امر كتابه باحصاء جمل ذلك ففعلوا فخطب الناس بما رآه من ذلك من وضع الخراج على جربان ما مسح من الارض و علي ما عده من الشجر و النخل و ما احصى من الناس و ان يجبي ذلك في ثلاثة انجم في كل اربعة اشهر الثلث و استشارهم فلم يشر احد منهم بشيء فاعاد القول ثلث مرات و الناس صموت فقام رجل من عرض الناس فقال ايها الملك اتضع الخراج الباقي على الانسان الغاني و على كبد تموت و على زرع يجف و نهر يذهب و عين تغور فقال كسرى يا ذا الكلف المشوم ١٠ من اى طبقات الناس انت فقال انا رجل من الكتاب فقال وقالوا نحن راضون بما صنع الملك فصنف الوضايح على اصناف الغلات و النخل و الشجر ⑥ و وجدت في عهد اسابور بن اردشير فصلاً يخاطب فيه ابته يقول وزيرك يكون مقبول القول عندك قوى المنزلة لديك يمنه مكانه منك وما ينق به من اضافة منزله عندك من الخضوع لاحد او الضراعة الى احد او المداينة لاحد في شيء مما تحت يديه لتبعه الثقة بك على محض النصيحة ١٥ لك و المنايذة لمن اراد غشك و انتفاصك حقت وان اورد عليك رأياً يخالفك ولا يوافق الصواب عندك فلا تجبهه جبه الظنين ولا ترد عليه بالتجهم فقت في عضده ذلك و يقبضه عن ابثائك كل رأي يلوح صوابه بل اقبل ما رضيت من رأيه و عرفه ماتخوفت من ضرر الرأي الذى انصرفت عنه لينتقموا بأدبك فيما يستقبلون النظر فيه واحذر كل الحذر من ان تنزل بهذه المنزلة سواء ممن يطيف بك من خاصتك و خدمك وان تسهل لاحد منهم السبيل الى الانبساط بالنطق عندك و الاقاضة في امور رعيتك و مملكك فانه لا يوثق بصحة آرائهم ولا يؤمن الانتشار فيما افضى من السر اليهم ⑦ و من هذا العهد فصل قال فيه ان قوام امرك بدرور الخراج و دروره بعارة البلاد و بلوغ الغاية في ذلك يكون باستصلاح امله بالعدل عليهم و المعاونة لهم ، فان بعض الامور لبعض سبب و عوام الناس لخواصهم عُدَّة و بكل صنف منهم الى الاخر حاجة فاختر لذلك افضل من تقدر عليه من كتابك و ليكون من اهل البصر و العفاف و الكفاية و اسند الى كل امرى منهم شقصاً يضطلع به و يمكنه الفراق منه فان اطلعت على ان احداً منهم خان او تمدي فنكل به و بالغ في عقوبته ، واحذر ان تستعمل على الارض الكثير خراجها الا البعيد الصوت العظيم شرف المنزلة ولا تولين احداً من قادة

- جندك الذين اتخذتهم عُدَّةً للحرب وجنة من الاعداء خراجاً ، فملك ان تهجم من بعضهم على خيانة للاموال وتضييع للعمل فان سوفته المال واغضبت له على التضييع مكان ذلك هلاكاً للمال واضراراً بالرعية وداعية الى فساد غيره وان انت كافأته على فعله استفسدته و اذهبت بهاءه و اضعفت صدره و هذا امر توقيه حرم والكلام عليه خرق والتقصير فيه عجز ، ثم اعلم انه اذا تطلم جمع الاموال من غير الجهة التي تعود اخذها منها اشتد ركونه الى الدنيا و سار طلبه الاموال من غير الوجه الذي قرب به واعطى عليه وليس شيء افسد لاسائر العمال والكتاب ولا ادعى الى خراب اماناتهم و هلاك ماتحت ايديهم من جهالة الملك وقلة معرفته بجالاتهم وتركه مكافاة المحسن باحسانه والمسيء باساءته ، فأكثر الفحص عن عمال الخراج وسيرهم وآثارهم واختر لذلك العيون الموثوق بهم ، واعلم ان من اهل الخراج من يلجى به بعض ارضه وضياعه الى خاصة الملك و بطانته لاحد امرين انت حرى بكراهتهما اما لامتناع من جور السلطان وظلم الولاة فتلك منزلة يظهر بها سوء اثر العمال وضعف الملك و اخلاله بما تحت يده واما لدفع ما يلزمهم من الحق و الكسر له فهذه خلة يفسد بها ادب الرعية و تنقص الملك ، فاحذر ذلك وعاقب الملجئين و الملجأ اليهم * وفصل من كتاب لاردشير يخاطب به وزراءه : اعلمو انكم ان همتم أن لا تستعينوا الا بن تكاملت فيه الخصال الرضية و احرز المذاهب المحموده فقد رمت شيئاً عسيراً غير موجود فاكتفوا من دين الرء وورعه بأن يكون للكباير و الفواحش مجتنباً ، ومن الاصرار على السف و الظلم مستوحشاً ، ومن امانته وعفافه ان يكون عن ما يعرض له من طمع وأمر في دخوله ظاهر نقص او ضرر مقتزهاً ، ومن غناؤه وقاذه ان يكون بالعمل الذي تستعينون به فيه مضطلماً ، وان لا يضيع اكم فيما يلي من امورك حقاً ، واعلموا ان لكم اعمالاً يكفيكموها من دونكم واعمالاً لا يضطلم بها سواكم فاهرفوا حدود ذلك ولا تتكلفوا ما يكفيكموه من تحت ايديكم ولا تتكلفوا ما يجب عليكم النظر فيه من سواكم فان حدث لكم فراغ بعد فضائكم ما عليكم فاستعينوا بالتودع والراحة على ساعات الشغل * وكان يستاسب يقول للكتاب الزموا العفاف وأدوا الامانة في كل ما يفاوض اليكم و اجمعوا على غرايركم وعقولكم سماع الادب واستعملوا ما استفدتم من الادب باطاعت عليه عقولكم وايكن اجتباؤكم بالقسط والمعدلة ولا تزينوا لنا مالا تليق بنا الاحدوتة به و الايتار له * وحكى ان الجور كثر في ايام الملك أنوشروان فقال له موبدان موبد ايها الملك انى سمعت فقهاءنا يقولون انه متى لم يضر العدل الجور في بادة ابتلى اهلها بعدو يزورهم وخيف تنابح الآفات عليهم وقد خفنا ذلك بشي قد فشا من جور اسبابك فنظر انوشروان في ذلك فاستقر عنده ان ظلماً وجوراً قد جرى فسلب ثمانين رجلاً منهم من الكتاب خمسون رجلاً

ومن العمال والامناء ثلثون رجلاً * وكانت الاكاسرة بعد انوشروان تقول لاهل الخراج من كره منكم
الاداء الى العمال فهذا بيت مالنا فأدوا اليه فلم يكن عامل يبسط يده الى ظلم احد خوفاً من عدول
الربة الى بيت المال بأداء الخراج فيستدل بذلك على منعه * وكانت الفرس تقول للوزير
على الملك و للكتاب على صاحب ثلث خصال رفع الحجاب عنه و اتهام الوشاة عليه و افشاء
السر عليه * و استشار سابور ذوالاكتاف ووزيرين كانا له في امر من اموره فقال له احدهما ٥
لا ينبغي للملك ان يستشير منا احداً الا خالياً فانه اموت للسرا و احزم في الرأي و ادعى
الى السلامة و اعني لبعضنا من غائلة بعض لأن الواحد رهن بما افضى اليه وهو احرى الا يظهره
رهبة للملك و رغبة اليه و اذا كان عند اثنين فظهر دخلت على الملك الشبهة و اتسعت على
الرجلين المعارض فان عاقبهما عاقب اثنين بذنب واحد و ان اتهمهما اتهم برياً بجناية مجرم
و ان عفا عنهما عفا عن واحد لا ذنب له و عن الاخر و الحجة عليه * از كتاب الوزراء ١٠
و الكتاب تصنيف ابى عبدالله محمد بن عبدوس الجهشيارى المتوفى سنة ٣٣١ . وكان اكثر كتاب
خراسان اذ ذاك [فى حدود سنة عشرين و مائة] مجوس و كانت الحسابات بالفارسية . جهشيارى .
قال الصفدى اردشير بن بابك اول ملوك الفرس الأخيرة قد وضع الترد و لذلك قيل
له نردشير (١) و جملة مثالا للدنيا و اهلها قرب الرقعة اثني عشر بيتاً بعدد شهور السنة
و المهارك ثلثين قطعة بعدد ايام الشهر و الفصوص مثل الافلاك و رميها مثل ثقلها و دورانها ١٥
و النقط فيها بعدد الكواكب السيارة كل وجهين منها سبعة الشش و يقابله اليك و الينج و
يقابله الدو و الجهار و يقابله اله و جعل ما يأتي به اللاعب من النقوش كالقضاء و القدر تارة
له و تارة عليه و هو يصرف المهارك على ما جاءت به النقوش لكنه اذا كان عنده نظر
كيف يتأتى وكيف يتجبل على القلة فهر خصه مع الوقوف عند ما حكمت به الفصوص . نقل
از كشكول شيخ بهائى . رجوع شود بصفحة ١٥٧٩ از همين كتاب سطر ٦ و صفحة ١٦٥٧ ٢٠
سطر ١٥ .

غضب كسرى على بعض امرائه فاشاروا عليه بقطع عظامه فقال يعزل عن مرتبه ولا
ينقص من صلته شىء فان الملوك تودب بالهجران ولا تعاقب بالحرمان . نقل از كشكول .
عاداني الاعداء فلم ارعدوا اعدى من نفسي . عالجت الشجمان والسباع فلم يثلبنى احد
كصاحب السوء . اكلت الطيب و ضاجعت الحسان فلم ار الذ من العافية . اكلت الصبر و شربت ٢٥

(١) و منه الحديث : من لعب بالنردشير فكأنما غمس يده فى لحم الغنير و دمه . نقل از

مجمع البحرين دركلمة نرد .

الر فما رأيت اشد من الفقر . صارت الافران و بارزت الشجمان فلم ار اغلب من المرأة السليطة . رميت بالسهام و رُجمت بالاحجار فلم اجد اصعب من كلام سوء يخرج من فم مطالب بحق . تصدقت بالاموال والذخاير فلم ار صدقة من رد ذى ضلالة الى الهدى . سررت بقرب الملوك وصلاتهم فلم اراحسن من الخلاص منهم . بزرجمهر . نقل از كشكول .

ما سميت المعجم المهمان مهماناً الا لاكرام ضيف كان من كانا
قله سيدهم والمان منزاهم والضيف سيدهم ما لازم المانا . نقل از كشكول .
سئل انوشروان ما اعظم المصائب قل ان تقدر على المعروف فلا تصطنعه حتى يفوت .
نقل از كشكول .

قل بهرام جور لاشئ اضر على الملوك من استخبار من لا يصدق خيره . از كشكول .
قل كسرى ان العبد الصالح خير من الولد لان العبد لا يرى اصلاح امره فى موت سيده والولد لا يرى ذلك الا بموت ابيه (۱) . از كشكول . جاءت امرأة الى بزرجمهر فسأله عن مسئلة فقال لا يحضرني جوابها فقال انت تأخذ من الملك ما تأخذ وليس عندك جواب مسئلتى فقال يا هذه ان الملك يعطينى على ما اعلمه ولو اعطانى على ما لا اعلمه لم يسعني بيت

مائه . و قال له كسرى اى الناس تحب ان يكون عاقلاً قال عدوى قل ولم قل لانه اذا كان عاقلاً كنت منه نفي امين و عاقبة . از كشكول . قال بزرجمهر اخذت من كل شئ احسنه حتى من الكلب ذبه عن حريمه و من الخنزير بكوره فى ارادته . از كشكول . قبل لامي مسلم صاحب الدولة بهم نلت ما نلت قال ارتدبت بالصبر و اتزرت بالكتمان وحالفت الخزمه

و خالفت الهوى ولم احمل العدو صديقاً ولا الصديق عدوا . از كشكول . كان لابيروز عمارة متخذة من وراسمندر طولها خمسون ذراعاً اذا توسخت طرحت فى النار فثأكل النار الوسخ و تخرج نظيفة ! از كشكول . لما دخل ابو مسلم الى مرو قل لاهلها هل فى بلدكم حكيم قالوا نعم فلان المجوسى فقال عليّ به فقال له ابو مسلم لم لقبك حكيماً فقال لان على الهل ولا اصبح يوماً الا وضعته تحت قدمى فقال ابو مسلم عليّ بالسيف . فقال المجوسى مهلا ايها الامير الستم تقرأون فى كتابكم افرايت من اتخذ الهه هواه . قال نعم قال فاننا ادوس

(۱) يك بنده مطواع به از سبب فرزند كاین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند .

ورجوع به صفحه ۲۰۴۸ همین کتاب سطر ۲۰ و ۲۱ شود .

الهي تحت قدمي لثلا يفلبنى فقال له ما قلت الا حقا . از كشكول .

ادركت بالحزم والكتمان ما عجزت عنه ملوك بني مروان اذ حشدوا

ما زلت اسمي كيا في ديارهم والقوم في ملكهم بالشام قدرقدوا

حتى ضربتهم بالسيف فانتبهوا من نومة لم ينهها قبلهم احد . ابو مسلم

خراساني . نقل از كشكول .

قال العلامة في شرح حكمة الاشراق ان حكماء الفرس قائلون باصلين احدهما نور والآخر

ظلمة وهو رمز الى الوجوب والامكان والنور قايم مقام وجود الواجب والظلمة مقام وجود

الممكن لان المبدء الاول اثنان احدهما نور والآخر ظلمة لان هذا لا يقوله عاقل فضلا من

فضلاء فارس الخايشين غمرات العلوم الحقيقية و كذلك قال النبي لو كان العلم بالثريا لتناوله

رجال من فارس . نقل از كشكول .

قيل لبرزجره ما السعادة قال ان يكون للرجل ابن واحد فقيل اذن انه يخشى عليه

الموت فقال لك لم تسألني عن الشقاوة وانما سألتني عن السعادة . از كشكول . قيل لانوشروان

ما بال الرجل يحمل الحمل الثقيل فينجمله ولا يتحمل مجلسة الثقيل فقل لان الحمل يشترك

فيه جميع الاعضاء والثقيل يتفرد به الروح . از كشكول . قال بزرجره من لم يكن له اخ

يرجم اليه في اموره وينزل نفسه وماله له في شدته فلا يعدن نفسه من الاحياء . از كشكول .

قال بزرجره من اعيب عبوب الدنيا انها لا تعطى احدا ما يستحقه اما ان تزيد او تنقصه .

از كشكول . من كتاب ائيس العقلاء : كان من عادة ملوك الفرس انه اذا غضب احدهم على

عالم حبسه مع جاهل . از كشكول .

من بعض التواريخ : سخط كسرى على بزرجره فحبسه في بيت مظلم وامر ان يصفد

بالحديد فبقى اياما على تلك الحال فارسل اليه من يشه عن حاله فاذا هو منشراح الصدر و

مطمئن النفس فقالوا له انت في هذه الحالة من الضيق وتراك نغم البال فقال اضطعت ستة

اخلاط وعجزتها واستعملتها فهي التي ابتنتي على ما ترون قالوا صف لنا هذه الاخلاط لعنا

؟ نتفع بها عند البلوي قال نعم اما الخلط الاول فالنفة بالله عزوجل و اما الثاني فكل مقدر

كائن و اما الثالث فالصبر خير ما استعملته المتجن و اما الرابع فاذا لم اصبر فماذا اصنع ولا اعين

على نفسي بالجزع و اما الخامس فقد يكون اشد مما انا فيه و اما السادس فمن ساعة الى

ساعة فرج . فبلغ ما قاله كسرى فاطمته واعزه . از كشكول .

قال انوشروان لبرزجره اي الاشياء خير المرء قال عقل يعيش به قال فان لم يكن

قال فاخوان بشيرون عليه قال فان لم يكن قال فعال يتحبب به الى الناس قال فان لم يكن

قال فمی صامت قال فان لم یکن قال فموت جارف . از کشکول . رجوع شود بصفحه ۱۶۵۰ از همین کتاب سطر ۸ و صفحه ۱۶۵۷ سطر ۱۱ .

روایت است از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که از رسول صلوات الله علیه پرسیدم ...
 ۵ خدای تبارک و تعالی با کسری و قیصر چه کرد گفت تو از من بدان پرسیدی که من از برادر خود جبرئیل پرسیدم مرا گفت من قصد آن کردم بحضرت عزت جل ذکره این سؤال عرض دارم ندا شنیدم از زیر عرش که ما بندگان را که عمارت دنیا و عدل بر عایا که بندگان مانند کنند بدوزخ نسوزانیم . نقل از تاریخ طبرستان .

سرور [ان] و مهتر [ان] که در دیار عجم بودند بطیبه که مدینه رسول صلوات الله علیه است فرستادند چون کبار صحابه و عترت رسول را علیهم السلام بدیدند و آثار و اخبار معجزات و فضل و دلالات نبوت بشناختند حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلقی نبود و اگر نه عرب همانند که سید و سنده ایشان نعمان بن منذر ماء السماء را کسری در پای ییل انداخت . هر روز بزرگان [فارس] بسجده رسول که مهبط وحی ذوالجلال و مرقده مبین حرام و حلال است جمع شدند و صحابه رضوان الله علیهم حکایتها ملوک فارس و مذهب و طریقت و مطلب و حقیقت از ایشان سؤال کردند روزی یکی را از هرابنده و موبدان پرسیدند که بهترین ملوک شما کدام بودند گفت صاحب فضل و سبق و مقدم اردشیر بن بابک بود و از فضایل اردشیر بسیاری برشمرد تا بدینجا رسید که بعد او فقط سالی افتاد رعایا بدو قصه نبشتند بشکایت امساک باران توقیع بیرون فرستاد بوزیر خویش که اذا فقط المطر جادت سحاب السلطان ففرق بینهم ما فانهم . معنی این است که ابر اگر زفت گشت ما را دیدیم . تاریخ طبرستان .

۲۰ ان آدم افتخربى و انا افتخر بى برجل من امتى اسمه نعمان و کنیته ابوحنيفة هو سراج امتى . حدیث .

الناس کلهم عیال ابی حنیفة فی الفقه . شافعی .

[منصور] بنیاد شهر بغداد نهاد ابویوب [سلیمان بن محمد] موریانی وزیر منصور او را . بر آن داشت که سرای کسری بدین خراب کند و آن عمارت و آن آلات بغداد نقل فرماید
 ۲۵ کرد تا فقه کثر باشد منصور خالد برمکی را بخواند و این حال با او بگفت خالد جواب داد که این سخن نشود که سرای و ایوان کسری است اسلام است [کذا] تا قیامت هر که این سرای و عمارت بیند داند که خداوند این سرای الا یغفران خدای قهر نتواند کرد و با آنکه چنین است مصطفی امیر المؤمنین علی علیه السلام [است] اگر این سرای خراب کنی مؤت خرابی

او بیشتر از منفعت برآید منصور گفت یا خالد [ما] آیت الایلا الی العجیبة و بفرمود تا خراب کنند چون مدتی برآمد موازنه مؤنت و منفعت کردند خرج دوجندان بود که توفیر خالد را بخواند و گفت صرنا الی رایك خالد گفت زنهار که من بعد از این همان گویم مشورت من آنست که خراب کنند تاداستان نشود که امیر المؤمنین از تخریب خانه عاجز بود و میگویند که منصور گفتی که بدین يك سخن مرا خالد برآن داشت که عمارات عالی و محکم فرمایم .
تاریخ طبرستان .

مأمون خلیفه نرد باختی و گفتی اگر بمانم گویم کعبتین بد آمد اگر شطرنج بد بازم چگویم جز آنک بد باختم . اگرچه عقل و سروری و پادشاهی و مہتری آنست که خسرو پرویز گزید که او هرگز نرد نباختی و بشطرنج مشغول بودی او را گفتند چرا نرد نبازی گفت همه جهان باید که حاجت از من خواهند من چون حاجت از استخوانی مردار خواهم شطرنج بقوت خاطر است و نمودار پادشاهی . از راحة الصدور راوندی .
قال بعض الاكاسرة لبعض مرأیبه ما اطیب الملك اودام قال لودام لم یصل اليك .
تجمع الامثال میدانی .

فیث [رسول الله] عبد الله بن خُذافة السهمی الی کسری ابرویز بن هرمز ملک فارس و هو یومئذ بالمداثین من ارض العراق فنزق کتاب رسول الله صلعم و کتب الی باذان عامله علی الیمن ان یشخصه الیه فیث الیه اسوارین فی عدة و هما فیروز بن الدیلمی و خرخرمه و قبل بابویه و قال تأنونی به فقد مالمدينة علی الذی صلعم فاخبرهما ان شیرویه بن ابرویز ملکهم قد قتل اباه فی تلك اللیلة فرجما الی باذان فاخبراه فکان الامر کما ذکر فأسلما و اسلم باذان و الابناء بصنعاء و هم الذین ساروا الی الیمن مع خرزاد بن نرسی بن جاماسب اخی قباذ بن فیروز الملك و کان انوشروان سمی مرتبته و فهرز حین انقذه مع سیف بن ذی یزن الحمیری منجداً له علی الحبشة حین غلبت علی الیمن فقلوا مسروق بن ابرهة الاشرم آخر ملوک الحبشة بالیمن و افاموا بها . و من الناس من یسمی و فهرز الدیلمی لانه ولی مرزبة الدیلم و الجیل لالانه کان دیلمیاً . التقیه و الاشراف .

و فی السنة الحادیة عشرة من الهجرة قوی امر الاسود العنسی الکذاب المتنبی بالیمن و کان یدعی ذالجمار لجمار کان معه قدراضه و علیه یقول له اسجد فیسجد و یقول له اجث فیجث و قتل باذان رئیس الابناء الذین شخصوا مع و هرز الی الیمن و کانوا اسلموا و تزوج امرأته فوثب علیه فیروز بن الدیلمی من الابناء و عاضد فی ذلك داذویه و کان النبی صلعم کانهم قتلوه . از التقیه و الاشراف باختصار .

قتل عمر بن الخطاب ابو لؤلؤة الفارسي عبد الميرة بن شعبة . التنبيه والاشراف .
 وكانت العجم تسمى وزير الملك من ملوكها حامل الثقل ووساد العضد ورئيس الكفاة و
 مدير الامور العظام اذهب نظام الامور وجمال الملك وبهاء السلطان وهم الاسن الناطقة عن الملوك و
 خزان اموالهم وامنائهم على رعيتههم وبلادهم واعظم الناس غناء عن الملوك والرعية واولاهم
 بالحباء والكرامة . التنبيه والاشراف . ٥

طاهر بن الحسين بن مصعب بن ذريق بن حمزة الرستمي من ولد رستم بن دستان الشديد
 وهم موالي خزاعة في الاسلام واليهيم يفتنون . التنبيه والاشراف .

انا من قد عرفت سرا وجهرا عجمي نسا به التعريب
 ليت شعري اذا دعيت شعاري نسبي واضح وعودي صليب
 لست من امدح الملوك ولا انتهي من المطايا ولا الفلات اجوب . ١٠

لابي سعيد الرستمي .

نحن لم نذكر ان تكون [العجم] امة احسن من العرب ملابس و اعم مطاعم و
 اكثر ذخائر واسط ممالك و اعمر مساكن . بديع الزمان .

كان المضر بن العوث من شياطين قريش و من كان يؤذي رسول الله ص و ينصب
 له العداوة و كان قد قدم الحيرة و علم بها احاديث ملوك الفرس و احديث رستم و اسفندياذ فكان
 اذا جلس رسول الله ص مجلسا فذكر فيه الله و حذر قومه ما اصاب من قبلهم من الاعم من
 قلة الله خفة في مجلسه اذا قدم قل الماواة يمعشر قريش احسن حديثا منه فهم الي قانا
 احديثكم احسن من حديثه ثم يحدثهم عن ملوك فارس و رستم و اسفندياذ ثم يقول بماذا
 حمد احسن حديثا مني . سيرة رسول الله عن ابن هشام . ١٥

وكان في سلطان العجم قبل ائمة منها [اي من الغاء] بحرزاخر في امصارهم و مدنيهم
 و كان ملوكهم يتخشون ذلك و يوافون به حتى اذا كان ملوك الفرس اهتمام باهل هذه
 الصناعة واهل مكان في دولتهم و كانوا يحضرون مشاهدتهم و مجامعهم و يتنون فيها و هذا
 شأن العجم لهذا العهد في كل افق من آفاقهم و مملكتهم من ممالكهم . ٢٠

واما العرب فكان لهم اولا فن الشعر يؤلفون فيه الكلام اجزاء متساوية على تناسب
 بينها في عدة حروفها المتحركة والساكنة . . . وهذا التناسب الذي من اجل الاجزاء والمتحرك
 والساكن من الحروف قطرة من بحر من تناسب الاصوت كما هو معروف في كتب الموسيقى
 الا اهم لم يشعروا بما سواه لانهم حينئذ لم ينتحلوا علما ولا عرفوا صناعة وكانت البداوة ٢٥

اغلب نحلهم ولم يزل هذا شأن العرب في بداوتهم و جاهليتهم فلما جاء الاسلام و استولوا على ممالك الدنيا و حازوا سلطان العجم و غلبوهم عليه و كانوا من البداوة و القضاة على الحال التي عرفت لهم مع غضارة الدين و شدته في ترك احوال الفراغ و ماليس بنافع في دين ولا معاش هجروا ذلك شيئاً ما ولم يكن الملدوذ عندهم الا ترجيع القراءة و الترنم بالشعر الذي هو دينهم و مذهبهم فلما جاءهم الترف و غلب عليهم الرفه بما حصل لهم من غنائم الامم صاروا الى نضارة العيش و رقة الحاشية و استجلاء الفراغ و افترق المغنون من الفرس و الروم فوقعوا الي الحجاز و صاروا موالى العرب و غنوا جميعاً بالعيان و الطنائير و المعازف و المزامير و سمع العرب تلحينهم للاصوات فلحنوا عليه اشعارهم و ظهر بالمدينة نشيط الفارسي وطويس و سائب خاثر مولى عبدالله بن جعفر فسمعوا شعر العرب و اجنوه و اجادوا فيه و طار لهم ذكر ثم اخذ عنهم معبد و طبقته و ابن سريج و انظاره . مقدمة ابن خلدون .

قال اسحق وحدثني ابي قال اخبرني من رأى عودان سريج و كان على صنعة عيدان الفرس و كان ابن سريج اول من ضرب به على الفناء العربي بمكة و ذلك انه رآه مع العجم الذين قدم بهم ابن الزبير لبناء الكعبة فاعجب اهل مكة غناؤهم فقال ابن سريج انا اضرب به على غنائى فضرب به فكان احذق الناس . كتاب الاغانى .

كان ضويس يسمى طاووساً ثم سمي بطويس و يكنى بأبى عبد النعيم و هو اول من غنى في الاسلام بالمدينة و نقر بالدف المربع و كان اخذ طرائق الغناء عن سبى فارس و ذلك ان عمر رضى الله عنه كان صير لهم في كل شهر يومين يستريحون فيهما من المهن فكان طويس يشاهم حتي فهم طرائقهم . تجمع الامثال ميداني جاب مصر ذيل مثل اخذت من طويس .

قال اسحق [كان معبد] فحل المغنين و امام اهل المدينة في الغناء و اخذ عن سائب خاثر و نشيط مولى عبدالله بن جعفر وقال الكلبي لمعبد صنعة لم يسبقه اليها من تقدم و لازاد عليه فيها من تأخر و كانت صناعته التجارة في اكثر ايام رقه و ربما رعى القنم لمواليه و هو مع ذلك يختلف الي نشيط الفارسي و سائب خاثر مولى عبدالله بن جعفر حتي اشتهر بالحدق و حسن الغناء و طيب الصوت . الاغانى .

ابن محرز كان ابوه من سدة الكعبة اصله من الفرس شخص الى فارس فتعلم العان الفرس و اخذ غناءهم ثم صار الى الشام فتعلم العان الروم و اخذ غناءهم فأسقط من ذلك مالا يستحسن من نعم الفريقين و اخذ محاسنها فمزج بعضها ببعض و ألف منها الاغانى التي صنعها في اشعار العرب فأنى بهالم يسم مثله . قال حماد بن اسحق عن ابيه قال قال ابى اول من غنى الرمل ابن محرز و ما غنى قبله فقلت له ولا بالفارسية قال ولا بالفارسية و اول من

غنى رملا بالفارسية سلمك في ايام الرشيد استحسن لعناً من العان ابن محرز فنقل لعنه الى الفارسية و غنى فيه . الاغانى .

وقال اسحق ايض سقط ابن محرز الى فارس فأخذ غناء الفرس والى الشام فأخذ غناء الروم فتخير من تشبه ما تغنى به غناه . الاغانى .

قال ابو محمد والاصل في اكثر خروج هذه الطوائف [نحل اهل الاسلام] عن ديانة الاسلام ان الفرس كانوا من سمة الملك و علو اليد على جميع الامم و جلالة الخطر في انفسهم حتى انهم كانوا يسمون انفسهم الاحرار و الابناء و كانوا يعدون سائر الناس عبيداً لهم فلما امتنعوا بزوال الدولة عنهم على ايدى العرب و كانت العرب اقل الامم عند الفرس خطراً تماثلهم الامر و تضاعفت لديهم المصيبة و راموا كيد الاسلام بالمخاربة في اوقات شتى ففى كل ذلك يظهر الله سبحانه و تعالى الحق و كان من قائمتهم ستفاده [سنباد] و استاسيس و المقنع و بابك و غيرهم و قيل هؤلاء رام ذلك (؟) عمار الملقب بخداش و ابو سالم السراج فرأوا ان كيدهم على الحيلة انجم فاطهر قوم منهم الاسلام و استمالوا اهل النشيع باظهار محبة اهل بيت رسول الله ص و استشنع ظلم على رض ثم سلكوا بهم مسالك شتى حتى اخرجوهم عن الاسلام فقوم منهم ادخلوهم الى القول بأن رجلاً ينتظر يدعى المهدي عنده حقيقة الدين اذ لا يجوز ان يؤخذ الدين من هؤلاء الكفار اذ نسبوا اصعب رسول الله ص الى الكفر و قوم خرجوا الى نبوة من ادعوا له النبوة و قوم سلكوا بهم المسلك الذى ذكرنا من القول بالحلول و سقوط الشرائع و آخرون تلاحبوا فأوجبوا عليهم خمسين صلاة في كل يوم و ليلة و آخرون قالوا بل هى سبع عشر صلاة فى كل صلاة خمسة عشر ركعة وهذا قول عبدالله ابن عمر و بن العرث الكندى قيل ان يصير خارجياً صغرياً وقد سلك هذا المسلك ايضاً عبدالله بن سبا الحميرى اليهودى فانه لعنه الله اظهر الاسلام لكيد امله فهو كان اصل اثاره الناس على عثمان رضى الله عنه و احرق علي بن ابي طالب رضى الله عنه مذهب طوائف اعلنوا بالالهية و من هذه الاصول الملعونة حدثت الاسماعيلية و القرامطة و هما طائفتان مجاهرتان بترك الاسلام حلة فائقان بالمجوسية المعضة تم مذهب مزدك الموبد الذى كان على عهد اوشروان بن قباد ملك الفرس و كان يقول بوجود .

تأسى الناس فى النساء و الاموال . ابن حزم .

و بعضى از عجم و اهل بلاد مشرق طوفانرا اصلا منكرند و بعضى گفته اند كه اگر بوده است بزمن حجاز و شام بوده است و بشرق از اين قبيل هيچ چيز نبوده است بعضى گفته اند طهم و رث اين سخن شنیده بود و كتابها و خزينهها باصفهان استوار كرده بود از بيم طوفان . از كتاب كه همان شناخت ابو على حسن بن على بن محمد بن ابراهيم بن احمد قطان

- مروزي تأليف سنة ٤٩٨ هجرى قمرى بنقل از كاهنامه آقا سيد جلال الدين طهراني ١٢١١ .
- قال كسرى « نظرت في حالة من يقدم على من وفود الامم فوجدت للروم خطأ في اجتماع الفتنها وعظم سلطانها ورأيت الهند نعوأ من ذلك في حكمتها وطبها والصين في اجتاعها وكثرة صناعات ايديها والترك والخزر على ما بهم من سوء الحال في العاش لهم ملوك تضم قواصيمهم وتدبر امرهم ولم أر للعرب شيئاً من خصال الخير في امردين ولا دنيا ولا حزم ولا قوة ومع ان مما يدل على مهانتها وذلها وصغر همتها علمتهم التي هم بها مع الوحوش النافرة والطير العائرة يقتلون اولادهم من الفاقة ويأكل بعضهم بعضاً من الحاجة قد خرجوا من مطاعم الدنيا وملابسها ومشاربها ولها وما ولذتها فأفضل طعام ظفر به ناعهم لحوم الابل التي يعافها كثير من السباع لتقلها وسوء طعمها وخوف دائها وان قرى احدهم ضيقاً عداها مكرمة وان اطعم اكلة عداها غنيمة تنطق بها اشعارهم وتفتخر بذلك رجالهم .

عقد الفريد .

- اعلم ان هذه الدولة [دولة البرامكة] كانت غرة في جبهة الدهر ، وتاجاً على مفرق مصر ، ضربت بكمارها الامثال ، وشدت اليها الرحال ، ونبطت بها الامال ، وبذلت لها الدنيا افلاذ اكادها ، ومنحتها اوفرأ سعادها ، فكان يجيبى وبشوه كالنجوم زاهرة ، والبحور زاخرة ، والسيول دافعة ، والقبوئ ماطرة ، أسواق الاداب عندهم نافقة ، ومراتب ذوى الحرمات عندهم عالية ، والدنيا في ايامهم عامرة ، وابهة المملكة ظاهرة ، وهم ملجأ اللهب ، ومعتصم الطريد . ولهم يقول ابونواس :

سلام على الدنيا اذا ما فقدتم
بنى برمك من راثين وغاد . الفخرى .

وكان رستم اذا رأى المسلمين يجتمعون للصلاة يقول اكل عمر كبدي يعلم الكلاب الاداب .

از مقدمة ابن خلدون . فصل ٢٨ .

قال الحكيم الفارسي
لاترضين من الصديق
حتى تجرب ماله
فاذا وجدت فماله
بزرجمهر ثم مروت
يكيف انت ومرجأ بك
لحاجة اما بدت لك
كمقاله فيه تمسك . ابوالمظفر بلخي .

- قال المأمون خمسة ملكوا الافايم برايمهم وشجعانهم أردشير رد ما انتشر من ملك اقليم بابل على حدائة سنة وبهرام جور نهض في ثلاثائة فارس قتل خاقان و انوشروان اتى دار مملكة ايه فملكها وابومسلم نهض لدعوتنا وهو ابن ثمانى عشرة سنة .

معاذات البائع

مطابق اسنادیکه در دست است ، میدانیم که بیشتر قطعات اوستا منظوم بوده ومانند سرود خوانده میشده . در اسناد مذهبی ترسایان آمده است که کلیساهای مسیحی که در ایران بوده از حیث ساختمان ، نظم ، سرود و ساز بر سایر جاها برتری داشته ، یعنی عده از ایرانیان که بکیش مسیح گرویده بودند ، ساز و ترتیب کلیسارا از روی آداب دین زردشتی مرتب کرده بودند .

بنا بدستور « سن بازیل » اسقف کایادوکیه « سن امبرواز » اسقف میلان دونفر هیرید مسیحی ایرانی را بسمت مستشار موسیقی شهر میلان می برد و آنها به بهترین طرزی این کار را انجام میدهند بطوریکه طرف توجه عامه میشود (۱) .

سن اگوستن مینویسد که ساز و سرود کلیسای میلان باندازه درمن تأثیر می کند ۱۰ که بی اختیار اشک از چشمانم سرازیر میشود . نقل از مجموعه ترانه های ایرانی تألیف آقای میرزا صادقخان هدایت .

ویروی ان انوشروان قل : المُنعم افضل من الشاکر مالم یفرط الشاکر و لم یتجاوز لان المُنعم هو الذی جعل للشاکر السبیل الی شکره . وقد اختصر حبیب بن اوس من هذا شیئاً فی مصراع واحد فأحسن فیہ فقال : لهُن علینا ان نقول ونفعل . دیوان ابونواس .

روی ان مجوساً دخل علی رسول الله صلی الله علیه و آله فخرج من تحته وسادة حشوها لیف و طرحها له و اقبل علیه یحدثه قلدا نهض قل عمر هذا مجوسی فقال قد علمت و لكن جبریل علیه السلام یأمرنی ان اکره کل کریم . جامع الکبیر .

خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست نکرد فرق در این هریسه امر در فرقان از آنکه بد بهجاز آن و این بایران شهر حجاز دین را قبله است و ملک را ایران . ۲۰ عنصری .

دع الرسم الذی دثرا یسی الریح و المطرا
و ککن رجلا اضاع المر ض فی اللذات و الخطرا

الم ترمایی کسری و سابور لمن غبرا *

منازه بین دجلة و الفرات احفها الشجرة بارض باعد الرحمن عنها ۲۵ والطنع والعشرا ولم یجعل مصایدھا یرا بیما ولا دحرا ولكن حور غزلان تراعی باللبا غبرا وان شئنا حبسنا الطیر فی حافاتھا زمرا خشنشرا ونعاما تری بوجوهها غبرا وان قلنا اقلوا عنکم بیا کر شرھا الغبرا اناک حلیب صافیة بدانطفأ

و معتصرا فذاك العيش لاسبداً بقفرتها ولا وبرا . بمازب حرة يافى بها المصفور منججرا
اذا ما كنت بالاشياء بالأعراب معتبرا فانك ايما رجل وردت ولم تجد صدرا . ومن
عجب لمشقم الجفاة الجلف والضجرا .

ابونواس .

- ۵ . الناس جسم وكسرى رأس جسمهم او حزم رأس اذا كانوا هم الرؤسا . خيزراني .
كانت الفرس والروم مختلفين في الاستشارة فقالت الروم نحن لانملك من يحتاج
ان يستشير وقالت الفرس نحن لانملك من يستغنى عن المشاورة . از محاضرات راغب اصفهاني .
اذا ماتيمى اناك مفاخرأ فقل عدودا كيف اكلك للضب
تفاخر ابناء الملوك سفاهة و بواك بجرى فوق ساقك والكعب . ابونواس .
- ۱۰ . جو آگاه شد دختر كزدهم كه سالار آن انجن كشت كم
غمين كشت و برزد خروشى بدرد برآورد از دل بكي باد سرد
ژني بود برسان كردى سوار هميشه بچنگ اندرون نامدار
كجا نام او بود كرد آفريد كه چون او بچنگ اندرون كس نديد
چنان تنگش آمد ز كار هجير كه شد لاله بر كش بگردار خير
۱۵ . بوشيد درع سواران بچنگ نبود اندر آن كار چى درنگ
نهان كرد كيدو بزير زره بزد بر سر ترك رومى كره
فروود آمد از دژ بگردار شير كمر بر مبان باد يانى بزير
به پيش ساه اندر آمد چو كرد جو رعد خروشن يكي و به كرد
كه كردان كدامند و سالار كيت ز رزم آوران چنگ را يار كيت
۲۰ . كه بر من بكي آزمونرا بچنگ بگردد بسان دلاور نهنگ
ز چنگ آوران لشكر سرفراز مر او را نيامد كسى پيش باز
چو سهراب شير اوژن او را بديد بختيد و لب را بدندان كزيد
چنين گفت كدام دگر باره كور بسام خداوند شمشير و زور
بوشيد خفتان و بر سر نهاد بكي ترك چيني بگردار باد
۲۵ . نيامد دمان پيش كرد آفريد چو دخت كمند افكن او را بديد
كانرا بزم كرد و بكشاد بر بند ميغرا پيش تيرش گذر
سهراب بر تير باران گرفت چپ و راست جنگ سواران گرفت
نگه كرد سهراب و آمدش تنگ برآشت و تير اندر آمد بچنگ

سیر بر سر آورد و بنهاد روی
هم آورد را دید کرد آفرید
کمانرا بزه بر بیازو فکند
سر نیزه را سوی سهراب کرد
۵ بر آشت سهراب و شد چون یلنگ
عنان بر گرائید و برداشت اسب
چو آخته شد شیر تندی نمود
بدست اندرون نیزه جان ستان
بزد بر کمر بند کرد آفرید
۱۰ ز زین برگرفتش بگردار گوی
چو بر زین بیچید کرد آفرید
بزد نیزه او بدو نیم کرد
سپید عنان ازدها را سپرد
چو آمد خروشان به تنگ اندرش
۱۵ رها شد ز بند زره موی اوی
بدانست سهراب کو دختر است
شگفت آمدش گفت از ایران سیاه
سواران جنگی بروز نبرد
زنانشان چنینند ز ایرانیان
جگوتند گردان جنگ آوران ! فردوسی .

۲۰ و کانت المجوسية فی تميم منهم زرارۃ بن غنم التميمي و ابنة حاجب بن زرارۃ و منهم الافرع
ابن حاس کان مجوسياً و ابو سود جد وکيم بن حسان کان مجوسياً و کانت الزنادقة فی فريش اخذوها
من الحيرة . الاعلاق النفیسة ، تصنيف ابی علي احمد بن عمر ابن رسته .

گویند وقتی مأمون خلیفه چهار رسول باطراف مفرستاد چهار اسب هریکی را بداد
که هزار دینار ارزید هر يك و سه هزار دینار صلت ، آنکه بفرود تا موبد کبران را
۲۵ حاضر کردند ، گفت همه جهان مملکت نوشروان بود عطای او چند بودی موبد گفت
چهار هزار درهم ، مأمون گفت من امروز دوازده هزار دینار بچهار رسول دادم ، موبد
گفت نوشروان از مال خود دادی و بقدر حق دادی و جز از گناهکار ازوی کسی را بیم
نبودی ، متلع : من ساعت سیرته زالت قدرته ، قدرت با سیرت بد پایدار نبود مأمون خاموش شد

و فرمود تا صورت نوشروان عادل بوی نمودند ، روئی دید چون ماه چهره تازه وانگشتی
از یاقوت سرخ در انگشت داشت که هرگز چشم مأمون مثل آن ندیده بود ، بر آن نوشته
« به مه نه مه به » . از راحة الصدور راوندی .

ابن ابی لیلی فرا این سیری گفت نه بینی این ابوحنیفه این جولاهه بچه را که هرچه
ما بدان فتوی کنیم بر ما رد کند گفت ندانم جولاهه بچه است یا چیست اما دانم که دنیا
روی بوی آورده است و وی از دنیا میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آنرا
میجوئیم . کیمیای سعادت .

و انا اقول ما من بناء بالجص والاجر ابهى من ايوان كسري بالمذائن ولا بالحجارة
احكم و ابهى من شاذروان تستر لانه بالصخر واعمدة الحديد منصوبة بين الحجرين و ملاط
الرصاص ، و صورة شيديز و نقره في الجبل . الاعلاق النفيسة .

قال بزرجمهر لرجل : ان اردت ان تبلغ احظى درجة الاداب و اهلها فاصحب ملكاً
او وزيراً فانهما برغبتهما في معرفة انام الملوك و اخبارهم و الاداب و اهلها و قسمة الفلك
و نجومه يبعثانك على طلب ذلك قال فما وسيلتي اليهما قال اتعجل ذلك رسم الادراك
و الطلب مادة الوجود و الاداب عند الهمة . كتاب البلدان لابن الفقيه اهمداني .

قال رسول الله اسعد الناس بالاسلام اهل فارس . كتاب البلدان ابن الفقيه .

و روى عن وهب بن منبه . . . في قول الله عز و جل ، يستبدل قوماً غيركم ثم لا يكونوا
امثالكم . قال فارس . كتاب البلدان ابن الفقيه .

و لما هدم ابن الزبير البيت قال اطلبوا من العرب من يشبه فلم يجدوا فقال ابن الزبير
استعينوا باهل فارس . كتاب البلدان ابن الفقيه .

قال رسول الله صلعم ابعد الناس من الاسلام الروم و لو كان معلقاً بالثريا لتناولته فارس
يعنى الاسلام . كتاب البلدان ابن الفقيه .

و قال عليه السلام ان لله جنداً في اهل فارس اذا غضب على قوم انتقم بهم . و
كان كسرى نوشروان اذا افرض يقدم الفارسی على رجلین من الديلم و على خمسة من الاتراك
و على عشرة من الروم و على خمسة عشر من العرب و على ثلثین من اهل الهند لانهم كانوا
اشجع الناس قلوباً و اعزهم نفوساً و اعظمهم ملكاً و اشدهم بأساً و ارجحهم عقولاً و

احسنهم تدبيراً و اضحكهم وجوهاً و اصحبهم جواباً و اطلقهم أسناً . كتاب البلدان لابن الفقيه .
و قال اردشیر (۱) الارض اربعة اجزاء فجزؤ منها ارض الترك مابين مغارب الهند الى مشارق

(۱) ابن الفقيه این گفته باردشیر نسبت کند اكن ظاهراً این فقره قسمتی از نامه تنراست .

رجوع بصفحة ۱۶۲۷ - سطر ۱۴ و بعد آن شود .

الروم و جزؤ منها ارض المغرب ما بين مغارب الروم الى القبط و البرابر و جزؤ منها الى ارض كور السواد ما بين البرابر الى الهند و الجزؤ الرابع الارض التي تنسب الى فارس ما بين نهر بلخ الى مقطع آذربايجان و ارمينية الفارسية الى الفرات ثم تربة العرب الى عمان و مكران و الى كابل و طخارستان فكان هذا الجزؤ صفوة الارض من الارضين بمنزلة الرأس و السرة و السنام و البطن . اما الرأس فأن ملوك اقطار الارض منذ كان ايرج بن افريدون كانت تدین بملوکنا و یسونهم املاک الارض و یهدون لهم و یتحاکمون الیهم و اما السرة فأن ارضنا وضعت بین الارضین موضع السرة من الجسد فی البسطة و الکرم و فیما جمع لنا فأعطینا فروسة الترك و فطنة الهند و صناعة الروم و اعطينا فی کل شیء من ذلك الزیادة علی ما اعطوا و أعیننا من سمة فی الواننا ووصمة فی صورنا و الواننا و شعورنا کما شوهت سائر الامم بصنوف الشهرة من لون السواد و شدة الجعودة و السبوبة و صغر العیون و قلة اللحي و اعطينا الاوساط من المجاسن و الشهور و الالوان و الصور و الاجسام و اما السنام فأن ارضنا علی صفورها عند بقية الارضین هی اکثر منافع و الین عیشاً من جمیع ماسواها و اما البطن فأن الارضین کلها تجلب الیها منافعها من علیها و فقها و اطعمتها و ادویتها و عطرها کما تجبی الاطعمة و الاشربة الی البطن . کتاب البلدان لابن الفقیه .

۱۵ یزدگرد پدر بهرام کور که اورا بزمرگ خوانند پدرش هم یزدگرد نام بود مهدی بزرگ و با سیاست و عدل خلاف پسرش و چنان گویند که وفا و امانت او بدان جای بود که ملکی در روم بمرد بعهده او اندر و سیری طفل داشت او را وصیت کرد بیزدگرد که پادشاهی بر وی بکاهدارد پس از این یزدگرد شروین پرنیانرا که رئیس روستای دشتوه بود بحد فزوین بروم فرستاد بیست سال تا پادشاهی بکاهداشت و چون پسرش بزرگ شد زنهار بجا آورد و بدوباز فرمود دادن و شروین را باز خواند و از آنجا شهری بنا کرده است ناوی (گدا) شروین نام و اکنون مغرب آنرا باجروان خوانند . مجمل التواریخ .

۲۰ چون اسکندر رومی زمین ایران بگرفت اورا حسد خاست بر علما و مؤبدان ایران پس همه حکیمان را با کتابها جمع کرد و آنج خواست ترجمه فرمود و یونان فرستاد ارسطاطالیس [را] و هرچه که از کتب پارسیان بود و همه مؤبدان و عالمان را بفرمود کشتن . مجمل التواریخ تألیف ۵۲۰ هجری .

و از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله کتاب فروکش کتاب سندباد کتاب بوسیفاس کتاب سیماس : مجمل التواریخ .

